

٦. كتاب السماع

تحقيق
نصرالله پورجوادی

مقدمهٔ مصحح

۱

«کتاب السماع» ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری یکی از قدیمی‌ترین آثار آثاری است که دربارهٔ سماع صوفیه به زبان عربی نوشته شده است. این اثر را ما قبلاً تصحیح کرده و همراه با «باب سماع الصوفیه» از کتاب ادب الملوك ابو منصور اصفهانی (متوفی ۴۱۸) در مجلهٔ معارف (دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۳، آذر-اسفند ۱۳۶۷) به چاپ رسانده‌ایم. در مقدمه‌ای که من به این دو اثر کهن نوشته‌ام، مسائل سماع را از لحاظ تاریخی شرح داده و محتوای کتاب سلمی و باب سماع در کتاب ادب الملوك ابو منصور اصفهانی را تحلیل و آنها را با هم مقایسه کرده‌ام. مطالبی که در این مقدمه آورده‌ام، بخشی از مقدمهٔ مزبور است. متن کتاب و یادداشت‌های آن نیز عیناً از روی چاپ اول افست شده است.

۲

«کتاب السماع» سلمی در واقع قدیمی‌ترین اثر مستقل است که در این باره تألیف شده است. معاصران سلمی در خراسان، ابو نصر سراج و ابو بکر کلاباذی و ابو سعد واعظ، هر سه دربارهٔ این موضوع آثاری تألیف کرده‌اند. اما آثاری که آنان دربارهٔ سماع نوشته‌اند در واقع بخشی از کتابهای جامع^۱ ایشان، به ترتیب اللمع، التصرّف، و تهذیب الاسرار است. اما سلمی کتاب

۱. «کتاب جامع» اصطلاحی است که نگارنده برای آثاری چون اللمع و تصرّف و تهذیب الاسرار و رسالهٔ تفسیری و کشف المحجوب و عوارف المعارف و مصباح الهدایه به کار برده است. این کتابها نوعی کتاب مرجع و به اصطلاح فرنگی *hand-book یا manuel* است که در آن همهٔ مسائلی که یک سالک بدان احتیاج دارد مطرح شده است. نوشتن این نوع کتابها را بیشتر مشایخ و نویسندگان خراسان باب کرده‌اند.

جامعی در تصوف تألیف نکرده است.^۱ آثار او، به استثنای طبقات الصوفیه و حقائق التفسیر و تاریخ تصوف، همه رسائل کوتاهی است که یک موضوع خاص در هر یک از آنها مطرح شده است. یکی درباره ادب النفس، دیگری درباره ملامتیه، دیگری در باره فتوت و دیگری درباره معاملات. سماع هم یکی از همین موضوعات است که در این رساله مستقلاً مورد بحث قرار گرفته است.

مطالبی که سلمی درباره سماع نوشته است منحصر به «کتاب السماع» نیست. وی در این باره مطالب دیگری نیز در آثار دیگر خود نوشته است. در همین اثر، در فصل اول نیز پس از اینکه به اقسام مستمعان و سماع اهل حقایق و مقامات ایشان اشاره می‌کند، می‌نویسد: «ولکل واحد من هذه المقامات شرح وبسط، ذکرناه مشعاً في مسألة السماع» و همچنین در فصل آخر وقتی که عبارات مشایخ صوفیه را درباره سماع نقل می‌کند، می‌نویسد: «ولکل واحد من هذه العبارات شرح بطول ذكره، ببناء في كتاب شرح الاحوال». بنابر این، ظاهر آن در دو اثر دیگر که یکی از آنها «شرح الاحوال» نامیده شده و متأسفانه تاکنون پیدا نشده است، درباره مقامات اهل حقایق و احوال و مواجید ایشان در سماع سخن گفته شده است. در یک رساله دیگر به نام «کتاب نسیم الارواح» (یا «صفحة العارفين») که در همین مجموعه به چاپ رسیده است، پای در سماع آمده است.^۲ علاوه بر اینها، سلمی بعضی از اقوال مشایخ صوفیه را نیز درباره سماع در بعضی از آثار خود (از جمله درجات المعاملات، رساله ملامتیه، ادب النفس، رساله فتوت و طبقات الصوفیه) نقل کرده است که ما در حواشی خود در «کتاب سماع» به آنها اشاره کرده‌ایم. روی هم رفته، می‌توان گفت که بهترین و کاملترین اثری که سلمی درباره سماع نوشته است همین رساله حاضر است.

۲. سلمی با وجود اینکه «کتاب جامع» تألیف نکرده است، در رسائل مفرد خود تقریباً به بسیاری از مسائل صوفیه پرداخته است. اهمیت سلمی را می‌توان از خلال اظهار نظرهایی که نویسندگان قدیم درباره او کرده‌اند دریافت. مثلاً هجویری که یک نسل پس از وی می‌زیسته است، او را «نقال طریقت و کلام مشایخ» (کنف المحبوب، ص ۹۹) خوانده، و ابوالظفر اسفراینی (متوفی ۴۷۱ هـ.ق) نیز وقتی از علم تصوف سخن می‌گوید از تنها نویسنده صوفی که پاد می‌کند سلمی است. (التبصیر فی الدین، به کوشش کمال یوسف الحوت، بیروت، ۱۴۰۲ ق، ص ۱۹۲).

۳. نسخه کتاب «نسیم الارواح» در مجموعه خطی کتابخانه احمدیه شیراز همراه با آثار ابومنصور اصفهانی و همچنین رساله دیگری از سلمی درباره سخنان شافعی در تصوف درج شده است. گمان می‌کنم کتاب «نسیم الارواح» همان رساله «شرح الاحوال» باشد که سلمی در انتهای رساله سماع بدان اشاره کرده است، چه مطالب آن تقریباً کلاً درباره احوال و سخنان مشایخ صوفیه درخصوص سماع و وجد و حال ایشان است.

این رساله را ما به شش فصل تقسیم کرده ایم. پیش از اینکه درباره این فصول توضیح دهیم، لازم است به خصوصیات کلی این اثر در اینجا اشاره کنیم.

کاتب نسخه در صفحه عنوان و همچنین در ترقیمه، آن را «جزوفی السماع» نامیده است و لفظ «جزوه» اصطلاحی است در میان علمای حدیث که به آثار کوتاهی اطلاق می شده است که درباره یک موضوع خاص بوده و احادیث مربوط بدان نقل شده است. در واقع اثر سلمی نیز تا حدود زیادی دارای همین خصوصیت است، یعنی این اثر به شیوه کتب اهل حدیث نوشته شده است. کاری که مؤلف می خواهد بکند اثبات اباحت سماع است. سماع چیزی است که نزد مشرّعین، فقها و اهل حدیث، حلال و مباح نبود، مگر در موارد استثنایی. در واقع این علما وقتی که به این موضوع توجه می کردند، آن را به عنوان غنا تلقی می کردند و غنا نیز به طور کلی حرام بود. از لحاظ اجتماعی نیز موسیقی، صرف نظر از استفاده ای که حکما و اطبا از آن می کردند، یا وسیله ای بود برای اهل طرب و دربار امرا و سلاطین، و یا وسیله ای بود برای لحو در نزد بعضی از عوام. در هر صورت، موسیقی، بخصوص تا جایی که درباریان از آن استفاده می کردند، جنبه غیر معنوی و غیر دینی داشت و مشرّعین، بخصوص اهل حدیث، با نظر انتقادی به آن می نگرستند. صوفیه، اولین کسانی بودند که سعی کردند از قرن سوم به بعد موسیقی (و همچنین از لحاظی هنر شاعری) را به میان مردم آورند. مردمی که به شرع و شریعت متقید بودند. برای این منظور، می بایست دو کار انجام دهند، یکی اینکه اثبات کنند که سماع مطلقاً حرام نیست، بلکه در شرایطی می تواند مباح باشد، و دیگر اینکه در شرایطی می تواند مستحب و حتی واجب باشد، و این گامی بود بسیار مهم و حتی جسورانه. به عبارت دیگر، صوفیه می خواستند نشان دهند که موسیقی و سماع می تواند، مانند ذکر، شیوه ای باشد برای ترقی معنوی و روحی.

به کار بردن عنوان «سماع»، به جای «غنا»، خود گامی بود در این راه. تا زمانی که در فرهنگ دینی از موسیقی و سرود و آواز خوش به عنوان غنا یاد می کردند مسأله جنبه فقهی و شرعی محض داشت و عموماً حرام و در موارد استثنایی مباح تلقی می شد. اما وقتی که صوفیه از موسیقی و سرود و آواز در مجالس خود استفاده کردند و آن را مباح و حتی مستحب به شمار آوردند، آن را سماع خواندند نه غنا.

سلمی مسلماً اولین کسی نبوده است که حکم به اباحت سماع کرده باشد. هنگامی که وی این اثر را می نوشت، سماع یک تاریخ صدساله (و شاید اندکی بیشتر) را پشت سر گذاشته بود. ولی جامعه شرعی هنوز آن را متروک نمی دانست. به همین دلیل است که سلمی سعی می کند اباحت آن را اثبات کند، و دیگران نیز بعد از او همین کار را دنبال کردند.

اثبات اباحت سماع از دوره انجام می گرفت، یکی از راه عقل و دیگر از راه نقل. مسأله

سماح اساساً مسأله‌ای بود فقهی و مانند همه احکام فقهی باید مستندی از کتاب و سنت داشته باشد. از این رو، تقریباً همه نویسندگان سعی داشتند برای اباحه سماح به کتاب و سنت استناد کنند، یعنی از روش نقل استفاده کنند. اما در عین حال، بعضی از نویسندگان به دلایل عقلی نیز متوسل می‌شدند. میزان استفاده هر نویسنده از این دلایل تا حدود زیادی به مذاق او و مخاطبانش و به‌طور کلی اوضاع زمانه بستگی داشت. سلمی و مخاطبان او عمدتاً اهل حدیث بودند و به دلایل عقل کمتر اهتیت می‌دادند؛ و لذا این رساله عمدتاً مبتنی بر احادیث و اخبار و سخنان صحابه و علمای دین، و فقها و اهل حدیث، است. در قرنهای بعد، نویسندگان دیگر وقتی که خواستند در اثبات اباحه سماح سخن گویند علاوه بر دلایل نقل، به دلایل عقل نیز متوسل شدند (مانند ابو حامد غزالی)، و از این گذشته، به سخنان مشایخ صوفیه نیز استناد کردند. ولی سلمی این کار را نمی‌کند. در واقع او می‌خواهد ثابت کند که عمل همین مشایخ، یعنی جنید و نوری و جید و اسماعیل بن نجید و شیخ ابوسهل صعلوکی، مطابق سنت است.

۳

تحلیل فصول. اولین فصل رساله در واقع دیباجه اثر است. سلمی در این دیباجه ابتدا انگیزه خود را برای نوشتن این اثر بیان می‌کند. رساله ظاهراً خطاب به یکی از اصحاب اوست که در ناحیه‌ای دیگر زندگی می‌کرده است. این شخص به سلمی گفته است که بعضی از اهل علم (یعنی اهل حدیث) در ناحیه‌ای که او در آن به سر می‌برده است منکر سماح صوفیه شده‌اند. سماح را لهو پنداشته و توبه از آن را واجب. سؤال کردن این شخص از سلمی مقام و منزلت سلمی را در عصر او نشان می‌دهد. وی صرفاً يك نویسنده و مؤلف نیست. شیخی است صاحب نظر در تصوف که رأیش برای پیروان حجت است. نویسندگان بعدی، بخصوص شاگرد سلمی، ابوالقاسم قشیری، که در مسائل تصوف، از جمله در مسأله سماح، بارها به اقوال او استناد کرده‌اند این مقام و منزلت و مرجعیت را تأیید کرده‌اند.

باری، سلمی، چنانکه در دیباجه خود می‌گوید، در صدد برمی‌آید که با استفاده از علمی که ملاك و میزان حلال و حرام در دین است، یعنی علم حدیث، این اتهام را رد کند. سلمی در این دیباجه يك مطلب مهم دیگر را ذکر می‌کند. وی قبل از اینکه به نقل حدیث بپردازد، مستعان را به سه دسته تقسیم می‌کند. این مطلب ظاهراً ما را وارد متن بحث سماح می‌کند. بحث درباره اقسام مستعان یکی از بحثهایی است که بسیاری از نویسندگان دیگر در آثار خود مطرح کرده‌اند، آن هم در هنگامی که می‌خواهند از روانشناسی سماح بحث کنند. اما

ذکر این تقسیم سه گانه در اینجا با بحث نویسندگان دیگر تا حدودی فرق دارد. این بحث در اینجا جنبه مقدماتی دارد و درواقع نویسنده می خواهد حدود بحث خود را روشن کند. مستمعان بر سه دسته اند: عوام، مریدان، و اهل حقایق. دسته اول صوفی نیستند، یعنی اهل مجاهده و زهد و تصفیه باطن نیستند. اهل هوا و تافع طبع اند و سماع را برای ایشان حرام و گاهی مکروه می داند.^۴ در این رساله وی نمی خواهد درباره سماع این دسته از مردم سخن بگوید. سماعی که موضوع سخن اوست سماع مریدان و تائبان و زاهدان (یعنی دسته دوم) و اهل حقایق و معارف (یعنی دسته سوم) است. بنابراین، ذکر این تقسیم بندی برای این است که معلوم شود که نویسنده می خواهد درباره سماع چه کسانی سخن گوید. بحث او منحصر است به سماع صوفیه، بخصوص کسانی که وی ایشان را اهل حقایق می نامد.

مسائل را که در بحث اهاحه سماع مطرح می شود می توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی مسائل که مربوط به مسوعات است و دیگر مسائل که مربوط به دریافت و حال شنونده است. مثلاً وقتی حکم می شود که فلان آلت موسیقی حرام است این بحث مربوط به صوت و آهنگی است که جنبه خارجی دارد، ولی وقتی از حفظ مستمع در هنگام سماع سخن به میان می آید و درباره حرام بودن یا اهاحه آن حکم می شود، مسأله مربوط به دریافت و حال شنونده است. فقها غالباً مسائل دسته اول را در بحث غنا مطرح می کنند. بعضی از نویسندگان صوفی، از جمله غزالی، نیز به این نوع مسائل توجه کرده اند. ولی چیزی که برای صوفیه در درجه اول اهمیت است مسائل دسته دوم است. در تصوف بیش از هر چیز احوال و مواجید اهمیت دارد، و لذا در آثار مربوط به سماع مسائل دسته دوم (که جنبه سوبزکیو دارد) مطرح می شود. این سخن را در فصل دوم رساله سلمی به خوبی می توان ملاحظه کرد.

سلمی در دیباچه خود اجمالاً تصریح می کند که اهاحه سماع به مستمع بستگی دارد نه به چیزی که شنیده می شود. وی در فصل دوم سعی می کند که این مطلب را بشکافد. چیزی که در سماع باید در نظر گرفت صوت و آهنگ و خلاصه مسوعات نیست، بلکه وضع روحی و معنوی مستمع است و ملاک داوری ما درباره سماع نیز تأثیری است که صوت و آهنگ و سرود و آواز در شنونده می کند نه خود آنها. درواقع چیزی که شنیده می شود به خودی خود نه حلال است و نه حرام. حلال بودن و حرام بودن بستگی به واکنش شنونده دارد. سلمی در اینجا مسأله را از دیدگاهی کلی بررسی می کند و می گوید که يك شیء واحد ممکن است آثار

۴. سلمی در مورد سماع عوام کاملاً سخت گیر است. به خلاف متابع و نویسندگان متأخر مانند ابو حامد غزالی. غزالی نسبت به سلمی بسیار آزاداندیش تر است. چه وی حق سماع عوام را نیز در شرایطی جایز می داند. اصولاً ابو حامد نسبت به اسلاف خود یکی از نویسندگان آزاداندیش و پانسماع است (بنگرید به مقاله «شعر حلال، شعر حرام» در نشر دانش، سال ۶، ش ۵، مرداد و شهریور ۱۳۴۵).

مختلف در اشخاص داشته باشد. وقتی برقی در آسان ظاهر می شود در بعضی موجب طمع می شود و در بعضی موجب خوف. مسموعات نیز همین حالت را دارند. سلسی برای توضیح این مطلب سخنی از جنید نقل می کند، بدین مضمون که سماع بستگی به مستمع دارد.

مدار بحث سلسی اگر چه بر تجربه شنونده است، ولیکن برای نشان دادن واکنشهای مختلف شنونده در برابر يك چیز واحد مثالی می آورد. اولین مثال قرآن است. شنیدن آیات در اشخاص مختلف تأثیرات مختلف دارد. برای بعضی می تواند مایه هدایت و بیداری باشد، و برای بعضی دیگر حکمت آموز. مثال دیگری که می آورد شعر است. شعر البته با قرآن فرق دارد. تأثیر کلام الهی در مؤمنان همیشه مثبت است^۵، هر چند که در اشخاص مختلف فرق دارد. ولی تأثیر شعر می تواند گاه مثبت باشد و گاه منفی.

بعضی که سلسی در اینجا درباره شعر مطرح می کند نقد شعر از لحاظ معنایی نیست. او نمی خواهد فعلاً به بررسی شعر و ماهیت آن بپردازد. شعر را صرفاً به عنوان يك مثال ذکر کرده است و قصد او این است که بگوید سماع شعر و حلال و حرام بودن آن بستگی به خود شعر ندارد. شعر مانند هر چیز دیگری که شنیده می شود به خودی خود نه حرام است نه حلال. چیزی که شعر را حرام یا حلال می کند واکنش شنونده است. این حکم به طور کلی درباره هر سخنی صادق است. هر صوت و هر کلامی، اگر تأثیر مثبت داشته باشد و سبب بیداری و هدایت و وجد و حال شنونده گردد حلال است. حتی ممکن است مراد شاعر و گوینده سخن با آنچه مستمع درک کرده است کاملاً متفاوت باشد.

سلسی پس از اینکه نشان می دهد که يك چیز ممکن است در اشخاص تأثیرهای گوناگون داشته باشد، به موضوع اصلی بحث خود یعنی مسأله اباحت سماع بر می گردد و می گوید که سماع برای کسی جایز است که از راه مجاهده باطن از آلودگی هوای نفس پاک گشته و حضور قلب پیدا کرده باشد. وی در اینجا مطلبی را از جد مادی خود نقل می کند که گفته بود مستمعان بر دو دسته اند، يك دسته کسانی که نفس اشاره ایشان مرده و دلشان زنده گشته است، و دسته دیگر کسانی که دلشان هنوز زنده نشده و اسیر هوای نفس اند. با استفاده از این تقسیم بندی می گوید سماع برای زنده دلان حلال است و برای نفس پرستان حرام. سخنان ابو عثمان مغربی و ابوسهل صلوکی نیز در تأیید همین مطلب است. سلسی با نقل سخن ابوسهل، به تقسیم سه گانه مستمعان که در دیباچه ذکر کرده بود بر می گردد، و بار دیگر تأکید می کند که سماع از برای عوام و کسانی که اهل هوای نفس و طبع اند و به منظور حفظ نفس و

۵. در مورد مؤمنان نه گمراهان. آیات قرآن از برای گمراهان می تواند مایه ضلالت باشد. چنانکه هجویری می نویسد: «ندهدی که اهل ضلالت کلام خدای تعالی بشنیدند و ضلالتشان بر ضلالت زیادت شد. چنانکه نصر بن الحارث گفت: هذا اساطیر الأولین» (کشف المحجوب، ص ۵۶۴).

طرب سماع می کنند مکروه است، و برای مریدان و زاهدان و اهل ورع و خلاصه کسانی که وارد طریقت شده و به سیر و سلوک پرداخته اند مباح، و برای صاحبان و اهل حقایق و عارفان مستحب.

بحث سلمی در این فصل با نقل خبری از ابو بکر ادامه می یابد. کاری که وی می خواهد در دنیا له این فصل انجام دهد توضیح و شرح بیشتر درباره تأثیر قرآن و شعر در حالات مختلف است. داستانی که وی درباره ابو بکر نقل می کند از لحاظ روانشناسی دینی بسیار مهم است. عده ای از این به مدینه آمده بودند. وقتی که آیاتی از قرآن را بر ایشان تلاوت می کردند به گریه می افتادند. ابو بکر با دیدن این صحنه حسرت می خورد و به یاد روزها و سالهای اول تشرّف خود به اسلام می افتد، هنگامی که او نیز با شنیدن آیات قرآن سخت تحت تأثیر قرار می گرفت و اشک می ریخت. ولی اکنون دیگر از آن حال خبری نیست. به مردم ین می گوید: «ما نیز مثل شما بودیم، ولی بعد دلهای ما سخت شده. بنابراین، آیات قرآن در اوقات مختلف در شخص واحد تأثیر گوناگونی به جا می گذارد. این تأثیر فقط بستگی به حال و وقت و معرفت و محبت و انس شنونده دارد.

در فصل دوم مؤلف برای تبیین نظر خود به نقل اقوال می پردازد، و سخنانی را از قول چند و مشایخ دیگر صوفیه نقل می کند. ولی مطلبی که وی می خواهد توضیح دهد يك نظریه است و بحث او نیز، با وجود استناد به اقوال دیگران، جنبه نظری و عقلی دارد. وی هنوز به عنوان يك محدث وارد صحنه نشده است. ورود او به صحنه حدیث و استفاده از منقولات در فصل بعد صورت می گیرد.

درواقع بحث اصلی رساله نیز از فصل رَم آغاز می شود. همان طور که گفتیم، سلمی می خواهد ثابت کند که سخن آن عالمی که گفته بود سماع برای اهل حقایق از منکرات است درست نیست. در اینجا ست که وی مستقیماً به سراغ سنت پیامبر (ص) می رود و سعی می کند ثابت کند که سماع هو و باطل نیست. سلمی اگر چه سعی می کند برای اثبات مدّعی خود، مانند علمای اهل حدیث به نقل احادیث و اخبار بپردازد، ولی در عین حال وی به برهان متوسّل می شود. منقولات در تأیید و تحکیم مقدمه برهان اوست. استدلال سلمی را در این فصل می توان بدین صورت خلاصه کرد:

۱. پیامبر (ص) عمل هو و باطل را مباح نکرده است (با هر چه را پیامبر (ص) مباح دانسته باشد هو و باطل نیست).
۲. پیامبر (ص) اجازه داده است که اُمت او به سماع مبادرت ورزند (یعنی سماع را مباح دانسته است).
- پس: سماع هو و باطل نیست (یعنی مباح است).

سلمی برای تبیین مقدمه اول و دوم به احادیث متوسل می شود. در تبیین و تحکیم مقدمه اول می گوید که پیغمبر (ص) بنا بر حدیث معروف «کل هو الذی باطل الا ثلاث» هر عمل هو دنیاوی را باطل خوانده است مگر سه چیز را (تیر اندازی، تربیت اسب و اسب سواری، ملاعبت با هسر). هر عمل هو دیگری باطل است. در مورد مقدمه دوم، سلمی دو حدیث را از قول عایشه نقل می کند که نشان می دهد که پیامبر (ص) نه تنها مانع سماع موسیقی (مزمار) نشده بلکه به ادامه آن دستور فرموده است. نه تنها سماع موسیقی (مزمار)، بلکه سماع شعر را نیز جایز دانسته است. و اما سماع موسیقی (غنا) و شعر جزو آن سه هوای که پیامبر مستثنی نموده است نیست. پس سماع موسیقی و شعر نمی تواند مطلقاً هو و باطل باشد.

در فصل سوم سلمی فقط به سنت توجه می کند. اما در فصل بعدوی برای توضیح و تأکید سخن خود به اعمال صحابه و نقل سخنان ایشان می پردازد. تنها کسی که وی از میان صحابه انتخاب می کند عمر است. و این انتخاب نیز از روی آگاهی انجام گرفته است. اولاً عمر بن خطاب یکی از صحابه است و قول و فعل او برای مخاطبان سلمی (که اهل تسنن بودند) حجت است، ثانیاً سلمی به صلاحت عمر و سخت گیری او اشاره می کند و تلویحاً اظهار می کند که منشتر عمر و سخت گیرتر از عمر نباید بود. اگر سماع، چنانکه آن عالم سنی پنداشته است، مطلقاً حرام است، پس چرا عمر بن خطاب آن را جایز دانسته است، و عمر، از نظر او، کسی نبود که حرام محمد (ص) را حلال کند.

فصل چهارم کوتاهترین فصل رساله است. سلمی می توانست به ذکر آثار اصحاب دیگر پیغمبر (ص) در این مورد پردازد، و بعضی از نویسندگان نیز این کار را کرده اند. ولی روشن عمر، به دلیل سخت گیر بودنش در امور شرعی، برای او کافی است.

در فصل پنجم، به سخنان بزرگان و علمای دین پس از صحابه و برخورد ایشان با مسأله سماع استناد شده و سلمی سعی کرده است نشان دهد که ایشان نیز سماع را در همه شرایط حرام ندانسته اند. سلمی در همین فصل به بیان رأی امام شافعی می پردازد. این نشان می دهد که وی در فروع پیر و مذهب شافعی بوده است. نویسندگان دیگر وقتی خواسته اند رأی علما و فقهای دیگر اهل تسنن را ذکر کنند، به نقل سخنان احمد بن حنبل و ابو حنیفه نیز پرداخته اند.^۶ در فصل ششم، سلمی به سخنان عارفان استناد می کند. در اینجا دیگر مسأله از لحاظ فقهی و شرعی در نظر گرفته نشده است. اهل حقایق و عارفان، که سماع بر ایشان مستحب بوده است، به ماهیت سماع پرداخته اند. بنا بر قول یکی، سماع حقایقی است میان خدای تعالی و بنده. بنا بر قول استاد و شیخ سلمی، یعنی ابوسهل صلواتی، سماع مستمع را در میان استتار و

۶. مثلاً رجوع کنید به احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۲۶۹؛ رساله مختصر به، ص ۶۳۸؛ عوارف المعارف، ص ۱۷۵ و ۱۸۸.

تجمل قرار می‌دهد. جنید نیز سماع را بیانی برای مسلمانان و کشفی برای مؤمنان و تلویحی برای متقیان، و نیز همتی برای عارفان معرفی کرده است. سلمی در این فصل به آداب سماع و شرایطی که سماع حلال دارد، اشاره کرده است. این فصل برای آن است که به عالمی که منکر سماع اهل حقایق شده است تذکر داده شود که سماع اهل حقایق موجب قرب مستمع به حق تعالی می‌گردد و چیزی نیست که مایه طرب و حفظ نفس ایشان گردد. به عبارت دیگر، سلمی می‌خواهد به او تذکر دهد که سماع صوفیه با خوشگذرانی و عیانی و طرب درباریان و حتی عاقله مردم که در ایام عهد یا در جشن عروسی بدان می‌پرداختند کاملاً فرق دارد.

۴

نسخه خطی و تصحیح آن

متن اثر سلمی از روی نسخه منحصر به فردی که در مجموعه خطی کتابخانه کوپر بیلی به شماره ۱۶۳۱ نگهداری می‌شود تصحیح شده است. این رساله هفتمین اثر در مجموعه مزبور است، از صفحات ۱۳۱ الف تا ۱۳۸ پ. متن رساله کامل است و ظاهراً هیچ افتادگی ندارد. تاریخ کتابت و کاتب آن معلوم است. کاتب در ترقیمه نسخه خود را معرفی کرده است. نام او محمد بن ابی المحاسن بن ابی الفتح بن ابی شجاع کرمانی است و کنیه او ابوالعلاست. کتابت این نسخه در ظهر روز دوشنبه، پنجم جمادی الاولی سال ۵۶۲ انجام گرفته است. در اینکه این رساله از آن سلمی است ی تردید نیست. در صفحه‌ای که پیش از آغاز رساله آمده است، کاتب علاوه بر اینکه خود را معرفی کرده است، نام رساله و مصنف آن را نیز بدین گونه ذکر کرده است: «جزو فی السماع من کلام الشیخ الامام ابی عبدالرحمن السلمی رحمه الله علیه و نور ضریحه». مصنف اگرچه نام خود را در متن رساله ذکر نکرده است، ولیکن از يك راه دیگر خود را معرفی کرده و آن ذکر نام جد مادری او ابو عمرو اسماعیل بن نجید است. علاوه بر این، کسانی که مصنف از ایشان حدیث و سخنان مشایخ را نقل کرده است همه از معاصران سلمی بوده‌اند، بخصوص ابو سهل صعلوکی که شیخ و مرشد او در تصوف بوده است. هجویری این رساله را دیده بوده است، و ظاهراً به همین اثر اشاره می‌کند وقتی می‌گوید «شیخ ابو عبدالرحمن سلمی آن جمله را جمع کرده است اندر کتاب سماع و اباحت آن قطع کرده»^۷. ابو نجیب سهروردی نیز آن را دیده و حتی يك بخش کوچک از آن را در کتاب

۷. کشف المحجوب، ص ۵۲۲-۲.

آداب‌المريدین خود نقل کرده است.^۸ ابوالقاسم قشیری نیز اگرچه نام این اثر را ذکر نکرده ولیکن پی‌شک آن را در دست داشته و در نوشتن باب سماع در رساله خود از آن استفاده کرده است. قشیری چندین بار از سلمی در باب سماع یاد کرده و از قول او مطالبی نقل کرده است. خط این نسخه نسبتاً خواناست و در تصحیح آن با مشکلات زیادی روبرو نبوده‌ام. البته، بعضی از کلمات را به کمک منابع دیگر خوانده‌ام. در مورد بعضی از کلمات و اسامی هم تردید داشته‌ام. این موارد را با علامت سزالی که پس از کلمات مزبور در داخل پرانتز گذاشته‌ام مشخص کرده‌ام. بهر حال، به رغم قدمت و احاطت نسخه و پاکیزگی و صحت و سلامت نسبی آن، چون این متن از روی يك نسخه خطی تصحیح شده است، بدون شك نواقصی در آن هست که با کمک نسخه یا نسخه‌های دیگر می‌توان برطرف کرد. گرچه گمان نمی‌کنم که بتوانیم نسخه‌ای بهتر و قلدیتر از نسخه موجود پیدا کنیم.

ن. پ.

۸. بنگرید به متن رساله ص ۱۵ و یادداشت شماره ۲، ص ۲۵.

كتاب السماع
لابي عبدالرحمن السلمي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعونك يا لطيف

٨

قال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي - رحمه الله عليه: بلغني - اكرمكم الله بمرضاته - أن بعض أهل العلم بنا حينكم أنكر على أهل التحقيق في السماع، وقال إن أحسن ما فيه أن يثبته الإنسان هوأ، ثم يتوب منه، ولو راجع هذا القابل عقله ونظر في سنن النبي وآثار الصحابة والائمة بعدهم وبسير الصالحين من الائمة العلم خطأ ما اطلقه من هذا القول: اذا السماع على ضروب والمستمعون على مراتب^١؛ فسماع العوام على جد اللهو والطرب^٢ ومتابعة هوى النفس وهو مذموم، وهو الذي يجب منه التوبة. وسماع المريدين والتائبين والزاهدين موعظة واثماط بما يستمعون من السماع، وزجر وتنبه، وتصفية من الكدورات التي بقيت عليهم من بواقى المخالقات، فحملهم السماع على الخوف والرجاء والاشفاق والزهد والصبر والرضا. وليس لهم أن يديموا السماع، وإنما لهم أن يسمعوا في الوقت بعد الوقت اذا رأوا^٣ في قلوبهم قسرة ومن أنفسهم فترة، فيرق بذلك قلوبهم وينشط به إلى الطاعة نفوسهم. وسماع أهل الحقائق والمعارف هو استرواح لهم اذا اشتد عليهم احوالهم و غلب عليهم اوقاتهم وخافوا العجز عن حمل ما يرد عليهم استروحوا الى حال السماع. فربما خفف عنهم ما هم فيه، وربما زادهم وجداً وجوداً. فاذا خفف عنهم استروحوا وسكنوا، وإذا زادهم وجداً صاحوا وانزعجوا. ولا يعرف ذلك إلا أهلها، ومن بلغه الله مبلغهم و اناج له مقامهم و مرتبتهم لأن الله تعالى يقول: أنزل من السماء ماء فسالت أودية بقدرها^٤، وقال عز وجل: قد علم كل أناس مشربهم^٥، و

١. الطي: كتابه در اصل: ط: لطيف. ٢. در اصل: طرب. ٣. در اصل: رأوا. ٤. الرعد: ١٧.

٥. الفرق: ٦٠.

لكل واحد من هذه المقامات شرح و بسط، ذكرناه مشبعاً في مسألة السماع، و
سنذكرها هنا ما لا بد منه.

٢

واعلموا- علمكم الله الخير- أن النقص الواحد^{١٢} قد يكون زيادة لقوم و نقصاناً
لآخرين، كما قال الله تعالى: هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ أَنبَرِقِي خَوْفًا وَ طَمَعًا^{١٣}، والبرق واحد
يطمئ فيه قوم و يخاف منه قوم- كما قيل في التفسير^{١٤}: طمعاً للطمع و خَوْفًا للمسافر.
فالشيء الواحد أخبر الله تعالى عنه أَنَّهُ يُطْمِع من وجه^{١٥} و يُخِف من وجه، كذلك
السماع صوت واحد يتلهم به قوم و ينعظ به قوم، و كذلك الشمس اذا طلعت على
النبات احترقت بعضها^{١٦} بحرّها و زينت^{١٧} بعضها، و الشمس واحدة و حرّها واحد،
لكنها تؤثر في كلّ شيء على ما يليق به من حاله و صفته.

كذلك السماع اذا ورد على الاسرار ربّما^{١٨} تؤدّ نفوساً الى حظوظها من متابعة
هواها و رجوعها الى ما يليق بطبيعتها، و ربّما تحمل نفوساً على الانعاط به و رؤية
الزيادة فيه، و ربّما ينفى نفوساً عن حظوظها و يردّها الى حطّ الحق فيها، لأنّ السماع
شيء واحد و التلويح في المستمعين، كما سمعت محمد بن الحسن المخرمي^{١٩} يقول
سمعت جعفر الخالدي^{٢٠} يقول سمعت الجنيد^{٢١} يقول: السماع من حيث المستمع
و ذاك إنّ أحلّ ما يسمع المستمع القرآن لأنّه شفاء و رحمة و هدى و بيان و ادون
ما يسمعه الشعر، فقد يكون سماع القرآن عمى على مستمعه و ان كان هو شفاء و
رحمة، و يكون الشعر حكمة في قلب مستمعه و ان هو لغو^{٢٢} في نفسه. ألا ترى الله
تعالى يقول: وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقُرْ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى^{٢٣}، و قال النبي
صل الله عليه و سلم: إنّ من الشعر حكمة^{٢٤}، فعلمت بهذا صحة ما قاله الجنيد.

١. الزمعة ١٢.

٢. در اصل: من حرف وجهه. پیش از کلمه خوف و پس از آن سه نقطه گذاشته شده، و در مقابل این سطر در حاشیه نیز
سه نقطه آمده و این نشان می‌دهد که کاتب خواسته است بدون اینکه روی این کلمه خط بکشد بگوید که زاید است.

٣. در اصل: بعضه. ٤. در اصل: زينت. ٥. در اصل: و رطبا. ٦. در اصل: هو القرآن. ٧. فصلت: ٢٢.

وإنَّ المتحقق في السَّماعِ يسمع من الباطل حقاً وغير المتحقق فيه يسمع من الحق باطلاً. كما ذكر عن بعض السلف أنه سمع قائلاً يقول: «يا سَعْتَرى البرى». فغنى عليه. فقيل له في ذلك، فقال: كُنْتُ حاضر القلب فسمعت كأنه يقول: «الساعة ترى برى».^{١٨١}

١٢١) و إنما يُطْلَقُ السَّماعُ و يُبَاحُ لاهله و لمن أَدَبَ ظاهره قبل ذلك بالزَّياضات^{١٨٢} و المجاهدات و باطنه بالمراعاة و عَمَر أوقاته بالتأدب بأدب الدن و لم يبق له في نفسه حظٌ و لا عليه مطالبة من الكون و ما فيها. كما سمعتُ جدِّي ابا عمرو و اسمعيل بن نُجَيْدٍ^{١٨٣} رحمته الله عليه. يقول: «أما يحلُّ السَّماعُ لِمَنْ كَانَ قَلْبُهُ خَباً وَ نَفْسُهُ مَيْتاً. فَمَا مِنْ كَانَ قَلْبُهُ مَيْتٌ وَ نَفْسُهُ حَيٌّ. فَلَا يَحِلُّ لَهُ [السَّماعُ]».^{١٨٤}

و سمعت ابا عثمان المغربي^{١٨٥} يقول: لا يحلُّ السَّماعُ و الخلوَّة إلا لعالم ربَّاني. و سألتُ الإمام ابا سهل محمد بن سليمان^{١٨٦} رضى الله عنه عن السماع. فقال: يستحب ذلك لاهل الحقائق و يباح ذلك لاهل الورع و النسك و يكره ذلك لمن سمعه بطرباً. و اصل هذا كله قول الله تعالى: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ.^{١٨٧} فحقيقة القلب لمن لا نفس له مخالفة في احواله. و حقيقة السمع لمن اصم نفسه عن جميع المخالقات. فاسمع السماع سمع الحق عن حق. كما نشاهد.^{١٨٨}

١٥) فمن سمع من الخائفين آية من كتاب الله او بيت شعر فزعجته و لم يؤثر في غيره من الحاضرين و المستمعين. و الصوت واحد و القوم حضور ذلك^{١٨٩} أما ازعجته زيادة حال كامن فيه ففقدوا الآخرون. كما قال الصديق الأكبر. رضى الله عنه: لو فداليمن، ممّا اخبرناه عبد الله بن محمد بن علي. قال ثنا محمد بن اسحق النخعي. قال ثنا محمد بن الحارث. قال ثنا يعقوب بن اسحق الحضرمي. قال ثنا شعبة^{١٩٠}. قال حدثني عمرو بن مرة. قال: قدم ناس من اليمن على ابي بكر الصديق^{١٩١}. رضى الله

١٨٢. مر اصل. باللهاء خالي. ١٨٣. في. ١٨٤. مر اصل. لسامع. ١٨٥. مر اصل. والله.

عنه، فقال: اقرؤا عليهم القرآن فجمعوا يقرؤن عليهم القرآن وهم يَكُون، فقال ابو بكر: «هكذا كُنَّا^{١٧٧} حَتَّى قَسَتْ الْقُلُوبُ». ولم يكن ما اخبر الصديق عن نفسه قسوة قلبه وان كان اخرجه بلفظ القسوة موهناً لنفسه ومُصْغِراً لِحَالِهِ^{١٧٨}، وأما ذلك حال تحكین و استقامة لانه كان اعلا منهم حالاً و وقتاً. والقوم انرفهيم السماع لضف احوالهم عن حل موارد السماع فهم كانوا مُريدین، والصديق كان مُراداً. وكل انسان يؤثر فيه السماع بقدر حاله ووقته ومعرفته ومحبه وشوقه وأسنه. ألم تسمع ما قال كُتُبُ غَزَّة^{١٧٩} في شعره:

لو يسمعون كما سمعت حديثها خروا لِعَزَّة رُكْعاً و سجوداً

فقال: لو يسمعون كما سمعت، اى لو كان لهم بها من الوجد ما يَليسمعون مثل سماعي و لوجدوا بها وجدى، ولو سمعوا كذلك خروا لِعَزَّة رُكْعاً و سجوداً. وَلَمَّا اختص هو منها بحال، اختص بسماع. كذلك من كان له مع الله حال، يسمع من السماع خلاف ما يسمع الفارغ • الألهى. [٦]

والمستمعون على ضرب: مستمع يسمع بحفظه وطبعه، ومستمع يسمع بحاله ووقته؛ ومستمع يسمع بوجوده وجوده ونواجده^{١٨٠}؛ ومستمع يسمع به ومستمع يسمع له ومستمع يسمع منه^{١٨١}، على اختلاف الاحوال والفوائد والزوائد، «والله يختص برحمته من يشاء»^{١٨٢}.

٣

نم مع هذا محال أن يقال أباح النبي صلى الله عليه وسلم اللهو والباطل بقَد أن قال النبي صلى الله عليه وسلم: كُلُّهُو الدنيا باطل الآ نلت، الحديث^{١٨٣}. ومحال أن يقال أنه سمع لهواً وأمره بالتخاذل للهو. وقد جاء في الاثر الصحيح عن النبي صلى الله

١٧. مر اسفل - لند. ١٨. مر اسفل، مصفراً. ١٩. البقرة، ١٠٥.

عليه وسلم: اباحة سماع الشعر والفنا وليس ذلك عندى، والله أعلم، لأنه علم أن في أمته من يسمع منه حكمة ويكون له في ذلك السماع زيادة برهان.

فمن ذلك ما حدثناه محمد بن يعقوب الاصم، قال ثنا محمود بن عوف الطائى، قال ثنا ابو المفيرة عن الاوزاعى^{١٢٠} عن الزهرى^{١٢١} عن عروة^{١٢٢}؛ و اخبرنا ابو عمرو بن مطر^{١٢٣} - واللفظ له - قال الهباب بن محمد التمرى، قال ثنا أبو الأشعث، قال ثنا محمد بن بكر البرساق^٢، قال ثنا سبعة^{١٢٤} عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة: أن أبا بكر الصديق رضى الله عنه دخل عليها و عندها رسول الله صلى الله عليه وسلم في يوم فطر أو اضحى، و عندها قبتان تغنيان مما تفاذت به الأنصار يوم بُعث * فقال ابو بكر: «مرمار الشيطان» مرتين - «في بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم» فقال النبى صلى الله عليه وسلم: «دعنا يا ابا بكر، فإن لكل قوم عيداً^{٢٢} و عيدنا هذا اليوم»^{١٢٥} و هذا حديث صحيح عن النبى صلى الله عليه وسلم و نبيه ابا بكر عن زجر من دليل^{٢٣} على اباحتها ذلك.

و عن ذلك أيضاً ما حدثناه محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ، قال أخبرنا^{٢٤} محمد بن عبدالله بن يوسف المروى^{١٢٦}، قال ثنا سعيد بن محمد بن رزق الرشتقى، قال ثنا الاويسى عبدالعزیز^{١٢٧}، قال ثنا ابراهيم بن سعد^{١٢٨} عن محمد بن اسحق^{١٢٩} عن عثمان بن عروة عن ابيه عن عائشة رضى الله عنها، قالت: دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام التشريق و عندى جارتان لعبد الله بن سلام، تضربان^{٢٥} بدقين لها و تغنيان^{٢٦}، فلما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم امسكنا فتحنى

٢٠. در اصل: الرماني (نام الرمانى از زوى رساله تفسيره. ص ٦٣٩، تصحيح سده است).

٢١. در منابع ديگر، دعيها. ٢٢. در اصل: عيد. ٢٣. ط: هو دليل.

٢٢. اين گفته در نسخه حكي نيست و به جاى آن داده (بدون خط) نوشته شده است، كه محقق ما حديثه (با ايتان) است. در مورد ديگر، كاتب وثقى خراسته است گفته «حدها» را بويستد آن را به صورت داده يا دانه (بدون نقطه و شبه ياء و ياء كره) بزرگ نوشته است. ما بر اى روى ايهام در اينجا لفظ «اخبرنا» در مورد ديگر «سأله» را كه محقق ما حديثه است به كار برده ايم.

٢٥. در اصل: يضر بان. ٢٦. در اصل: يضر بان.

رسول الله صلى الله عليه وسلم الى سرير في البيت فاضطجع وسجى بثوبه، قالت فقلت: لَتَحُلْنَ اليوم الفناء او ليحرمتنه. قالت فاشرت اليها أن خُذَا. قالت: فأخذنا فوالله ما لبثنا أن دخل ابو بكر وهو يقول: أمزامير الشيطان في بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه، وقال يا ابا بكر، لكل قوم عيداً^{٣٧} وهذا ايام عيدنا.^{٣٨} وهذا ايضاً صحيح جيد المخرج وفي قول (٨) عايته وتَحُلْنَ اليوم الفناء او ليحرمتنه وترك النبي صلى الله عليه وسلم نهيها عن ضرب الدف والفنا دليل واضح على تحليله واهاحته.

ومن ذلك ايضاً ما اخبرناه احمد بن علي بن الحسن الرازي^(٣٩)، قال ثنا محمد بن يوسف الكندي^(٤٠)، قال ثنا محمد بن عبيد القيس، قال ثنا أبي عن المسيب بن شريك عن عبدالله بن عبدالوهاب بن عبدالله بن أبي بكره عن أبيه عن أبي بكره، قال: دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنده اعرابي يتشد الشعر. فقلت: يا رسول الله، أقرأن وشراء؟ فقال: «يا ابا بكره، في هذا مرة وفي هذا مرة»^(٤١) وفي هذا دليل واضح على اباحة سماع الشعر.

ومن ذلك ما اخبرناه محمد بن محمد بن داود، قال ثنا سفيان^(٤٢) عن ابراهيم بن ميسرة عن عمرو بن الشريد عن أبيه، قال: اردفني رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لي: هل معك من شعر أمية بن أبي الصلت؟ قلت نعم. قال: «جيه». فانشدته فلم يزل يقول: «جيه». حتى أنشدته بأثثة بيت.^(٤٣) وفي هذا الحديث دليل على اباحة اختيار المستمع والافتراح على القوال والاختضاء منه إلى أن يقضى من ذلك وطره. ومن ذلك ما وجدت في كتاب جدّي احمد بن يوسف السلمي^(٤٤) بخطه: أن عمر بن عبدالله بن رزين^(٤٥) حدثهم، قال ثنا محمد بن اسحق عن محمد بن ابراهيم عن (٨) اسحق بن سهل بن أبي خثيمة عن أبيه^(٤٦) عن أبيه عن عائشة رضي الله عنها قالت: كانت عندي جارية من الانصار في حجرى فزوجتها فدخل رسول الله صلى الله

عليه وسلم فلم يسمع غنا. فقال: «يا عائشة، ألا تفتنون عليهما؟ فإن هذا الحق من الانصار يجهلون الغنا»^{٢٧٨} وفي هذا الحديث دليل واضح على اباحة السمع لقول النبي صلى الله عليه وسلم «ألا تفتنون عليهما؟» وهذا حث لها على ذلك. وقد استقصيت في هذا الباب في مسئلة السماع واخرجت نيفاً وتلثين حديثاً مستنداً عن النبي صلى الله عليه وسلم في اباحة سماع الشعر والغنا. وذكرت في هذه الفصول منها ما فيه كفاية لمن نظر اليه بعين الحق.

٤

ثم بعد هذا، فقد علم الكل صلاحية امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه وقلّة اغضائه على باطل؛ وهو مع هذا كلّهُ، أمر رباح بن المعتز أن يفتي له ولاصحابه، بما اخبرنا عنه ابو الحسين محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ، قال ثنا عبدالله عتاب الذققي، قال ثنا هشام بن عمار، قال ثنا سعيد بن يحيى، قال ثنا محمد بن عمرو عن يحيى بن عبدالرحمن، قال: خرجنا مع عمر بن الخطاب في الحج الاكبر حتى اذا كنا بالروحاء كلّم القوم رباح بن المعتز، وكان حسن الصوت، بفنا الاعراب، فقالوا [١٠] **أَسْمِعْنَا** وقَصُرَ^{٢٧٩} عنا الطريق، فقال إني افرق من عمر. فكلّم القوم عمر: أنا كلّمنا رباحاً لُهِيمْنَا وبَقَصِرَ عنا المسير فإني الآن تأذن له. فقال: يا رباح اسمعهم وقَصُرَ عنهم المسير، فاذا اسحرت فارفع. وخَذَلُم في شعر ضرار بن الخطاب. فرفع عقيرته فَنَقَتْنِي^{٢٨٠}، وهم مُحْرَمُونَ.^{٢٨١}

٥

ثم بعد هذا، قد اباحه الائمة وصدور^{٢٨٢} الائمة وعلماؤها. فمن ذلك ما اخبرناه محمد بن جعفر بن محمد بن مطر، قال ثنا محمد بن احمد بن الحسن بن سلام الدينوري،

٢٨٠. در اصل: سَمِعْنَا ونَصَر. ٢٨١. در اصل: نَشَأ. ٢٨٢. در اصل: صَدَر.

قال ثنا احمد بن منصور الرمادي^{١٢٠}، قال ثنا يحيى بن بكير^{١٢١}، قال اخبرني عبدالرحمن بن القيم^(١)، قال: اتينا معاوية بن صالح^{١٢٢} لنسأله، فسمعنا صوت القيان من منزله والفنا، قال، فقلنا له، فقال: جوار^{١٢٣} اشتر يتهن لهذا الرحمن بن معاوية أعلمهن.

ومنها ما اخبرته شافع بن محمد بن ابي عوانة، قال ثنا جدي ابو عوانة، قال ثنا محمد بن سليمان المصري، قال ثنا ابراهيم بن حديد عن جرير عن مغيرة، قال: كان المنهال بن عمرو حسن الصوت وكان له لمن يقال له وزن سبعة.

واخبرنا محمد بن العباس الضبي^{١٢٤}، قال ثنا احمد بن محمد بن محمد بن ياسين، قال ثنا احمد بن محمد بن الحسين بن ابي حمزة، قال ثنا جعفر الطيالسي^{١٢٥}، قال ثنا يحيى بن معين^{١٢٥} قال ثنا الفضل بن حبيب السراج^{١٢٦}، قال ثنا يحيى بن اسمعيل بن سالمه، قال: قدم بجارية من هرة صنّاجة وكان يزور ابي، فدعا * جاريته وكانت [١١] تُصنِّع وتُثَقِّ ومع الشمي^{١٢٧} قضيب، فجعل يقول معها ويضرب به ويقول

شعر

و شاهدنا الجُلَّ والهاسين والمتحصنات باصواتها

فقال له ابي: هل ترى بهذا بأساً؟ قال الشمي: اِطْلَع ابن عمر على قوم عندهم غنا، فسألوه عن ذلك، فقال: لا بأس به ما لم يكن معه شراب وما لآخر فيه.

وسمعت الامام ابا سهل محمد بن سليمان^{١٢٨}، يقول سمعت ابا محمد النُزَستُوي يقول يلفني عن مصعب بن عبدالله الزُّبيري^{١٢٩}، قال: حضرت مجلس مالك بن انس^{١٣٠} وسأله ابن مصعب عن السماع. فقال مالك: «أدركت اهل العلم ببلدنا هذه لا ينكرون ذلك ولا يمتنعون عنه وما قعد عنه ولا أنكره الأغبي أو جاهل أو ناسك عراقي غليظ الطبع». وسمعت الامام ابا سهل يقول سمعت ابا محمد

الدُّرُشُوتِيُّ يقول: ويذكر عن مصعب الزُّبَيْرِي، قال: بلغني أن مالك بن أنس سمع رجلاً في الهجرة [مجتازاً بباب داره] وهو يغنى ويقول

شعر
ما بال قُوبِكَ يا زبابَ خُزراً كأنهم غَضابٌ^{١٥١}

فقال له مالك: لَقَدْ أَسَأْتَ الْإِدَاءَ وَمَنَعْتَ الْقَائِلَةَ. قال: فسأله الرجل عن طريقته، فقال [له] تريد أن تقول أخذتها من مالك بن أنس؟ وقعد وعلمه وقال لولا الشغل بالفقه لو سعتكم منه علماً.

[١٢] سمعت^{١٥٢} عبد الله بن محمد بن * علي [بن زياد] يقول سمعت محمد بن إسحق بن غزيمه يقول سمعت يونس بن عبد الأعلى^{١٥٣} يقول سألت الشافعي^{١٥٤} عن إباحة أهل المدينة السماع. فقال الشافعي: «ولا أعلم أحداً من علماء الحجاز كره السماع الآمن^{٣٢} كان منه في الأوصاف. فأما الهداء وذكر الاطلاع^{٣٣} والمرابع ونحسين الأصوات بالحنان الشعر^{٣٤} فمباح»^{١٥٥}
فهذا طُرفٌ مما قاله الأئمة فيه بعد أن استقصيت ذلك في مسئلة السماع. وفي هذا كفاية في هذا الموضع.

٦

ثم نذكر بعد هذا ما قال فيه أئمة العارفين المتحققين، و العارفين بموارد الأمور و مصادرها. فمن ذلك ما سمعت عبد الواحد بن بكر^{١٥٦} يقول سمعت محمد بن أحمد الزبيرى يقول: السماع حقايق بين الله تعالى و بين العبد. فإذا ورد في السماع واردٌ يُشاكل^{٣٥} حاله تحركت الحقايق التي بينه و بين الله. فأوردت مع تحريكها الوجود و

٣٢. نسخة أحمدية: ما. (دورلة ابن نسته رجوع كنه به يادداشت ٥٢ در صفحة ٧٦).

٣٣. نسخة أحمدية: لوطان (الطلع) به معنای ویرانجا و خرابه‌هاست. مرابع نیز به معنای منزله‌ها و محله‌ها است (متروك) كه ساغران و كاروان در آنها منزل می‌كنند. ٣٤. نسخة أحمدية: الاشعار. ٣٥. مراد: شياكل.

هو ذوق القلب من ذلك النوع الذى العبد مراد به ومخصوص.

سمعت الامام أباسهل محمد بن سليمان^(٥٧) رحمه الله، وسئل عن السماع، فقال المستمع بين استثار^{٣٧} وتجل^{٣٨}، فالاستثار يورث التلهيب والتجل يورث التبريد^{٣٩}، والاستثار يتولد منه حر كات المريدين وهو محل الضعف والعجز، والتجل يتولد منه سكن الواصلين، وهو محل الاستقامة والتمكين، فكذلك محل^{٤٠} الحضرة ليس فيها^(١٣) الا^{٤١} الذبول تحت موارد الهيبة. قال الله تعالى: ﴿فَلَمَّا خَضِرُوا قَالُوا اتَّبِعُوا﴾^{٤٢} وسمعت عبد الواحد بن علي^(٤٣) يقول: في السماع فتاظروا اخطاراً^{٤٤} لا يجوزها الا^{٤٥} العلماء الربانيون القاننون عن نفوسهم وحظوظهم الراسخون في علم الغيوب المشاهدون حقايق الاقدار لجاريها على الاكوان لها وعليها فناء وبقاء وقبضاً و بسطاً وجمعاً و تفرقة.

سمعت ابابكر محمد بن عبدالله الرازى^(٤٦) يقول سمعت أبا محمد الجربرى^(٤٧) يقول سمعت الجنيد يقول: «السماع بيان للمسلم وكشف للمؤمن و تلويح للمتيقن ونزعة للعارف وكل له مكانه».

سمعت ابا عثمان المغربي^(٤٨) يقول^(٤٩): اذا تحقق العبد بالله غار عليه الحق فلا يسمع الآمنه^(٥٠)، واسقط عنه وبال الفصل بهم^(٥١) الوصل و إن كان لا وصل ولا فصل في الحقيقة.

فهذه اطراف مما قالت الحكماء فيه من وصف السماع والمستمع، وسنذكر بعد هذا ما السماع وما يجب على المستمع من آدابه.

٣٦. دراصل: (مرانجا ودر مورد دیگر): الاستثار ٣٧. دراصل: تجل. ٣٨. تشریحی الترویج: حرارف: المرید. ٣٩. تشریحی: حقد. ٤٠. الاختلاف. ٢٩. ٤١. در اصل: الخطر. ٤٢. دراصل: التضری، وظاهراً (أو عثمان سمیعین سلام المرعى است که به تشار و آمد و در سال ٣٧٢ هجرت شیع است (طیقات الصریح). ص ٥٠٥ به بعد. ٤٣. در اصل: لامية (و.ك. باعداشت ٤٤). ٤٥. دراصل: بال (١) لفضل سیم.

٧

فمن ذلك ما قيل: إن السَّماع فرع الاسرار الصَّافية لما يُرد عليها من فوائد الحق وزوائده. وقيل: السَّماع لتجارب المريدين وبيان المتحققين وتبيين شوق المحبين و (١٢٤) تسلية افتدة • الصَّادقين وهناك استار المَطلين. وقيل: السَّماع ميزان الرِّجال ومِراة الابطال. وقيل: السَّماع ما تفهرك^(١٢٥) بدسته لا مانر بطة على نفسك بالعلل. وقيل: السَّماع فطلب مفقود او تحقق موجود. وقيل: ما سمعت فهو فتنة وما أُسْمِعْتُ فهو بركة.

ومن آداب السَّماع أن لا تقعد على السَّماع الأمع اهله. ومن يكون ذلك زيادةً في جهالته. وترك الانكار على من تحمرك في المجلس او تواجد. عرفت مقصوده في حركته وجوده أم لا. وترك الاقتراح على القوال. وترك التقليد في السَّماع. وأكس المستمعين من تميز بين وجده وجوده و تواجده. ولا تجرى فيه مجرى العادات والطباع. ومن العارفين بالسَّماع من قَدَمَ حال من يؤثر فيه السَّماع و تحركه. ومنهم من قدم حال الساكنين والمتمكنين. ومنهم من قال إن من الواردات ما يوجب السَّكون^(١٢٦) فالسَّكون فيه افضل. ومنها ما يوجب الحركة. فالحركة فيه اتم^(١٢٧). ومنهم من قَدَمَ صاحب المَكَانِ على المتمكن. ومنهم من قدم المتمكن على صاحب المكان. ولكل واحد من هذه العبارات شرح يطول ذكره. بيَّناه في كتاب «شرح الاحوال».

٨

(١٢٥) وقد ذكرت في هذه الفصول ما فيه • غنبةً للناظر اذا ساعده الترفيق و أكرمه الحق و التحقيق. والله تعالى ولى بلوغنا الى محل المتحققين في الاحوال بمنه و سعة رحمته.

آخر جزو السماع. وقد تم بحمد الله ومنه وحسن توفيقه. وفرغ منه

وقت الضحی يوم الاثنين الخامس من جمادی الاولی من سنة ثلث وستین و
خمس مائة. کتبه محمد بن ابی المحاسن بن ابی الفتح بن ابی شجاع
الکرمانی المکنی بابی العلّاء. الحمد لله رب العالمین و صلواته علی نبیه
محمد و آله اجمعین.

یادداشتها

۱. ضرب مه گانه مستمنان در اینجا بر اساس قول چند بغدادی و بتدوین الحسین شیرازی است. چند گفته است:
«السماع علی ثلاثة اوجه: مستمع بقله و مستمع بقله و مستمع بر به» (تذهیب الاسرار، ابو سعد زاهد خرگوشی،
ج ۱، ذکر السماع، ادب المریدین، ج ۱، باب قدس، ص ۶۲، چاپ تهران، ص ۱۲۶). و بتدوین الحسین گفته
است: «السماع علی ثلاثة اوجه: فسمعه من یسمع بالقلع، و سمعه من یسمع بالمال، و سمعه من یسمع بالحق» (الفتح،
ص ۲۷۸ و رساله شمس به، ص ۶۶۹). همچنین مقایسه کنید با سخنان ابو علی دقاق (رساله شمس به، ص ۶۵۷) و
ابو بکر الکنانی (محرر المطرف، ص ۱۶۶). سلسی در هر جات المصطلحاته (تفصیل ۱۶) به چهار ضرب قائل شده
است: بدین شرح: سماع بر بدن، اعلی معرفت، واصلان و عوالم.

۲. ابو نجیب سهروردی در ادب المریدین (چاپ تهران، ص ۲۸۰) این فقره را بدین صورت نقل کرده است: «هو قال
الشیخ ابو عبد الله حسن السبکی: الوجود قد يكون زيادة للقوم و نقصاناً لآخرین (قال الله تعالى: یزکم الله غزواً و
طعماً. و قيل فی التفسیر غزواً للسان و طعماً للضمیم و كذلك السماع یطهیر به قوم و یحقق به قوماً و هو كالصلاح
یصلح للجهد فی سبیل الله و لقتل اولیاء الله، و كذلك الشمس تصلح شیتا و تفسد شیتا آخر (فالشمس واحدة و حرها
واحد و لكنها تؤثر فی كل شیء علی ما یلحق به من حاله... سقنه) یحفظ» الوجوده در اینجا البته غلط است و اساساً متن
سهروردی مشوش است؛ لیکن عبارت «هو هو كالصلاح یصلح... اولیاء الله» قابل توجه است. صبروری نیز در
کشف المصیروب (ص ۵۳) ظاهر از روی همین رساله است که می نویسد: «هو مثال اصل سماع همچون آفتاب
است که بر همه چیزها برانگیزد و هر چیزی را به مقدار مراتب آن چیز از نور و مشرب به یکی را می سوزد و یکی را
می فروزد و یکی را می نوازد و یکی را می گذارند».

۳. ظاهر امر در مؤلف تفسیر این عطاء الادی است که در حقایق التفسیر نقل شده است. در اینجا خوف مسافر مقدم بر
طعم ملهم آمده است. مطابق با ترتیب کلمات در قرآن. در نسخه ای هم که نویسنده آداب المریدین از آن استفاده
کرده است خوف مسافر مقدم بر طعم ملهم است. (درک، نصوص صوفیه غیر منشوره، تفسیر این عطاء، تصحیح پل
نویا، بیرونه ۱۹۸۶، ص ۶۷).

۴. محمد بن الحسن بن سعید بن الخشاب، ابو القیاس المشرقی البغدادی یکی از محدثان و صوفیان بغداد است. سفری
به نیشابور کرده و دو سال در آنجا مانده، و سلسی در همین محقق از او روایات و اشعار نقلاتی شنیده که بسیاری از
آنها را در طبقات الصوفیه نقل کرده است. ابن الخشاب سپس به حج رفته و در مکه مجاور شد و در همان جا در سال
۳۶۱ از دنیا رفت (تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۰۹).

۵. سهروردی محمد بن نصر بن ابوالقاسم ابو سعید الفراهی معروف به البطلدی (که در بعضی از منابع، از جمله در همین
رساله، الخالدی ضبط شده است) یکی از محدثان و مشایخ صوفیه بغداد است. در سال ۲۵۲ تا ۲۵۳ مترق شده

- سفرهای زمینی کرد و شصت بار به حج رفت. سرانجام در بغداد متوطن شد و در همان جا در سال ۳۲۸ از دنیا رفت. گفته‌اند که صاحب خفاده سه چیز بود: اشارات شیلی و نکته‌های برنشی و حکایات خلدی (تاریخ بغداد ج ۷، ص ۲۳۰-۲۳۱؛ طبقات الصوفیه سلسی، ص ۶۱-۲۵۲؛ تذکره‌الاولیاء، قطار، ص ۲-۲۵۲).
۵. ابوالقاسم چندین مجدد بغدادی (متوفی ۲۹۷ هـ) که سلسی ذکر او را در طبقات الصوفیه (ص ۵۰-۱۲۱) آورده است. از جمله حکایات و سخنانی دربارهٔ سماع نقل شده است و سلسی در همین رساله بعضی از آنها را نقل کرده است.
۶. این حدیث مشهور که معمولاً به صورت دین من الشکر لحکمته روایت شده در بسیاری از منابع آمده است و با استناد بدان است که صوفیه سماع شعر را جایز دانسته‌اند (پنجره بدین سخن این ماجه، ج ۲، ص ۱۲۵). مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳۱۲ و ج ۵، ص ۱۲۵؛ المنهاج ترمذی، ص ۶۰؛ اللّٰه، ص ۳۷۱؛ احیاء علوم الدین، ص ۱۷۱ و ۲۷۲، کشف المحجوب، ص ۵۱۷؛ تاریخ بغداد، ج ۳، ۴۲۲.
۸. این حکایت را از معاصران سلسی، هم ابونصر سراج و هم ابونصور بصر اصفهانی به روایتهایی مختلف نقل کرده‌اند. ابونصر (در اللّٰه، ص ۲۸۹) می‌نویسد: «وسمعت بعضی بن الرضا العلوی یخند بقول و کتب فی هذه الحکایة یخطه قال سمع ابو عبدان الصوفی رجلاً یطوف وینادی یا سخر اتری غیظ و غش علیه فلما افان سئل عن ذلک و قال سمعت ابنی نری به و ابونصور اصفهانی (در شرح الاذکار، نسخه خطی، ص ۱۸۲) آن را بدین صورت آورده است: «و سمع من ینادی علی السحر الیبری و یقول یا سحر الیبری. فقال: نسب الساعه نری بری به (رجوع کنید به مقدمه، پادداشت ۱۲). غشیری و ابوحامد محمد غزالی نیز در رساله (ص ۲۵۲) و احیاء، ج ۲، ص ۱۸۲) آن را نقل کرده‌اند و سپس بسیاری از متأخران آن را تکرار کرده‌اند (از جمله ابوالصحب سهروردی در آداب السهربدین، چاپ تهران، ص ۲۸۰؛ چاپ قمی، ص ۶۶؛ مجددالدین بغدادی در نعت‌البررة، فصل سماع؛ کاشانی در مصباح الهدایة، ص ۱۱۲).
۹. ابوعمر و اسامعیل بن نهجین احمد بن یوسف بن سالم بن خالد الشّمس (متوفی ۳۶۶ هـ) جذملی مؤلف دیگری از متابع صوفیه است که نامش و القرائش در طبقات الصوفیه سلسی (ص ۲۷۶ تا ۲۸۰) ذکر شده است (همچنین پنجره بدین طبقات الصوفیه انصاری، ص ۲۰۱-۲۰۰؛ الاتساب سستانی، ج ۷، ص ۳-۱۸۲).
۱۰. این سخن را سهروردی در عوارف المعارف (ص ۱۷۶-۷) بدین گونه نقل کرده است: «قال الشیخ ابو عبدالرحمن السلسی: سمعت یحیی بقول: السمع یعنی ان یسمع قلب و نفس مین. و من کان قلبه میناً و نفسه میناً لا یصل الی السماع». سعدالدین فرغانی (متوفی حدود ۷۰۰ هـ) در نتائج المعیاد بدین صورت آورده است: «حدّ ابو عبدالرحمن سلسی فرمود: السمع یعنی ان یسمع قلب و نفس مین و من کان قلبه میناً و نفسه میناً لا یصل الی السماع». مأخذ فرغانی ظاهر کتاب عوارف المعارف است و احتمالاً سهروردی نیز آن را از روی رساله سلسی نقل کرده است. محمد بن منور در اسرار التوحید (ص ۳۱۸) همین مضمون را در همان ایو سید گذاشته است. وافی می‌گوید: «ما یضیح ما سئل کرده از سماع: شیخ ما گفت: السماع قلب و نفس مین و نفس مین و همچنین پنجره بدین رساله غشیری، ص ۶۲۵؛ تهذیب الاسرار ابو سعد زاهد باب سماع- آداب السهربدین، چاپ تهران، ص ۲۷۶، چاپ قمی، ص ۱۶۲؛ ابوالاحیاء، ص ۱۸۲، ص ۵؛ مصباح الهدایة، ص ۱۱۰).
۱۱. ابوعثمان محمد بن سلام المصطفی اسماً از ناحیه نیروان بود که به نیشابور آمد و در سال ۳۷۷ در آنجا فوت شد. رجوع کنید به طبقات الصوفیه سلسی، ص ۵۰-۵۱. سخن ابوعثمان را سلسی در کتاب دیگر خود جراسع آداب الصوفیه (ص ۶۵) بدین صورت نقل کرده است: «سمعت اباعثمان المصطفی بقول: لا تصلح الغفلة و السماع إلا العالم و یکنی.
۱۲. ابوسهل محمد بن سلیمان الصطوکی در سال ۲۹۶ در اصفهان متولد شد و در ۳۷۷ به نیشابور رفت و در ۳۹۹ در

- همان جا فوت شد. خواجه عبدالله نام او را در طبقات الصوفیه (۹-۴۹۸) ذکر کرده و همین سخن را نیز در باره سماع از قول سلسی نقل کرده است: «سمعت ابا عبد الرحمن السلسی يقول سمعت ابا اسهل الصوفی، و سئل عن السماع، فقال: يستحب لاهل الحقائق و باح لاهل التلیم و بکره لاهل الفسق و القهر و به».
۱۲. شیعی بن العجیاج بن الورد ابو بکرم الطنکی (متوفی ۱۶۰ هـ). از معتقدان معروف خرن دوم، واسطی الاصل و ساکن بصره. (بشکریه به: حلیه الاولیاء، ج ۷، ص ۲۰۶-۱۶۲؛ تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۱۵۵۶۶).
۱۳. ابن رواقه را ابو حامد غزالی در احیاء علوم الدین (ج ۲، ص ۲۹۹) و کیمیای سعادت (ج ۱، ص ۲۹۵) نقل کرده است. سخن او بکر در این دو اثر چنین است: «کاشا کنتم و لکن لست ظفر بنه. انا اوتصر سراج در النعم (ص ۲۹۳) قول او بکر را مانند سلسی آورده است (و نیز بشکریه به: عوارف الصوفیه، ص ۱۹۶).
۱۵. از جمله کسانی که با گر بسن در هنگام سماع مخالف بودند علامه بودند که سلسی در باره ایشان می گوید: «هم من اصولهم ترك الکلام عند السماع...» (رساله ملائحه، ص ۱۱۷).
۱۶. کثیر بن عبدالله حسن بن الاسود (متوفی ۱۰۵ هـ) از شعرائ عرب، لعل مدینه و شعی مکه. بشکریه به: الاغانی، ج ۹، ص ۳ به بعد (در باره انتساب او به غزه همان، ص ۲۲) و نیز به اعلام زرکلی، (ج ۴، ص ۲۱۹) و اربع دیگر که در اینجا آمده است.
۱۷. به نظر می رسد که تقسیم سه گانه صنعت بسم بر جده و وجود و تراجمه تقسیم سه گانه سستی است و گو باید از صنعت بسم بحد و وقت و عهده عیارتی ساطع شده است. ظاهراً اصل این جمله چنین بود است: صنعت بسم بحد و طبع و صنعت بسم بحد و وقت و صنعت بسم بر ید و صنعت بسم بر جده...
۱۸. اقسام سه گانه صنعت بسم به وسیع له و وسیع نه هر سه از اقسام صنعت بر به یا تسبیح بالغن است.
۱۹. ظاهراً اشاره است به حدیث «کُلُّ مَا يُقَالُ فِي الْمِرْثَاةِ السَّلَامُ بِالْقَلْبِ الْأَمْنِيَّةُ بِفَرْسَةٍ وَ تَدْنِيهِ فَرْسَةً وَ كَلَامَةُ لَمْرَأَةٍ فَلَا تُنْهَى مِنَ الْعَمَلِ» (سنن ابن ماجه، ج ۴، ص ۹۲، سنن احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۲۲، ۱۲۸).
۲۰. الاوزاعی، ابو عمر عبدالرحمن بن عمرو، یکی از نمایندگان اصلی مکتب غنوی شام، در سال ۱۵۷ در سن ۷۰ سالگی در ایروان مرد. نام کتابهای او را این تلمیذ در فهرست آورده است. (دایرة المعارف اسلام، تحریر دوم، ج ۱، ص ۳-۷۲۲).
۲۱. ازهری، محمد بن مسلم بن عبدالله بن عبدالله بن شهاب متولد حدود ۵۰ یا ۵۱ و متوفی ۱۲۲. ازهری می گوید که علم حدیث را از مدینه به دمشق برد. احادیث فراوانی از او نقل شده است و گویند یکی از نخستین کسانی است که حدیث را به کتاب درآورد. البته باجبار، استفان او عروبه بن زهر و سعید بن مسیب بودند. در تاریخ و سوره نیز دست داشت و این اسحاق، صاحب سوره، شاگرد او بود. (دایرة المعارف اسلام، تحریر اول، ج ۸، ص ۴۱-۱۲۲، سیرت رسول الله، ترجمه رفیع الدین اسحق، مفسر مهدوی، ج ۱، ص ی- یا).
۲۲. خرواین زهر یکی از مشهورترین و نخستین محدثان مدینه است. در حدود سالهای ۲۲ و ۲۹ متولد و حدود سالهای ۹۱ و ۹۹ فوت شد. پدرش زهر بن العوام از نخستین کسانی بود که در نو جوانی اسلام آورد. حضرت طهجه عذرا بود. زهر در جنگ جمل در سال ۳۰ کشته شد. عبدالله بن زهر بر اند عروبه بود. طبرستان اسامی پدر او بکر بود. لذا عایشه خاتمه ایشان بود. عروبه احادیث فراوانی از پدر و مادر و خاتمه خود عایشه و همچنین علی بن ابی طالب (ع) و ابوهریره روایت کرده است. از جمله کسانی که از عروبه حدیث روایت کرده اند پسران ابومحمد عثمان، عبدالله بنی و عثمان (بشکریه به: دایرة المعارف اسلام، تحریر اول، ج ۸، ص ۱۲۰۷ و متابعی که در اینجا ذکر شده است: همچنین به سیرت رسول الله، ترجمه رفیع الدین اسحق، مفسر مهدوی، ج ۱، تهران، ۱۳۶۰، ص ج- ط).
- چنانکه ملاحظه می شود سلسی در اینجا ذکر شده ولی متن حدیث نقل شده است. متن حدیثی که با این متن در موضوع مورد بحث در سند احمد بن حنبل آمده چنین است: «حدثنا عبدالله حدثني أبي ثاب المصمري ثنا

الأوامر قال حدثني الزهري عن عروة بن الزبير عن عائشة: قال أبوك دخل عليها وعندها جارية في إلباسي فشرى بها بدين ورسول الله صلى الله عليه وسلم مسجي عليه يثره فانتهر بها فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم وجهه فقال: دعني يا أبوك فأتاها إلباس عيده وقالت عائشة رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرس بردائه وأتانا إلى البيت في المسجد حتى أكون أنا أسأله فالتفت فالتفدوا فمر الجارية بالحديث السن الحديث علي الطويل (مسند أحمد بن حنبل، ج ٦، ص ٨٩). ابن من ظاهر أمر بوط به دو حدیث است. حدیث اول به سخن پیامبر (ص) که می فرماید: مدعین یا ابابکر فأتاها إلباس عيده غنم می شود و همین حدیث در ج ٦، ص ٩٩ نیز آمده است. پس از آن (از روایات عائشه به بعد) حدیث دیگری است که جداگانه در صفحه ٨٥ روایت شده است. متن این حدیث درباره جاریتان و دف زدن آنها و ولده شدن ابو بکر و اظهار تعجب وی و پاسخ پیامبر (ص) نه تنها در این رساله بلکه در کتابهای حدیث نیز تا حدودی تداخل پیدا کرده و این وضع کم و بیش به کتابهای صرفیه نیز رله یافته است.

٢٢. سلسی از این روای حدیثی در اربعین (ص ١٦) روایت کرده است.

٢٢. رجوع کنید به پلداشت ١٣ در فوق.

٢٥. این حدیث به روایتهای مختلف در کتب حدیث و کتابهای صرفیه آمده است. سلسی آن را در اربعین (ص ١٥) با همین سند روایت کرده است. ابن ماجه (ج ١، ص ٦١٦) نیز با همین سند و بدین صورت آورده است: دخل علی ابوبکر و عتی جلیتان من جورى الانصار، فلقیان بما نقولت به الانصار فی يوم یحاش... و عتیری ارساله. (ص ٢٢٩) با همین سند و از قول سلسی و کم و بیش با همین الفاظ روایت کرده است (همچنین بنگرید به: صحیح بطوری، باب عیدین، ج ٢، ص ١٢١؛ مسند احمد بن حنبل، ج ٦، ص ٢٣؛ نهفتا لبراه، فصل مساج: مساج و نفوسه، ص ٢؛ برار الاصاب، ص ١٢٢؛ اوروالا صباب، ص ١٨٩). این جوزی این دلیل را که اکثر صرفیه به کار برده اندر کرده است (اللیس البلیس، ص ٢٢٩).

٢٦. شاید محمدين [...] و سیدین [...] الهی روی الیمنشی باشد که در الانساب (ج ١٢، ص ٩-١٠) معرفی شده است.

٢٧. عبدالعزیز بن عبدالله الأوسی.

٢٨. ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوفه ابواسحق الزهري (١٨٢-١٠٨ هـ) در تاریخ بغداد (ج ٦، ص ٨٩) آمده است که وی در سال ١٨٢ به عراق آمد و هارون الرشید او را گرامی داشت و از او درباره غنا لغوا خواست و او آن را حلال دانست (و سئل عن الغنا لاغنی بتخلیه). در همین جا داستانی هم از قول ابو در بلره ملک بن انس و غنا کردن او آمده است.

٢٩. محمد بن اسحق بن یسار.

٣٠. عقابیه کنید با اعیان عیون الدین، ج ٢، ص ٢٧٨؛ عوارف المطرف (به نقل از توت القلوب ابوطالب مکی)، ص ٥-١٧٧؛ اللقی، ص ٢٧٢.

٣١. احمد بن علی بن الحسن ابوبکر الرازی الفقیه (٣٧٠-٣٠٥ هـ) (تاریخ بغداد، ج ٢، ص ٣١٤).

٣٢. در باره نیست والدکیمی و رجوع کنید به الانساب مسجانی، ج ١١، ص ٥٥.

٣٣. این حدیث در عوارف السراف (ص ١٧٨) بدین صورت روایت شده است: دخل رجل علی رسول الله صلى الله علیه وسلم و غنیه قوم یقرؤن القرآن و قوم ینشون الشعر. فقال: یا رسول الله! قرآن و شعر! فقال: من عفا عنه و من عفا عنه (و نیز بنگرید به: اوروالا صباب، ص ١٨٩).

٣٤. سفیان بن عیینه امی صران (موفی ١٩٨ هـ).

٣٥. ابن ماجه (ج ٢، ص ١٢٢٦) آورده است: حدثنا ابوبکر بن ابی شیهه تا عیسی بن یونس عن عبدالله بن عبدالرحمن بن یحیی عن عمرو بن الشریف عن أبیه قال: انشدت رسول الله (ص) یاثة قالیه من شعر أمیه بن أبی

- ۳۴۰ در ذیل و اضافات در داخل دو غلاب از روی نسخه خطی خانقاه احمدیه شیراز است.
۵۴. ابو موسی یونس بن عبدالاعلی بن موسی بن مسرور (بکر به: طبعات التقهات الشافیه، ص ۱۸).
۵۵. محمد بن ابریس الشافعی، فقه مشهور (سنوی ۲۰۶ هـ).
۵۵. قسیری در رساله خود مطلبی که سلسی به شافعی نسبت داده به مالک بن انس نسبت داده از قول اومی گوید و داخل الحجاز کلهم یبحون الفنا و أما العداء فاجماع منهم علی اجازته (رساله، ص ۳۲۸). احتمالاً قسیری در انتساب این مطلب به مالک بن انس مرتکب اشتباه شده است.
۵۶. عبدالقاسم بن بکر، ابو الفرج الوردانی (سنوی ۳۷۲ هـ).
۵۷. اباسهل الصفوکی (رک. یادداشت ۱۶). ابن قسول را قسیری در رساله (ص ۳۲۸) و سهروردی در عوارف الصلوف (ص ۱۷۶) و نیز زکاء المصیبه سهروردی، ادب المرحبین، ترجمه فارسی، (ص ۱۶۷) نقل کرده‌اند.
۵۸. عبدالقاسم بن علی البکری التیشاوروی (سنوی ۳۴۲ هـ). (رک. طبعات الصوره سلسی، یادداشت صحیح، ص ۷۷).
۵۹. ابو بکر محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بن سلطان الرزازی (سنوی ۳۷۶ هـ). در تاریخ بغداد (ج ۵، ص ۲۴۴) ذکر او آمده و گفته شده است که سلسی حکایات زیادی از او شنیده است. وفات وی در نیشاپور اتفاق افتاد.
۶۰. ابو محمد احمد بن الحسین البیرونی (سنوی ۳۶۶ هـ). (رک. طبعات الصوره سلسی، (ص ۱-۹، ۲۵۳).
۶۱. این مطلب را خواجه عبدالله انصاری در طبعات الصوفیه (ص ۳ - ۲۲۲) بهین صورت به فارسی آورده است: «هو عثمان مری می گوید: مرده معقن شود در طریق الله تعالی بر درتک، بمرده که او از هیچ کس نشنوده مگر از او کس از او نشنوده مگر از او، و او را چنان کند هر سخن که گویند از او شنوده».
۶۲. مقایسه کنید با اصول ملائحه در سماع، از قول علی بن خازن العصری می گوید: «السماع العقیلی اقاصدوف مکاتبا من قلب متعق زینه باتواع الکرامات. قوله تدوم علیه علی العاضرین حتی لا یبهرک بحضوره أحد ولا یصح ولا یزجج لنام هیه». و حقیقه مصاحبه السماع منه أن یقلب وفه أوفان العاضرین و یبهرهم فیه تحت فهره و أسره (رساله الملائحه، ص ۱۱۲، ۳). همچنین رجوع کنید به درجات الملائحات، فصل ۲۰.
۶۳. مقایسه کنید با نظر ابو بکر الکتانی که گفته است: «السماع یجب أن یكون فی سماعه غیر سر روح الیه یمیج منه السماع و جیاد او شوقاً او غلبه او ولاداً، و الورد علیه یفنیه عن کل حرکه و سکون» (عوارف الصلوف، ص ۱۶۹).
۶۴. درباره حرکت و سکون در سماع، ابو حامد در احیاء علوم الدین (ج ۲، ص ۳۰۴) به تفصیل سخن گفته است. نظر مشایخ درباره حرکت و سکون، همان طوری که سلسی اشاره کرده است، مختلف است. حمید از کسانی است که به سکون معتقد بوده و داسانی هم در این خصوص درباره وی نقل کرده‌اند. ولی ابتدا نظر او حمید دیگری بود. و خلف کان الجندی یبهرک فی السماع فی بدایته ثم صار لا یبهرک (احیاء، ج ۲، ص ۳۰۴). ملائحه نیز می‌گفتند: «... السماع إذا غلب فیه فیه من یبهرک و السماع لنام هیه علیه» (رساله ملائحه، ص ۱۱۲).

٧. آداب الصّحبة وحسن العشرة

یادداشت‌هایی در باب سُلَی و «آداب الصَّحبة و حسن العشرة» او

ابو عبد الرحمن محمد بن حسین سُلَی (ازدی نیشابوری) یکی از رجال برجسته جنبش تصوف در قرن چهارم/دهم بود. او در سال ۹۴۱/۳۳۰ (متوفی به سال ۱۰۲۱/۴۱۲) در شهر نیشابور به دنیا آمد. خاندان او به تصوف منسوب بودند و در میان آنها اسماعیل بن نجید^۱، جد سُلَی، از همه بارزتر بود. او بود که اصول تعالیم صوفیانه را به فرزندش، سُلَی، آموخت و هم‌گویا نفاذ سخن او بود که سُلَی را به راه تصوف کشاند. آگاهی ما از زندگی سُلَی بسیار اندک است و می‌توان آن را در چند کلمه خلاصه کرد: می‌دانیم که او سفرهای بسیار کرد. از نیشابور به عراق و حجاز رفت و در این شهرها به‌دیدار مشایخ صوفی نایل آمد، و چون حامل آراء و شیوه‌های تفکر مشایخ متصوفه شرق بود، این دیدارها به مبادله بر سر آراء انجامید که بعدها ثابت شد شایان اهمیت بسیار بوده است.

یک نسخه خطی که ظاهراً به قلم مراد بن یوسف حنبل دوسی شاذلی است^۲ (بروکلمان، ملحق ج اول، ۷۷۹؛ ملحق ج دوم، ۹۲۷) روشنائی بیشتری بر شخصیت سُلَی می‌افکند. این نسخه خطی حاوی رساله‌ای است به نام «شمس الآفاق فی ذکر البعض من مناقب السُّلَی و من مناقب ابی علی الدَّقَّاق» که در آن آمده است که سُلَی بیشتر کلام و فقه را در جوانی آموخت و اجازه فتوی و تدریس یافت. نویسنده می‌افزاید که او نزد ابوسهل مُعلوکی تحصیل کرد و هم‌این استاد به او خرقه پوشانید و اجازه تربیت مرید اعطا کرد. سُلَی در میان معاصران خود مشهور بود و این معنی از عده بسیار زیاد شاگردانش برمی‌آید که عالمان نامداری چون قشیری و بیهقی و حاکم در شمار آنها بودند. از شهرت و اعتبار او در میان معاصرانش همین پس که گفته‌اند شیخ ابوالفضل مرید خود، ابوسعید بن ابی‌الحجیر، را نزد سُلَی فرستاد تا به‌دست

۱. سُلَی همچنین از پدرش یاد می‌کند. آنجا که از دینوری نقل قول می‌کند (نلیس/بلیس، ص ۳۲۷).

۲. این نسخه خطی اکنون در مَظْک من است.

خود به او خرقة بپوشاند.^۳ بهترین و مقنع ترین گواه بر اهیت و اعتبار سلمی آثار متعدد او و نیز نفوذ بسیار این آثار در نسلهای بعد از اوست.

آثار او .

بنابر روایت سرگذشت نویسان، سلمی بیش از صد کتاب و رساله مختلف نوشته است، ولی بیشتر آنها از میان رفته است. بروکلمان در فهرست خود از ۱۶ اثر او نام برده است.^۴ شاپان ذکر است که نَوَوی او را از جمله کسانی به شمار می آورد که کتابهای حاوی چهل حدیث (اربعون حدیثاً)^۵ تصنیف کرده اند. آید روز به کتاب دیگری از او به نام *الحین الصّرفیة* اشاره می کند.^۶ کتاب دیگری نیز تحت عنوان *المکتون فی مناقب نبي التّون* به سلمی نسبت داده شده است.^۷

مهمترین کتاب او *طبقات الصّوّفین* است. این کتاب منای *طبقات الصّرفیة* انصاری هروی است که نفعات الانس جامی بر اساس آن نوشته شده است.^۸ متز می گوید که این کتاب سلمی نخستین مجموعه از سیر اولیاء است و یادآوری می کند که ابوالحسن از آن در کتاب *نجوم الزّاهرة* خود بهره برده است.^۹ غزال در *رسالة اللّذنیة* خود از تفسیر قرآن سلمی یاد کرده و آن را بسیار ستوده است.^{۱۰} بسیاری از اقوال سلمی در *عوارف المعارف* سهروردی و *تاریخ بغداد* خطیب و *معجم البلدان* یاقوت و کتاب *الشفای قاضی عیاض* نقل شده و عبدی در کتاب *المدخل* خود فقراتی از *آداب الصّحبة* او را آورده است.

سلمی و شریعت اسلامی

جهان تصوّف در قرن چهارم / دهم دستخوش کشمکش میان افراطیان و عناصر محافظه کارتر

۳. نکلسون، تحقیقات درباره تصوّف اسلامی، ص ۱۴.

۴. تاریخ ادبیات عرب، ج ۱، ص ۲۰۰.

۵. نووی، *اربعون حدیثاً*، ص ۳.

۶. *مجله آسیایی*، سال ۱۹۱۴، ص ۵۵۶.

7. de Slane, *Catalogue des manuscrits arabes de la Bibliothèque nationale*, No, 2043

۸. تاریخ ادبیات عرب، ج ۱، ص ۲۲۲.

9. *Die Renaissance des Islam*, p. 282.

10. *Recueil de textes inédits*, p. 85.

بوده است. قشیری در رساله خود و غزالی در آثار مختلف خود می‌کوشیدند تا این شکاف را پر کنند و اختلافات را از میان بردارند. می‌توان حدس زد که قشیری که نظریات معتدل ابراز می‌داشت و آرزوی کرد که جهان اسلام را متحد ببیند عمده تحت تأثیر استادش سلمی بوده است. نظیر همین تأثیر را در آثار غزالی مخصوصاً در احیاء علوم الدین او می‌بینیم. شواهد آشکاری در دست داریم که غزالی از آثار سلمی متأثر بوده است. همچنین گزارش قابل اعتمادی از روش آشق‌جو یانه سلمی در نوشته‌های ابونعمان اصفهانی می‌یابیم^{۱۱} که بر وفاداری سلمی به اسلام اصیل تأکید می‌ورزد، و این وفاداری از این معنی آشکارا برمی‌آید که او می‌کوشید تا تصوف را بر تعالیم محدثان و فقها و مخصوصاً بر سنت پیامبر بنانند. اگر در نظر آوریم که سلمی از جوانی کلام و فقه آموخته و از تخصص همه‌جانبه‌ای در حدیث برخوردار بود آن‌گاه درمی‌یابیم که چرا او از چنین روشی پیروی می‌کرد. در واقع شهرت سلمی در نزد بسیاری از مردم عمده به سبب آن بود که او محقق و گردآورنده حدیث بود. سماعی در کتاب الانساب^{۱۲} خود سخت بر این نکته تأکید می‌کند که سلمی از مراجع معتبر حدیث بوده است. ذهبی در میزان الاعتدال^{۱۳} و خطیب در تاریخ بغداد^{۱۴} و سبکی در طبقات^{۱۵} خود او را محدث معرفی می‌کنند. گرایش او به اهتمام تعالیم خود بر حدیث در آثارش به خوبی مشهود است. آثار او بر از حدیث و نام محدثان مناطق مختلف جغرافیایی است. اگر در نظر آوریم که او پیوسته در سفر بود، پی می‌بریم که چرا این همه از محدثان مختلف نام برده است. در عین حال سلمی در آثار خود نشان می‌دهد که در باب اخبار صوفیان و حکایات منسوب به مشایخ صوفیه و نحله‌های مختلف تصوف اطلاعات شگفت‌انگیزی دارد. سلمی در سفرهای خود با وفاداری تمام به مشایخ متصوفه خراسان، که تعالیم آنها را به برادرانشان در عراق می‌آموخت، خدمت می‌کرد^{۱۶}.

۱۱. حلیه الاولیا، ج ۲، ص ۲۵.

۱۲. ص ۳۰۳.

۱۳. ج ۲، ص ۳۶۸.

۱۴. ج ۲، ص ۲۴۸.

۱۵. ج ۳، ص ۶۰.

۱۶. نگاه کنید به: ذهبی، طبقات الحفاظ، ج ۱۳، ص ۳۳، و مقایسه کنید با: ابن تیمیّه، مجموعہ الرسائل الکبری، ج ۲، ص ۳۰۵.

مسئله جعل احادیث

مسئله‌ای که ارتباط نزدیکی با آثار سلمی در زمینه حدیث دارد مسئله وارد آوردن اتهام جعل حدیث به اوست. این اتهام را محمد بن یوسف قَطَّان نیشابوری به او بسته و خطیب در تاریخ بغداد^{۱۷} خود از او روایت کرده و سرگذشت نویسان سلمی آن را تکرار کرده‌اند. گولدنسپهر نیز آن را قبول دارد و در رسالات خود به آن اشاره کرده است.^{۱۸} ابوالعلاء عینی بعدی نمی‌داند که او بسیاری از احادیث را جعل کرده باشد.^{۱۹} ولی پس از مطالعه دقیق، بیش از پیش این گرایش در ما قوت می‌گیرد که این مسئله را همچنان حل نشده تلقی کنیم. چه باید به یاد بیاوریم که بسیاری از معروفترین شخصیت‌های اسلامی، از قبیل حسن بصری، متهم به جعل حدیث بوده‌اند.^{۲۰} وانگهی این حقیقت است که علما بر سبیل عادت در مورد احادیث مربوط به مکارم اخلاق سخت نمی‌گرفتند و بر آن نمی‌شدند که در صحت و سقم آنها تحقیق کنند.^{۲۱} بهرغم این حقیقت، سلمی که احادیثی هم مربوط به آداب و اخلاقیات است، مظنون به جعل حدیث بود. من پس از بررسی دقیق احادیث مذکور در نسخه خطی آداب الصَّحبة که موضوع بحث حاضر است و نیز پس از آنکه در احادیث سَنَن فقرات بسیاری تقریباً مشابه هر یک از آنها یافتیم، اینک می‌توانم با اطمینان بگویم که در میان احادیثی که سلمی نقل کرده است بهزحمت حدیثی می‌توان یافت که پیش از زمان او در یکی از مجموعه‌های احادیث یا در آثار ادبی یا در نوشته‌های صوفیانه نیامده باشد. این نشان می‌دهد که اتهام جعل حدیث، لااقل در آنچه مربوط به کتاب مورد بحث است، پایه‌ای ندارد. بدیهی است که در آثار او احادیث بسیاری از کسانی نقل شده است که موافق سنت اسلامی غیرقابل اعتمادند، ولی شک نیست که سلمی آنها را فقط از روی بی‌مهری تکرار کرده است.

پس سبب این اتهام چیست، یا روشن‌تر بگوئیم، چه صفتی در سلمی بوده است که خشم علمای محافظه‌کار را برانگیخته و آنها را به وارد آوردن اتهام جعل حدیث به او واداشته است؟ ظاهراً سبب این اتهام تفسیر قرآن سلمی به نام حقایق التَّسْمیر بوده است که این چوژی را در

۱۷. ج ۲، ص ۲۲۸.

18. Vorlesungen, p. 192; Z.A. vol. 22, p. 317.

۱۹. اللامعة، ص ۷۵.

20. Ritter, «Studien zur Geschichte der isl. Frömmigkeit», in *Der Islam*, vol. 21, p. 2.

و نیز نگاه کنید به: احمد زکی، کتاب الاصناف ص ۱۵-۱۳، مقدمه.

21. comp. Muh. Stud., vol. II, p. 47 and 153.

کتاب تلبیس ابله‌س‌اش سخت برانگیخته است.^{۲۲} جزئیات بیشتر در باب حقایق التفسیر سلمی را ایمرن^{۲۳} داده است که از برنلس نقل قول می‌کند. حقایق التفسیر پس از تفسیرهای سهل تستری و واسطی، سومین تفسیر صوفیانه قرآن است. عقاید صوفیانه‌ای که در این تفسیر آمده است عقاید نحله‌های عراقی و نیشابوری است. بعضی از فقرات این کتاب را این جوزی نقل کرده است. این جوزی در حله شدیدی که به سلمی می‌کند آشکارا می‌نویسد که سلمی احادیث صوفیانه را گردآورده و تفسیر صوفیانه قرآن را رنگ شرعی بخشیده است. عجب نیست که او سلمی را با ابونعیم و قشیری و ابوطالب مکی و غزالی که از حله بنیانگذاران جنبش تصوف بوده‌اند، در یک سطح قرار می‌دهد.^{۲۴} این همان اتهامی است که این تیمه نیز در رسالات خود به سلمی می‌بندد.^{۲۵} و جالب توجه است که این اتهام را مخالفان جنبش تصوف تا زمانهای اخیر همچنان تکرار کرده‌اند. نسخه خطی دوسی که در بالا از آن یاد کردیم به عقیده ناصر الدین بلقینی درباره حقایق التفسیر اشاره می‌کند که می‌گوید این کتاب سلمی حاوی عالیهترین و در عین حال بی‌ارزشترین آراء است.^{۲۶} ولی از فقراتی که این جوزی نقل می‌کند چنین برمی‌آید که سلمی ظاهراً فقط راوی احادیث صوفیه و تکرار کننده سخنان دیگران است؛ همچنین این فقرات منقول نشان می‌دهد که تفسیر او اندک تفاوتی با تفسیر تستری ندارد. سلمی نیز مانند تستری جرئت کرده است و در تفسیر خود روش «تأویل» به کار برده است و تعجبی ندارد که چنین تفسیر جامعی علمای محافظه‌کار را، که در این زمینه مخالف او و جویای طرد او بودند، به خشم آورده باشد.

کتاب آداب الصحبة و ترکیب آن

این کتاب با مقدمه کوتاهی آغاز می‌شود که در آن نویسنده بر اهمیت خوی و خصال پیامبر که درست موافق احکام قرآنی است تأکید می‌کند، و خوانندگان خود را به پیروی از پیامبر و تقلید از او در اعمال خود و روابط خود با دیگران فرا می‌خواند. در پی مقدمه در بند کوتاهی اصول رفتار اجتماعی (صحبة و عشرة) به‌زبان نزدیک به فهم عامه بیان می‌شود. هر بندی با

۲۲. ص ۱۷۶-۱۷۲.

23. *Islamica*, vol. 4, p. 130.

۲۴. ص ۱۷۶-۱۷۲.

۲۵. مجموعه الرسائل الکبری، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲۶. نسخه خطی، ص ۶۲.

عنوان کوناهای آغاز می شود و موضوع مورد بحث را تعریف می کند (مثلاً يك نمونه از مکارم اخلاق بخشایش خطاهای برادران است). در پی عبارت آغازین هر بند حدیثی یا آیه ای از قرآن یا سخنی می آید که نویسنده گفتار خود را بر آن بنا می کند. نویسنده گاهی در تأیید صحت آراء خود اشعاری می آورد. سخنانی که نقل می کند از زبان صوفیان بنام یا شخصیت های دیگری است که عقایدشان شایان احترام است. نویسنده به این طریق ۸۰ حدیث و در حدود صد سخن از شخصیت های بزرگ و نزدیک به ۴۰ شعر گرد آورده است. کتاب با دو بند مخصوص پایان می یابد. بند نخست (ص ۸۰) طرق مختلف ایجاد پیوند دوستی با همه گونه مردم را نشان می دهد و می گوید که با گروه های مختلف مردم به گونه های مختلفی باب دوستی باید گشود و به نحو خاصی رفتار باید کرد. در بند دوم (ص ۸۵) نویسنده تأکید می کند که شیوه های ایجاد پیوند دوستی تنها قابل اطلاق بر رفتار کلی انسان نیست، بلکه آنها را باید در مورد هر يك از اجزاء بدن، از چشم و گوش و دست و زبان، نیز به کار بست؛ هدف همه آنها باید ایجاد پیوند دوستی باشد.

مراجع کتاب

چنانکه پیش از این گفتیم، احادیث و اقوال متناظر با احادیث و اقوالی را که در این کتاب آمده است کم و بیش در کتاب های جوامع احادیث و آثار صوفیانه و آثار ادبی می توان یافت. پس از تحلیل دقیق این کتاب نتیجه ای که حاصل می شود این است که کتاب نقطه پیوندی میان کتاب های ادبی و کتاب های صوفیانه است، و کتاب به آن گروه از کتاب های عامه فهم اولیه تصوف تعلق دارد که در آنها موضوعات صوفیانه چندان مورد نظر نبوده است. به عقیده گیب، مبنای ادب عربی آثاری در زمینه موعظه اخلاقی بود. يك نمونه از آن را می توان در ادب الکبیر و ادب الصغیر این مفسر یافت. در اینجا عنصر مذهبی اسلامی چندان نقشی ندارد. دیگر کتاب های اولیه ادبی مانند عیون الاخبار و روضة العقلاء شامل تخیلات و سخنان حکیمان شاهان هندی و ایرانی و نیز حکم و امثال فیلسوفان یونانی است.^{۲۷} جالب توجه است که شهابت کتاب های مسیحی که به بحث در آداب پرداخته اند با این گونه کتاب ها قدری است که مدتها کتاب تهذیب الاخلاق ابو زکریا یحیی بن عدی مسیحی را به جاحظ و محیی الدین بن عربی نسبت

۲۷. حقی، تاریخ عرب، ص ۴۰۱.

می‌دادند. با گذشت زمان نفوذ مفهبی در ادبیات افزایش یافت.²⁸ الوشاء در توصیف شخصیت منالی خود، «ظریف»، به قرآن و حدیث استناد می‌کند. بسیاری از عبارات الوشی موافق عبارات کتاب مورد بحث ماست. هر دو نویسنده هم‌ موضوعات مشابهی پرداخته‌اند و به‌شیوه واحدی آنها را مورد بحث قرار داده‌اند و بهمانها و دلایل مشابهی استناد جسته‌اند. حتی در کتابهای حدیث نیز فصولی می‌یابیم که در آنها سخن از رفتار پیغمبر با دوستان و اطرافیان و به‌طور کلی با جامعه است. گردآورندگان حدیث و مؤلفان ادب صوفیانه عموماً به احادیثی استناد می‌جویند که هدف عمده آنها تربیت اخلاقی است و در آنها پیغمبر را مثال اعلایی توصیف می‌کنند که تقلید از او وظیفه هر مؤمنی است. زهاد و صوفیان نخستین بر این احادیث اولیه احادیثی در باب سیر و رفتار پیغمبر که در حلقه‌های زهاد و صوفیان معمول بوده است افزوده‌اند. عنصر غالب در این آثار حدیث است؛ ولی در آنها از سخنان حکیمانۀ سلاطین و حکام و رهبران و اشعار شاعران و اندرزهای حکما و فلاسفه نیز یاد می‌شود. از این قبیل است مثلاً کتابهای ابن‌ابی‌الدنیا و ابواللث سمرقندی که حلقه اتصال میان کتابهای حدیث و کتابهای صوفیانه را تشکیل می‌دهد.

کتاب سلمی همۀ این عناصر را در خود گردآورده است. در آن احادیث بسیار و همه‌گونه اقوال حکام و رهبران و اندرزهای فلاسفه و حکما و اشعار شاعران و سخنان زهاد و مشایخ صوفیه می‌بینیم. از شواهد موجود در این کتاب چنین برمی‌آید که سلمی در نوشتن آن بر منابع متعددی متکی بوده و از آنها اقتباس کرده است. خواننده به‌وضوح در می‌یابد که آداب الصّحبة او نوعی گردآوری است. سلمی مواد و مصالح آن را از کتابهای ادب و حدیث و شعر و نیز از کتابهایی که در آنها از آداب و رفتار سخن رفته و در قرون سوم و چهارم / نهم و دهم انتشار یافته است گردآورده و اقوال مشایخ صوفیه را که خود در سفرهایش از زبان آنها شنیده بر آنها افزوده است. نام کتابهایی را که او از آنها استفاده کرده است در معجم‌الادبای یاقوت و فهرست ابن ندیم می‌توان یافت.

آداب الصّحبة و اخوت صوفیانه

گسترش تصوّف در قرن سوم / نهم علاقه شدیدی به تربیت صوفیانه پدید آورد. به همین سبب، مؤلفان کتب ترغیبی صوفیانه توجه خود را به مشایخ مشهوری که مریدان بسیار پرورده

28. see Tor Andrae, *Die Person Muhammeds*, p. 310.

بودند، و نیز به تلقی آنها از انسان و زندگی به طور کلی، معطوف می‌داشتند. با این همه، نظر به انتقاد تندی که معروضی آن بودند، همچنین می‌گوشتند که شباهت میان تعالیم خود و سنت را نشان دهند و برای مدلل ساختن این شباهت به نقل احادیث روی می‌آوردند. در نتیجه حدیث به صورت جزئی از متون مربوط به تربیت صوفیانه و اخوت صوفیانه درآمد.

مسئله اخوت و «صحبت» مسئله اساسی جامعه تصوف بوده است. این واقعیت بر هر کس که فهرست مؤلفانی را بخواند که کتابهایی در آداب الصّحة یا آداب المریدین نوشته‌اند روشن می‌شود. این فهرست را می‌توان در الفهرست ابن ندیم یافت؛ هجویری نیز نامهایی بر آن افزوده است.

هر چند اصالتی در موضوع اصل کتاب سلمی دیده نمی‌شود، با این همه نحوه پرداختن او به این موضوع با نحوه پرداختن دیگران متفاوت است. کتاب سلمی اصطلاحات صوفیه را به کار نمی‌برد و بنا بر این آشکارا با فصولی از کتاب قوت القلوب که در باب همین موضوع سخن می‌گوید تفاوت دارد. شمار نسبتاً زیاد اشعار شمر که در کتاب سلمی آمده است نشانه الفت او با آثار ادبی است. این کتاب در ترکیب خود شباهت بسیاری با کتابهای ابن ابی الدنیا دارد. این وجوه مشخصه آداب الصّحة سلمی آن را به صورت کتابی جذاب درآورده است. کتاب شهرت فراوان بعدست آورد^{۲۹}. با این همه، باید آن را یک کتاب صوفیانه دانست. زیرا هدف آن مشخص کردن آداب پستندیده و بعدست دادن معیارهای یک جامعه صوفی مبتنی بر مکارم اخلاقی و سرشار از عشق به پیامبر و آرمان اخوت صوفیانه است. این کتاب ساده و گهرا کتابی بود از هر جهت مناسب عامه مردم و سهم آن در اعتلای سطح معیارهای اخلاقی، در جامعه تصوف خصوصاً و جامعه مسلمانان عموماً، سهمی بود بسزا.

۲۹. یکی از دلایل روشن معروفیت و اهمیت این اثر در تعلیم و تربیت اسلامی کتاب ابن الاکبار است (نصحیح Codera، مآدیه ۱۸۸۶) که در آن از آداب الصّحة سلمی به عنوان اثری که شاگردان صفدی آن را مطالعه می‌کردند در موارد بسیار یاد شده است.

كتاب
آداب الصحبة وحسن العشرة

تأليف
أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى
العلمي الأزدي النيسابوري

حفظه وعلق عليه
م. ي. قسطنطين

مقدمة

كان أبو عبد الرحمن السلمي الأزدي النيسابوري من قادة الفكر الصوفي في القرن الرابع وقد أثر تأثيراً بعيداً في تطور مبادئ الحركة الصوفية . ولد السلمي في سنة ٩٤١م / ٣٣٠هـ في نيسابور وكانت نشأته في بيت عريق في التصوف ، إذ كان جده اسماعيل بن نجيد من أبرز للتصوفة في نيسابور وهو من تولى تربيت وتثقيف . فترك في نفسه أثراً ذا بال فانه كثيراً ما يورد من أقوال جده في مصنفاته . وكان والده أيضاً صوفياً ، عكف على جمع أقوال شيوخ التصوفة ؛ يستدل على ذلك بما ورد في «تلبس إبليس» أن السلمي اقتبس من كتاب أبيه قول أبي الباس أحمد بن محمد الدينوري (١) : « ومن ثم فمن المحتمل أنه كان يسمع في البيت الكثير من أقوال الصوفية وآرائهم وسيرهم وأخبارهم ثم جاءه ومهد له السبيل الى تدوين ما دون من الكتب في تراجم رجال الصوفية وأقوالهم .

ولا بد في هذه أقوال السلمي من حيث مصادرهما وما أخذها من الاطاحة بما اكتشف حياته من ظروف وأحوال وهذا تحريماً لمبلغ صحة هذه الأقوال وبيوتها . وعلى ولادة من خدمه وتلقه عليه فانه لم يسرد لنا أخباره من تلاميذه أحد . والمعلومات عن حياته قليلة للغاية ؛ فلانما نعرف أنه كان يحب الانشغال طالباً للعلم وأنه كان يشغل بين العراق والحجاز وخراسان . وكان في رحلاته يجتمع به رجال العلم وشيوخ الصوفية وكان يتحدثهم عن شيوخ خبر ان كما أنه كان يفتل أحاديث شيوخ الحجاز والعراق إلى علماء خراسان (٢) .

وحيث أن الاخبار التي وردت البناء عن السلمي مشبهة ، لا تكفي لتكوين صورة عن حياته . فانه من المنه أن نسوق هنا ما عثرنا عليه في مخطوطة ، نظن انها لمراد بن

(١) تلبس إبليس ص ٣٦١ : « وجدت في كتاب أبي بختة ... (٢) راجع: السبكي ج ٢ ص ١٦٠ تأريخ بغداد ج ٢ ص ٢٤٨ .

يوسف الحنفي الدوسي الناذلي الأزهري (٣). وقد ورد ذكر السلمي في رسالة خاصة من رسائل هذه المخطوطة سماها الدوسي: «نفس الآفاق في ذكر البنفس من مناقب السلمي ومن مناقب أبي علي الدقاق». يقول الدوسي: «كان رحمه الله (أي السلمي) اشتغل في حال صباه بالعلم الطاهر على مشايخ الإسلام بعمره. ولم يزل يحضر دروسهم أولاً حتى تمهد في العلم وحصل ملكة العلم وإجازة بالقنوي والتدريس؛ فدرس وأفتى ثم وقفه تعالى توفيقاً شاملاً لا (١) بعده توفيق» (٤). وينقل ابننا الدوسي في سباق كلامه تفاصيل مهمة عن بدء أسر السلمي في الطريقة الصوفية حيث يقول: «وأخذ (أي السلمي) الطريقة ومعرفة أطوار السلوك عن الشيخ الإمام العارف بالله تعالى الملك الواصل المربي الأستاذ أبي سهل الصلوكي ولفقه الذكر وأخذ عليه المباينة بأنه ولده حياً ومعنى ثم أسر بأخاه للحلوة وأمره بأمره اسم بما يناسب من الاسماء ثم أخلاه عنه في الحلوة الأربعينية إلى أن فتح الله عليه. ثم ألهمه خرقه الفقراء الصادقين من يده المباركة. ولم يزل بتلك الحلوة حتى أطلع الله الشيخ ورأى بين البصيرة وقوة الفراسة أن هذا السلمي بمن فتح الله تعالى عليه حقيقته وحصل له الكمال من بين الرجال فلما أعطاه الإجازة بترية المريدين. ثم أخذ بعد ذلك بترية مريديه وحببه خلق كثير واتسوا إليه واتصموا بصحبته ونحرجوا من تحت تربيته» (٥). ويلوح أن الدوسي اعتمد فيها كتبه على أقوال الأنصاري والجنيني وعلى أقوال المرصني الواردة في «كتاب شرح داعي الإصلاح». ويدل عدد تلاميذ السلمي الكبير على أنه كان موضع الاحترام والجلال عند معاصريه، ذا مكانة ومنزلة في دوائر علماء الصوفية وشيوخها. ومن تلاميذه المشهورين القشيري والبيهقي.

ويمكننا أن نستدل على مقدار شهرته أن الصوفي الذائع الصيت، أبا سعيد بن أبي الخير كان في عداد تلاميذه. فقد ذكر الأستاذ بكدولون أن الشيخ أبا الفضل أرسل مريده، أبا سعيد بن أبي الخير، إلى نيسابور ليلبس السلمي الحرقة الصوفية (٦). وأقوال أبي نعيم الإصطخاني في شخصية السلمي هي خير شاهد لما كان السلمي يتمتع به في أوساط الصوفية من مكانة عالية ومنزلة جليلة (٧).

(٣) راجع عنه: بروكلمان في الملحق ج ١ ص ٧٧٩ وج ٢ ص ٩٢٧، والمخطوطة التي في حيازتنا لم يذكرها بروكلمان في كتابه. (٤) المجموعه ص ٦١ (٥) نفس المصدر ص ٦٢ (٦) المهرسات في التصوف ص ١٤ (٧) حلية الأولياء ج ٢ ص ٢٥

مصنفاته

لم يصل إلينا إلا القليل من مصنفات السلمي التي كانت تزيد على مائة مصنف . وأورد الأستاذ بروكلمان أسماء ١٧ مصنفاً من مصنفات السلمي ذاكراً مواضعها في مناقف شتى البلدان في « كتاب تاريخ الأدب العربي »^(٨) . وذكر الأستاذ أندروز في بحثه في المجلة الآسيوية (JAS) أنه كان للسلمي كتاب اسمه « بحن الصوفية »^(٩) . وذكر المرووي اسم السلمي في جلة من صنف كتب أربعين حديثاً^(١٠) . ونسب إلى السلمي « كتاب المسكون في مناقب ذي النون » كما ورد في فهرست دار الكتب الأهلية قترية رقم ٢٠٤٣ .

وما يدل على قيمة مؤلفاته ما ذكره الأستاذ بروكلمان عن أبي إسحاق عبد الله بن محمد ابن علي الأنصاري المرووي حيث قال إن المرووي وسع كتاب « طبقات الصوفية » للسلمي وأن كتاب المرووي هذا أصبح أساساً لكتاب « قمحات الأنس » الذي صنفه الجامي^(١١) . ونوه الأستاذ متر بأن كتاب « طبقات الصوفية » للسلمي هو أول مجموعة لير الأولياء^(١٢) . وأن أبا المحاسن استمان به في كتابه « النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة » . وذكر الأستاذ ماسينيون أن الفزالي أتى على تفسير القرآن للسلمي في الرسالة القدية^(١٣) . وأورد للكثير من أقوال السلمي تليذه القديري في رسالته والسيوري في « عوارف المعارف »^(١٤) . ومن أخذ عنه : الخطيب في تاريخه وياقوت في « معجم البلدان »^(١٥) . وساق أقواله القاضي عياض في « كتاب الشفاء » ونقل قراً من كتابه « آداب الصحة » البديري في « كتاب المدخل » .

السلمي والشرعة الإسلامية

وقد ساهم السلمي مساهمة فعلية في حياة التصوف الفكرية والروحية في عصره ، شهد له بذلك أبو نعيم في حليته حيث قال : « وهو (أي السلمي) أحد ممن لبناء ومن له العناية

(٨) تاريخ الأدب العربي ج ١ ص ٢٠١ (س ٢١٨ في طبعة ١٩٤٢) .
(٩) المجلة الآسيوية سنة ١٩١٢ ص ١٥٥٦ انظر : « النجوم الزاهرة » ج ٢ ص ٢٢٣ مطبع لبنان (١٠) المرووي : « أربعين حديثاً » ص ٣ (١١) تاريخ الأدب العربي ج ١ ص ٤٢٢
(١٢) المناظرة ص ٢٨٢ . وانظر : انتقادات فرق المسلمين للأزلي ص ١٠ . وقد عكف على تصحيح الطقات ونشرها الأستاذ يونس (١٣) مجموع الرسائل لغير المنشورة ص ٨٥

بتوطئة مذهب للتصوفة وتهدية على ما بينه الأوائل من السلف ، مقتد بهم ، ملازم لطريقهم ، متبع لأغارهم ، مفارق لما يؤثر عن المتخرمين ، التوسين من جبال هذه الطائفة متكر عليهم إذ حقيقة هذا المذهب عنده متابعة الرسول فيها بلخ وشرع وأشار إليه وصعد ثم التصوفة بالمحققين من علماء التصوفة ورواة الآثار وحكام القضاة^(١٤) . وهذه الفقرة تسمى بمزيد الوضوح إلى ما كان يتقرب جماعات الصوفية من التمرات الخطرة في ذلك العصر . ولا يحتاج إلى تفسير إشارة أبي نعيم في شأن «المتخرمين التوسين من جبال هذه الطائفة» . تقول أبي نعيم في السلي يثبت لنا أن السلي كان في مسكر المحافظين وأنه كان يقاوم التيارات التوسية الإباحية في الوسط الصوفي . والباردة : «وهو المذهب على ما بينه الأوائل من السلف» تدل على أنه كان بحث على التمسك بالقرآن والسنة والتسوية في التصوف . ونحن نحس في الرسالة التفسيرية أثراً لنظرية السلي هذه ؛ فإن التفسير وقف موقف استاذ في رسالته وطالب بالمحافظة على مبادئ الإسلام الصحيح في التصوف . ونظن أننا لا نخطئ إن قلنا أن التفسير استوحى هذه التعاليم من السلي وأنها ترى في بعض كتب السلي محاولة للرجوع بالتصوف إلى حالته القديمة ، البسيطة التي كان عليها السلف . وضجح السلي هو نفس للنهج الذي سلكه تلميذه التفسير والذي سلكه فيها بعده مقتدياً بها ، حجة الإسلام أبو حامد الترمذی .

ولا يغوتنا في تحليل موقف السلي هذا من التوسية أنه كان دائماً من علماء التوسية محدثاً مشهوراً ، تنقل — كما ذكرنا — في البلدان في طلب الأحاديث بثلغها من شيوخ الأقطار الإسلامية المختلفة . وكان يملأها على تلاميذه . وهذا ما رواه عنه السمعاني في «الأنساب»^(١٥) والخطيب في تاريخه والسبكي في طبقاته .

مسألة وضع الأحاديث

ومن أعقد المسائل في ترجمة السلي مسألة وضع الأحاديث . فقد رماه بهذه التهمة محمد بن يوسف القنطاري البسابوري وروى عنه ذلك الخطيب في ترجمة السلي . وردد عنه هذه التهمة كل من الذهبي والسبكي وغيرهما ممن ترجموا للسلي . وقل الإستاذ

(١٤) حلية الأولياء ج ٢ ص ٢٥ (١٥) ص ٣٠٢

جولدتسهر مراراً هذا القول^(١٦) مستنداً الى ما زعمه مترجمو السلي . ولا يختلف في هذا الأمر موقف الأستاذ عفيفي في كتابه «المللانية والصوفية وأهل الفتوة» اذ انه «لا يشهد أنه وضع الكثير منها»^(١٧).

وقد حاولنا أن تبين مبلغ هذه التهمة من الصحة في نطاق ضيق، ينحصر في كتاب «آداب الصحبة» ونستطيع أن نؤكد أننا قد لا نجد في هذا الكتاب حديثاً يصح أن تهم بوضعه السلي . فقد بذلنا الجهود لضبط مراجع هذه الأحاديث فالتيناها في كتب الأدب وفي كتب الوعظ وفي تصانيف الأحاديث النبوية وفي كتب الزهد لمؤلفين قد سبقوا السلي أو عاصروه . واتينا إلى أن تهمة وضع الأحاديث التي ألصقت بالسلي واهية ، تكاد لا نجد لها مبرراً.

ومما هو جدير بالذكر أن هذه التهمة ، أي تهمة وضع الأحاديث ، قد وجهت الى كثير من المحدثين حتى أن العلماء طعنوا في الحسن البصري وقالوا إنه كان كثير التدليس^(١٨) . بيد أن العلماء كانوا يتساهلون في الأحاديث الموضوعة إذا كان الغرض من وضعها الوعظ والحث على التحلي بكارم الأخلاق . وإلى ذلك يشير أحمد عبيد في مقدمته لكتاب «روضة المحبين» حيث يقول : «ولئن مر بك في هذا الكتاب شيء من الأحاديث الضعيفة أو الحكايات الأسرائيلية لأعلم أن ذلك ليس بما يخصص على المؤلف لأنهم إنما كانوا يشتدودون في أحاديث الأحكام . قال الإمام أحمد رضي الله عنه : إذا روينا في الحلال والحرام شددنا في الأسانيد وإذا روينا في فضائل الأعمال وما لا يضح حكماً ولا يرفه تساهلنا في الأسانيد»^(١٩).

ولو أننا نظرنا في الأحاديث التي رواها السلي أيضاً أنها لا تضع حكماً ولا ترفهه . فالأحاديث التي في مكتب السلي هي في الزهد والتواضع والابتزار واجتناب الحسد والحجب والتكبر وما شاكل ذلك من مدح الحصال الحميدة وذم سيئها . فلا يدهشنا

(١٦) الخاضعات ص ١٩٢ ، السامر ٢٢٢٨ ص ٣١٧ ، وراجع هذا المثال بلغة العربية في «الفتاوى اليونانية» لى المختارة الإسلامية ص ٢١٨ (١٧) ص ٧٥

(١٨) راجع : مباحث الأستاذ ريتز ، «در اسلام» ج ٢١ سنة ١٩٢٤ ، وانظر : مقدمة الأستاذ أحمد زكي لهذا لكتاب الأسماء ص ١٥٠-١٥١ في شأن تضيف ابن السكيت . وراجع : تولدك : تاريخ القرآن حيث ذكر قول أبي سيد الطائفة : لم نز الصالحين في شيء أنكتب منهم في الحديث (١٩) روضة ص (٢٠) وراجع : الدراسات الحديثة ج ٢ ص ٤٧ وص ١٥٣

إذا وجدنا في تصانيف السلمي بعض الأحاديث الضعيفة، فإن السلمي لم يضمها وإنما رواها عن شيوخه وهي أحاديث راجحة، شائعة لا يخلو منها كتاب زاهد أو صوفي أو واعظ.

والواقع أنه قد بدا لنا أحياناً أن حديثاً من أحاديث «آداب الصحبة» موضوع وصحكتنا بميل إلى اتهام السلمي. فقد ورد في «أحباء علوم الدين» الحديث: «مثل المؤمن إذا التقيا مثل الدين تسلسل أحدهما الأخرى» ولم يذكر العراقي في «المنهاج» لهذا الحديث أصلاً في كتب الحديث القديمة وإنما اكتفى بالملاحظة: «أورده السلمي في آداب الصحبة»^(٢٠) وقد كدنا نصدق أن السلمي هو واضع هذا الحديث وغير أننا اعتدنا إليه بعد مدة في كتاب «قوت القلوب» للسكي^(٢١). وعالم مثلاً آخر: لم نجد أصلاً للحديث: «من سادة المرء أن يكون أخوانه صالحين». وأثبت النابوي في «كنوز الدقائق» أن الحديث السلمي «وساورنا التذكوك».. غير أننا عثرنا على حديث بنطوي على نفس المعنى في «نبيه الغافلين» لسمركندي وفي «روضة المشلا» لبني^(٢٢). وهذا مما يبين عن تبرة ساحة السلمي ويدل على أن هذه الأحاديث كانت شائعة، ذائعة في الأوساط الصوفية.

ولم يتجاسر على رمي السلمي بهذه التهمة حتى خصوه من الحنابلة؛ واغرد بهذه التهمة القطان — كما ذكرنا من قبل. ويظهر هذا واضحاً في قول ابن تيمية في كتاب «السمع والرقص» (جمه مجد للتبجي) حيث انتقد أحاديث السلمي. قال: «.. لأن فيها جمه أبو عبد الرحمن السلمي ومجد بن طاهر المقدسي في ذلك (أي في السماع) حكايات وآثاراً يقطن من لا خبرة له بالعلم وأحوال السلف أنها صدق. وكان الشيخ أبو عبد الرحمن السلمي فيه من الخير والزهد والدين والتصوف ما يجعله على أن يجمع من كلام الشيوخ والآثار التي توافق مقصوده كل ما يمجده؛ ولهذا يوجد في كتبه من الآثار الصحيحة والكلام ما ينتفع به في الدين ويوجد فيها من الآثار الضعيفة والكلام المردود ما يضر من لا خبرة له. وبعض الناس توقف في روايته حتى أن البيهقي كان إذا روى عنه يقول: حدثنا أبو عبد الرحمن من أصل سمعه. وأكثر الحكايات التي يروها أبو القاسم القشيري صاحب الرسالة عنه، فإنه كان أجمع شيوخه

(٢٠) إنباء ج ٢ ص ٢٢٩. (٢١) ج ٤ ص ١١٦. (٢٢) لثيه ص ٤٤. وروضة ص ٨٢

لكلام الصوفية»^(٢٣). فان ابن تيمية لا ييب على السلمي في هذا الفصل إلا انه كان لا يميز بين الفقه والسني وجمع كل حديث سمع من صحيح وضيع ومتواتر مشهور وواه متروك.

بعض آراء العلماء في «حقائق التفسير»

ويلوح أن ما أثار عواطف الانكار في أوساط علماء التسمية هو كتاب السلمي للسمى «حقائق التفسير». ولعل هذا هو الذي حمل بعض العلماء على ترديد تهمة وضع الأحاديث. ونرى مدى الاستياء من هذا الكتاب بما قاله القلمي فيه: «... ألف حقائق التفسير فأتى به بمصائب وتأويلات الباطنية نال الله العافية...»^(٢٤). وقد أطلعنا الأستاذ أبرمن في مجلة «إسلاميك»^(٢٥) على هذا الكتاب أعيناً على ما كتبه الأستاذ برتلس في وصف مخطوطة التفسير الموجودة في متحف ليننجراد. ويذكر الأستاذ أبرمن أن أول من صنّف تفسيراً للقرآن من رجال الصوفية هو سهل بن عبد الله التستري. ولم يشتمل هذا التفسير إلا على شرح بعض الآيات من السور. وأورد التستري في أقوال رجال الصوفية القدماء في شرح هذه الآيات. وألف بعد ذلك تفسيراً الواسطي. وبني هذين التفسيرين تفسير السلمي. ونوه الأستاذ أبرمن بأن هذا التفسير لا يوضح شخصية السلمي، فان هذا التفسير لا يحتوي إلا على أقوال للتصوفين التي أتى بها السلمي ورتبها حسب ترتيب السور القرآنية وآياتها. وأشار صاحب المقال إلى أن هذا التفسير يأتي بأقوال شيخ المدرسة البشايورية المسالمة ميلا شديداً إلى المسالمة. ويشيد صاحب المقال بأهمية هذا التفسير فيما يتعلق بتاريخ الصوفية البشايورية والتفسير الصوفي ويحث للشرقيين على نشره.

ويمكننا أن نستدل على مدى أهمية هذا التفسير مما أورده ابن الجوزي في كتابه «تيسير البليس». فقد حمل ابن الجوزي حملة عنيفة على السلمي حيث قال: «وما زال البليس يحبهم بفنون البدعة حتى جعلوا لأفئدتهم سناً وجاء أبو عبد الرحمن السلمي فصنف لهم كتاب السن وجمع لهم حقائق التفسير فذكر عنهم فيه العجب في تفسيرهم القرآن بما يقع لهم» من غير استناد ذلك إلى أصل من أصول التفسير وإنما حملوه على

(٢٣) مجموعة الرسائل الكبرى ج ١ ص ٢٠٠ (٢٤) تذكرة الحفاظ ج ٢ ص ٢٢٢

(٢٥) ج ٤ ص ١٢٠

مذاهبهم. والمعجب من ورعهم في الطعام وانبساطهم في الثمران^(٢٦). وأورد ابن الجوزي تفسير آيات كثيرة من كتاب تفسير السلمي وورعهم على أنها باطلة وقال إن أكثرها «هذين لا يحل^(٢٧)» وأورد صاحب رسالة «خمس الآفاق»، التي سر ذكرها، قول الشيخ ناصر الدين البلقيني الشاذلي (قاضي القضاة) في حقائق التفسير: «اعلم أن أجل ما جع من اقوال الشيخ الفتوى رحة الله عليهم ما جع أبو عبد الرحمن السلمي في كتابه المسمى بالحقائق. إلا أنه سود فيه سائر ما وقع له ولم يبين رتبته. ومن تأمل ما قلته فيه وجد فيه من الاستنباط الحسن والنفق البين ما يفتح به روحه وعلم أنه فتح السلمي وعلم رباني قضاء لقائه من مشكاة النبوة ومنحة من الله تعالى بواسطة التذير السلمي والتفكير المطري والشوق للوجداني كما أن التأمل لهذا الكتاب إذا وقف فيه على شوارد المفهوم التي ندت عن قواعد العلوم وهدت عن مقاصد الخلاف اشترعي وموارد الصواب (١) قال: تسكاد تقصص مع غيرها. من وجوه الصواب في سلك واحد إلا بتكليف شديد وتصب زائد ولعل في وقوع من قاته (أكذا). وقد اطال (أي البلقيني) ذكر ذلك في كتاب «التجارة الرابعة» في الدلالة على مقصد التمام»^(٢٨).

ولكن التأمل أثره الذي يطالع بالهذه التفسير التي اقتبسها ابن الجوزي لا يغوبه أن هذه التفسير (أو بالأحرى هذه التاويلات) لا تختلف عن تفسير التتري. قاته يجمع بين هذين التفسيرين طريقة بصرحة وفترة والمعاني هي نفس المعاني والتأويل هو نفس التأويل الخافى بالإشارات والرموز والإيحاء إلى معاني الآيات الباطنية: وأس من شك أن السلمي إنما اقتصر على نقل اقوال الزهاد ورجال الصوفية القدماء في تفسير الآيات. يد أنه ليس من التريب أن التاويلات التي أتى بها السلمي في الحقائق قد انارت هذا الانكار في أوساط علماء الشريعة الذين اعتبروا هذا الكتاب خطراً على الإسلام السني الصحيح.

مراجع الكتاب

قد ذكرنا في مقدمتنا هذه أننا وجدنا الأقاويل والأحاديث التي أوردنا السلمي في «آداب الصلوة» تحمل بها كتب الأدب وكتب الزهد وكتب الوعظ وجوامع

(٢٦) تليس ص ١٧٥-١٧٦ (٢٧) تليس ص ١٧١ (٢٨) اضطررة ص ٦٢

الإسلام التي سبق مؤلفوها للعلم زناً أو حاصروه . ويدعو لنا اثنا عشر أن نشير
كتاب للعلمي هذا هزمة وصل يجمع بين كتب الأدب والكتب الصوفية وأنه من نوع
التصانيف التي صنفا الصوفيون القدماء (أو بالأحرى الزهاد) والتي لم تبرز فيها الفكرة
الصوفية النظرية .

وقد بنا أن نذكر أن كتب الأدب القديمة أصلها كتب التواصي من نوع مصنفات
ابن المقفع . وقد أشار الأستاذ جب إلى أصل الأدب العربي وذكر «الرسائل الوعظية
التي تشتمل على إرشادات أخلاقية وعملية بأفلام كتاب كانت الكتابة منهم» (٢٩) .
وقد عبرت هذه الكتب تعبيراً واضحاً عما حدث في المجتمع الإسلامي من التغيرات .
فإنها لا تستد إلى حاصر عربية كما أنها توزعها الصبغة الدينية الإسلامية . فأنك جشاً
نحاول أن نجد في كتب ابن المقفع أي أثر لمقائد الإسلامية . فقد كانت هذه الكتب
تأثي سيواء الطبقات الثلثة الدخيلة في المجتمع الإسلامي والطبقات العربية
الارسطوقراطية التي تسربت بالثقافة الأجنبية وابتدت اهتماماً زائداً بنزؤون الفلسفة
البريانية والتاريخ القارسي (٣٠) . وهذه الكتب تحتوي على إرشادات في سائلة الرقاة
ورجال السلطان ونحت على حسن السلوك وهي حافة محكم لملاسفة الهند واليونان في
ابواب الأدب والمروءة والصداقة . فأنك تكاد لا تجد فيها للإسلام ذكر ما عدا
البسمة والكلمات القليلة في صدر الكتاب والصلاة على النبي في آخره .

ولكننا نلحس جد حنيفة يسيرة تغييراً ملحاً على كتب الأدب إذ قد تسرب إليها الكثير
من التراث العربي القديم . فأنك نجد في كتب الأدب في مرحلة تطورها الثانية كثيراً
من القوال الرجال المشهورين بأخلاقهم في الجاهلية وفي صدر الإسلام . فأصبح الأدب
في مرحلته هذه مزيجاً يجمع بين التراث العربي القديم وبين المعاني الحديثة التي
اجتاحت المجتمع الإسلامي . وفي هذه المرحلة تنجلي في الأدب ظاهرة لها أهميتها
أدت إلى تحول في الأدب . ونحن بذلك نفوذ الدين الذي انتهم حتى هذه
الأيام (٣١) . ولم يكن — مثلاً — للوشاء بد من الإمشهاد بالقران والحديث عندما
وصف لنا الفطريف ، الشخصية التالية في المجتمع . ويمكنك أن تحق على مدى هذه

(٢٩) الأدب والفن — الجزء الأول (١٩٤٥) ص ٤٠٠ حتى : تاريخ العرب ص ١٠١

(٣١) انظر : شخصية محمد لأعري ص ٣١٠

التغييرات اذا طرأت مثلا بين كتاب ابن المقفع وبين كتاب «عيون الأخبار» . فانك لو طالعت كتاب ابن المقفع بأية لغة من اللغات لما استطعت ان تبين الى اي دين ينسب المؤلف . اما كتاب «عيون الاخبار» فالصفة الدينية بارزة فيه لانه على اقل تقدير وقد ذكر فيه المؤلف الآيات القرآنية والأحاديث النبوية واخبار الزهاد . وقد برز فيه النضر العربي لما اوردته المؤلف من اقوال الأعراب والحلقاء . ورجال الجاهلية المشهورين . وإلى جانب ذلك نلحس النفوذ اليوناني والفارسي لما جاء هناك من حكم الفلاسفة وحكم ملوك الهند والفرس . وعلى هذا المثال نسجت تأليف مسامري ابن قتيبة وتصانيف من بعده من الكتاب . والمقصود من هذه التأليف التأديب والارشاد والحث على الفسك بآداب المروءة واتقوا وكنان السر وحن المشرة والصدق في القول والحلم في المعاملة للأصدقاء والاعداء وصلة الرحم وعلى ما يمكن إجماله «بمكارم الأخلاق» .

والقطرات الأجنبية هي التي حلت الأدباء على تأليف كتب خاصة في الصفة والمشرقة فقد أصبحت هذه الكتب نبراساً لطبقات الرافقة من رجال السلاطنة والنوطين والتجار في معاملة الأصدقاء والأصحاب . فقد طرقت لقب من الأدباء هذا الموضوع وذكر بقوت اما ، بعضهم في «معجم الأدباء» . وصف الجاحظ «كتاب الأخوان» (معجم ج ١٩ ص ١٠٨) ووضع ابو جعفر احمد بن عبيدة الرقي «كتاب الأخوان» و«كتاب ادب الماشرة» (نفس المصدر ج ٤ ص ١٣٤) ؛ وألف ابو الحسن الاصمغاني «كتاب مراسلات الاخوان ومحاورات الخلان» (نفس المصدر ج ١٥ ص ٩٥) ؛ وذكر ابن النديم (الفيهرست ص ١٧٤) وبقوت (معجم الأدباء ج ١١ ص ٣٦٦) أن سهل بن هارون تصنيفاً سماه «كتاب اسبابيوس في اتحاد الاخوان» وصف المبرد كتاباً سماه «ادب الجليس» (نفس المصدر ج ١٩ ص ١٢٢) وألف عبد بن عمران المزرواني كتاباً سماه «الترخيف في الاخوان والأصحاب» وألف عبد بن احمد البوقاني «كتاب معاشره الأهلين» وصف عبد بن اسحق السبيري «كتاب الاخوان والأصدقاء» (نفس المصدر ج ١٨ ص ٩١) .

ولو قمنا بمقارنة كتاب «المروءة» و«ادب الصفة» لظهر لناضح لك ان وجود لقب كثيرة وان صاحب «النوحي» يأتي أحياناً بنفس الأحاديث التي يأتي بها الذي وأنه يعالج نفس الموضوعات التي يعالجها السلمي . وهناك قطعة صغيرة من

«الموتى» تستدل بها على ما يجمع بين هذا الكتاب وكتاب «آداب الصلوة» من وجوه الشبه :

«ولا يصاحب الطريف وضياً... ولا يذكر بسوء أخاً ولا يتم سريرة... ولا يخون عهداً ولا يخلف وعداً... ومن زهم في مصاحبة الأعداء ومباشرة الأخلاء حفظ اليهود وانجاز الوعود والهدوم على الوفاء وقلة الرغبة في الجفاء وحسن المواتاة لأودائهم والمساعدة لأخلائهم والبشر بمن لقوا والتفقد لمن قدسوا والمساغة بأبدانهم والموتة بأموالهم وتخفيف المؤن على إخوانهم وكف الأذى عن جيرانهم والصفح عن المسيء عنهم (!) عند إساءته ومقابلة الحسن بإحسان والترحيب بالصغير والتبجيل بالكبير» (٣١).

وهذا لا يختلف بشئ مما ورد في «آداب الصلوة» ولو استبدلت كلمة «الطريف» بـ «المريد» أو «المؤمن» لاسكتك أن تعتبر هذا الفصل من صميم «آداب الصلوة». ومن الطريف أن كتب الأخلاق التي صنفها كتاب من الصاري في ذلك العصر تناولت نفس المواضيع التي تناولها كتب الأخلاق الإسلامية ولا تختلف بشئ عن الكتب الإسلامية حتى أن كتاب أبي زكريا بن عدي (٨٩٣-٩٧٤م) نسب إلى الجاحظ مرة وإلى محبي الدين بن العربي مرة أخرى (٣٢).

ولا يغوتك ما كان لكتب الفلاسفة من التأثير في تطور الأدب الأخلاقي فقد ورد الكثير من أقوال الفلاسفة في كتب الأدب مثل «عيون الأخبار» و«الحقد الثريد» و«روضة الغلاء» وما شاكلها. واقتبس منها الشيء الكثير المصنفون الصوفيون. ولم يخل كتاب «آداب الصلوة» من ذكر الفيلسوف (٣٣). ونجد في «آداب الصلوة» بعض العناصر التي نجدها في الرسائل الأخلاقية الفلسفية. ويكتفي في ذلك فصل صغير شبه القراءاتي عن زينون :

«... ينبغي لمن يشغل الحكمة أن يكون شاباً فارغ القلب، غير ملتفت إلى الدنيا، هاجع المزاج، محباً للعلم بحيث لا يختار على المرئيات من أسباب الدنيا ويكون مدوقاً لا يشكك بتميم الصدق عباً للإنصاف بالطبع لا بالشكف ويكون أميناً متديناً عادلاً بالأعمال الدينية والوظائف الشرعية... ولا يكون فظاً عيياً الخلق... ويرحم على من

(٣٢) الموتى ص ١٤٩ ٢٣ تهذيب الاخلاق ص ٤ ٢٤ «كتب فيلسوف الى من لي بوجهه»..

دونه في الرتبة .. ولا يكون أكل ولا شرب ولا خافاً من الموت ولا جامعاً للمال إلا بقدر الحاجة بما يحتاج إليه .. ويدع الرتبة في الناس ؛ وإن أراد تهذيبهم هذبهم بصالح غير مؤلة ؛ وإن خالطهم يدهم وخالفهم بخلقه بالسرفه ذلك . ويؤد لسانه قول الخير والصدق ويحب الاخوان بما يفضل منه ؛ فمن فعل ذلك فهو حكيم حقيقي» (٣٥) .

كان السلي بومسي بنفس التواصي ولكن المثل الأعلى عند السلي هو المرشد الذي بلغ درجة الكمال في معاملة لاخوانه ؛ أما المثل الأعلى عند الفارابي فهو «الحكيم الحنفي» ... وقد أساب الدكتور عثمان امين حيث قال : «وتجسد الأخلاق الروايات أيضاً عند منصور في الاسلام وزعادهم الأولين ... ولا شك ان تفقد الانسان صيوب انفس عادة ترجع الى الأخلاقيين الروافيين وأنصار الافلاطونية الجديدة» (٣٦) .

وهناك مصدر آخر لكتب الأخلاقيات وهو الحديث النبوي فان الدين الاسلامي دين عملي وعلم الاخلاق في الاسلام متصل بعملة لا تنفصم عراها بالشريعة الاسلامية (٣٧) ولا يخلو كتاب من كتب الحديث من ذكر آداب هي في معاملة الناس ، فانه يجب على المؤمن ان يقتدي بالنبي في اعماله وتصرفاته . ومن الطبيعي ان هذه الأبواب ألفت مراجع لمؤلفي كتب الأدب ومؤلفي الكتب في آداب الصحة من رجال الصوفية . وقد اقتبس المؤلفون من المتصوفين هذه الأحاديث وانما اضافوا اليها التعاليم الصوفية وحلوا بها بحكم الأولوية . وأقول أن أغلب الصوفية والزهاد . ومن هذا النوع تأليف ابن أبي الدنيا الذي ما زال يبا عاصر الحديث النبوي هو الغالب إلى ما هناك من حكايات وقول الزهاد والسلف الصالح .

وهناك نوع خاص من تصانيف الحديث النبوي كان الغرض منه الوعظ والحث على التمسك بمكارم الأخلاق وقد سمي مؤلفوها في تقييد أحاديث ذات مغزى خاص . ويطلق مؤلفو هذه الكتب الكلام في فضل الفقر والورع وفي ذم الفنى والفساد الخ . ومن هذا القبيل كتب أبي اثيث السمرقندي . وقد أوضح ابو اثيث مقاصده حيث قال : .. «ينبغي أن لا يقتصر على اتقاه ولكن ينظر في علم اتزهد

(٣٥) راجع مقال الدكتور عثمان امين : «الروايات والاسلام» - «الشرق» كانون الثاني ١٩٤٥ م
 (٣٦) وكتب إلى الاستاذ الدكتور البشير ، مؤكداً أن هذه الرسالة إنعامي منسوبة لثنا ايراني .
 وقد انتهى الى هذا الرأي الاستاذ ل. روزبهاني في بحثه في «الشرقيات» Orientalia (سنة ١٩٣٧ م ٦٤) وتشاركه فيما ذهب اليه المرحوم ب. كراوس . (٣٦) قسم الرابع ص ٤٧ - (٣٧) انظر : يعني ، علم الفتن ص ٢٦٧ و رابع أيضاً : حتى : تاريخ العرب ص ١٠٠

والحكمة وفي كلام الأخيرة وفي شتائل الصالحين، فإن الإنسان إذا تلمث ثقفه ولم يشغل في علم الزهد والحكمة فسا قلبه والقلب القاسي بيد من الله ... » (٣٨) وهذه الكتب تعتبر حلقة الاتصال بين كتب الحديث وكتب التصوف فيما يتعلق بآداب الصحة ومعاملة الناس .

وقد أصبحت الحاجة ماسة لوضع تصانيف الحركة الصوفية من الناحية الاجتماعية بعد أن ازدهرت الحركة الصوفية في غضون القرن الثالث وتعددت جماعاتها . وكانت هناك حاجة لضبط موقف المريد أو الفقير من جماعته وإلى تحديد موقفه من أخيه الصوفي وأخيه المسلم . أضف إلى ذلك أن الجماعات الصوفية قد اضطلعت بتربية الشبيبة الصوفية ولم يكن هناك بد من تحديد شروط الإرادة . وكانت الفرق الصوفية — مها كانت تزايتها — تحاول أن تستند فيها تنشر من عقائدها إلى رجال الصحابة وأن تبرهن على أن أقوالها مستوحاة من سنة النبي . وقد نشأ نوع خاص من الأدب الصوفي مداره داب الصحة ومعاملة الإخوان . وذكر صاحب التمهيد أسماء علماء الصوفية الذين وضوا كتباً في آداب الصحة وآداب المريدين . ويقول ابن التديم أن يحيى بن معاذ الرازي (توفي ٥٢٠٦هـ) ألف كتاباً اسمه : «كتاب المريدين» وأن محمد بن الحسين البرجلاني (توفي ٥٣٨هـ) صنف كتاباً اسمه : «آداب الصحة» وأن إبا الحسن علي بن محمد بن أحمد المصري (توفي ٥٣٣٨هـ) صنف كتاباً عامه «كتاب المتحايين» (٣٩) . وقد واصل البناء أن لابن أبي الدنيا كتاباً اسمه : «كتاب الإخوان» (٤٠) . وأورد صاحب كشف المحجوب أسماء رجال الصوفية الذين ألفوا كتباً في هذا الشأن وذكر الجليل (تصحيح الإرادة) وأحمد بن خضرويه (الرعاية بحقوق الله) ومحمد بن علي الترمذي (بيان آداب المريدين) وإبا القاسم الحكيم وإبا بكر الوراق وسهل بن عبد الله وإبا عبد الرحمن السلمي والقشيري (٤١) .

ويمكننا أن نقرر أن «آداب الصحة» للسلمي هو كتاب وسط يجمع بين خصائص كتب الأدب والكتب الصوفية . فقد انصهرت فيه جميع هذه العناصر إذ أنك تجد في الأحاديث النبوية وأقوال الزهد وأشعار شروا الإسلام والمجاهلية وحكم مناهير العرب وأقوال الخلفاء والحكماء . وهو من جهة الأسلوب أشبه ما يكون بكتب الوعظ

(٣٨) بيان ص ١٨ (٣٩) فهرست ص ٢٦٠ وص ٢٦٢ (٤٠) الخانج ص ١٤٢

(٤١) كشف ص ٤٣٩

والزهد من نوع «ستان المارفين» ومعنات ابن ابى الدنيا ، وهو من جبهة للادة أقرب ما يكون من كتب الأدب ، والأحاديث التي جاء بها السلي أقرب إلى أحاديث كتب الأدب منها إلى أحاديث المؤلفات الصوفية فانها غالباً أحاديث متنته ، موضوعية ، لم ينطرف إليها القلو والفتطرف . ويمتاز الكتاب بأسلوبه السهل ، البسيط . ونظن أن الكتاب كان موجهاً إلى جميع الدارين لما يتنعه من اللاني والرموز والاصطلاحات الصوفية . وقد أشار الأستاذ متر الى أن التصوف «كان بمثابة وعظ العامة ودعوتهم إلى معرفة الدين وقد نظم حياتهم ولام حاجاتهم وتأثر بكلامهم ولعنهم وأساليهم»^{١٢} . وربما وضعه السلي عمداً على هذه الصورة راجياً أن يكون نبراساً لجمهور ومبرحاً على أنه يوصي بما أمر به الدين والتشريعة الإسلامية .

وصف مخطوطة كتاب آداب الصلحة ، وبعض التفاصيل من الكتاب

عثر على مخطوطة كتاب «آداب الصلحة» للشار إليها بحرف «ج» قبل ٨ سنوات في مكتبة الشيخ السهورى في يافا . والمخطوطة هي ذات مائة صفحة ، في كل صفحة ١١ سطراً بالخط السخى بالمعداد الأسود . وطول الصفحة ٢٢ سنتيمتراً وعرضها ١٦ سنتيمتراً ، وللكتب منها ١٦ سنتيمتراً طويلاً و ١١ عرضاً ، يحيط به إطار أحمر . وقد كتب في الصفحة الأولى في أعلى الصفحة : «كتاب آداب الصلحة» ولم يذكر المؤلف . وكتب في الصفحة الأخيرة : «تم في ١٩ جناد الثاني سنة ١٢٥٧ على يد كاتبه محمد الحداد عفا الله عنه ، آمين» . والمخطوطة مرتبة على فصول ، يبدأ كل فصل من فصولها بكلمات : «ومن آداب الصلحة» أو «ومن آدابها» كتبت بالحبر الأحمر . والمخطوطة كثر فيها التحريف وهي حافلة بالأغلاط .

وكانت مخطوطة «ج» أول مرجعنا ثم حصلنا على المخطوطة المشار إليها بحرف «د» وهي سورة شمسية للمخطوطة للوجود في متحف «شيهيد علي» في قسطنطينية (رقم ١١١٤) وهي قسم من مجموعة (ص ٥٣ - ٨٤) وقد تفصل بأرسال الصورة التسمية الأستاذ ريتير . وخط هذه النسخة واضح وعنوان الكتاب : «كتاب في آداب الصلحة

والشجرة للأخوان وغيرهم ، تأليف الشيخ الإمام القدوة أبي عبد الله (١) عبد الرحمن (١) ابن الحسين بن محمد السلمي التيسابوري رحمه الله عليه آمين . وجاء في أول الكتاب بعد البسملة «يث أبو الفضل عبد الرحمن بن أحمد الرازي يقول سمعت أبا عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي الأزدي التيسابوري رحمه الله عليه يقول : الحمد لله . الخ . والنسخة كاملة ، تحتوي على بعض الزيادات كما أئشأها في هامش طبعها هذه ، غير أن الأسانيد حذفت في المخطوطة ، كلها أو بعضها .

ثم طرأنا المخطوطتين المذكورتين بمخطوطة اسكوريال المشار إليها بحرف «س» (ص ٦٧-٨٩ من مجموعة رقم ١٧٨٩) ، أرسل إلينا صورتها للتسمية الأستاذ حيرام بري ، وخطها خط مغربي واضح واسانيداً كاملة ، غير أنه شاعت منها ١٣ صفحة (من ص ٦٥-٧٨ في مخطوطة «ج») وعنوانها : «كتاب أدب الصلحة» تأليف الشيخ أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي التيسابوري رحمه الله ورخصي عنه . وجاء في وسط الصفحة : «كل ما أعلت عليه في هذا الكتاب بنين منجبة هكذا» «غ» فهو رواية شيخنا الإمام في علمي القراءة والعربية أبي اسحاق الفايضي ، وما علانته هكذا «ق» فهو رواية شيخنا بحر البلاغة وحبر الإبراعة أبي القسم القبتوري حسبما أثبتت وقت معارضة هذا التمرع بالأصل المأرض بهما المقروء عليها المصحح بها . قال ذلك محمد بن علي المدبس الحمد لله بروي شيخنا أبو القسم القبتوري كتاب أدب الصلحة هذا عن القاضي أبي العباس أحمد بن محمد بن حسن بن النهاز الحزرجي جامعاً عليه جميعه عن الشيخ حنيفة القاضي الحليبي أبي عبد الله محمد بن إبراهيم بن رويل الأنصاري بحق قراءته إياه على الشيخ الفقيه المحدث الشيرازي الخطاط بن واجب بحق قراءته على الفقيه الحاج أبي بكر بن أبي ليل والقاضي أبي عبد الله بن سعادة عن القاضي أبي علي حسين بن محمد الصدفي عن أبي بكر محمد بن أحمد بن عبد الباقي الدقاق عن أبي الفتح عبد الجبار بن عبد الله بن إبراهيم بن برزة الأردستاني الواقع عن مؤلفه رحمه الله . وروي شيخنا أبو اسحاق الفايضي عن الشيخ الفقيه المحدث المدلل أبي عبد الله محمد بن عبد الرحمن بن إبراهيم بن ... (٢) جامعاً عليه عن ابن واجب قراءة عليه بسنده المذكور . قال ذلك كله محمد بن علي بن محمد الرعيني وفقه الله . وبلي ذلك في أسفل الصفحة شرحه فقرأ :

قضى الحوائج ما استطعت وكن لهم اخيك طرج
 فلخبر ايسام الفقى يوم قضى فيه الحوائج
 ويتان من الشعر لسيد بن يقوب ، اولها :

اذا لم يكن للمرء فضل ولم يكن يحايى على اخوانه لم يسود

وجاء في اهل الصفحة الاولى : « بسم الله الرحمن الرحيم . صل الله على سيدنا محمد وآله وسلم . قال الشيخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلي الكياپوري رحة الله عليه الخ » وورد في الصفحة الاخيرة : « قالته ثانية قاله محمد بن علي المذكور أسفله » وفي السطر التالي : ككل كتاب ادب الصحة على يدي محمد بن علي بن محمد الرعيني ثم المديس بسر الله مراده وقضى على طلب العلم النافع لآله واولاده . والحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد خاتم النبيين وآله وصحباته آمين . وفي اسفل الصفحة بالحروف الصغيرة : « قابل جبهه وصحبه بأصل صحيح مفروء على شيخين الامام في علمي القراءة والعريضة المشارك في غير ذلك أبي اسحاق ابراهيم بن أحد النافقي المديوني والامام في علم البلاغة والبراءة شيخ الكتبة في وقته أبي اتاسم خلف بن عبد العزيز بن محمد النافقي التبتوري رحهما الله » مقابل بكتايبها مصحح عليهما » وحدثاني رحهما الله تعالى بكتاب أدب الصحة هذا باسانيدهما فيه إلى مؤلفه رحة الله . قال ذلك كله وكتبه بخطه محمد بن علي بن محمد المديس المذكور فوق هذا نعمه الله بالعلم والافتاء .. (?) وجعله من سماء (?) لا رب سواه . والحمد لله والصلاة على محمد وآله وصحباته وسلم تسليماً .

وورد في أسفل الصفحة يتان لأين المرزباني :

إن الحوائج ربما اذرى بها عند القدي قضيت له تطويلها
 فإذا قضيت لصاحبك حاجة فاعلم بان تمامها تمجيلها
 ويتان آخران لم يذكر صاحبهما .

طريقة معالجة المخطوطة ومنهجنا في التصحيح

بعد أن حصلنا على مخطوطة «س» وطرشناها بالمخطوطتين الآخرين انضج لنا أن مخطوطة «س» تنطب عليها الصحة وأنها تتوفى المخطوطتين الآخرين ضبطاً واتقاناً . وقد ذكرنا من قبل أن مخطوطة «ج» سكتز فيها التحريف والتصحيح وهذا ما يقف عليه القارئ إذا طالع النصوص واختلاف فقرات في الحواشي . وسبق لنا أن نوهنا بأن أساسيد الأحاديث محدودة في مخطوطة «ث» ولا يغني عن القارئ مدى الخطأ والتحريف مما أوردناه في حواشي الكتاب . أما مخطوطة «س» فالأغلاط فيها قليلة والكلمات ضبط أكثرها بالحركات . وأبدى ناسخ المخطوطة حرصاً محموداً على إثبات النص كما ورد في الروايتين الذين ذكرهما ووضع فوق بعض الكلمات علامة التصحيح . فهذه المخطوطة أقرب من الأصل وأكثر من المخطوطتين الآخرين . لذلك فقد اتخذنا نسخة «س» أصلاً واعتمدنا على نصوصها وأشرنا في الحواشي إلى ما هناك من الاختلافات ، ذاكرين الساقط والزائد في «ج» و «ث» .

وحققنا في مكتب الطبقات والتواريخ أسماء الرجال ، الذين ورد ذكرهم في أساسيد السلي ، يدأتنا لم نسق إلا أسماء بعضهم ، ولم نقل تراجمهم عن المصادر وإنما اكتفينا بذكر المصدر والإشارة الوجيز . عندما رأينا أن هناك حاجة إلى الملاحظة والتنويه . ويجب علينا أن نذكر أننا لم نخلع في ضبط أسماء جميع رجال الأساسيد .

وتوخينا في إيراد المصادر التي وردت فيها الأحاديث والأقوال التي سألها السلي أن نرشد القارئ إلى مطلق هذه الأقوال والأحاديث لبين الموارء التي استر منها السلي .



واود ان ارفع اخلص آيات الفكر الى اسنادي الدكتور ش. د. غوين الذي
 هداني الى بحث حركة التصوف وسدد خطاي وشجني على نشر هذا ال اثر القيم من
 آثار التصوف الاسلامي، والاساذ الدكتور د. ص. بايت على ما أسدى من نصيحة
 وتداول من خطأ وأخذ من زلل كما اود ان اعبر عن اصدق عواطف الفكر للاستاذ
 الدكتور ح. ي. بولوتسكي الذي تفضل بطالمة المقدمة وادلى بالملاحظات القيمة
 والدكتور ن. براون على مساعدته وارشاده وللأديب الشاعر و. البستاني على
 ملاحظاته القوية والدكتور م. م. الجسر على قيامه بقراءة التهاذج ومراجعة الكتاب
 عند طبعه. ولا أزال مديناً بالتكر للامامة الأستاذ ه. ريتز والدكتور م. م. الجسر
 والاساذ الدكتور بري الدين بذلوا جهودهم للحصول على نسخ المخطوطة ولادارة
 متحف اسكودال في مدريد ومتحف شييد على في قسطنطينية على إرسال الصور بين
 الشمين.

كتاب
آداب الصحبة وحسن العشرة

تأليف

أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى
السمي الأزدي النيسابوري

بسم الله الرحمن الرحيم^١

أَلْحَدُهُ الَّذِي أَكْرَمَ خَوَاصَّ عِبَادِهِ بِالْأَلْفَةِ فِي الدِّينِ وَوَقَّعَهُم لِأَكْرَامِ^٢ عِبَادِهِ
الْمُخْلِصِينَ وَرَزَقَهُمُ الشَّفَقَةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ^٣ وَزَيَّنَهُمُ بِالْأَخْلَاقِ الْكَرِيمَةِ وَالشَّيْبَ الرُّضِيَّةَ^٤
مُقْتَدِرِينَ فِي فَعَالِهِمْ^٥ وَأَخْلَقَهُمْ وَهَجَّبَهُمْ وَعَشَرْتَهُمْ بِسَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ^٦ وَمُسَادِّينَ فِي
آدَابِهِمْ بِخَاتَمِ هَيِّبِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^٧ حَيْثُ تَأَدَّبَ هُوَ^٨ بِأَدَبِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
وَتَحَكَّمَ بِطَوَائِفِ أَوَامِرِهِ فَأَتَى^٩ عَلَيْهِ بِهِ فَقَالَ : وَأَنْتَ لِمَنْ خَلَقْتَ عَظِيمَ^{١٠} بِمَا^{١١} نَدَبَهُ
إِلَيْهِ مِنَ الْأَخْلَاقِ الْكَرِيمَةِ وَالْأَنْعَامِ الرُّضِيَّةِ بِقَوْلِهِ : فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ
فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ^{١٢} . وَمَا^{١٣} وَصَفَهُ بِهِ سُبْحَانَهُ مِنْ حَسَنِ الشَّرَةِ
وَكَرِيمِ الصَّحْبَةِ أَنْ قَالَ : وَلَوْ كُنْتُ فَطَلًا غَلِظَ الْقَلْبُ لَأَتَقَضُوا مِنْ حَوَاكٍ^{١٤} .

(١) زَيْدَةُ لِي ت : وَه نَسْتَبِين (٢) لِي ج : لِأَكْرَم . وَفَرْدَةُ (خَوَاصَّ ... لِأَكْرَامٍ) مَا فَطِقَتْ
لِي ت (٣) لِي ت : السَّالِكِينَ (٤) لِي ت : الرُّضِيَّةَ (٥) لِي ج وَت : الْعَالَمُ
(٦) لِي ت : وَعَلَى آلِهِ أَجْمَعِينَ (٧) مَحْدُوفٌ لِي ت (٨) لِي ج وَت : وَأَنْتَ (٩) لِي ت : لِمَا
(١٠) لِي ج : وَمِنْ مَا وَ لِي ت : بِمَا

(١) الْفَتْحِيُّ ص ٩ ص ١٧ : عَنْ ذِي الْقُنُولِ الْمَرْي : مِنْ عَلَامَاتِ الْحُبِّ أَنَّ عَزَّ وَجَلَّ مُتَابِعَةٌ
حَيْثُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي أَخْلَاقِهِ وَأَعْمَالِهِ وَأَوَامِرِهِ وَسُنَنِهِ وَخَلْقِهِ : تَسْبِيحُ التَّسْتَرِيِّ ص ١٠١
ص ٦ : أَسْوَلُ مَذْهَبِنَا ثَلَاثٌ : أَكْلُ الْخَلَالِ وَالْإِسْتِدَاءُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْأَخْلَاقِ
وَالْأَعْمَالِ وَالْإِخْلَاصِ أَتَيْنِي فِي جَمِيعِ الْأَعْمَالِ وَفَقَّرْتُ : تَأْجِجُ الْمُرُوسِ (لِلْمَاكِتَدِيِّ) ص ٤ : ... وَلَا
تَحْصِلُ فَكِ الرَّغْمَةِ عِنْدَ اللَّهِ الْإِجْتِنَابُ الَّذِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ... فَاتَّابَعَهُ نَجْمُ الْتَسْبِيحِ كَأَنَّهُ جِزْمٌ
مِنْ أَشْبُوحٍ ... وَرَاجِعٌ : مَخْضَرَاتُ ص ٢٠ : شُخْصِيَّةُ مُحَمَّدٍ ص ١٩١ ٢١٩ (٢) سُورَةُ النَّعْمِ ٤ :
وَرَاجِعٌ : تَسْبِيحُ التَّسْتَرِيِّ ص ١٠٧ : قَوْلُهُ : وَأَنْتَ لِمَنْ خَلَقْتَ عَظِيمَ قَالَ : تَأَدَّبْتُ بِأَدَبِ الزَّهْرَانِ وَلَمْ
تَتَجَاوَزْ حَدُودَهُ . وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى : إِنْ لَمْ يَأْمُرْ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ - الْآيَةُ (٣) سُورَةُ آلِ
مُحَرَّرَاتٍ ١٥٩ .

وسئل عائشة رضي الله عنها عن خلق النبي صلى الله عليه وسلم فقالت : كان خلقه
 القرآن^(١٤) قال الله تعالى : خذ الصغو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلين^(١٥) فالجد
 لله الذي أعلمهم لهذه الرتبة الشبة وأكرمهم بهذه الاخلاق الرضية^(١٦) ، هدام^(١٧)
 الى آداب^(١٨) صعبة الاخوان والاكارب والاولياء^(١٩) وعرام من الادناس
 والاخلاق الدنيئة وأخبر نبيه صلى الله عليه وسلم أنه الذي هدام هذه الآداب^(٢٠)
 بقوله تعالى : لو أخفقت ما في الأرض جميعاً ما ألفت بين قلوبهم ولسكن الله ألف
 بينهم^(٢١) . فالألفة أوجبت الأخوة والأخوة^(٢٢) أوجبت حسن الشرة وكرم^(٢٣)
 الصبة والله يوفق لذلك من يشاء من عباده وبينهم على ذلك بفضل وسعة رحته إنه
 ولي المنادى عليه . وصل الله على محمد سيدنا المصطفى وآله وأصحابه وأزواجه وسلم
 تسليماً^(٢٤) .

واعلم أن آداب الصبة وحسن الشرة على وجوه ولكل قوم في ذلك وجوه من
 آداب الصبة وحسن الشرة . وعلى المؤمن أن يحفظ لكل ما له حق أخوته وحسن
 صبة وعشرته^(٢٥) .

وأما مبين في هذه المسألة ما يستدل به العاقل على ما وراءه^(٢٦) من حرمات
 المؤمنين^(٢٧) وتعظيم حقوق المسلمين وأخلاق الأولياء والإبرار والنجباء والأخيار .

(١١) لي ج : الرضية (١٢) لي ج : ورامم و لي ت : وهدام (١٣) لي ج : أدب
 (١٤) محذوف لي ت (١٥) لي ت : الأيات (١٦) لي ج : الاخوات (١٧) لي ت : كرم
 (١٨) زيادة لي ج : كثيراً و لي ت : على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم . ذكر آداب الصبة
 (١٩) لي ت : وحسن عشرته (٢٠) لي ت : على ما روى من ذلك (٢١) ب) محذوف لي ج .

(٢) راجع : البيان ج ٢ ص ٢٢ ص ٧ و التناسخ ص ١٥٠ ص ٣ و الأدب الفرد ص ٦٢
 ص ١٦ و كنوز ج ٢ ص ٤٩ ص ١٥ و عوارف ص ١٦٤ ص ٧ ، وتسميه هذا الحديث لي
 ص ١٦٦ ص ٦ : ان قول عائشة : مكان خلقه التراث - به ومن فاضل وابعاد غني الى
 الاخلاق الربانية . واعتشمت من الحضرة الانبياء أن تناول ... الخ و اجساد ج ٢ ص ٢١٣
 ص ١٢ و سراج ص ٢٤٦ ص ٩ : تسميه الحديث : ذلقران يجمع كل فضيلة ويبحث عليها ويبنى
 من كل تهيئة ووذبة ... فهذا من حسن الخلق كما ترى ... (٣) سورة الأعراف ١٩٩ و
 وراجع : التناسخ ص ١٤٩ و وانظر مباحث بشر ذرم ص ٤٠ (ملاحظة ٣٥) و ص ٤٥
 و ص ٥٠ و راجع مرآة الرواة ص ٥ . (٤) سورة الأنفال ٦٣ .

فمن ذلك أن نعلم أن السليمان كالجسد الواحد وأن علي بعضهم أن
 بين البعض على الحيرات ويدفع عنه الكاره (٣١). كذلك (٣٢) حدثنا أبو
 الحسن علي بن (٣٣) بندار الصيرفي (٣٤) قال أنا (٣٥) الحسن بن سفيان (٣٦) قال أنا
 يزيد بن صالح قال أخبرني خارجة عن زكريا عن عامر عن الثعلبي بن بشير قال سمعت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: مثل المؤمنين في توادهم وتراحمهم كمثل الجسد
 الواحد إذا اشتكى عضو منه تداعى سائر أعضائه (٣٧). وأنا علي بن بندار قال
 أنا (٣٨) الحسن بن سفيان قال أنا (٣٩) يزيد بن صالح قال أنا (٤٠) ابن المبارك قال
 أنا (٤١) يزيد (٤٢) بن عبد الله بن أبي بردة عن جده عن أبي موسى قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم: المؤمن للمؤمن كالبنيان يشد بعضه بعضاً (٤٣). أنا عبد الله
 ابن محمد بن عبد الرحمن الرازي قال أنا الحسن بن سفيان (٤٤) قال أنا محمد بن عبد الله
 ابن عمار (٤٥) قال أنا المصافي (٤٦) عن عبد الأعلى بن أبي الساور (٤٧) (٤٨)
 عن عكرمة عن الحارث بن عبد (٤٩) عن سلمان (٥٠) قال قال رسول الله صلى

(٢٠) ج: يعلم (٢١) ن: عنهم السكاره والفرات (٢٢) ج: وقتك وإلى: وكذا
 (٢٣) ج: علي بندار (٢٤) ج: أنا (٢٥) ج: يزيد: رابع يزيد
 ابن عبد الله بن أبي بردة في تهذيب التهذيب ج ١ ص ٤٢١ (٢٦) ج: الحسن بن سفيان
 (٢٧) ج: س: محمد (٢٨) ج: س: الثاني (٢٩) ج: ج: الساور (٣٠) ج: ج
 وس: الحارث بن عبد (٣١) ن: زينة: رضي الله عنه

(٧) رابع ترجم في التمراني ج ١ ص ١٠٧ (٨) هو الحسن بن سفيان بن عامر بن عبد العزيز
 بن النعمان النخعي أبو العباس السوي البالوزي (توفي ٢٠٣ هـ). رابع: السعدي
 ص ٦٣ (ب) والبكي ج ٢ ص ٢١٠ وابن تيسار ج ٤ ص ١٧٨ (٩) رابع: البخاري
 ج ٤ ص ٤١ ص ٢٤: نقيه ص ١٢٩: دوارف ص ١٩٣ ص ١٨: أبا ج ٢ ص ١٧١
 ص ٧: النعمان الصغير ص ٦ ص ١٦ (١٠) رابع: البخاري ج ٤ ص ٤٦ ص ٥: القزويني ج ١
 ص ٣٥١ ص ١: أبا ج ٢ ص ١٧١ ص ٨: ابن القيم ص ٧ ص ٣: دوارف ص ١٩٣
 ص ١٥ (١١) هو محمد بن عبد الله بن عمار بن سودة أبو جعفر الحرقي (توفي ٢٤٢ هـ)
 انظر تاريخ بغداد ج ٥ ص ٤١٦ (١٢) هو المصافي بن عمران أبو مسعود الأزدي اللومبي
 (توفي ١٨٥ هـ): رابع: تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٢٢٦ (١٣) هو عبد الأعلى بن أبي
 الساور الحرقي أبو مسعود الجراء الكوفي: رابع ترجم في تهذيب التهذيب ج ٦ ص ٩٨
 (١٤) هو الحارث بن عبد الزميدى المازني (روى عن سلمان الفارسي). رابع: ابن عساکر
 ج ٢ ص ٤٠٢.

الله عليه وسلم : الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف^(١٥).
 أنا أبو سعيد أحمد بن محمد بن ربيع^(١٦) الحافظ^(١٧) قال أنا أحمد بن محمد بن
 سعيد^(١٨) الحافظ قال أنا محمد بن بكر بن عبد الرحمن السمرقندي قال أنا أحمد بن
 نصر السمرقندي^(١٩) قال أنا أبي عن إبراهيم بن طهبان عن الأعمش عن شقيق
 عن علي كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إن الأرواح
 تلتقي في الهواء^(٢٠) فتتعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف^(٢١).
 فإذا أراد الله بعبده خيراً وفقه لمائسة أهل السنة وأهل السنة والصلاح
 والدين^(٢٢) ونزحه^(٢٣) عن صحبة أهل الغوى والبدع والخالفين . فانه روي أن النبي
 صلى الله عليه وسلم قال : المرء على دين خليله فلينظر أحداًكم من يخال .

(٢٢) في ج : رمح ؛ في س : ربيع (٢٣) في ج : سعد (٢٤) ساطع في ج [أحمد ...
 السمرقندي] (٢٥) في ج : وت ؛ في المولى (٢٦) زيادة في ت : والتلاح (٢٧) في ج : برده

(٢٨) وأجسج : أبو دارود ج ٢ ص ٢٦٢ س ٩ ؛ القندج ج ١ ص ٢١٢ (وقول السمرقندي
 هذا المثل : وإن القلوب لأجناد مجندة : قد في الأرض بلاهواء تنصرف الخ) ؛ روضة ص ٨٨
 س ٦ ؛ أعياء ج ٢ ص ١٢٢ س ١٥ (وفي المتن : إن هذا الخبر في مسلم من حديث أبي
 هريرة وفي البخاري تعليقاً من حديث عثمان) ؛ الصديق ص ٥٣ س ٢٢ ؛ الوضوء ص ٢٥
 س ٦ ؛ أدب الدنيا ص ١٢١ س ١٩ ؛ جامع ج ١ ص ١٢١ ؛ أخبار الأدياء ج ٢ ص ١٣
 س ٢٠ ؛ مروج الذهب ج ٢ ص ١٨٧ س ٢١ ؛ الأدب المفرد ص ١٧٧ س ٢٣ ؛ وص ١٧٨
 س ٤ ؛ طبقة ج ١ ص ١٩٨ س ١٨ (عن الحارث بن عزيمة) (٢٩) هو أبو
 سعيد أحمد بن محمد بن ربيع بن عصفرة القنصبي النسوي ثم الروزي — من شيوخ
 الذهبي وانظر تذكره ج ٣ ص ١٣٤ ؛ وانظر كشفك : تاريخ بغداد ج ٥ ص ٦ (١٧) ربيع :
 الأسماء والصفات ص ٣٦٥ س ٦ وس ١٦ ؛ وص ١٩ : قال أبو سليمان الخطابي : هذا يتناول
 وجهين أحدهما أن يكون إشارته إلى معنى التشاكل في الخبر والكسر . . . والأرواح إنما تتعارف
 بغرائب طباعها التي جبلت عليها . . . ولذلك صار الإنسان يعرف بقرينه . . . والوجه الآخر أنه
 اختيار من بدء الخلق في حال التماس على ما روي في الأخبار أن الله عز وجل خلق الأرواح قبل
 الأجسام فكانت تتلقى فتتعارف فكانت الأجسام لها القسمة بالأجسام توارثت بذلك الأول . . . الخ ؛
 وراجمه القندج ج ١ ص ٣١٤ س ٥ : وقال رسول الله الأمام جنود مجندة وانها لتتعارف في
 الغوى كما تتعارف الخبيث . . . الخ ؛ أعياء ج ٢ ص ١٤٧ س ٢ (وي الذي تقرأني : هذا الخبر في
 الأوسط فلهذا في نسخة من حديث أبي) ؛ الصديق ص ٥٤ س ٢٢ ؛ معجم السدي ج ٥
 ص ٦ ؛ ١٥٤ (الطبع عن أبي) .

أنا الشيخ أبو الوليد حسان بن محمد القفيع^(١٨) قال أنا محمد بن الحنفري المروزي قال أنا أبو أمية الطرسوسي والرمادي^(١٩) أنا أبو داود الطيالسي قال أنا زهير بن محمد^(٢٠) عن موسى بن وردان^(٢١) عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : المرء على دين خليله فلينظر أحدكم من يخالل^(٢٢) . أنشدنا محمد بن طاهر الوزيري^(٢٣) قال أنشدني المطرفي لبعض الشعراء :

عن المرء لا تسأل وسل^(٢٤) عن قرينه

فكل قرين بالمقارن مقتد^(٢٥) (١) (٢٢)

(٢٨) لي ج : ذل (٢٩) لي ج : وردان ان (٤٠) لي ت ولي بعض الصادر : وأبصر قرينه
(٤١) لي القند ولي بعض الصادر الأخرى : يقتدي

(١٨) هو حسان بن محمد بن أحمد بن هارون بن حسان بن عبد الله بن عبد الرحمن بن عتبة بن سعيد بن العاص أبو الوليد القرشي البصري (توفي ٣٤٩ هـ) راجع : السبكي ج ٤ ص ١٩١
(١٩) هو زهير بن محمد أبو النضر البجلي الحارثي المروزي الحرثي (روى عن موسى بن وردان) و انظر : تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٣٤٨ (٢٠) راجع : أبو داود ج ٢ ص ٢٩٣ و ٧ و القزويني ج ٢ ص ١٠ و ٢٠ و الموثق ج ١٧ ص ٣٠ و المجلس السكك ج ٩ ص ٢ و روضة ص ١٩ ص ٩ ... ان من اعظم الفلاكل على معرفة ما فيه المرء من تلبه وسكونه هو الاعتبار بين بحادثه وبوده لأن المرء على دين خليله ومخير البهاء على انكشافها تابع ... الخ و القزويني ج ١٥ ص ١٠ و البهائي ج ٢ ص ١٦٩ ص ١٢ و تاريخ بغداد ج ٤ ص ١١٥ و قوت ج ٤ ص ١٢٤ و مولف ج ٣ ص ١٢ : المرء على دين خليله ولا خير في صحبة من لا يرى لك مثل ما يرى لنفسه و امياء ج ٢ ص ١٥٠ ص ١١ و بداية ص ٦٥ ص ١١ و معاضرات الأدباء ج ٢ ص ٢ ص ٨ و حقاير البها ج ٥ ص ٦ ص ٩٥ (٢١) هو محمد بن طاهر بن محمد بن الحسن بن الوزيري أبو نصر الوزيري راجع : التستاق ص ٥٨٤ (٢٢) البيت منسوب الى عفي بن زيد في القند ج ١ ص ٣٤٥ ص ٢١ (ولي نفس الصدوق ج ١ ص ٣١٤ ص ١٦) ولي الموثق ص ١٤ ص ١١ ولي غيوت ج ٣ ص ٢٩ ص ١٥ ولي ديوان الثاني ج ٣ ص ٢٤٨ ولي الصدوق ص ٣٠ ص ١٨ ولي البهائي ج ٢ ص ١٦٩ ص ١٤ ولي غرر ص ٢٤٦ ص ١٤ ولي الانباز والامبار ص ٣٩ ص ٩ و البيت منسوب الى طرفة في شرح الفنون ص ٨١ ص ٨ . ولم يذكر صاحب البيت في معاضرات الادباء ج ٢ ص ٢ ص ١٨ ولي القزويني ص ١٥٤ ص ١٢ . - راجع ملاحظة الناشر في غيوت ج ٣ ص ٢٩ .

أنا عمر بن أحمد بن شاهين بغداد (23) قال نا عبيد الله بن عبد الرحمن (24)
 قال نا زكريا بن يحيى قال نا الأصمى قال نا سليمان (25) بن بلال (26) عن
 مجاهد (27) عن النبي قال قال علي بن أبي طالب كرم الله وجهه لرجل وقد ذكر
 له (28) صفة رجل فقال

لا تصعب أنا الجبل (29)	وإيالك وإيأه
فكم من جاهل أردى	حليها (30) حين آخاه (31)
بفس المراء بالمرء	إذا ما المراء (32) ماشاه
وقتي من النبي	مقاييس وأنشاه
وقلب على القلب (33)	دليل حين يلفاه (34)

فن آداب الشريعة حسن (35) الخلق مع الإخوان والأقربان والأصحاب القصد
 بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم: أخبرنا أبو الحسن محمد بن محمد بن الحسن بن الحارث

(36) في ج: سلطان (37) في ج: مجاهد (38) ساطع في ج: في ث حدث مرة
 [كرم الله...: ريل] (39) في القند: أنا السوء في الروضة: الجاهل (40) في ج:
 حكيا (41) في ج: وأخاه (42) في ث: ماهو في س: ماهو، وعلى هامش الصفحة:
 ما المرء (وغيرها علامة التصحيح في ج: 43) (44) في ج: من القلب (45) في ج: ومن

(23) هو أبو حمس عمر بن أحمد بن عثمان بن أحمد الخوازمي المعروف بابن شاهين، راجع تذكرو
 ج 3 ص 184 (24) هو عبيد الله بن عبد الرحمن بن عيسى أبو محمد السكري (توفي 523هـ) و
 أنظر تاريخ بغداد ج 10 ص 301 (25) هو سليمان بن بلال الأنباري (توفي 177هـ) وراجع
 تهذيب التهذيب ج 1 ص 176 (26) نسبت هذه الأبيات إلى علي بن أبي طالب في روضة
 ص 102 س 16، وفي فوئد ج 1 ص 124 وفي أميأه ج 2 ص 100 س 20، ونسبت
 إلى أبي التمام في القند ج 3 ص 11 س 10، وفي مبرور ج 3 ص 8 س 11، ووردت بنسب
 هذه الأبيات في البيان ج 1 ص 79 س 16، وفي الوشئ ص 10 س 1، وفي الصدوق ص 93
 س 12، وفي معاضرات الأدباء ج 2 ص 3 س 20، ولم يذكر صاحبها... وذكر صاحب القند في
 ج 1 ص 314 س 19 القصة التالية: بينا سليمان بن داود عليهما السلام يحكمه المربع إذ مر بفسر
 واليم على فمر فقال له: كرمك مذ وقت ههنا؟ قال: -بمئة سنة-، قال: فمن بين هذا النهر؟
 قال: لا أدري، هكذا وجدته. ثم نظر فإذا به كتاب منثور بأبيات من شعر ذي: خرجنا
 من نرى اصطفر... الخ... فلا تصعب أنا السوء.... الخ، ووردت هذه المسكيات في سراج
 ص 123 س 22، وذكر صاحب مبرور (ج 3 ص 79 س 9) -كتابة أبي نيزل الذي أمر ببلاد
 الروم وأصاب على ركن من أركانها: ولا تصعب أنا الجبل الخ.... ووردت في بعض المصادر
 أبيات أخرى إنشائية.

الكارزي (٥٠) ٢٧ قال انا علي بن عبد العزيز قال انا أبو نعيم قال انا داود بن يزيد
 الأودي (٥١) ٢٨ عن أبيه عن أبي هريرة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال :
 أكثر ما يدخل الجنة التقوى وحسن الخلق (٥٢) ٢٩ . انا أبو علي حامد بن محمد بن
 عبد الله الرقاء (٣٠) قال انا موسى بن الحسن قال انا أبو نعيم قال انا سفيان عن حبيب
 ابن أبي ثابت عن ميمون بن أبي شبيب عن أبي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم : اتق الله حيثما كنتم وأنتم البيت الحسن تمحوا وخالف الناس بخلق حسن (٣١) .
 أخبرنا أبو بكر عبد الرحمن بن أحمد بن سعيد الحافظ المروزي انا أبو العباس بن
 جعفر بن وجيه المروزي قال انا أحمد بن عبد الله قال نا الحسن بن محمد المروزي (٣٢)
 عن يزيد بن علاقة عن أسماء بن شريك قال : قلت : يا رسول الله ما خير ما أعطي
 الانسان (٣٣) قال : حسن خلق (٣٤) ٣٥ .

ومن آدابها تحسين ما بينه من عيوب اخوانه . فاني سمعت عبد الله بن محمد الدم
 يقول سمعت عبد الله بن محمد بن منازل (٣٦) يقول : المؤمن يطلب مساوئ إخوانه
 والمساكين يطلب عثرات إخوانه (٣٧) . سمعت منصور بن عبد الله يقول سمعت أبا علي
 التقي يقول سمعت حمدون الثمالي يقول : إذا زل أخ من إخوانكم فاجلبوا له سبعين

(٥٠) في ج : الكارزي (٥١) في ج : ٥٥٥٠ . بن يزيد قال حدثنا الأودي (٥٢) حذف
 هذا الحديث في ت . (٥٣) حذف في ج : [انا أبو العباس ... المروزي] (٥٤) في ج .
 الناس (٥٥) في ج ولي ت : خلق حسن ؛ وعلى هامش الصفحة في م : خلق حسن (رواؤه
 للملاحظة علامة التصحيح «غ») (٥٦) في الأحياء : ابن مبارك

(٢٧) هو أبو الحسن محمد بن محمد بن الحسن بن المارث الكارزي ؛ راجع عنه الساماني ص ٤٧١
 (٢٨) هو داود بن يزيد بن عبد الرحمن أبو يزيد الأودي الرافعي الكوفي ؛ راجع ترجمته في
 تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢٠٥ - (٢٩) راجع للترمذي ج ١ ص ٣٦١ ص ٨ ؛ أحياء ج ٢ ص
 ١٣٨ - ١٦ ؛ دولوف ص ١٦٨ ص ٤ ؛ المستدرک ج ١ ص ٣٢٤ ص ١١ ؛ بدائع الزمان
 ؛ ١٥٦١ (٣٠) هو أبو علي حامد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله
 الرقاء ؛ راجع عنه الساماني ص ٢٥٦ (٣١) راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٥٩ ص ٢ ؛
 النعمان ص ١٠٩ ؛ أحياء ج ٣ ص ٤٣ - ٧ ؛ وكذلك أحياء ج ١ ص ٩ - ٢ ؛ فيروز -
 عارف ص ٢١ ص ٥ ؛ جامع ج ١ ص ٧ ص ٧ ؛ دولوف ص ١٧٦ ص ٧ (٣٢) راجع :
 مستدرك حشيش ص ١٦٦ ص ٣٠ ؛ مثقال : ما خير ما أعطي العبد ... ؛ أحياء ج ٢ ص ١٣٨
 - ٢ ؛ الأدب المفرد ص ٥٩ ص ١٠ (٣٣) راجع : أحياء ج ٢ ص ١٥٦ ص ١ .

عذراً فإن لم تحبه قلوبكم فاعلموا أن المعب أحكم حيث (٥٧) ظهر لهم سبعون عذراً
فلم تحبه (٥٨) .

ومن آدابها معاشرته من يثق بدينه وأمانته في ظاهره وبالحق لقول الله تعالى (٥٩) :
لا تحمد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله -
آلآة (٦٠) .

والصحبة والمعاشرة على وجوه . فالمعاشرة مع الأكابر والمشايع بالحرمة والخدمة
لهم والقيام بأفعالهم . والمعاشرة مع الأقران والأوساط بالصحة وبذل الوجود
والكون عند الأحكام (٦١) ما لم يحسن إنفاً . والمعاشرة مع الأصغر والمريدين
بالإرشاد والتأديب والحل على ما يوجبه ظاهر (٦٢) العلم وآداب السنة وأحكام البوالمطن
والهداية إلى (٦٣) توفيقها بحسن الأدب .

ومن آدابها الصنع عن عزات الإخوان وترك تأنيبهم عليها . قال الله تعالى :
فاصنع الصنع الجليل (٦٤) . قيل (٦٥) في التفسير أن لا يكون فيه توبيخ ولا تأنيب
ولا توقيف ولا منابة . وقيل أيضاً هو رضى بلا عتاب (٦٦) . سمعت عبد الله بن محمد
الرازقي يقول سمعت أبا جعفر الصائغ يقول سمعت مردويه الصائغ يقول سمعت التفضل
ابن عباس يقول : التفتة الصنع (٦٧) عن عزات الإخوان (٦٨) . وكما يجب على العبد
السي في طلب علم يتعلمه ليحسن به آداب خدمة سيده كذلك واجب عليه أن يسي في
طلب من يماشره ليعينه على طاعة مولاه . فإذ بنى الحكماء قال : المؤمن يالف

(٥٧) في ت : حين (٥٨) في ج : قوله تبارك وتعالى (٥٩) في ج : عند الحكماء
(٦٠) في س : في ظاهر العلم (٦١) في ج : وس : الف (٦٢) خلف في ج (٦٣) في ج : السيرة

(٦٤) واجمع : الانتاج ج ٢ ص ١٦٦ س ١٧ حلية ج ٢ ص ٢٨٥ س ٥ (عن أبي قتادة) :
أبواه ج ٢ ص ١٦٢ س ١٦ : قيل ينبغي أنه تستبطل أنه أنك سيح عذراً الخ
وقول : ابن عساكر ج ٦ ص ٢٢٧ س ١٢ : قال ابن سيرين : إذا نك من إليك شيء شكره
فأشكر له عذراً ما لم يجد له عذراً (٦٥) سورة البقرة ٢٢ (٦٦) سورة الحجر ٨٥
(٦٧) راجع : شرح التفسير ص ٥٢ : قال : سكن محمد بن الحنفية عن علي رضي الله عنه في قوله
تعالى : فاصنع الصنع جميل قال هو الرضى بلا عتاب (٦٨) راجع : أبواه ج ٢ ص ١٥٦ س ٢
التفسير ص ١١٢ س ١٠ عوارف ص ١٨٢ س ١٠ .

المؤمن ويواليه ^{٣٣} طبعاً وسجياً . انا عمر بن احمد بن شاهين قال انا عبيد الله بن عبد الرحمن قال انا زكريا بن يحيى عن الأصمعي قال قال اعرابي : تناس مساوي^{٣٤} الاخوان يدمك ودم .

وواجب على المؤمن أن يجتنب عشرة طلال الدنيا ، فانهم يدلونه على طلبها وجعلها ومنها وذاك الذي يمدد عن طلب نجاة ، ويقطعه عنها ، ويجتهد في مباشرة أهل الخير ومن يده على طلب الآخرة وطاعة ^{٣٥} مولاه . كذلك سمعت محمد بن عبيد الله بن شاذان ⁽³⁹⁾ يقول سمعت يوسف بن الحسين يقول قلت لذي الثنون وقت مفارقتي : أوصني فقال : عليك بصحبة من تلم منه في ظاهر أمرك وتبتك على الخير صحبتك وتذكرك الله رؤيته ⁽⁴⁰⁾ .

ومن آداب العشرة لله الخلاف على الإخوان ولزوم موافقتهم فيما يبيحه الدين والتسوية . سمعت جدي اناجيل بن نجيد رحمه الله يقول سمعت أبا عثمان الخيري يقول : موافقة الإخوان خير من الشفقة عليهم ⁽⁴¹⁾ .

ومن آداب العشرة أن تحمد إخوانك على حسن نياتهم وإن لم يساعدك العمل . فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : نية المؤمن خير من عمله ⁽⁴²⁾ . وقال علي كرم الله

(٦٣) ل ج : يألف المؤمن يواليه ... (٦٤) ل ج وس : وطلب (٦٥) هذه الفقرة سالحة ل ج

(39) هو محمد بن عبيد الله بن عبد العزيز بن شاذان أبو بكر الرازي (توفي ٥٢٧هـ) راجع تاريخ بغداد ج ٥ ص ٣٦١ (40) راجع : الجبال ج ٣ ص ١١٤ س ١٣ : وقالوا ليس بن مريم ! من نجاس ؟ قال : من تذكركم بالله رؤيته ويزيد في الحكم منطه ويرغبكم في الآخرة عمله ، الدربة ص ١٥٤ س ٧ : وقيل : جالسوا من تذكركم ... الخ ، كنز العمال ج ٥ ص ٦٩ م ١٢٧ . (41) راجع : المجتبى ص ٢٣ س ٦ و قوله سلم : نية المؤمن خير من عمله - يريد عليه السلام أن المؤمن بنوي الأشياء وأبواب البر نحو الصدقة والصوم ولغير ذلك فلهذا يجوز عن بعض ذلك وهو ممنون انية عليه فبنته خير من عمله ، مختلف الحديث ص ١٨٥ س ١ و ٦ : قال الله تعالى يتكلم المؤمن في الجنة ببنته لا بسلمه ، ولو جوزي بسلمه لم يستوجب الشهادة لأنه لم عمل في سجون مسدودة وأجزاء عليها يقع مبتلها وانما لها وأما يتكلم الله ببنته لأنه كان تأويلاً إلى يطبع الله أبدأ أو أبدء أبدأ ... الخ ، ٥٠ وبتنال ص ١٨١ س ١٢ و تنبيه ص ١٦٣ س ١٩ ، نويس ج ٤ ص ٢٥ س ١ و اجب . ج ٤ ص ٣١٣ (الرازي في اللقي : هذا الحديث في الطبراني من حديث سهل بن سعد ومن حديث أنس بن سلمان وكلامه ضيف) ، المندل ج ١ ص ٥٦ س ١٤ و جامع ج ٢ ص ١٨٧ س ٢٢ (من البيهقي في شعب الإيمان عن أنس) ، كنز العمال ج ٢ ص ٨٦ م ٢١٠٢ .

وجهه : من لم يحمدا أخاه على صدق^(٦٦) النية لم يحمده على حسن النية^(٦٢) .

ومن آدابها أن لا يحمدا إخوانه على ما يرى عليهم من آثار نعم الله عليهم بل يفرح لذلك^(٦٦ب) ويحمدا الله على ما يرى من النعمة عليهم كما يحمده بسمته على نفسه^(٦٧) .
قال الله تعالى : أم يحمدون الناس على ما آتاهم الله من فضله^(٦٨) وقال صلى الله عليه وسلم : لا تحاسدوا^(٦٨أ) وقال صلى الله عليه وسلم : كاد الحسد أن يخلب اقدر^(٦٩) .

ومن آدابها أن لا يواجه أخاً من إخوانه بما يكره . وقد اتا عبداه^(٦٩) بن عثمان قال ناجس بن محمد بن نصير قال اتا ابن مسروق قال اتا محمد بن الحسين البرجلاني قال اتا سليمان بن حرب قال اتا حماد عن سلم العلوي عن أنس أن النبي صلى الله عليه وسلم كان لا يواجه أحداً في وجهه بشيء يكرهه^(٦٩) .

ومن آدابها ملازمة الحياء في كل حال . كذلك اتا محمد بن اسحاق بن أيوب قال اتا محمد بن أيوب الرازي قال اتا علي بن المديني عن سفيان بن عيينة عن الزهري عن سالم عن أبيه قال : سمع النبي صلى الله عليه وسلم رجلاً يخط أخاه^(٧٠) في الحياء فقال : الحياء من الإيمان^(٧٠) . اتا أبو نصر محمد^(٧١) بن محمد بن حامد الترمذي^(٧٢)

(٦٦) لي ث : حسن صدق (٦٦ب) لي ج ولي ث : بذلك (٦٧) لي ث : ويحمدا الله تعالى على ذلك حمده بسمته على نفسه (٦٨) لي ث : وروعدا الحديث به حديث : كاد الحسد ... (٦٩) لي ج : عيب الله (٧٠) لي ج : الناس (٧١) لي ج : أبو نصر ومحمد

(٦٢) راجع : أحياء ج ٢ ص ١٥٩ س ٢٣ و وقول : الصديق ص ٩٦ س ١ : وقال بدولف : من لم يرض من أخيه بحسن النية لم يرض منه بحسن العطفية . (٦٣) سورة النساء ٥٤ (٦٤) وأصبح : المذبح ج ١ ص ٣٠٨ و أحياء ج ٣ ص ١٦٣ - ٢ (الرائي في اللبني : حديث أبي مسلم النكفي والبيهقي في شعب الإيمان من رواية يزيد الرقاشي عن أنس ويزيد ضيف ورواه الغزياني في الأوسط بخط : كذبت الحاجة أن تكون كثيراً وبه ضيف أيضاً) و المطامع ج ٢ ص ٨٨ س ٢٢ : كنوز ج ٢ ص ٣٥ (٦٥) راجع : أبو داود ج ٢ ص ٢٨٨ س ٦ و أحياء ج ٢ ص ١٥٥ س ٣ : النسخ ص ١٥٠ س ٢ : الأدب اللندري ص ٨٦ س ٧ و جامع ج ٢ ص ١١٣ س ١٢ (عن مسند ابن حنبل) (٦٥) البقاري ج ٤ ص ٥٧ س ٦ و السائق للإمام أحمد ص ٣١٦ س ١٠ و الأدب اللندري ص ١١٩ س ١٤ : العربية ص ١١٤ س ٧ : قال النبي مسلم : من لا حياء له لا إيمان له و بلوغ الرام م ١٥٥٢ و جامع ج ١ ص ١٥٢ س ١٠ (٦٧) هو محمد بن محمد بن أحمد بن اسماعيل بن خلف أبو نصر الترمذي (توفي ٣٢٦ هـ) و راجع : تاريخ بغداد ج ٢ ص ٢١٨ .

قال أنا محمد بن حبال (٧٢) الضماني قال أنا خالد بن يزيد القسري قال أنا سفيان الثوري عن سويل بن أبي صالح عن أبيه عن أبي هريرة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم الإيمان بضع وسبعون أو (٧٣) بضع وستون شعبة (٧٤) أفضلها شهادة أن لا إله إلا الله وأدناها إخلاص الأذى عن الطريق والحياة شعبة من الإيمان (٧٥) . أنا عبد الله بن محمد بن كعب الكمي (٧٦) قال أنا محمد بن غالب بن حرب (٧٧) أنا أبو الوليد قال أنا القيث بن سعد عن يزيد بن أبي حبيب عن أبي الخير سمع سعيد بن زيد (٧٨) أن رجلاً قال قبي صلى الله عليه وسلم : أوصني . قال : استحي الله كما تستحي رجلاً صالحاً من قومك (٧٩) . أنا عبد الله بن محمد الرازي قال أنا الحسن (٨٠) بن علي القسوي (٨١) قال أنا سعيد بن سليمان الواسطي (٨٢) قال أنا هشيم (٨٣) عن منصور بن زاذان عن الحسن بن أبي بكرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : الحياء من الإيمان والإيمان في الجنة والبذاء من الجفاء والجفاء في النار (٨٤) .
وللمائدة (٨٥) ثمن . فيجب أن يطالب صاحبه بثمن معاشته وهو صدق المودة وصفاء المحبة فإن الشجرة لا تم إلا بها .

(٧٢) في ج : حبال (٧٢) في ج : وضع (٧٣) في ج : وضع (٧٤) في ج : سعيد
ابن يزيد (٧٥) في ج : حسن (٧٦) في ج : القسري (٧٧) في س : والمائدة

(٨٥) وراجع : البخاري ج ١ ص ٦١ ، ابن ماجه ج ١ ص ٢٩ ص ١ : الترمذي ج ٢ ص ١٠٢ ص ٢٩ : مختلف الحديث ص ٣٠٠ ص ١٢ والأدب البارز ص ١١٨ ص ١١ : الأربعة ص ١١٤ ص ١٠ : المحاذات ص ٨٧ ص ١٥ : معجزات ص ١ ص ٩ ص ٥٢ - ٥٦ - ٥٧ : هو أبو محمد عبد الله بن محمد بن موسى بن كعب الكمي : انظر الضماني ص ٤٨٥ (٨٥) هو محمد بن غالب ابن حرب أبو جعفر الضبي الملقب بالمرورف بستان (الزنا) (تولي ٢٢٨٣ هـ) : وراجع عنه : تاريخ بغداد ج ٣ ص ١٤٣ (٨٦) وراجع : الترمذي ج ٢ ص ٧٥ ص ٤ : استيعوا من الله حق الحياء : ص ١ ص ٣٨ : استحي من الله استحياتك من وجيل من صالحى مشيتك : معجزات ص ٢ ص ٢٩ : ٦٢٥ (٨٧) هو الحسن بن علي بن الوليد أبو جعفر القاسمي القسوي (تولي ٢٩٦ هـ) : وراجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٧ ص ٣٧٢ (٨٨) هو سعيد بن سليمان ابوشان الواسطي المعروف بسدويه البزاز (تولي ٢٧٥ هـ) - انظر تاريخ بغداد ج ٩ ص ٨١ (٨٩) هو هشيم ابن بشير أبو مسادة السلي الواسطي : انظر ترجمته في تاريخ بغداد ج ١١ ص ٨٥ (٩٠) وراجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٤٦ ص ٢ : الترمذي ج ١ ص ٢٦١ ص ٢٩ : هشيم ص ١٦٢ ص ١٣ : الأدب البارز ص ٢٤٦ ص ٢٢ : مكروم الاخلاق ص ٤٩ .

ومن آدابها بشاشة الوجه ولطف اللسان وسعة القلب وبسط اليد وحكظم الخيط وإسقاط الكبر وملازمة الحرمة وإظهار الفرح بما رزق من عشرته وإخوانه .

ومن آدابها أن لا تصحب إلا عالماً أو عاقلاً^(٥٨) . حلماً حليماً . كذلك سمعت أحد بن علي بن جعفر يقول سمعت فارساً^(٥٩) يقول سمعت يوسف بن الحسين^(٦٠) يقول سمعت ذا القنون يقول : ما خلق الله على عبد من عبيده خلقاً أحسن من العقل ولا قلده الله قلادة أجمل من العلم ولا زينه بزينة أفضل من الحلم وكال ذلك التنقي . أنا أبو الفتح يوسف بن عمر الزاهد بغداد^(٦١) قال أنا الحسين بن محمد الطبري^(٦٢) قال أنا عبد الرحمن بن جعفر^(٦٣) قال أنا بنية^(٦٤) عن أبي يعقوب المدني عن عبد الله بن الحسن عن أبيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : من سعادة للره أن يكون إخوانه صالحين^(٦٥) .

ومن آدابها سلامة الصدر للإخوان والأصحاب والتصحية لهم وقبول التصيحة منهم وأصله قوله تعالى : إلا من أتى الله بقلب سليم^(٦٦) . سمعت محمد بن الحسن البغدادي^(٦٧)

(٧٨) لي ج : الا عاقلاً وحالاً . . . (٧٩) لي ج : عجل . (٨٠) لي ج : لفة

(٥٨) هو فارس بن عيسى أبو الطيب الصولي : انظر : تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٣٩٠ - (٥٩) هو يوسف بن الحسين بن علي أبو يعقوب الرازي (تولي ٢٠١ هـ) : وراجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣١٤ - (٦٠) هو يوسف بن سرور أبو الفتح القزويني (تولي ٢٨٠ هـ) : انظر : تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣٢٥ - السبائي ص ٤٦٥ - (٦١) هو الحسين بن محمد بن سيده أبو عبد الله الجزار القزويني للطبري (تولي ٣٢٨ هـ) : وراجع تاريخ بغداد ج ٨ ص ٩٧ - (٦٢) وراجع تنبيه ص ٤٤ ص ١٢ : وروي عن رسول الله أنه قال : أربع من سعادة للره : أن تكون زوجة سالمة وأولاده أبراراً وظطأؤه صالحين وأن يكون وزنه في يده وقوت ج : ص ١١٦ ص ١٢ : عن عمر بن الخطاب أنه قال : ما أعطي عبد بعد الإسلام خيراً من أخ صالح و أحياء ج ٢ ص ١٢٩ - ٣ : وقال مسلم في التتاء على الأخوة في الدين : من أراد الله به خيراً رزقه خيراً صالحاً إن نسي ذكره وإن ذكره وأمانه (المرافق في النبي : حديث لم يرد بهذا الاصل والمراد أن ذلك في الألباء . ورواه أبو داود من حديث عائشة : إذا أراد الله بالأمير خيراً جعل له وزير صدق إن نسي ذكره وإن ذكره وأمانه - ضبطه ابن عدي : ولا يري عبد الرحمن السلمي . في آداب الصحبة في حديث علي : من سعادة المراء أن يكون إخوانه صالحين . - وراجع كذلك : روضة ص ٨٢ ص ١١ : قال أبو الحاكم (نسب الحسبك كما ورد في تنبيه) : وكنز ج ٢ ص ٩١ ص ٢٩ (عن السلمي) (٦٤) سورة التتراء ٨٩ - (٦٥) هو محمد بن الحسن بن سعيد بن المشتاب أبو التتباس المحرمي الصوفي : وراجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٢ ص ٢٠٩ .

يقول سمعت أحمد بن محمد بن صالح يقول أنا محمد بن عبدون قال أنا عبدوس بن القاسم^(٨١) قال سمعت سرياً القطعي يقول : من أخلاق الأبدال سلامة الصدر والصيحة للاخوان .

ومن آدابها أن لا تعد أخاك^(٨٢) وعداً ثم تخلفه^(٨٣) فإنه من الفساق . قال النبي صلى الله عليه وسلم : علامة المنافق^(٨٤) ثلاث : إذا حدث كذب وإذا وعد أخلف وإذا أؤتمن خان^(٨٥) . سمعت جعفر بن محمد الرازي^(٨٦) يقول سمعت الحسين ابن أحمد بن مصعب يقول سمعت إبراهيم الجوهري عن عبد العزيز بن أبي أوفى قال سمعت الثوري يقول : لا تعد أخاك موعداً فتخلفه فتسبيل بالمودة بغضة^(٨٧) . وأنشد أبو نصر الوزيري^(٨٨) .

(٨١) في ج : القسم . (٨٢) في ث : إخوانك (٨٣) في ج : التفاق (٨٤) في ج : الرائي (٨٥) في ج : تسبيل المودة بغضاً (٨٦) في ج : الوزري

(٨٦) راجع : الزمذني ج ١ ص ٣٥٩ س ٣١ : لا تمار أخاك ولا تحاربه ولا تسعه موعداً تخلفه : الأدب المفرد ص ٣١ س ١ : إذا وعدت صاحبك فأنجز له ما وعدته فإن لا تفعل يورث بينك وبينه عداوة ، عوارف ص ١٩٠ س ١ وص ٣٠١ س ١٥ : مكارم الأخلاق ص ٣٥ : كان دأود عليه السلام يقول : لا تعد أخك شيئاً لا تجزه . في ذلك يورث بينك وبينه عداوة (٨٧) راجع : البخاري ج ١ ص ٩ س ٣ ، الزمذني ج ٢ ص ١٠٥ س ٨ : تنبيه السري ص ٢٢ س ١١ وقد حكى عن أبي حيان^(٨٨) قال : ارتحلت إلى مكة وبحثت سيد بن جبير فقلت له جئتك من غراسان في تأويل قوله عليه الصلاة والسلام : علامة المنافق ... الخ ولا أرى أنها لي غسي تنبسم سيد وقال : نعم لي سري ما وقع لي شرك فأثبت علي بن أبي طالب وعبد الله بن عباس رضي الله عنهما وقت النبوة فوجدتهما عند البيت فأتتهما تأويل هذا الحديث تنبهاً وقال : لقد اشكل علينا ما اشكل عليك فذهبنا إلى النبي صلى الله عليه وسلم ونشد النبوة فأذن لنا فذكرنا له هذا تنبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال : ألسنا على شهادة أن لا إله إلا الله . قلنا : بلى . فقال : هل وجئنا من ذلك . قلنا لا . قال : لقد أتينا وسدتها . ثم قال : ألسنا على ما فررتكما عليه من الإيمان بالله ولا رسوله وكتبه ورسله والجنة والنار والبعث . قلنا : نعم ، كلها رأي الدين . فقال صلى الله عليه وسلم : هذا من الإنجاز . ثم قال : ألسنا تعديان وتسجدان في الصلاة في الحلق . قلنا : نعم . فقال : هي الأمانة لا خيانة فيها . تنبيه ص ٥٢ ، انباء ج ٢ ص ١٧٤ — ١٠ وبلغ الرام ١٥١٣ و مكارم الاخلاق ص ٢٩ ، ٣٠ ، ٣٢ ، برد الأكباد ص ١١٣ س ٥ (٨٨) هو أبو محمد جعفر بن محمد الرازي ، راجع السبائي ص ١٩ (ب) .

يا واعد الوعد الذي أخلفنا ما الخلف من سيرة أهل الوفا
كما كان ما أظهرت من ودنا (لا سراجاً ٨٧) لاح ثم انقلبا

ومن آدابها صحة من يستحي منه ويحتشمه ليزجره ذلك عن المخالفات . قال علي
ابن أبي طالب كرم الله وجهه : أحبوا الطاعات بمجالاة من يستحيانه (٨٨) . وسمت
علي بن عمر (٨٨) الحافظ ينداد يقول سمعت أبا علي الصواف (٨٧) يقول سمعت عبد
الله بن أحمد بن حنبل يقول سمعت أبي (٨٩) يقول : ما أوثقني في بليّة إلا صحبة
من لا أخشاه (٩٠) . سمعت جدي اسماعيل بن نجيد رحمه الله يقول : طائفة من
تخشاه ولا تعاشر من لا تخشاه .

ومن آدابها أن يحفظ في عمرته صلاح إخوانه لا مرادم ويدغم على رشدهم لا مل
ما يحبونه . كذلك سمعت محمد بن أحمد القراء يقول سمعت أبا (٩١) الحسن الشراكي
يقول سمعت عبد الله بن محمد بن منازل يقول سمعت أبا صالح يقول : المؤمن يشارك
بالعرف ويدفع على صلاح دينك ودينك والشافق يشارك بالبدعة (٩٢) ويدفع على
ما تشبهه والمصوم من فرق بين الحالتين .

ومن آدابها أن لا يؤذي مؤمناً ولا يجهل جاهلاً . فانه روي عن النبي صلى الله
عليه وسلم انه قال : إن الله تعالى يكره أذى (٩٣) المؤمن (٩٤) . انا محمد بن عبد الله
ابن ابراهيم بن عبدة (٩٥) قال انا محمد بن النضر المروزي (٩٦) قال انا أبو عبيد الله حماد

(٨٧) ل: ث : مراجع (٨٨) ل: ج : عبد (٨٩) [يقول سمعت أبي] ساقط ل: ج (٩٠) ل:
ج : انا (٩١) ل: ج : الشراك (٩٢) ز : بللابة و ل: ج : بالبدعة (٩٣) ل: ج : اذا
(٩٤) ل: ج : المؤمن

(٩٥) راجع : القشيري ص ١٠٧ : فإن بين المسكاه : أحبوا الحياء بمجالاة من يستحي منه و
اسباب ج ٢ ص ١٥٢ ص ١٦ (من علي) و غرر ص ١٦ ص ٦ : وكل قال ... (٩٦) هو محمد
بن أحمد بن الحسن بن اسحاق بن ابراهيم بن عبد الله بن علي الشروف بابين الصواف (نولي
٥٣٠٩) و راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١ ص ٢٨٩ (٩٧) راجع : اسباب ج ٢ ص ١٥٢
(٩٨) راجع : الترمذي ج ٢ ص ١٣٥ ص ٢٥ : لا يتناهى اثنان دون واحد فان ذلك يؤذي المؤمن والله
مر وجل يكره أذى المؤمن و كنوز ج ١ ص ٦٠ ص ١٧ (من ابن المبارك) (٩٩) هو محمد بن
عبد الله بن ابراهيم بن عبدة بن نطن بن ابراهيم بن الحسن القيسي الشروف البجلي (نولي
٥٣٦٤) و راجع تاريخ بغداد ج ٥ ص ٤٥٩ (٩٦) هو أبو عبد الرحمن محمد بن النضر بن
سيد المروزي ولقب مسكر و راجع تذكرة ج ٢ ص ٢٨٣ .

ابن الحسن الوراق (72) قال أنا أبو داود الطيالسي قال أنا عمرو (99) بن ثابت عن أبيه قال قال الربيع بن خثيم (99) (73) : الناس رجس لان : مؤمن فلا تؤذنه أو جاهل فلا تجاهله (74) .

ومن آدابها أن تطلب من إخوانك حسن المشورة حياءً تعاضروهم به . أنا إبراهيم ابن أحمد بن محمد بن رجاء (97) (75) قال أنا الحسن بن سفيان قال أنا حدة قال أنا هام قال أنا قتادة عن أنس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : لا يؤمن عبد حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه (76) . سمعت محمد بن محمد بن نصر يقول سمعت أبا القاسم الحكيم يقول علم صفوة المشرة لخلق (98) رضاك بثله ممن يشاركك (99) . أنا عمر بن (100) أحمد بن شاهين قال أنا يوسف بن يعقوب (77) قال أنا جدي إسحاق بن بهلول قال أنا أبو الحسن المؤدب قال سمعت أبا بكر بن عباس يقول : أطلب الفضل بالافضل (101) منك فان العنبة إليك كالعنبة منك .

ومن جامع آدابها ما أنا أبو عمرو محمد بن جعفر بن محمد (102) بن مطر الغنل قال أنا شكر المروزي قال أنا الفضل بن عبد الجبار الباهلي المروزي قال أنا سبب بن

(99) لي ج : عمر (96) لي ج ولي ت : خثيم (97) لي ج : سرجان (98) ساقط لي ج (99) حدثت لي ت مرة : [سمعت ... يشاركك] (100) لي ج : من (101) لي ج : بالأصل (102) [بن محمد] ساقط لي ج

(72) هو حماد بن الحسن بن عتبة أبو عبيد الله التيهني الوراق (مات 366 هـ) و انظر تاريخ بغداد ج 8 ص 108 (73) هو الربيع بن خثيم أبو يزيد التتوي السكوني وراجع ترجمته في تذكرة ج 1 ص 54 (74) راجع : أمياد ج 2 ص 172 س 3 (75) هو إبراهيم بن أحمد بن محمد بن رجاء أبو اسحاق الأزدي النيسابوري الوراق (توفي 364 هـ) و سمع الحديث من الحسن ابن سليمان دروي حديث : لا يؤمن عبد ... الخ و راجع ترجمته في ابن عساکر ج 2 ص 166 و ورود اسمه في التتوي ص 134 : إبراهيم بن أحمد بن محمد بن رجاء الأزدي (76) راجع : البخاري ج 1 ص 6 س 14 و ابن ماجه ج 1 ص 36 س 1 و الترمذي ج 2 ص 81 س 10 تنبيه ص 130 س 22 و أمياد ج 2 ص 184 — 10 و ابن حزم (مداركة) ص 16 : قول رسول الله الذي استواء : لا تنصب واسره عليه السلام أن يحب الرء لبيده ما يحب نفسه جاسان لكل فضيلة (77) هو يوسف بن يعقوب بن إسحاق بن بهلول بن حسان بن سنان أبو بكر الأزرق التنوخي وراجع عنه : تاريخ بغداد ج 14 ص 321 و راجع من جده إسحاق بن بهلول : تذكرة ج 2 ص 92 و تاريخ بغداد ج 1 ص 366 .

هيرة قال انا حماد بن زيد عن ليث ^(١٠٣) عن مجاهد قال قال عمر بن الخطاب : ثلاث يصفين لك ود اخيك . ان تسلم عليه اذا لقيتَه وتوسع له في المجلس وتدعوه بأحب اسمائه إليه ^(٧٨) .

ومن آدابها ان تضع كلام اخيك واموره على احسن الوجوه ما وجدت لها ^(١٠٤) وجهاً حسناً : انا الشيخ ابو الوليد حسان بن محمد النقيب قال انا محمد بن لفتقر المروزي قال انا ابو الزبائع روح بن القرج ^(١٠٥) قال انا موسى بن ناصح قال انا ابراهيم ابن ابي طيبة عن يحيى بن سعيد عن سيد بن المسبب قال : كتب الي بعض اخواني من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شح امر اخيك على احسنه ما لم يأت منه ^(١٠٦) ما يظنك ^(١٠٧) ^(٧٩) .

ومن آدابها السؤال عن اسماء الاخوان وعن اسماء آبائهم وعن منازلهم لئلا يقصر في حقهم . كذلك اخبرني عبيد الله بن محمد بن حمدان الزاهد العسكري ^(١٠٨) ^(٨٠) بها قال اخبرني اسحاق بن ابراهيم الحلواني قال انا ابو داود السجستاني ^(١٠٨) (ب) قال انا الربيع بن نافع قال انا مسلمة بن علي عن عبيد الله ^(١٠٩) بن عمر عن نافع عن ابن عمر قال : رأي رسول الله صلى الله عليه وسلم اثنتي فقال : إلى م تلتفت ؟ قلت : إلى ^(١١٠)

(١٠٣) في ج : ليث (١٠٤) في ث : له (١٠٥) في ج : القرج (١٠٦) في ث : به (١٠٧) ورد هذا الفعل [وس آدابها ... ما يظنك] في س بعد الفعل التالي (١٠٨) في ج : العسكري (١٠٨) (ب) في ج : السجستاني (١٠٩) في ج : عبادة (١١٠) محذوف في ج

(٧٨) راجع : ميون ج ٣ ص ٩٠ هـ : عن مجاهد قال : ثلاث يصفين لك ود اخيك ... الخ و العهد ج ١ ص ٣٤٥ س ١٦ (عن عمر) و بستان س ٤٧ س ٢٧ (عن عمر) و احياء ج ٢ ص ١٥٩ س ١٧ و الصديق ص ٧٢ س ٥ (عن ابي اسحاق السبيعي) و ص ١٤٦ س ٨ (عن عمر) و داروف ص ٣٠٣ س ٣ : وكان سيد بن الناس يقول : لحليبي علي ثلاث : اذا دنا رحبت به واذا حدث اقبلت عليه واذا جلس اوسدت له و كنت العبال ج ٥ ص ٨ : (عن ابي سالم) و لير ص ٣٥٠ س ٢٦ (٧٩) راجع : ثوث ج ١ ص ١١٨ س ١٥ (عن عمر) و احياء ج ٢ ص ١٥١ س ٨ و روضة ص ٧٢ س ٦ : عن سيد بن السبب قال : وضع عمر بن الخطاب قناس فخاني مدبرة كلمة كلها حكم قال : ... وضع امر اخيك على احسنه حتى يأنيك منه ما يظنك ^(٨٠) هو ابو عبد الله عبيد الله بن محمد بن محمد بن حمدان العسكري المروزي بابن بطة (تولي ٣٨٧ هـ) و راجع السجستاني ٣٩٦ و ص ٨٥ .

ومن آدابها ملازمة الأخوة والداومة (١٢١) عليها ومجانبة اللال . فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : أحب الأعمال إلى الله أدومها وإن قل (٨٥) . انا محمد ابن محمد بن أحمد بن إسحاق الحافظ (٨٥) قال انا أحمد بن محمد الدمشقي قال انا إبراهيم ابن سعيد الجوهري قال انا يونس بن محمد عن أبي سعيد للزُّب عن محمد بن واسع قال : ليس لمسلم صديق ولا لحمود (١٢٢) غنى والنظر في المواقب تليق للمعقول (١٢٣) (٨٦) .

ومن آدابها الاعتناء عن الصديق في بعض المكاره . انشدني ابو أحمد محمد بن محمد بن إسحاق الحافظ قال انشدني عبد الحميد بن عبد الرحمن القاضي :

صبرت على بعض الأذى خفوت كله

ودانمت عن نفسي بنفسي (١٢٤) فمزت (١٢٥)

وجرحها للمكروه حتى تجرعت (١٢٦)

ولو جمة جرحتها لا مأسأت (١٢٧)

فيا (١٢٨) رب عز ساق (١٢٩) نفس ذة

ويا رب نفس بالتذلل عزت (١٣٠) (٨٨)

(١٢١) في ج وس : والملازمة (١٢٢) في ت : لحامد (١٢٣) حدثت مرة [والنظر ... فمزل] في ت (١٢٤) في الجمع ودوارف : لنفسي (١٢٥) في ج : فمزت و نس عجز البيت في السبكي : والزممت للنفس صبرها فمزلت (١٢٦) في ت : تدبرت و في دوارف والجمع : تدبرت و في غرر وفي السبكي : ولو جمة جمة لا مأسأت و في دوارف : ولو لم أبرعها لاذلا مأسأت (١٢٨) في الجمع ودوارف : الا (١٢٩) في السبكي : جر (١٣٠) في الجمع ودوارف اختلاف في ترتيب الايات

(٨٥) راجع ابن ماجة ج ٢ ص ٥٦٠ و الترمذي ج ٢ ص ٢٢ و جامع ج ١ ص ١٠ ص ١ كثر السال ج ٣ ص ١٨٢-١٨٣ (٨٦) هو محمد بن محمد بن أحمد بن إسحاق ابو أحمد الكرايسي من شيوخ السلفي (توفي ٥٣٧ هـ) و راجع ترجمته في تذكرة ج ٣ ص ١٧٤ (٨٧) راجع عيول ج ص ٧٨ ص ٣ : قال ابو حارثة اللندي : ليس لمسلم ... الخ و المقدم ج ١ ص ٣٠٨ ص ٢٠ : قال علي رضي الله عنه : لا راحة لحمود ... الخ و الصديق ص ١٥١ ص ١٨ : قال يونس بن سعيد : ليس لمسلم ... الخ و سراج ص ١٢٤ ص ٢٥ : وقول الحكماء : النظر في المواقب ... الخ و طبعة ج ٢ ص ٢٥٤ و الحسن والاعتداد ص ٣٤ ص ٢٠ : قبل : وجد في بعض كتب الفقه : ليس لكذب مروية ولا لحدود رئاسة ولا لبخيل صديق و ابن ساطع ج ٦ ص ٢٢٦ ص ٢٤ و روت هذه الايات في التتم ص ٢٥٠ ص ١ و في دوارف ص ٢١٤ ص ١ و في غرر ص ٦ ص ١ و في السبكي ج ٣ ص ٩٧ .

أنشدني محمد بن عبدالله الرازي قال أنشدني ابن مقسم (١٣١) قال أنشدني ثعلب :

اغض عيني عن صديقي تصناً (١٣٢)

كأنني بما يأتي من الأمر (١٣٣) جاهل

وسا لي جهل غير أن خليقي

تطبق احتال الكره فيما تحاول (١٣٤) (١٣٥) (٨٩)

أنشدني محمد بن طاهر الوزيري قال أنشدني للطرفي لبعضهم (١٣٦) :

إذا كنت في كل الأمور معائباً صديقك لم تلق لذي لا ثناء (١٣٧)

فمن (١٣٨) واحداً أو صل أخاك فانه مقاروف ذنب (١٣٩) مرة (١٤٠) ومجانبة

إذا أنت لم تشرب سراراً على القذى ظلمت وأي الناس تصفو مشارب (٨٩)

ومن آدابها أن لا تستخف بأحد من المطلق وتعرف عمل كل واحد منهم وتكرمه على قدره . سمعت أحمد ابن سبيد للمدائي (١٤١) يحمو (٩١) يقول سمعت أحمد بن علي

(١٤١) في ج : ابن مسلم (١٤٢) في ج : تصناً (١٤٣) في روضة : من التبع (١٤٤) في ت : يحاول في روضة : حاول (١٤٥) في ت زبد : وأنشد بعضهم : اغضص صديقي عن الساري مخالفة أن أميش بلا صديقي (١٤٦) زبد في ج : هو يشار بين رد الأعمى (١٤٧) هذا البيت ساقط في ج (١٤٨) في ج : إذا كنت واحداً (١٤٩) في ت : ذنباً في معاضرات الأدباء : أمر (١٥٠) في ج : واحد (١٤١) في ج : أنشد

(٨٩) رابع : روضة ص ٥٨ س ١٤ (ومناك يشار آخران زائدان) (٩٠) ثبت مسند الآيات إلى يشار بن برد . راجع : مبول ج ٣ ص ١٧ س ٥ (ورد البيت الأول خطأ) والمند ج ١ ص ٣٠٥ (البيت الأول) والخاتمة البعدي ص ٦٣٣ س ١٧ (Mélanges) ودون للثاني ج ٢ ص ١٩٦ س ١٣ والزهرة ص ١٢٢ س ١٠ والشمس ص ٩٦ س ٨ وتاريخ بغداد ج ٧ ص ١١٥ س ٢ وأدب الدنيا ص ١٣٥ س ١٩ ومعاضرات الأدباء ج ٢ ص ٤ س ٢٧ وغيرهم ٣٥٥ س ١ والأبحار والأعجاز ص ٤٥ س ٢٢ وروضة ص ١٥٩ س ٨ والصدوق ص ٤٨ س ٩ (ولم يذكر صاحبها) والخاتمة البعدي ص ١٤٣ س ١ (٩١) هو أحمد بن سبيد بن محمد بن محمد ابن أبي عباس للمدائي الأزدي راجع عن السلفي ص ٥٣٦ .

يحكي عن ابن المبارك قال : من استخف بالعلماء ذهب آخرته ومن استخف
بالأمراء ذهب دنياه ومن استخف بالأخوان ذهب مروءته (١٤٢) (٩٢).

ومن آدابها ان لا تقطع صديقاً بعد ان صادقه ولا تردء بعد ان قبلته . سمع
عبد بن أحمد بن عمر (١٤٣) عمرو يقول سمعت محمد بن أحمد بن سعيد يقول (١٤٤)
حدثني ابو معشر قال سمعت محمد بن اسماعيل البخاري يقول قال الحليل بن أحمد : لا
تواصلن صديقاً الا بعد تجربة واذا صادقه فلا تقاطعه ، فؤمن بلا صديق خير من
مؤمن بكثير الأعداء (١٤٥) . سمعت منصور بن عبيدة المروزي يقول سمعت ابا علي
الثقفي يقول قال حمدون القصار : اقبلوا (١٤٦) إخوانكم بالإيمان وردوم بالكفر فان
الله تعالى اوقع ما بين هذين في مثبته فقال : إن الله لا يفر أن يترك به ويفتر ما
دون ذلك لمن يشاء (٩٣) .

ومن آدابها ان المؤمن إذا ظفر بأخ او صديق ان لا يضيئه ويبلغ ان الأخوة
والصداقة عزيزة . سمعت محمد بن أحمد بن الحسن القصار يقول سمعت ابا يعقوب البجلي
يقول سمعت (١٤٧) هلال بن السلاء الرقي يقول : كذب فيلسوف إلى من في
دروجه أن اكتب الي شيء ينفعني في عمري . فكتب إليه : بسم الله الرحمن الرحيم
استوحش من لا إخوان له وفرط من قصر في طلبهم وأشد تفرطاً من وجد واحداً
منهم وضمه بعد وجدائه (١٤٨) إياه . ولوجدان السكبريت الأحمر أسير من وجدان أخ
أو صديق موافق وائي لني طائفة (١٤٩) منذ خمسين سنة فاطفرت إلا بنصف أخ (١٥٠)

(١٤٢) لي : ت : مودع (١٤٣) لي : ج : منتر (١٤٤) حذف لي : ج : سمعت محمد ... يقول
(١٤٥) حذف لفترة [سمعت ... الأعداء] لي : ت (١٤٦) لي : ج : اقبلوا علي (١٤٧) حذف
لي : ج : أبا . . . سمعت (١٤٨) لي : ج : وجه (١٤٩) لي : ج : وت : طلبهم
(١٥٠) لي : ج : صديق

(٩٢) راجع : الأدب الصغير ص ٥٦ س ٣ : ٤ . . . من استخف بالأغنياء ذهب دينه ومن استخف
بالولاة ذهب دنياه ومن استخف بالأخوان ذهب مروءته و يستأن ص ١٠٣ س ٢٧ : قال مكيان
ابن عبيدة : من تناول بالأخوان ذهب مروءته ومن تناول بالسلطات ذهب دنياه . ومن تناول
بالعالمين ذهب آخرته و روضة ص ٨ س ١٩ : السائل لا يستعثر أحمداً لأن من استعثر
السلطان . . . الخ وديات الأيمان ج ١ ص ١٧٢ و برد الأكباد ص ١١٨ س ١٥ و بيان
العلم ص ٧٦ س ١٠ . (٩٣) - سورة النساء ١٨ .

فتردد علي وتخلت (١٥١) (١٥٢). واعلم ان الناس ثلاث (١٥٣): مناف (١٥٤) واصدقاء
واخوان. فالمناف بين الناس كثيرة (١٥٥) والاصدقاء عزيزة والأخ قل ما يوجد.

ومن آدابها التواضع للإخوان وترك التكبر عليهم. أخبرنا أبو محمد عبد الرحمن
ابن محمد بن محبوب الدعان قال أنا أبو يحيى البرزنجي (١٥٦) قال أنا أحمد بن حفص قال أنا
أبي قال أنا إبراهيم بن طهمان عن الحجاج بن الحجاج عن قتادة عن يزيد بن عبد الله
عن عياض بن حمار (١٥٧) أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: إن الله أوحى إلي
أن تواضعوا حتى لا يفخر أحد على أحد (١٥٨). أنا أبو عمرو (١٥٩) بن مطر وعبد الله
الرازي قال (١٥٨) حدثنا إبراهيم بن علي قال أنا يحيى بن يحيى (١٥٩) قال أنا أبو
معاوية عن السوام بن حوشب عن الحسن بن أنس قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم: أريج لا يصعب إلا بسبب (١٦٠): أصمت وهو أول العبادة والتواضع وذكر
الله وقلة الشيء (١٦١). سمعت محمد بن جعفر الحافظ يقول سمعت اسماعيل الصغار يقول

(١٥١) لي ج: انقلب (١٥٢) لي ث: ثلاثة (١٥٣) لي ث: صرفة (١٥٤) لي
ج ولي ث: صعب (١٥٥) لي ج: البرزنجي (١٥٦) لي ابن ماجة والستاني: حمار
لي أبيه: حمار ورامح: تهذيب التهذيب ج ٨ ص ٣٠٠ (١٥٧) لي ج: أبو عمرو
(١٥٨) لي ج: قال (١٥٩) [بن يحيى] ساقط لي ج (١٦٠) لي ج: بسبب

(١٦١) راجع: نهج ج ٢ ص ١٤٥ ص ٧: قال علي: أعجز الناس من عجز عن اكتساب
الأشواق وأعجز منه من ضيع من طهر به منهم: الحسن والاعتدال ص ٤٦ ص ٣: وكلان يقال:
أعجز الناس من فرط في طلب الأشواق: النوني ص ٢٠ ص ٢٤ (عن شاذ بن مخلوف) و
الصدوق ص ١٦ ص ٢ (عن الأعمش) و مجموع رسائل ص ٩٣ ص ٣: ... ولا أعلم الكبريت
الأحر إلا أوجدته (أي النون مود) و فرد ص ٣٥٧ ص ٧ (عن بعض الأعراب)
(١٥٥) راجع: ابن ماجة ج ٢ ص ٥٤٥ ص ٦: أبو داود ج ٣ ص ٢٠٠ ص ١٨: إسماعيل ج ٢
ص ١٧٢ ص ٤: كثر السائل ج ٢ ص ٢٥ ص ٥٩٧ و بلغ المرام ص ١٥٥٠ (١٥٦) راجع:
فوت ج ٤ ص ٣ ص ٦ ونوت ج ٢ ص ١٩٤ ص ٤ (عن عيسى بن مسلم عليه السلام وتيناً) و
تنبيه ص ٨٣ ص ١: عن أنس بن مالك: قال رسول الله: أريج لا يصعب إلا في مؤنس القصد وهو
أول العبادة والتواضع وذكر الله تعالى وقلة الشيء وذكر هذا الحديث عن عيسى بن مسلم بهذا
اللفظ و إسماعيل ج ٣ ص ٢٩٣ ص ٥: أريج لا يعطيا الله إلا من أحب ... الخ و إسماعيل ج ٤
ص ١٩٣: أريج لا يدركن إلا بعب ... الخ و المستدرك ج ٤ ص ٣١١ ص ١١: مع ج ١
ص ٣٧ ص ٧.

سمعت المبرد يقول : القصة التي لا يحد عليها صاحبها التواضع والبلاء الذي لا يرحم صاحبه عليه (١٦١) المحجب (٩٧) .

ومن جوامع (١٦٢) آدابها ما سمعت محمد بن أحمد اللاتمي يقول سمعت أبا الحسين (١٦٣) الزرق (٩٨) قال سألت أبا عثمان عن الصفة فقال : الصفة مع الله بحسن الأدب ودوام المية والراقة والصفة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بملازمة العلم واتباع السنة والصفة مع الأولياء بالاحترام والخدمة والصفة مع الأخوان بالبشر والانبساط وترك الأنكار عليهم ما لم يسكن خرق شريعة أو هتك حرمة . قال الله تعالى لبيه صلى الله عليه وسلم : خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین - الآية . والصفة مع الجاهل بالنظر إليهم بين الرحمة ورؤية نمرة الله عليك حيث لم يملك مثلهم والدماء لهم ليأخسب (١٦٤) الله من بلاء الجبل (٩٩) .

ومن آدابها حفظ المودة القديمة والأخوة الثابتة . كذلك روي عن أبي بصير عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : إن الله يحب حفظ الود القديم (١٠٠) وإن امرأة دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فادناها فقبل له في ذلك فقال : إنها كانت تأتينا أيام خديجة وإن حسن (١٦٤) الهد من الإيمان (١٠١) . أخبرنا محمد بن عبد الله الخيازي ببغداد قال أنا محمد بن سعيد الترمذي (١٦٥) (١٠٢) قال أنا سعيد بن عثمان التستوي قال أنا محمد بن عثمان الصنعاني قال أنا عبد المؤمن بن يحيى بن أبي كثير عن أبيه عن أبي سلمة عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم بثل مضاه . سمعت أبا بصير عن محمد بن

(١٦١) في ت : به (١٦٢) في ج : جامع (١٦٣) في ج : أبا الحسن (١٦٤) في س : منه والهاء له ليا به (١٦٤) في ت : كرم (١٦٥) في ج : البرجي (١٦٦) في ج : عن

(٩٧) راجع : مبول ج ١ ص ٢٦٦ س ١٧ و التذ ج ١ ص ٢٢٧ و تليه ص ٦٣ س ٢٦ و القصة ص ١١٨ س ٢٢ : قيل لبرجر : هل تعرف نسمة لا يحد عليها ... الخ و بيان العلم ص ٢٢ س ١٤ (من يزجر) : لجرود ص ٣٠ س ٥ (٩٨) هو أبو الحسن (أو أبو الحسين) محمد بن سعيد الزرق (توفي قبل ٣٢٠ هـ) و راجع ترجمته في الشرائع ج ١ ص ٨٧ (٩٩) راجع : التستوي ص ٢١ س ١٨ (١٠٠) راجع : أئمة الكبير ج ١ ص ٣٥٥ س ٦ (١٠١) راجع : مبول ج ٣ ص ١٥ س ١٢ و الصديق ص ١١٦ س ٣ و الحسن السليم ص ٩ س ٥ : كرم الهد من الإيمان و أمياه ج ٢ ص ١٦٥ س ٣ (١٠٢) هو محمد بن سعيد بن محمد الترمذي و راجع عنه الصنعاني ص ١٠٥ .

شاذان يقول سمعت جفراً الجدهي (١٦٧) يقول سمعت أبا عبد الله النازلي (١٦٨) يقول :
من أحب أن تدوم له للوثة فليحفظ مودة إخوانه القدماء (١٦٩) . انشدني عبد الله بن
علي الطوسي قال انشدني الوجيبي لبعضهم :

ما ذاقنا (١٧٠) النفس على شهوة لقد من حب صديق أمين
من فاته ود (١٧١) أخ صالح فذلك للنبون حق اليقين (١٧٢)

سمعت محمد بن طاهر الوزيري يقول سمعت أبا علي البوشنجي (١٧٣) يقول قال بعض
الحكام من (١٧٤) السلف : عاشروا الناس مباشرة إن (١٧٥) عنتم (١٧٦) حنوا
البكر وإن تم بكوا عليكم (١٧٧) .

ومن آدابها ما سئل أبو عثمان المجيري (١٧٨) كيف يصحب للؤمن أعاء (١٧٩) على
شرط (١٨٠) السلافة قال : يوسع على أخيه ماله ولا يطمع في ماله ويصفه ولا يطلب
منه الاغنى ويستكثر قليل يره ويستصر ماله إليه (١٨١)

ومن آدابها ان يكون إكرامه لآخواته أكثر (١٨٢) من كرامات نفسه . سئل
أبو عثمان عن معاشرة الناس ولا بكرمهم ويشكر (١٨٣) عليهم فقال : ذلك لغة رأيه
وعقله ، فانه يسادي صديقه ويكرم عدوه ، فان إخوانه في الله اسدقوه ونهه

(١٦٧) في ج : الجدهي (١٦٨) في ج : النازي (١٦٩) في ثوت : ثالث : في فرد : دامت
(١٧٠) في ج : حب (١٧١) في ج : البوشنجي (١٧٢) خلف [المشكاه من]
في ت (١٧٣) في ت : عاشروا مباشرة من إل - ... (١٧٤) في ج : فبتم (١٧٥) في ت :
أبو عمرو الجدي (١٧٦) في ت زبدة : قال (١٧٧) في ج : شرط (١٧٨) في ج :
يستكثر قليل يره ويكون إكرامه أكثر ... (١٧٩) في ج : ولا يتكبر .

(١٥١) راجع المصنف ص ٢٠٩ من ٨ و جامع ج ١ ص ٧٤ من ٢٠ و جامع ج ١ ص ٧٤ من ١٩
(١٥٢) راجع : ثوت ج ٤ ص ١١٦ من ١٥ (ويزيد المصنف الثاني من البيت الثاني : فذلك
القدوم من الثنتين) و فرد ص ٢٤٧ من ٢٨ (١٥٣) راجع : الحاسن والامداد ص ٤٥ من ١٠١ و
نوع ج ٢ ص ١٤٥ من ٣ : قال علي بن أبي طالب : خالطوا الناس مخالطة إن تم منها بكموا .
عليكم ... الخ و الصديق ص ١٠٤ من ١٦ : قال رجل من قريش : خالطوا ... الخ
(١٥٤) راجع : التواتر أصل ٤٥ و وقار حلية ج ١ ص ٢٣٠ من ١٤ قال أبو حنيس المداد :
التقوى عندي اداء الانصاف وترك مطالبة الانصاف .

عدوه . قال : روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : أعدى عدوك نفسك التي بين جنبك ⁽¹⁰⁷⁾ . انا علي بن أحمد بن ابراهيم قال انا محمد بن محمد قال انا عبدالله بن شبيب قال انا محمد بن عبدالله البكري قال انا أبي قال قال القاسم بن محمد : قد جعل الله تعالى في الصديق البار عوضاً من الرحم للدبرة ⁽¹⁰⁸⁾ .

ومن آدابها معرفة حقوق الفقراء والقيام بمحوائهم واسبابهم . انا ابو محمد الدهان قال انا زكريا بن يحيى البزاز قال انا محمد بن حيد الرازي قال انا الفضل بن موسى الشيباني ⁽¹⁰⁹⁾ عن الحسين بن واقد عن يحيى بن عقبل عن ابن ابي أوفى قال : كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يأخذ ولا يشكر ان يمتي مع الأرملة والمكين فيقضي له ⁽¹¹⁰⁾ حاجته ⁽¹¹¹⁾

ومن آدابها ملازمة الأدب مع الإخوان ⁽¹¹²⁾ وحسن معاشرتهم . سمعت الحسين بن يحيى الشافعي يقول سمعت جعفر بن نصير الهادي يقول سمعت الجعيد يقول وسئل عن الأدب فقال : حسن العشرة . والفرق بين عشرة العلماء ⁽¹¹³⁾ والجهال ما قاله يحيى بن معاذ الرازي : إن العلماء عبدوا الله بقلوبهم وعبدوا الناس بأبدانهم والجهال عبدوا الله بأنفسهم وعبدوا الناس بقلوبهم وأبدانهم وأنسهم .

ومن آدابها حفظ أسرار الإخوان . انا ابراهيم بن علي بن جالويه بلخي (١) قال انا الطالبي قال انا ابراهيم ⁽¹¹⁴⁾ بن مفضل ⁽¹¹⁵⁾ قال انا أبو الفضل الروزي قال انا

(١٨٠) لي ت ولي ج : الشيباني (١٨١) ساقط لي ج (١٨٢) لي ج : اغوانهم (١٨٣) لي ت : العشرة له . . (١٨٤) ساقط لي ج : [بن جالويه . . . ابراهيم]

(107) راجع : القم ص ١٢ ص ٢ و ابياء ج ٢ ص ٤ و ٢ و القرية ص ٢٤ ص ٣ و كنوز ج ١ ص ٣١ ص ٢٨ (108) راجع : عيون ج ٣ ص ٨٧ ص ١٤ : قال القاسم بن محمد : قد جعل الله . . . الخ (109) راجع : الشيباني ص ٣٢٤ حيث ورد أن أبا القاسم بن موسى الشيباني كان يروي عن الحسين بن واقد و وورد في تهذيب التهذيب ج ٢ ص ٣٧٣ (ترجمة الحسين بن واقد) أن القائل بن موسى الشيباني كان يروي عن الحسين بن واقد (110) اللجام الصغير ص ٨٩ ص ١٠ و ابياء ج ٢ ص ١٧٢ (111) هو ابو اسحاق ابراهيم بن مفضل بن الحجاج بن خداح النسي (توفي ٥٢٩٤) و راجع عنه الشيباني ص ٥٦٠ (١).

عيسى بن يونس قال أنا الشيباني ^(١٨٥) قال أنا الحسين بن واقد عن ابن بريدة عن أبيه ^(١٨٦) عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: استنبوا على حوائجكم بالكتان لأن كل ذي نمة محسود ^(١٨٧). ولذلك قال بعض الحكماء ^(١٨٨) قلوب ^(١٨٩) الأحرار قبور الأسرار ^(١٩٠). وسمعت محمد بن طاهر الوزيري ^(١٩١) يقول سمعت أبا علي الحكيم ^(١٩٢) يقول سمعت أبا يقول: أفتى رجل إلى صديق له سرّاً من أسرار ^(١٩٣) فلما فرغ قال: حفظته؟ قال: لا، بل نبت ^(١٩٤). وأتتني محمد بن طاهر قال أتتني للطرفي لبعضهم ^(١٩٥):

إيس الكريم الذي إن زل ^(١٩٦) صاحبه بث الذي كان من أسرار ^(١٩٧) علما
إث الكريم الذي تبني مودته ويحفظ السر إن صافي وإن صر ما ^(١٩٨)

ومن آدابها المنورة مع الإخوان وقبول ما يشربون به عليه. قال الله تعالى ليه صلى الله عليه وسلم: وشاورهم في الأمر فإذا عزمت فتوكل على الله — الآية ^(١٩٩). أنا محمد بن عبد الله بن إبراهيم بن عبدة ^(٢٠٠) قال أنا محمد بن الشاذل قال أنا إدريس بن يونس الجرائي ^(٢٠١) قال أنا الوليد ^(٢٠٢) بن عبد الملك قال أنا محمد بن يزيد عن عباد

(١٨٥) في تولى ج: الشيباني (١٨٦) ساقط في ج: [عن ابن بريدة عن أبيه] (١٨٧) في ت: القسامة (١٨٨) في ج: قلب (١٨٩) في ج: الوزير (١٩٠) في ج: الحكيم (١٩١) [من أسرار] مخوف في ت: (١٩٢) حدثت غرة [أنتدي ... بعضهم] في ت: (١٩٣) في لمرد: قلب (١٩٤) في ج: عبادة (١٩٥) ساقط في ج: (١٩٦) ساقط في ج:

(١٩٧) راجع: مكارم الأخلاق ص ١٨ س ١٢ صيون ج ٣ ص ١١٩ س ٢ وأظن: صيون ج ١ ص ٢٦٦ س ٨ (عن عروة بن الزبير: التواضع أحد معابد الشرف وكل ذي نمة محسود...) وقارن: المقدم ج ١ ص ١٢٠ س ٢٩ و تنبيه ص ٦٣ س ٢٦ وستان ص ١٨١ س ١٩ وروضة ص ١٦٥ س ١ و أحياء ج ٣ ص ١٦٣ — ١٦٤ و مجموع رسائل ص ٢٢ س ١٢ و الجنى ص ٢٢ س ١٥: قوله صلى الله عليه وسلم: استنبوا... الخ هذا مما أدب صلبه أمته لأن الرجل ربما طلب الحاجة إلى رجل فيكون له عدو أو حاسد يسي عليه فيفسد عليه مطلب حاجته وراجع كذلك: سراج ج ٢ ص ١٩٠ س ١ و لمرد ص ٣٥ س ١٥ و لمرد ص ١٤٨ س ١١٢ و المهج الصغير ص ٢١٦ س ٣ (١١) راجع: مجموع رسائل ص ٤٧ س ٦ و أحياء ج ٢ ص ١٥٧ س ١٢ و حلبة ج ٩ ص ٣٧٧ س ٢١: قال ذو النون: صدور الأحرار ... الخ و لمرد ص ٢٧٠ س ١٨ (١٢) راجع: فوئ ج ١ ص ١٢١ س ١٠ و أحياء ج ٢ ص ١٥٨ س ١ و لمرد ص ٢٧٠ س ١١٢ سراج ص ١٧٤ س ١٩ (١٣) راجع: الصديق ص ١٤٢ س ١٤ و معجم الأدباء ج ٧ ص ١٠٦ و تاريخ بغداد ج ٥ ص ١٥٨ و لمرد ص ٣٧١ س ٨ (١٤) سورة آل عمران ١٥٩.

ابن كثير عن ابن^(١١٧) طاوس عن أبيه عن ابن عباس قال : لا ترك هذه الآية :
وشاورهم في الأمر - قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إن الله ورسوله غيبان
عنها ولكن جبهه^(١١٨) رحمة لا مكر ؟ فن شاور منهم لم يدم رشداً ومن ترك للشورى
منهم لم يدم غياً^{(١١٩) (١٢٠)}.

ومن آدابها إثارة الإرفاق على الإخوان . قال الله تعالى : ويؤثرون على أنفسهم
ولو كان بهم خصاصة^(١٢١) وحكي أنه سمي بالصوفية^(١٢٢) إلى بعض الخلفاء وقالوا إنهم
يرفضون الثرية فأخذ منهم طائفة^(١٢٣) فيهم أبو الحسين^(١٢٤) التوري فأمر بضرب
أعتاقهم . قال : فبادر أبو الحسين إلى السيف لضرب عقه . فقال له السيف : ما لك
بادرت من بين أصحابك ؟ فقال : أحببت أن أوتر أصحابي بحياة^(١٢٥) هذه الحقنة .
وكان ذلك سبب نجاتهم ، في حكاية طويبة^(١٢٦).

ومن آدابها أن يتخلق بمحاسن الأخلاق ويتبذ في الصعبة . سمعت أبا نصر
منصور بن عباد الله الإصبهاني يقول سمعت أبا محمد الجرجري^(١٢٧) يقول : كمال الرجل
في ثلاث : في الفرية^(١٢٨) والصعبة والنقطة^(١٢٩) أما الفرية^(١٣٠) فللتذليل النفس وأما
الصعبة فللتخلق بأخلاق الرجال والنقطة^(١٣١) للتمييز^(١٣٢).

ومن آدابها مخالفة الإخوان في أسباب الدنيا فإن الدنيا أقل خطراً من أن
تخالفت فيها أخ من الإخوان^(١٣٣) . سمعت منصور بن عباد الله يقول سمعت الحسين^(١٣٤)

(١١٧) في ج : من أبي (١١٨) في ث : جميلها (١١٩) في ج : لجنا (١٢٠) في ج : أنه
يعني الصوفية (١٢١) في س : طيبة (١٢٢) في ج : أبو الحسن (١٢٣) في ث : حياة
(١٢٤) في ج : الجزري ، وفي ث : الحريري (١٢٥) في ج : الفرية (١٢٦) في ج : لتذليل
(١٢٧) في ث : ولما النقطة (١٢٨) في ج : للتمييز (١٢٩) في ج : الحسن

(١٢٧) راجع : روضة ص ١٧٠ س ١٦ و روضة ص ١٦٨ س ٢٠ (من الحسن في قوله تعالى :
وشاورهم ... الخ) قال : ما كنت محتاج إليهم ولكن أحب أن يستن به من بعده ، وقارن
ما ورد في المدخل ج ٢ ص ٩٤ في الشاور (١٢٨) سورة المفرة (١٢٩) راجع : آباء
ج ٢ ص ١٥٢ س ٢٢ و حوافر ص ١٧٩ س ١٦ و سراج ص ١٥٥ س ١٨ تلييس الجيس
ص ١٨٣ س ١١ و بكرلسون : التصوف ص ١٥٧ و المجة الإخبارية سنة ١٩١٢ ص ٥٥٦
(١٢٥) قون : حوافر ١٧٩ ص ٣ .

ابن علويه يقول سمعت يحيى بن معاذ يقول : الدنيا بأجمعها لا تسوى ثم ساعة فكيف يتم طول^(٢٠٨) عمرك فيها وقطع إخوانك بسبها مع قليل نصيبك منها^(٢٠٩) .

ومن آدابها أن تصاحب الاخوان^(٢١٠) على الوفاء^(٢١١) والدين دون الرغبة والرجة والطمع . سمعت أبا بصير^(٢١٢) محمد بن عبد الله يقول سمعت الجريري^(٢١٣) يقول : تعامل القرن الأول فما بينهم بالدين زماناً طويلاً حتى رقى الدين ثم تعامل القرن الثاني بالوفاء حتى ذهب الوفاء ، ثم تعامل القرن الثالث بالمرءة حتى ذهب المرءة^(٢١٤) ثم تعامل القرن الرابع بالحياء حتى ذهب الحياء ، ثم صار الناس يتعاملون بالرغبة والرجة^(٢١٥) . قال أبو عبد الرحمن السلمي^(٢١٦) : وكنت أستحسن هذه الحكاية لأبي محمد الجريري فوجدت مثلها^(٢١٧) فتعجب فزادها حسناً . انا عمر بن أحمد الواعظ^(٢١٨) قال انا محمد بن الحسين قال انا محمد بن الحارث قال انا جدي قال انا الميثم بن عدي عن مجاهد عن الشعبي قال تناشر^(٢١٩) الناس بالدين زماناً طويلاً حتى ذهب الدين ثم تناشروا بالمرءة حتى ذهب المرءة ثم تناشروا بالحياء زماناً طويلاً حتى ذهب الحياء^(٢٢٠) ثم تناشروا بالرغبة والرجة وأظنه سيأتي بعد ذلك ما هو شر منه^(٢٢١) .

ومن آدابها ترك المداهنة في الدين مع من يناشره^(٢٢٢) . سمعت أبا الباسم محمد بن الحسن يقول سمعت جعفر بن محمد بن نصير يقول سمعت الجريري يقول سمعت سهل ابن عبد الله يقول : لا يشم رائحة الصدق عبد داهن نفسه أو داهن غيره^(٢٢٣) .

ومن آدابها قلة الخلاف على الاخوان^(٢٢٤) ومحرمي^(٢٢٥) موافقتهم فيها يرون ما لم يكن

(٢٠٨) محدوف في ت (٢٠٩) وروث فقرة [ومن آدابها ... نصيبك منها] في س بعد فقرة [ومن آدابها] تصاحب ... [(٢١٠) في ج : الأحرار (٢١١) في ج : العفيا (٢١٢) في ج : أبا بكر بن محمد (٢١٣) في ج : الخروفي (٢١٤) ت: تعامل القرن الثالث... المرءة] ساقط في ج (٢١٥) ساقط في ج : وفي ت : ... والرغبة وكنت ... (٢١٦) في ت : مثله (٢١٧) في ج : انا أحمد عمر الواعظ (٢١٨) في ج : تعامل (٢١٩) : زماناً... الحياء] ساقط في ج (٢٢٠) حذف هذه الحكاية للسلمي في ت (٢٢١) في ج : يناشر (٢٢٢) في ج : ويشمرى

(121) راجع : البيان ج ٢ ص ١٥٨ س ١٨ الفصح ص ١٢٠ س ٢٠ أحياء ج ٢ ص ١٤٥ س ٧ الشبدي ص ١٠٨ س ٤ (122) راجع : ميثم ج ١ ص ٢٧٩ س ١١ الصدوق ص ١٤ س ١٩ (123) راجع : التنبيه ص ١٠٦ س ٩ النووي : طارئين ص ٢٦ س ٢ .

غزالة للدين والسنة . سمع يوسف بن عمر يقول سمعت عثمان بن أحد الدقال ¹²⁴ يقول سمعت العباس بن الوليد يقول سمعت محمد بن عبد الله يقول سمعت محمد بن أبي زيد يقول سمعت جويرية ^{٣٣٢} بن اساء يقول : دعوت الله أربعين سنة أن يصنفي من غزالة الاخوان .

ومن آدابها القيام بأعذار الاخوان والاصحاب والقب عنهم والانتصار لهم . سمع أبا الحسن علي بن عمر القزويني يقول سمعت أبا الحسين المالكي يقول قيل للجبجد : ما بال أصحابك يأكلون كثيراً . قال لأنهم لا يشربون الخمر فيكون جوعهم أكثر . وقيل له : فما بالهم بهم قوة شهوة . قال : لأنهم لا يزنون ^{٣٣٣} ولا يدخلون تحت محظور . فقيل له : فما بالهم لا يشربون إذا سمعوا القرآن . قال : ما في القرآن ما يوجب الطرب وكلام الحق نزل بأسر ونهي ووعد ووعد فهو يفر . قيل : فما بالهم لا يشربون عند القصائد قال لأنه ما ^{٣٣٤} حملت أبديهم . قيل له : فما بالهم لا يشربون عند الرباعيات . قال : لأنه كلام المشاق والمجانين ^{٣٣٥} . قيل له : فما بالهم محرومين من الناس . قال : أنا لا أقول في هذا شيئاً ولعلكن قال استاذنا محمد النصاب ^{٣٣٦} حين سئل عن ذلك فقال : ثلاث خلال : إحداها أن الله لا يرضى مال هؤلاء ^{٣٣٧} هؤلاء ؛ والثانية أنه لا يرضى أن يجعل حسنتهم في صحائف هؤلاء ؛ والثالثة أنهم قوم لا يشربون ^{٣٣٨} إلا إلى الله فمنهم عن ^{٣٣٩} كل شيء سواء وأفردهم له ¹²⁵ .

ومن آدابها اجتنال الأذى واثمة الغضب وبسط الشفقة والرحمة وطيب الكلام وذلك

٢٢٢ في ت وفي ج : جويرية (٢٢٤) في ج : يزولون (٢٢٥) في ت : ما (٢٢٦) ساقط في ت (٢٢٧) في ت : كلام الجبين والشافق (٢٢٨) في ت : القصار (٢٢٩) في ج : ما لهؤلاء (٢٣٠) في ت : لم يشربوا (٢٣١) محذوف في ت

124 هو عثمان بن أحمد بن عبد الله بن يزيد ابن عمرو الدقاق المعروف بابن السهاك ؛ راجع : تاريخ بغداد ج ١١ ص ٣٠٢ - 125 راجع : تاريخ بغداد ج ٣ ص ٩٦ ؛ قال استاذنا ابن جنبر النصاب وسئل ما بال أصحابك محرومين من الناس ؟ قال : ثلاث خصال ... الخ ودارن : اللبس ص ٢٥ ص ١٦ ؛ عن ذي النون : هم (أي الصوفية) قوم آثروا الله تعالى على كل شيء . قال ترمذهم الله على كل شيء .

لقول النبي صلى الله عليه وسلم حين قال له رجل عطني وأوجز ⁽¹²⁷⁾ فقال : لا تنضب ⁽¹²⁸⁾ وقوله عليه الصلاة والسلام : من موجبات المغفرة طيب الكلام ⁽¹²⁹⁾ وقول النبي صلى الله عليه وسلم : من لا يرحم لا يرحم ⁽¹³⁰⁾.

ومن آدابها اللب والصلة : اللب بالنفس والمال ⁽¹³¹⁾ والصلة باللسان ؛ والبر أتم من الصلة وأفضل وذلك خص به الزهادان تعظيماً لحقهما ⁽¹³²⁾ وخص بالصلة الفزارة . أنا جدي إسماعيل بن نجيد ⁽¹³³⁾ قال أنا أبو سلم الكعبي ⁽¹³⁴⁾ قال أنا أبو عاصم النبيل عن ⁽¹³⁵⁾ بهز ⁽¹³⁶⁾ بن حكيم عن أبيه عن جده قال : قلت : يا رسول الله من أبر ؟ قال : أمك . قلت : ثم من ؟ قال : ⁽¹³⁷⁾ ثم أمك . قلت : ثم من ؟ قال : ثم أمك ، ثم أبوك ثم الأقرب فالأقرب ⁽¹³⁸⁾.

ومن آدابها محبة لا ينسأ إخوانه إليه في النفس والمال بأنه ⁽¹³⁹⁾ لا يرى بينه وبينهم في ذلك فرقاً فإنه روي أن ⁽¹⁴⁰⁾ النبي صلى الله عليه وسلم كان يبسط في مال أبي بكر كما يبسط في ماله وبحكم فيه كما يحكم في ماله .

ومن آدابها عناية التباضع والاحسان فإن النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن ذلك

(٢٢٢) في ج : أبز (٢٢٣) سافط في ج (٢٢٤) في ث : لطيم حنبا (٢٢٥) في ج : سجد (٢٢٦) في ج : أبو سلم النعمي (٢٢٧) في ج : بن (٢٢٧) في ج وفي ث : جبر (٢٢٨) كذا ثم في أوائل الأجزاء سافط في ج (٢٢٨) في ج : قال ؛ في ث : وأت (٢٢٩) في ج : عن

(126) راجع : البخاري ج ٤ ص ٥٦ س ٣١ ، الترمذي ج ١ ص ٣٦٣ س ١٩ ، عيون ج ١ ص ٢٨٢ س ١١ ، روضة ص ١١٧ س ٤ ، أحياء ج ٣ ص ١٤٢ ، لغز ص ٢٢٣ س ٢٤ (127) راجع : تنبيه ص ١٧٨ س ٦ : قال هل بن أبي طالب : من موجبات المغفرة ادخال السرور على أخيه المسلم ، مكارم الاخلاق ص ٢٢ ، وقارن : حلية ج ٧ ص ٩٠ س ٨ (128) راجع : البخاري ج ٤ ص ٤١ س ٢٩ ، الترمذي ج ١ ص ٣٤٨ س ٢٧ ، تنبيه ص ١٣٠ س ٢٣ ، بشاش ص ١٨١ س ٢١ ، الأدب المفرد ص ٢٢ ، المنجم الصغير ص ٢٢١ س ١٢ (129) هو أبو مسلم إبراهيم بن عباد بن مسلم بن مازن بن كس البصري الكعبي البجلي راجع : السبكي ص ٤٧٦ (130) راجع : البخاري ج ٤ ص ٣٩ س ٢٨ ، أين ما جع ج ٢ ص ٣٨٨ س ٢ ، الترمذي ج ١ ص ٣٤٦ س ١٤ ، تنبيه ص ٤١ س ١٤ ، أحياء ج ٢ ص ١١٢ — ١١ : الأدب المفرد ص ٣ ، المنجم الصغير ص ١٣٠ س ١٥ ، وص ٢٣٥ س ٤ .

قال : لا تباعضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله إخواناً⁽³³¹⁾ . أعلم بذلك صلى الله عليه وسلم أن التباعض والتحاسد يسقطان عن درجة الأخوة وأن صحة⁽³³²⁾ الأخوة وكرم الصبة ما كان منزها عن هذه الحصال المذمومة . فلا يصح حسن العشرة إلا بصحة⁽³³³⁾ الأخوة .

ومن آدابها التآلف مع الإخوان وتلم أنه قل ما يقع بين أخوين⁽³³⁴⁾ مخالفة إلا بسبب الدنيا . وأصل التآلف هو بنفخ الدنيا والأعراض عنها فهي التي توضع المخالفة بين الإخوان . وقال النبي صلى الله عليه وسلم : للزمن آلف مألوف ولا خير فمن لا يآلف⁽³³⁵⁾ ولا يؤلف⁽³³⁶⁾ .

ومن آداب⁽³³⁷⁾ العشرة مع الإخوان والأهل⁽³³⁸⁾ أن يعلم أن الله خلقهم فافصت العقل والدين فيما شرهن⁽³³⁹⁾ بالمعروف⁽³⁴⁰⁾ على حسب ما جبلهن الله عليه من نقصان العقل والدين ولا يطالبهن بما لم يجعل الله لهن فإن تسالى لضعفهن⁽³⁴¹⁾ جبل شهادة امرأتين بشهادة رجل . وقال صلى الله عليه وسلم : ما رأيت من ناقصات عقل ودين أذهب لقول الرجال ذوي الألباب متكنن⁽³⁴²⁾ ⁽³⁴³⁾ ولأن النبي صلى الله عليه وسلم قال خيركم خيركم لأهله وأنا خيركم لأهلي⁽³⁴⁴⁾ ⁽³⁴⁵⁾ . وقال علي بن أبي طالب كرم الله وجهه : عقل المرأة جمالها وجمال الرجل عقله . وسئل أبو حمزة عن هذه الآية :

(٢٤٠) في ج : صحة ، وبصحة ٤١ في ج : بين الإخوان (٢٤٢) في ج : يلف (٢٤٣) في ت : ومن آدابها (٢٤٤) ساقط في ج (٢٤٥) في ج : فساشرهن : في ت : عقل ودين فساشرهن (٢٤٦) في ج : لضعفهن (٢٤٧) في ج وفي ت زيادة [المحدث] (٢٤٨) [وأنا خيركم لأهلي] ساقط في ج وفي ت

(331) راجع : البضاوي ج ٤ ص ٥٠ س ٢٢ و ص ٥١ ، القزويني ج ١ ص ٣٥٢ س ٤ و روضة ص ١١٢ س ٢ تنبيه ص ٦٠ س ٢٦ و نوته ج ٤ ص ١٢٨ س ١ ، أحياء ج ٢ ص ١٥٨ س ١٨ (332) الإنجاز والأعجاز ص ٧ و نوته ج ٤ ص ١١٦ س ١ ، أحياء ج ٢ ص ١٣٩ س ٢ : الحسن الكلم ص ٩ س ٩ و عوارف ص ١١٢ س ٢٥ و سراج ص ٣٤٩ س ٢٥ و كنز العمال ج ١ ص ٣٦ (333) قارن : سورة النساء ١٩ (334) راجع : مسلم ج ١ ص ٦١ س ١٠ ، أبو داود ج ٢ ص ٢٦٨ س ٢٢ و الترمذ ص ٥٣ س ١٠ (335) راجع : تنبيه ص ١٧٥ س ٣٢ ، أحياء ج ٢ ص ٤٤ س ٢ ، الجامع ج ٢ ص ١٠ س ٢٨

ومأثروه من المعروف - فقال : هو حسن الصبغة مع من ساءت^{٢٤٦} ومن كرهت صبغتها .

ومن آدابها حسن البشارة مع الخادم وهو أن تشمل فيم آداب رسول الله صلى الله عليه وسلم . فانه قال : هم إخوانكم جعلهم الله تحت أيديكم فاطمئنون مما تأكلون^{٢٤٧} واسكروهم مما تلبسون ولا تكلفوهم ما لا يطيقون^{٢٤٨} . وكان آخر كلامه صلى الله عليه وسلم يقول^{٢٤٩} حين يفرغ بها صدره وما يفيض^{٢٥٠} بها لسانه وهو يقول : الصلاة وما ملكت أيمانكم^{٢٥١} . وقال أنس : خدمت النبي صلى الله عليه وسلم عشر سنين فما قال لشيء فقلت لم ففعله ولا لشيء لم أفعله إلا^{٢٥٢} ففعله . انا محمد بن عبد الله الشيباني يفتاد قال انا الثمان بن أبي الدلف^{٢٥٣} قال حدثنا سعيد بن عمرو السكوني قال انا بقية قال انا الضحاك بن حمزة^{٢٥٤} عن أبي هريرة^{٢٥٥} البدي^{٢٥٦} عن أبي سعيد الخدري قال : جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له : يا رسول الله ما حق جاري علي ؟ قال : تفرشه مبروكك وتحببه أذاك وتحببه إذا دعاك . [قال فما حق زوجي علي ؟ قال : ان تطعمها ما تأكل

(٢٤٦) في ج : مع من ساءت ؛ في ج : مع من كرهت من ساءت وكرهت صبغتها (٢٤٧) في ج : تلبسون (٢٤٨) حذف في ج : تلبسون (٢٤٩) في ج : تلبسون (٢٥٠) في ج : التمسى بن أبي رباح (٢٥١) في ج : ضرة ؛ راجع تهذيب ١ ص ١٤٢ (٢٥٢) في ج : البدي

٣٣٨ راجع : البخاري ج ١ ص ٨ س ٣٤ : ... عن المروزي قال : لبيت أبي ذر بالرياسة وعليه حلة وعلى غلامه حلة فسأته عن ذلك فقال : ابي ساءت رجلا فبرته بأمة فقال لي النبي صلى الله عليه وسلم : يا أبا ذر أمبرته بأمة ، إنك امرؤ فيك جاهلية ؛ إخوانكم خولكم جعلهم الله تحت أيديكم فمن كان أخوه تحت يده فليطعمه مما يأكل وليلبس مما يلبس ولا تكلفوهم ما يظلمون قال فكففهم فأمنوهم ؛ ابن ماجه ج ٢ ص ٣٩٥ س ١٠ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥٣ س ١٢ ؛ تبيين ص ١٨٨ س ١٤ ؛ وص ١٢٠ س ١١٢ ؛ إحياء ج ٢ ص ١٩٥ س ٩ ؛ الأدب المفرد ص ٣٩ ؛ وص ٤٠ س ١ ؛ ٣٣٧ راجع : ابن ماجه ج ١ ص ٤٩٥ س ٢ ؛ ٣٣٨ راجع : البخاري ج ١ ص ١٧ س ١٧ ؛ أبو داود ج ٢ ص ٢٨٦ س ١٢ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٦٢ س ٢٢ ؛ نوثر ج ٢ ص ٦١ س ٢٥ ؛ الأدب المفرد ص ٣٥ س ١٨ ؛ مسكلم ص ٧ س ١٠ ؛ هوارف ص ١٧٥ س ١٢ ؛ مسكلم الآثار ص ١٢ ؛ وص ١٣ ؛ ٣٣٩ هو الثمان بن حارون بن محمد بن حارون ابن جابر بن الثمان أبو القاسم الشيباني البدي يعرف بابن أبي الدلفات ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٤٥٤ :

وتلبسها بما تلبس] ^{٢٥٢} قال : فما حق خادمي علي ؟ قال : ذاك شر الثلاثة ^{٢٥٣} عليك يوم القيامة .

ومن آداب ^{٢٥٤} المشرة مع أهل السوق ^{٢٥٥} والتجار ان لا تخلف وعدك معهم وتصدقهم في خلافهم مواعيدهم ^{٢٥٦} وتعلم انه لا يمكنهم الخروج من حقلك إلا في الوقت الذي قضى الله بتسيره عليهم ^{٢٥٧} . وتعلم في وقت جلوسك على الحانوت انك ما تركت من ^{٢٥٨} الدنيا وطلبها شيئاً إلا وقد علف ^{٢٥٩} وتذكر إخوانك في القنود على الحانوت وتقول : لله مديون يسئ في قضاء دينه او يجتهد في طلب القنود لئلا يه أو يسئ ^{٢٦٠} على ابوين ضيقين ^{٢٦١} فترى في قنودك على الحانوت عيبك ^{٢٦٢} وترى فيه عذر أخيك . ومن جاءك يشتري منك شيئاً فاعلم ان ذلك رزق ساقه الله إليك ولا تنوبن بينك منه ^{٢٦٣} يسبن ولا يكذب ولا بخيانة ولا بهذه الصروف ^{٢٦٤} المحرمة لتحرر على نفسك رزقاً ساقه الله إليك حلالاً . فإذا ربح فاحمد الله . وإذا ربح أخوك وباع شيئاً فترح بذلك كفرحك بيبك وربحك فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : لا يحد البعد حلاوة الإيمان حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه . وإذا اخذت لليزان يديك فاذا كرميزان العدل والنقض الذي عليك واحذر التحريف فان الله تعالى يقول : ويل للظلفين ^{٢٦٥} . وأنظر غرامك ^{٢٦٦} من كان ممسراً فان الله تعالى يقول : وإن كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة ^{٢٦٧} وتعلم ان للمسر في أمان الله ومهتة . وأقل من ^{٢٦٨} يستبذك في بيعك فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : من اقال ذمماً عزته ^{٢٦٩} اقاله الله عزته يوم القيامة ^{٢٧٠} . فاذا وزنت لأخيك فارجح فان النبي صلى

الله عليه وسلم لم ترد هرة [قال فما حق زوجي ... مما تلبس] إلا في ث : ٢٥٣ في ج : للبرية (٢٥٤) في ث : ومن آدابها (٢٥٥) في ج : السوق في ج : في آلتانهم ومواعيدهم (٢٥٦) في ج : تسيره عليه في ث : تسيره (٢٥٧) في ث : زيادة [المسر على] (٢٥٨) في ث : حكت . ولعل الصواب : نكت ، وهذا ما اشار به الاستاذ بنيت (٢٥٩) في ج : ويسئ (٢٦٠) في ج : عيبك (٢٦١) في ج : تنوبن ١٠٠ في ج وفي ث : معه (٢٦٢) في ث : الصروف (٢٦٣) في ث : من غرامك (٢٦٤) في ج : ما (٢٦٥) في ج : ينة في ث : ينة

(٢٦٦) قال : تنبيه ص ١٥١ س ٢٠ ... إن كان يسئ على ابوين كبيرين فهو في سبيل الله ... (٢٦٧) سورة الطنئين ١ (٢٦٨) سورة البقرة ٢٨٠ (٢٦٩) أحياه ج ٢ س ٧٥ س ٢ بلغ للرام ٨١٥ م

الله عليه وسلم قال لو زان بزن لصاحب حق : زن وارجع ١٤٤. فان وزنت نفسك فاقص لتكون قد تيفت فيه وجهه ١٤٥ حلال ١٤٦ واحذر للطل مع البسرة : لا تدخل في جملة الطالبين فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : سئل النبي عظم ١٤٧. ولا تمدح نفسك وتذم سلمة أخيك ، فان ذلك نوع من التفاف . والزم في سوقك وتجارتك البر والصدق فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : التجار فجار الا من بر وصدق ١٤٨. وشب يوعك بشي من الصدقة فان النبي صلى الله عليه وسلم وقف في السوق فقال : يا معشر التجار ان هذه البيوع بخالطها المكذب والحلف فتوبوها بشي من الصدقة ١٤٩. ويجب ان يكون خروجك الى متجرك على نية ما . سمعت محمد بن احمد الفراء قال سمعت جده ١٥٠ بن منازل ١٥١ يقول : اذا خرجت من بيتك الى السوق ١٥٢ فاخرج نية ان تقضي لمسلم حاجة فان رزقك الله ١٥٣ فذلك من فضل الله عليك فيكون مباركاً عليك . قاله روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : نية المؤمن خير من عمله . وسئل بعض الحكماء عن معنى هذا الخبر فقال نية ١٥٤ بلا عمل خير من عمله ١٥٥ . بلا نية . انا محمد بن عبد الله بن اللطيف ١٥٦ يتداه قال انا أحمد بن الحسن ١٥٧ بن هرون بن سليمان ١٥٨ قال انا افضل بن اسحاق البصري قال انا علي

٢٦٦ (في ج : وجه ٢٦٧) في ج : حلالا وفي ث : الحلال ٢٦٨) في ث : ابن المبارك ٢٦٩ [السنن] عديف في ث ٢٧٠) في س : فان رزقك فذلك ... وفي ث : فان رزقك الله رزقا ... ٢٧١) في ج : نية ... عمل ٢٧٢) في ج : بن عبد اللطيف ٢٧٣) في ج : الحسن

١٤٤ راجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٢٥ س ٢ : إحياء ج ٢ ص ٧٠ — ٣ — ١٤٥ راجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٧٣ ص ١٥ : الترمذي ج ١ ص ٢٤٦ س ٥ : بستان ١٨١ س ٣٥ : أحسن الكلام ص ٩ س ٣ : سراج ج ٢ ص ١٨٧ س ٢٠ : الإيجاز والاعتبار ص ٧ س ١٩ : المجموع الصغير ص ١٣٤ س ١٤ : ١٤٦ راجع : الترمذي ج ١ ص ٢٢٨ س ١٩ : ابن ماجه ج ٢ ص ٥ س ١ : تنبيه ص ١٥٥ س ٨ : كنز العمال ج ٢ ص ١٩٨ م ٤٢٠٥ ١٤٧ راجع : الترمذي ج ١ ص ٢٢٨ ص ٥ : عن نيس بن أبي مرزوق قال : خرج النبي رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن نسير فصار فقال : يا معشر التجار ان التبطان والائم يخفرون البيوع فتدبروا بكم بالصدقة وتبوه ص ١٠٨ م ١٠ : كما قال النبي صلى الله عليه وسلم : ألا إن البيوع يخفرون الحلف والحلف والمكذب فتوبوه بالصدقة بما قل أو كثر : كنز العمال ج ٢ ص ٢٠٢ م ٣١٧ ١٤٨ هو أحمد بن الحسن بن هارون بن سليمان بن يحيى بن سليمان بن أبي سليمان ابو بصير الحراري راجع نوج في تاريخ بغداد ج ٤ ص ٨٨ .

ابن غراب عن سعد بن طريف عن موسى بن طلحة — قال سعد وأدركته — يحدث عن خولة امرأة حمزة قالت : كان على رسول الله صلى الله عليه وسلم وسقان من تمر لرجل من بني ساعدة من الأنصار فأتاه الساعدي يتقاضاه فأمر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا أن يقضيه فأعطاه تمرأ دون تمره ٢٧٤ فرده . فقال بلال : ترد على رسول الله صلى الله عليه وسلم ؟ قال : نعم ، ومن أحق بالعدل من رسول الله صلى الله عليه وسلم ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : صدق ٢٧٥ ومن أحق بالعدل مني ؟ واكتنحت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بالتموع ثم قال : لا قدس الله ٢٧٥ — أو لا قدست — أمة لا يأخذ ضعيفا حقه من شديدها وهو غير متمتع ١٤٩ . ثم قال : يا خويبة ٢٧٦ عديبه واقضيه ٢٧٧ فإنه ليس من غريم يرجع من عهد غريمه راضياً إلا سلت عليه دواب الأرض ونوث البحار ولا غريم يلوي غريمه وهو بقدر عليه ٢٧٨ إلا كتب الله عليه ~~ككل~~ يوم ذنباً ٢٧٨ ب ١٥٥ . وسمعت الحارث بن أبي الحسين ابن أحمد الصفار الثقفي يقول سمعت قطويه يقول سمعت أحمد بن يحيى يقول قال للبرد قال جعفر بن محمد الصادق : من أنجر فليجرب خسة أشياء : اليمين وكتمان اليب والحد إذا باع والدم إذا اشترى والدخول في شراء غيره .

(٢٧٤) في ج : ادول من تمره (٢٧٥) حذف في ت (٢٧٥) في ت زيادة [أمة]
(٢٧٦) في ت : خولة (٢٧٧) في ج : واقضيه (٢٧٨) سائط في ج (٢٧٨) في ت : كتب عليه ... ذنب

١٤٩) راجع : ابن ماجه ٢ ص ٧٩ س ١١ : ... عن أبي سعيد الخدري قال : جاء أمراي الى النبي سلم يتقاضاه ديناً كان له عليه فاشتد عليه حتى قال : اخرج عليك الا قضيتي . فاعتبره أصحابه ونكروا ويحك ، أندوي من تسكلم ؟ قال : إني أطلب حني . فقال النبي سلم : هلام صاحب الحق كنتم ؟ ثم أرسل الى خولة بنت ثيس فقال لها : إن كان عندك تمر فأقرضينا حتى بأيننا تمرنا فنفتيك . فقالت : نعم ، يا بني أنت يا رسول الله . قال : فأقرضته نقض الامراي وأطسه فقال : اوفيت ، أوفيت الله لك . قال : اولائك خيار الناس إنه لا قدست أمة ... الخ . النجم الصغير ٢١٦ ص ٧ : جامع ج ١ ص ٧٢ س ٨ : الإجماء والمضات ص ١٠٤ س ١٤ (وردت قصة المرأة التي اذرى فارس مكنلا من طعام على زاسها فقالت : ويل لك يوم يبعث الله كرميه ... الخ ... فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لأولها : لا قدست أمة ... الخ ١٥٥) راجع : الجامع ج ٢ ص ١٢٧ س ١٢ .

ومن آداب الشجرة الفؤ عن كل هفوة جمع للأخوان في النفس والمال دون أمور الدين والسنة فإن الله تعالى قال : وليصغروا وليصغروا¹⁵¹ وقال تعالى : وأن تقربا¹⁵².

ومن آدابها حسن المجاورة وأن بأمنك جارك في كل أسبابه في نفسه ودينه وأهله وماله وولده فإن النبي صلى الله عليه وسلم قال¹⁵³ : لا يؤمن أحدكم حتى يأمن جاره بوائقه¹⁵⁴. وقال صلى الله عليه وسلم : ليس يؤمن من شبع وجاره إلى جبه¹⁵⁵ طار¹⁵⁶. وقال صلى الله عليه وسلم : لا تؤذ جارك بختار قدرك¹⁵⁷. ولا تؤذ جارك بلسانك أجنباً ولا تحمده في شيء من أحواله وأفعاله واشتغى¹⁵⁸ عليه وعلى أهله وولده¹⁵⁹ كشتفتك على نفسك¹⁶⁰ وأهلك خاصة وتحفظ ماله كما تحفظ مال نفسك¹⁶¹. أنشدني أبو بكر الرزقي قال أنشدني أبو علي البغدادي¹⁶² قال أنشدني علي بن شداد جارتهم قال سمعت الزبيري¹⁶³ عن مالك¹⁶⁴ قال قال أبو حازم يثينا وينكم اخلاق الجاهلية¹⁶⁵. أولم يقل شاعرهم :

ناري ونار الجار واحدة	وإليه ¹⁶⁶ قبلى تنزل القدر
ما ضرني جاراً أجاوره	أن لا يسكون لبابه ¹⁶⁷ سر
أعنى إذا ما جارتني برزت ¹⁶⁸	حق يولاري جارتني الحقد ¹⁶⁹

٢٧٩ (سائط في ج : ٢٨٠) في ج : يؤمن (٢٨١) في ج : جابه (٢٨٢) في ث : وتشفق (٢٨٣) سائط في ث (٢٨٤) سائط في ج [ولا تحمده ... نفسك] (٢٨٥) في ث : مالك (٢٨٦) [أبو علي البغدادي] حذف في س (٢٨٧) في ج : الرزقي (٢٨٨) في ج : ملكه (٢٨٩) قرأه [قال أبو حازم ... الجاهلية] سائط في ث (٢٩٠) في ج : وإليه (٢٩١) في ث : الشمر والشمره : ليته (٢٩٢) في ج : برزت

١٥٤ (سورة النور ٦٢ : ١٥٤) سورة البقرة ٢٣٧ : ١٥٤) راجع البخاري ج : ١٥٤
س : ١ : فوت ج ٤ س ٦ : ٦ : آياه ج ٢ س ١٨٩ س ٢ : تب س ١٧ س ١٢ : صروج
ج ٢ س ١٨٨ : ٢٣ : مختلف الحديث س ٤ س ٨ : ٨ : ٢١٤ س ٢ : الأدب المنرد ٢٧
س ١٨ : ١٥٤) راجع : مختلف الحديث س ٢١٤ س ١ : رسالة الجاهل في الحاشية والمنسود
س ٨ س ٣ : الأدب المنرد س ٢٥ : الامتصاع ج ٢ س ٧٦ : حاشية ج ٩ س ٢٧ س ١٢ :
كثر الطال ج ١٠ س ١٢ : ٢٩٨ : ١٥٤) راجع : آياه ج ٢ س ١٩٠ س ١٢ : ١٥٤) ورد
البيان الأولان في الشمر س ٣١٦ س ٥ : وفي صيوت ج ٣ س ٢٤٠ س ١ : وفي صيوت
الأدب ج ١١ س ١٢١ : وراجع : القسط ج ١ س ١٨٦ س ٧ : والشمر لكتب الداري .

ومن آدابها طلاقة الوجه والاسترسال . انا يوسف بن عمر (٣٩٢) الزاهد ينفذ
قال انا ابو العباس بن عديس (٣٩٤) ١57 قال انا الربيع بن محمد قال انا ابو طاهر
موسى بن محمد قال انا للشكر بن محمد عن ابيه عن جابر (٣٩٥) قال قال رسول الله
صل الله عليه وسلم : إن الله تعالى يحب الطلق الوجه ولا يحب الببوس (١58) . انا محمد
ابن المنذر الحافظ (١59) ينفذ قال انا الطحاوي قال حدثنا ابو الدرداء هاشم بن محمد
قال انا عمر بن بكر عن ابن جريج (٣٩٦) عن عطاء عن جابر قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم : من اخلاق المؤمنين والصدّيقين والشهداء والصالحين البشاشة إذا
برزوا (٣٩٧) والمصافحة والترحّب إذا التقوا (١60).

ومن آدابها القيام بخدمة من هو دونه في الحل من الإخوان فكيف بمن هو
فوقه أو شئ . ويلى ان سبب القوم خادمهم . كذلك اخبرني عبيد الله (٣٩٩) بن محمد
الزاهد (٣٠٠) السكبري بإساق انا عبيد الله (٣٠١) بن محمد بن مسيح (٣٠٢) قال انا محمد
ابن العباس (٣٠٣) للمروفي ابن مرة قال انا محمد بن السري القنطري قال : انا علي بن
عبيد الله قال قال يحيى بن اكرم : بت ليلة عند المؤمن أمير المؤمنين فاتبته في جوف
الليل وأنا عطشان فتلبت فقال : يا يحيى ، ما شأنك ؟ قلت عطشان ، والله ، يا أمير
للمؤمنين . فوثب من مرقد فجاءني بكوثر من ماء . فقلت : يا أمير المؤمنين ، أأدعوت
بخدمك ، إلا دعوت (٣٠٤) بنلام ؟ فقال : لا ، حدثني ابي عن ابيه عن جده عن
عقبة (٣٠٥) بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : سيد القوم خادمهم (١61).

(٢٩٣) في ج : انا ابو يوسف عمر ... (٢٩٤) في ج : عديس (٢٩٥) في ث زيادة
[بن عبيد الله الانصاري رضي الله عنه] (٢٩٦) في ج : حريج (٢٩٧) في ث : تراودوا
(٢٩٨) في ج : من (٢٩٩) في ج : عبيد الله (٣٠٠) في ج : الزاهد (٣٠١) في ج :
عبيد الله (٣٠٢) الاسم غير واضح في س (٣٠٣) في ج : عباس (٣٠٤) سائق في ج
(٣٠٥) في ج : عتبة ، واجم : عقبة بن عامر — تهذيب التهذيب ج ٧ ص ٢٤٢ .

(١57) هو عبيد الله بن وهب ابو العباس المصنف المروفي ابن عديس ، راجع تاريخ بغداد
ج ٩ ص ٢٨٤ (١58) راجع : إحياء ج ٢ ص ١٧٤ — ١59 هو محمد بن المنذر بن
موسى بن عيسى بن محمد بن عبيد الله ابو الحسين البراء (توفي ٨٣٧٩) راجع ترجمته في تاريخ
بغداد ج ٣ ص ٢٦٢ (١60) راجع : كنز ج ٥ ص ١٠٠ ، ١١٠ ، ١١٩ ، ١٠٩
ص ١٢ (١61) راجع : المحقق ص ٢١ ص ٨ ، ومحاضرات الأدباء ج ٢ ص ٧ ص ٢٩ ،
الجامع ج ٢ ص ٢٤ ، كنز ج ١ ص ١٤٥ ، ١٠١ ، كنز البهال ج ٥ ص ١٠٩ ، ١١٨ .

ومن آدابها أن يشارك إخوانه في الكروء كما يشاركهم في المحبوب لا يتلون عليهم في الحالين جيباً . أنتدني محمد بن طاهر الوزيري قال : أنتدني للطرفي لبعضهم (٣٠٦)

خير إخوانك للشارك في للـ (٣٠٧)

وابن التبريك في للـ أيضاً

الذي إن حضرت (٣٠٨) شرك بالود (٣٠٩)

وإن نجت كان سمعاً (٣١٠) وعينا (٣١١) (١٨٢)

ومن آدابها أن يرعى لأصحابه ومناشيره حق لفظه ولحظته ويحفظ لهم ذلك . سمعت أبا البساس البغدادي يقول سمعت أبا علي الصواف يقول سمعت بشر بن موسى (١٨٣) يقول سمعت يحيى بن سليمان الباهلي عن الحارث الثعال (٣١٢) (١٨٤) عن حماد ابن زيد عن أيوب قال : إن الكريم ليرعى (٣١٢) حق لحظة ويحفظ حق لفظه (١٨٥) .

ومن آدابها أن لا يمن بمروءة على من يحسن إليه ويستغفره ويعظم ما (٣١٢) إليه من إخوانه ويستكره . سمعت عمر بن أحمد البغدادي يقول سمعت الحسين بن اسماعيل يقول حدثنا عبدالله بن شبيب يقول حدثني عيسى بن صالح قال أنا يحيى بن صالح عن هشام بن عروة عن أبيه قال : كتب رجل إلى عبدالله بن جعفر رقة وجعلها في ثوبي وسادته التي يشك عليها قلب عبدالله الوسادة فبصر بالرقة فقرأها فردها في موضعها وجعل مكانها حكيماً فيه خة آلاف دينار فجاء الرجل فدخل عليه فقال : اقلب للرفقة (٣١٢) فلا تظر ما تحتها لفظه . فأخذ الرجل الكبس وخرج فأنشأ يقول :

(٣٠٦) في ج زائدة [حيث قال] (٣٠٧) في المديني : الفر (٣٠٨) في ج : حضرت وفي مصمم : شهدت (٣٠٩) في مصمم : في التوم (٣١٠) في العبد والمديني ومصمم : أذننا (٣١١) طرة [ومن آدابها ... ميثاً] سائلة في ث (٣١٢) في ج : البقال (٣١٢) سائلة في ج (٣١٢) على الحامض في ج : [لله ما يصل إليه] (٣١٢) في س : الرقة

(١٨٢) المندج ١ ص ٣١٤ س ٢٢ والمديني ص ٣٦ س ١٨ وهناك أبيات أخرى زائدة و ذكر في الحديث أن القسمر للحسن بن عبدالله الاصماني : مصمم الإبداء ج ٨ ص ١٤٣ س ٩ (١٨٣) هو بشر بن موسى بن صالح أبو علي الأسدي (توفي ٥٢٨٨) وانظر تاريخ بغداد ج ٧ ص ٨٠ (١٨٤) هو الحارث بن ربيع أبو عمر الثعال (توفي ٥٢٣٦) وراجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٨ ص ٢٠٩ (١٨٥) راجع : لمرو ص ٢٠ س ٢ ... كما قيل : الكريم يرعى حق الدم ويشهد حرمة اللفظ ...

زاد معروفك عندي ^(٣١٤) عظماً
 أنه عندك متور ^(٣١٥) حقير ^(٣١٦)
 تناساه ^(٣١٧) كأن لم تات
 وهو عند الناس مشهور كبير ^(٣١٨) (١٥٥).

ومن آدابها أن لا يقبل على إخوانه مقالة وإنش ولا تمام . سمعت أحد بن اساعيل
 الأزدي يقول سمعت الفضل بن جعفر المطار يقول سمعت محمد بن سلام يقول سمعت
 الحليل بن أحمد يقول : من لم إليك ثم عليك ومن أخبرك بخبر غيرك أخبرك عنك غيرك
 بخبرك (١٥٦) . وقال الهيثمي صلى الله عليه وسلم : لا يدخل الجنة تان (٣١٩) (١٥٥).

ومن آدابها الوفاء للاخوان في حياتهم وبعد وفاتهم . قال بعض الحكماء : من لم
 يسكن عنده وفاة ، لاخوانه فقد غمز على نسيه ^(٣٢٠) . سمعت الحسين بن أحمد البيهقي
 القاضي (١٥٥) يقول سمعت بعض أصحابنا يقول : لما مات أبو بكر بن داود (١٧٥) استر
 تطويه سنة ثم ظهر فسل عن حاله فقال : كنت جالساً مع أبي بكر بن داود في

(٢١٤) في ج : مرآة (٢١٥) في شروعيون : محفوظ ؛ في ث : ميسور (٢١٦) في شعر
 وحيون : منبر (٢١٧) في أدب الدنيا : تناسيت (٢١٨) في ج و ث : مكتبر
 (٢١٩) في ج و ث : تان (٢٢٠) في ج : فقد م على نسيه

(١٥٥) ورد هذان البيتان في الشعر من ٣٥٥ س ١٤ ؛ فيول ج ٣ س ١٦٠ س ٨ ؛ فيول
 ج ٣ س ١٧٧ س ٣ ؛ الموشى من ٣٦ س ١٠ ؛ القصد ج ٢ س ٥٠ س ٢٨ ؛ التتصل
 من ٨٤ س ١١ ؛ أدب الدنيا من ١٥٧ س ١٤ (١٥٦) راجع : تنبيه من ٥٩ س ٢٠ ؛ عن
 الحسن البصري : من نزل إليك حديثاً فاعلم أنه ينزل إلى غيرك حديثك ؛ احسن الكلم من ١٤
 س ١٨ ؛ احياء ج ٢ س ١٧٢ س ٩ ؛ لغز من ٣٩ س ٢٠ (١٥٥) راجع : البخاري ج ٤
 س ٤٩ س ٢٢ ؛ مسلم ج ١ س ٧١ س ١ ؛ القصد ج ١ س ٣٦١ س ١٦ ؛ تنبيه من ٥٨
 س ١٦ ؛ احياء ج ٢ س ١٧٢ س ٨ ؛ الأدب المفرد من ٦٤ س ١٥ ؛ روضة من ١٥٢
 س ١١ ؛ سراج من ٢٦٦ س ١٠ ؛ بلوغ المرام ١٥٣٣ (١٥٥) هو الحسين بن أحمد بن
 الحسين بن موسى البيهقي القاضي (توفي ٤٣١٩هـ) راجع السبائي من ١٠١ (ب) (١٧٥) هو
 محمد بن داود بن علي بن خلف أبو بكر الاصبهاني صاحب كتاب الزهرة ؛ راجع ترجمته في
 تاريخ بغداد ج ٥ س ٢٥٦ .

البابية فتذاكرنا لولت فقال : يا أخى ، من حق الأخ على أخيه أن يحزن عليه سنة ويتأدب بقول ليد حيث قال :

إلى الحلول ثم اسم السلام عليكما ومن يك حولا كاملا فقد اعتذر ^{١٧١}

ثم مات عن قريب ؛ فتذكرت قوله في كتاب الزهرة ^{٣٢١} : قليل الوفاء بعد الوفاء خير ^{٣٢١} من كثيره وقت الحياة ^{١٧٢} فوقيت لهما ونحزنت عليه سنة . سمعت أبا بكر محمد بن أحمد بن أبي خالد يقول سمعت الحسن بن علي الطوسي يقول سمعت أنس بن مالك يقول : ود أهل الوفاء وإن ^{٣٢٢} كان سيرا حفظ جزيل ^{١٧٣} .

ومن آدابها أن تكون شفقتك على أخيه للوافق أكثر من شفقتك على ولده . سمعت أبي يقول سمعت أبا علي التقي يقول حدثني بعض أصحابنا عن عبد الله بن عبد الرحمن يقول حدثني محمد بن عبد الرحمن ^{٣٢٣} يقول حدثنا محمد بن إسحاق السهمي حدثني إبراهيم ابن عثمان بن ^{٣٢٤} أبي زائدة عن أبيه قال : كتب الأحنف إلى صديق له : أما بعد ، فإذا قدم عليك أخك موافق فليكن منك بمنزلة السمع والبصر . فإن الأخ للوافق أفضل من الولد الخائف ^{١٧٤} ، ألم تسمع الله يقول لنوح عليه السلام في ابنه : إنه ليس من أهلك إنه عمل غير صالح ^{١٧٥} . أنشدني أبو الحسن السكاكزي قال أنشدني إبراهيم بن شبيب لبعض الحكماء :

أبلغ أخاك أبا الأحاسن ^{٣٢٥} بي حسنا

أبي وإن كنت لا ألقاه ألقاه

وإن طرقي موصول بروقتي

وإن تباعد عن شواي مشوا

(٣٢١) في ج : الزهد (٣٢١ ب) في ت : أجل (٣٢٢) في ج : إن (٣٢٣) [محمد بن عبد الرحمن] ساقط في س (٣٢٤) في ج : من (٣٢٥) في ت : الإنسان

١٧١ راجع : ديوان ليد (بشعيق بروكسن) ص ١ س ١٦ ، الامتاع ج ٢ ص ١٤٨ س ١
١٧٢ كتاب الزهرة ص ٣٥١ س ١٧ ، أحياء ج ٢ ص ١٦٥ س ٢ (١٧٣) فاروق عطوفة
أساب الأشراف ص ١٧٣ ب ، ص ٢٥ : قال أكرم بن صيني : لقاء الإخوان فإن كان سيرا
لهم كبير ١٧٣ راجع : الموشى ص ٢٠ س ٢٤ (١٧٤) سورة هود ص ١٦ .

أفـه بـلـم أنـي لـت أذكـرـه
وكيف أذكـرـه ٣٣ من لـت أنـاء (١٧٥) ٣٣ بـ .

ومن آدابها أن يجتهد في ستر عورات إخوانه وإظهار مناقبهم وكنائف قبائحهم ويكون معهم بدأ واحدة في جميع الأوقات . أنا عبد الكريم بن موسى البخاري الحاجبي قال أنا أبو عبيدة محمد بن عبيدة الفقيه قال أنا أبو يوسف يعقوب بن محمد البلخي قال أنا أحمد بن محمد بن غالب صاحب خليل (٣٣٧) (١٧٦) قال أنا دينار عن أنس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : مثل المؤمن إذا التقيا مثل اليمين تنسل إحداها (٣٣٨) الأخرى (١٧٧) . وأنتدني أبو الحسن السلمي البغدادي (١٧٨) قال أنتدنا قطوبه قال أنتدني أحمد بن يحيى تـلـب ٣٣ :

(٢٢٦) في ث : أذكر (٢٢٦ ب) لم يرد هذا البيت في ج ؛ وصير البيت في سائر المراجع ؛ وكيف يذكره من ليس بـسـاء (٢٢٧) ساقط في ج [صاحب خليل] (٢٢٨) في ج ؛ أحدها (٢٢٩) في ج : سيمي تـلـب

(١٧٥) راجع : حيون ج ٣ ص ٢٧ س ١٢ (قال علي بن الجهم) ؛ والقصد ج ١ ص ٣٠٤ س ٨ (وهناك أبيات أخرى زائفة) ؛ تـلـلـنـظـم ص ٥٦ س ٣ (وهناك أبيات أخرى زائفة) ؛ ديوان السامي ج ١ ص ٢٢٠ س ٥ (البيت الأول والثالث) ؛ ديوان السامي ج ٢ ص ١١٧ س ١١ ؛ القصد ص ٤٥٥ (البيت الثالث وقد اضيفت إليه أبيات أخرى) ؛ شرح المشنوق ص ٢٨٤ س ١٢ (البيت الثالث قاطع) ؛ غرر ص ٣٩٢ س ٢٤ (لسلي بن الجهم) ؛ وفي أكثر المراجع اختلاف في صدر البيت الأول ونصه : أبلغ أخاً ما نول الله صحبتنا ... ونص هذا الصراع في القصد ؛ أبلغ أخاك وإن شط الزار به (١٧٦) هو أحمد ابن محمد بن غالب بن خالد بن مرداس أبو عبيدة الزاهد البسامي البصري المعروف بسلام خليل ؛ راجع : تاريخ بغداد ص ٥ س ٧٨ (١٧٧) راجع : ثوث ج ٤ ص ١١٦ س ٣ ؛ للبداية ص ٦٨ س ١٠ ؛ أحسان ج ٢ ص ١٣٩ ؛ (العراني في المتن) ؛ اللساني في آداب الصحبة والديلمي في مسند الفردوس من حديث انس وفيه أحمد بن محمد بن غالب البسامي ككتاب وهو من قول سلمان الفارسي في الأول من الخزيات) ؛ حوار ص ١٩٣ س ١ ؛ غرر ص ٣٤٨ س ١٢ ؛ وقالوا : مثل الصديق كالأيد توصل باليد والبيت تشين بالين ؛ كثر البهل ج ١ ص ٣٩ م ٧٦٨ (ابن شامس من دينار عن أنس) ؛ ابن حاصر ج ٦ ص ٢٠٨ س ١٧ ؛ وقال (أي سلمان الفارسي) . مثل الرجل يلقى أخاه فيشكو إليه فيفرج عنه مثل اليمين تنسل أحدهما (!) الأخرى (١٧٨) هو أبو الحسن محمد بن عبيدة بن محمد بن يحيى ابن حسن بن عبيدة بن يحيى السلمي الشاعر ؛ راجع عنه السامي ص ٣٢٠ .

ثلاث خصال^{٣٣٣} للصديق جعلها^{٣٣٤}

مضارعة الصوم والصلوات

موااساة^{٣٣٥} والصفح عن كل زلّة

وترك ابتذال السر في الخلوات^{٣٣٦}

أنشدني علي بن موسى الطرسوسي قال أنشدني أبو القهراس الحرث بن سبيد بن حمدان^{٣٣٧} نفسه :

لم أؤاخذك إذ جئت لاني^{٣٣٨} واتق منك بالإخاء^{٣٣٩} الصحيح^{٣٤٠}

فجبل السدو غير جبل وقبح الصديق غير قبيح^{٣٤١}

ومن آدابها أن لا يهجر أخاه هجر بنفضة^{٣٤٢} إلا^{٣٤٣} أن تكون هجرة له استبقاء لوده وإبقاء على مداومة^{٣٤٤} حبه وقطع عقالة وإنشائه . انا أبو الحسن محمد ابن محمد بن الحسن بن الحرث الكارزي قال انا علي بن عبد العزيز انا القضي^{٣٤٥} عن مالك ح وانا أحمد بن محمد بن عبدوس الطراثي^{٣٤٦} قال انا عثمان بن سعيد^{٣٤٧} نا القضي عن مالك ح وانا جدي وأبو بكر محمد بن جعفر البستي^{٣٤٨} للركمي^{٣٤٩} رحما الله^{٣٥٠} لا^{٣٥١} انا أبو عبدالله محمد بن إبراهيم البوشنجي^{٣٥٢} قال انا يحيى بن عبدالله بن بكير قال انا مالك ح وانا محمد بن علي بن الخليل قال انا موسى بن عبد المؤمن البستي^{٣٥٣}

(٣٣٠) في ت : خلال (٣٣١) في ج : حلقها (٣٣٢) في ج : موااساة (٣٣٣) في ج : والخلوات (٣٣٤) في ج : أحيان (٣٣٥) في بنية الدهر : الإبقاء لاني (٣٣٦) في بنية الدهر : يقداد (٣٣٧) في بنية الدهر : الصريح (٣٣٨) في ج ولي ت : بنفسه (٣٣٩) في ج : وأن لا يكون هجرة ولي ت : إلا أن يكون هجر (٣٤٠) في ت : أو إبقاء لمراة (٣٤١) في ج : السي (٣٤٢) في ج : انا عثمان الطراثي انا عثمان بن سعيد (٣٤٣) في ج : البستي (٣٤٤) في ج : للركمي (٣٤٥) في ج : قال

(٣٤٦) ورد كاليث الأول في بنية الدهر ج ١ ص ٣٢ س ٧ و ورد اليثاني في أدب الدنيا ص ٢٦٦ س ٩ ولي الأبحار والأعجاز ص ١٧ س ٢٢ ولي ابن صاكر ج ٣ ص ١١٠ س ١٥ (٣٤٧) هو أبو الحسن أحمد بن محمد بن عبدوس بن مسلمة بن مسروق بن ستان بن مزاحم الطراثي (تولي ٥٣٤٨) وأصبح عنه السنادي ص ٣٦٩ (٣٤٨) هو محمد بن إبراهيم بن سبيد ابن عبد الرحمن بن موسى أبو عبدالله البوشنجي البستي (تولي ٥٢٩١) وانظر ترجمته في السبك ج ١ ص ٢٨٨ .

قال أنا أبو مصعب قال أنا مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن ⁽¹²⁷⁾ يزيد الجني قال أنا أبو أيوب الأنصاري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : لا يحل لرجل أن يهجر أخاه فوق ثلاث ، يلتقيان فيعرض هذا ويعرض هذا وخيرهما الذي يبدأ بالسلام ⁽¹²⁸⁾.
أشعري عباده بن عبد الحمق قال أشعري ابن خالوه :

هجرتك لا قلني ولكن
كهجر الحائضات (٢٢٧) الورد لا (٢٢٨)
تفيض (٢٢٩) قوسها ظمأً وتختفي
تصد بوجه ذي الانبساط عنه
أنتدني الحسين (٢٣٠) بن أحمد بن جعفر الصوفي قال أنتدني أبو الحسين (٢٣١) (١٨)
طرسوس لبعضهم :

جسملوا الحج حجة لفراق
 إن فوق ^(٢٥٦) الجبال من لو أقاموا
 ونميت أن تكون ببدأ
 رب هجر يكون من خوف ^(٢٥٧) هجر

واستحبوا ^(٢٥٥) تناقض ليناك
 لحكام على الأحقاد
 والذي بيننا من الرد باق
 وفراق يكون خوف الفراق ^(٢٥٨)

ومن آدابها ان يمين الرجل ولده على يره بالافضل عليه . انا محمد بن عبد الله التميمي
قال انا أحمد بن علي بن مهدي بن صدقة قال انا أبي قال علي بن موسى الرضى عن أبيه
عن جده عن جعفر بن محمد عن أبيه عن علي بن الحسين عن أبيه عن علي بن أبي طالب
كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : رحم الله ولداً أمّان ولده على
يره بالافضل عليه (185)

ومن آدابها التودد الى الاخوان بالاسطخاع إليهم والصفح عنهم . انا محمد بن عبد الله
قال انا أحمد بن علي بن مهدي بن صدقة (٢٠٨) قال انا أبي قال علي بن موسى الرضى
عن أبيه عن جده عن أبيه عن علي بن الحسين عن أبيه عن جده قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم : اصنع للرفوف إلى من هو أهله وإلى من ليس أهله فان لم تصب أهله
فأنت أهله (186) . وبإسناده سواء قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : رأس الفضل بعد
الدين التودد الى الناس واسطخاع للرفوف إلى كل بر وفاجر (187) . أنشدني يوسف
ابن صالح (٢٠٩) العسكري قال أنشدني ابن أبي العجم :

اصنع الخير ما استطعت إلى الناس من وإن كنت لا تحيط بكلمه
فنى تصنع (٢١٠) الكثير من الخير إذا سكنت تاركاً لأهله (188)

(٢٠٨) [بن صدقة] ساقط في س (٢٠٩) هنا تنقطع رواية من نفس الكراسة التي شاعت و
تستأنف الرواية عند ملاحظة ٤١٦ (٢١٠) في ت زيادة : [وأنشدني ابن أبي راشد قال
أنشدني أبي] وبهذا البيت الثاني (٢١١) في أدب الدنيا : تنقل

(185) راجع : جامع ج ٢ ص ١٢٢ و ٢٢٣ و احياء ج ٢ من ١٩٣ ص ١٠ (186) قارن : الكامل
ج ١ ص ٨١ و ١ : من عبد الله بن جعفر : اسطر للرفوف مطبوعاً قال صادق موشماً فهو
الذي قصده ولا سكنت احد به و راجع : احياء ج ٢ ص ١٨٢ ص ١٦ و ٢١٣
جامع ج ١ ص ٤٢ و ٢٨ و للحكيم والفساغ ص ٩ ص ١٥ (187) راجع : البيان
ج ٣ ص ١٣٢ و ١٦ و احياء ج ٢ ص ١٧٢ و ١٨ و المبدل ص ١١٠ و ٢٠ و راجع
ص ٢٠٤ و ١٠ و كنز اللسان ج ٢ ص ٤٧٢ و ٤٧٣ و ٥٠٢ و ٢٠٢ و جامع ج ٢ ص ١٦
ص ٢٤ (188) راجع : أدب الدنيا ص ١٥٨ و ١٢ و مكالم الاخلاق ص ١٦ .

وأنشدني ابن أبي زائدة قال أنشدني ابن أبي منصور (٢٧٢) :

أذيت ذنباً عظيماً وأنت اعظم منسب
فجددك بغيرك أولاً فاسفح بملكك (٢٧٣) عنه
إن لم أكن في ضالي من الكرام (٢٧٤) فكنت (٢٧٥)

وأنشدني ابن أبي زائدة قال أنشدني ابن منصور (٢٧٦) :

هني أسأت كما زعمت (٢٧٧) فأين مائة (٢٧٨) الأخوة
فإن أسأت كما أسأت فأين فضلك وللروه (٢٧٩)

ومن آدابها أن يدوم لآخوائه على حسن العشرة وإن وقت بينهم وحشة أو غرة
ولا يترك كرم العهد ولا يخفي الأسرار التي يطلبها (٢٨٠) في أيام أخوته منه . أنشدني
يوسف بن صالح السكري قال أنشدني بعض إخواني :

نصل صديق إذا أراد وصالنا ونصد (٢٨١) عند (٢٨٢) مدوده (٢٨٣) أحياناً
إن صد عني كنت أكرم معرض ووجدت عنه مذهباً ومكاناً
لا منسياً (٢٨٤) بعد القطيعة سره بل مكاناً (٢٨٥) من ذلك ما استرمانا
إن الكريم إذا قطع (٢٨٦) وده (٢٨٧) كتم (٢٨٨) التبيح وأظهر (٢٨٩) الاحسانا (٢٩٠)

(٢٩١) ن : [وأنشد منصور الثقب] سقط (٢٩٢) في الآمال وغرر : سقط (٢٩٣) في الآمال
وغرر : محذوف : سقط (٢٩٤) ج : بطوك في الآمال : بطوك (٢٩٥) في الحسن ما سمعت :
حرأ كرباً (٢٩٦) ن : [وأنشد بعضهم] سقط (٢٩٧) في ج : تقول (٢٩٨) في روضة :
مأطلة (٢٩٩) في ج : يدلها (٣٠٠) في ج : يدل ، بعد (٣٠١) في ج : عنه
(٣٠٢) في ج : مدودنا (٣٠٣) في غرر : مظهر (٣٠٤) في ج : كائناً في غرر : حافظ
(٣٠٥) في ج : أقطع في ثوت : تقى في أحياء : نكرم (٣٠٦) في أحياء : وسه
(٣٠٧) في ثوت وأحياء : يخفي (٣٠٨) في ثوت وأحياء : ويظهر

(٣٠٩) وردت هذه الآيات في الآمال ج ١ ص ١٩٩ وفي التخرج ج ٢ ص ٤٩ ص ٩ وفي الصبا
ص ١٢٩ ص ٢٢ وفي غرر ص ٣١٦ ص ٥ وفي الحسن ما سمعت ص ١٢٩ ص ٢ وابن حاشي
ج ٢ ص ٤٢٦ ص ٢٣ (٣١٠) راجع : روضة ص ١٦٢ ص ٢ والمعدبيل ص ٨١ ص ١
وص ١٢٩ ص ١٠ وفي هاضرات الأدباء ج ١ ص ١١٢ ص ٣١ وفي نظم ص ٦٢ ص ١٦
(٣١١) راجع : ثوت ج ٤ ص ١١٨ ص ٢ وأحياء ج ٢ ص ١٥٨ ص ٩ وفي غرر ص ٣٧١ ص ٥
(ولم يرد في ثوت وأحياء إلا البيت الأخير بلبس بيت آخر هذا نصه : وترى القيم إذا نكرم
حبسه يخفي الجمل ويظهر البهتان) وورد في غرر البيت الأول والثالث سقط .

وأنشدني هبة الله بن الحسين (٢٧٩) النحوي الفارسي يني أبا بكر الملاف (١٩١) نفسه :

لعل نوز بخلتـ	مني قد بدأ بنير دين
في في الوصال أصنو	عن كل ريب له ورين (٢٨٠)
وأني لا أزال أحسو	حنو حين عليه
ويـ هذا وذلك سر	كالصنو من خالص المحبين
ومحض ود بنير مذاق	وصدق عقد (٢٨٠) بنير معين
فان دنا بالوصال مني	أسكنته في سواد عيني
وإن جاني (٢٨١) وصد عني	حفظت ما بينـه
ولم أنسب وهو لي مشوب	ما زنت (٢٨٧) من أمره بنين

ومن آدابها التناقل عن الاخوات . حكى عن جعفر بن محمد أنه قال : عظموا أقداركم بالتناقل

ومن آدابها ترك الوقعة في الاخوان . حكى أن اعرابياً سمع رجلاً يتبع في الناس فقال : قد استدلت على عيوبك بكثرة ذكرك لعيوب الناس لأن الطالب لما يطلبها بقدر ما فيه منها (٢٨٢)

ومن آدابها قبول المذم عن اعتذر اليك صادقاً كان فيه أو كاذباً . فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : من اعتذر إليه اخوه للسلام فلم يقبل عذره لم يله مثل . ثم صاحب بكس (١٩٢) . أنشدني محمد بن طاهر الوزيري قال أنشدني للعلري في بعضهم :

(٢٧٩) في ج : هبة الله بن الحسن (٣٨٠) في ث : وبن (٣٨٠) في ت : مهدي (٢٨١) في ت : ثاقب (٢٨٢) في ج : ما رأيت (٢٨٣) [ومن آدابها التناقل ... بقدر ما فيه منها] ساقط في ج

١٩١ هو هبة الله بن الحسين أبو بكر بن الملاف الشيرازي (توفي ٥٣٧٧هـ) وراجع : مجمع الادباء ج ١٩ ص ٢٢٢ (١٩٢) وراجع : ابن ماجة ج ٢ ص ١٠١ و ١٢ وروضة ص ١٥٩ ص ١٨ و مستدرك ابن حنبل ص ١٦٨ و ٦ و كنز العمال ج ٢ ص ٢٨٨ و ١٩٠١ و احياء ج ٢ ص ١٦٢ ص ٢٦ .

أقبل مصادير من يأتبك^(٢٨٤) مشقراً
 إلت بر عندك فما قال أو فجرا
 لقد أطاعك^(٢٨٥) من أركاك^(٢٨٦) ظاهراً
 وقد اجلك^(٢٨٥) من يصبك مستراً^(١٩٣)

أنشدني محمد بن عبد الواحد الرازي قال أنشدني أبو حمران موسى بن عبيدة
 قال أنشدني أبو محمد بن عبد الله بن أبي سبيد البجلي لابي الحسن بن أبي العباس البجلي :
 قيل لي قد أسأ إليك فلان ومقام الفقي على القل عار
 قلت قد جاءنا وأحدث عفرأ دية القنب عندنا الاعتذار^(١٩٤)
 سمعت محمد بن أحمد الثراء يقول سمعت عبد الله بن النازل^(٢٨٧) يقول : للؤمن يطلب
 حذر إخوانه وللفاقي يطلب عزائم

ومن آدابها التسارع الى قضاء حوائج من يرفع اليه حاجة^(٢٨٨) . انا أبو محمد عبد الله
 ابن أحمد بن جعفر الشيباني^(١٩٣) انا علي بن الحسين الخذاء قال انا بشر بن موسى قال
 انا الجدي عن سيفان عن جعفر بن محمد قال : إني لأسارع الى قضاء حوائج أعدائي
 غشاة أن أردم فيستوثقوا^(١٩٤) . انا إبراهيم بن محمد بن النعمان اللبكي^(١٩٧) ينفاد

(٢٨٤) في الصديق : بلسانك (٢٨٥) في التثقل وفي محاضرات الأدباء : أهلك — المطاع
 (٢٨٦) في معظم للأرجح : برضيك (٢٨٧) في ت : للبارك (٢٨٨) في ت : حاجته

(١٩٣) وراجع : الزهرة ص ١٤٣ س ٥ ونسب همدان البشارت الى البصري (و
 الصباية ص ١٣٨ س ٣٦ (ونسب الى ابن لفتن) ولم يذكر صاحبها في ادب الدنيا ص ٢٧٢
 س ١٩ وفي الصديق ص ٩٥ س ١١ وفي التثقل ص ٩٨ س ١ وفي محاضرات الأدباء ج ١
 ص ٨١ س ١٤ (البيت الأول فسط) وراجع كذلك معجم الأدباء ج ١ ص ١٥٧ وشرح
 للفتن ص ١٣٣ س ٥ وتذكيرة الحفاض ج ٢ ص ١٧٠ وابن عساكر ج ١ ص ٤١٥ وغرر
 ص ٣٠٦ س ٣٠ وفي التثقل ص ٦٤ والتثقل ج ١ ص ٢٢٩ س ١٩ والسطح ج ٢ ص ٦٥٥
 (١٩٤) وراجع النووي : الأذكار ص ١٥٣ س ٢١ في التثقل ص ٦٤ س ١٩ (منسوب الى ابن
 لفتن) (١٩٥) هو أبو عبد الله أحمد بن جعفر بن أحمد بن بكر بن زائدة بن علي بن هبسان
 ابن عبد الله أبو محمد بن أبي حامد الشيباني النعماني (تولي ٥٣٧٢) وراجع ترجمته في تاريخ
 بغداد ج ٦ ص ٣٩١ (١٩٦) واصل : أكمل ج ١ ص ٣٢١ س ٨ وأجلاء ج ٢ ص ١٥٤
 س ٢١ (١٩٧) هو إبراهيم بن محمد بن النعمان أبو اسحاق اللبكي وعرف بالجلي (تولي
 ٥٣٨٥) وراجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٦ ص ١٧١ .

قال انا علي بن الحسين قال انا بشر بن موسى قال انا الحبيدي قال انا سفيان عن محمد
ابن النكسر قال : لم يبق من لذة الدنيا الا قضاء حوائج الاخوان (١٩٨)

ومن آدابها ان لا ينسبك بعد الدار كرم العهد والنزوع الى مشاهدة الاخوان .
كذلك أنشدني علي بن عمر قال أنشدني احمد بن محمد بن مسلم قال أنشدني عبيد الله
ابن شبيب قال أنشدني ابو بكر بن أبي شيبة الحراني :

لا تحسبن وان دار بشا (٢٨٩) تزحت
أنا سلونا ولا أن المعوى شغلا
الله يعلم أني منذ لم أركم
لم يحل لدين شيء بعدكم حملا
المعين تأمل (٢٩٠) رؤياكم اذا اختلجت
كالنيت يحدث شوقاً كلما هطلت
إن يقدر الله تيسيراً لرحلتنا
أولئها (٢٩١) للوت تمجل (٢٩٢) نحوك الإيلا

سمعت أبا سعيد عبيد الله بن محمد بن عطاء السحري يقول سمعت ابن الأباري يقول
سمعت أبي يقول : من كرم الرجل حينه الى أوطانه وشوقه الى إخوانه (١٩٩)

ومن آدابها أنك (٢٩٢) اذا دعوت أخاً من إخوانك الى منزلك أن تبت إليه وقت
الحاجة رسولا منك أو تكتب إليه رقعة . كذلك أنشدت لنصور القتيبي :

إذا ما كان بينك من عني وبين أخ من الإخوان وعد (٢٩٣)
فجود بالنداء (٢٩٤) له رسولا فان حوادث الأيام (٢٩٥) تعدو (٢٩٦)

(٢٨٩) لي ج : بيتا (٢٩٠) لي ج : تؤمل (٢٩١) لي ج : بيتا ولي ت : بنساء
(٢٩٢) لي ت : نزل (٢٩٣) ساقط لي ت : (٢٩٤) لي ت : عهد (٢٩٥) لي ج : تجود
بالنداء (٢٩٦) لي ج : الزمان (٢٩٧) لي ج : لذة ولي ت : نند

(١٩٨) نازك : عبود ج ٣ ص ١٧٤ س ١٥ : قول لابن النكسر : أي الأعمال افضل .. وقيل أي
الدنيا أحب إليك ؟ قال : الفضل على الاخوان . وقارن كذلك : عبود ج ٣ ص ١٧٩
س ١٦ ودرائج : رسائل ابن أبي الدنيا ص ٧٩ س ١٤ (١٩٩) وأجمع : أحسن والانتداد
ص ٩٠ س ٢ وخرود ص ٢٧ س ١٧ .

سمعت منصور بن عديله يقول : بلغني عن جعظلة قال : كنا عند ابراهيم بن
 لادبر^(٣٧٧) فقال لامي البهاء : كن عندي غداً في فقال ابو البهاء : قو ظهري برقة -
 أخبرني محمد بن أحمد المرزباني بإجازة قال أنشدت لأحمد بن اسماعيل الكتاب :

إذا صاحبك واعدته ليوم اجتماع من الجمعة
 فقل عزيمته في الوفا بتذكرة^(٣٧٨) منك في رقة

ومن آدابها أن لا يحجب عن إخوانه ولا يحجبهم عن نفسه . كذلك أخبرني
 المرزباني بإجازة قال أنشدت لابن أبي داود :

لا تترك^(٣٧٩) ياب الدار مطرحة^(٣٨٠)

فاطر ليس عن الإخوان^(٣٨١) يحجب

هني أنيت بلا منى^(٣٨٢) ولا سب

أنت أنت الى معروفك السب^(٣٨٣)

^(٣٨٤) ومن آدابها أن يصون السمع عن سماع الفحش والخطي كما يصون اللسان عن الخطي
 به ، لأنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : يقول الله عز وجل : ابن القين
 كانوا يزهون اسمهم عن سماع الفحش ، أصمهم اليوم حمدي والثناء علي^(٣٨٥) . وروي
 عنه صلى الله عليه وسلم أنه قال : للسمع شريك القاتل^(٣٨٦) . وأنشدني الشيخ أبو سهل

(٣٩٧) لي ج : ابن للذي (واجمع ترجمة أبي البهاء : معجم الادباء ج ١٨ ص ٢٨٩)

(٣٩٨) لي ج : بتذكرة (٣٩٩) في ت والافاني : لا تنكرني (٣٩٩) لي ج : مطروحاً

(٣٩٩) لي ج : الافاني : الاحرار (٤٠٠) لي الافاني : هني بلا شافع جشا (٤٠٠) وودت
 لي ج : غزوة زائدة نصها :

[وأنشدني طاهر بن عديله لبعضهم :

قل أنت بحبيبي أيتها الحبيب هني

هذا منك قال عديله الباب فني

وله جاء البيت الثاني منطرباً ، معصفاً لم نجد له من بحر الشروفاً (٤٠٠) لي ت : وتثاني

(١٩٩) وود البهتان في كتاب الافاني ج ١٨ ص ١١٤ س ٦ (٢٠٠) وابع : البيان ج ٢

س ٢١٠ س ٦ : وروى عمرو بن عتبة بن أبي سفيان وجلا يشتم وجلا وأخر يسبح فقال

السمع : نزه سمك من استنزع الحناكا تنزه لسانك من الكلام به قال السامع شريك القاتل و

غرد س ٣٩ س ٦ .

محمد بن سليمان ⁽²⁰¹⁾ قال أنشدني بعض إخواني :

توخ من الطرق ^(١٠١) أو ساطها	وعدد عن الجانب لثنته ^(١٠٢)
فسمك من عن سماع القبيح	كصون الحسن عن العطق ^(١٠٣) به
فانك عدد استماع ^(١٠٤) القبيح	تسريك لقائله فانتبه
وكم أنزعج الحرص من طالب	فصافي للثنية في مطلبه ⁽²⁰²⁾

ومن آدابها الجواب عن كتاب الإخوان وترك التصغير فيه ، فإنه روي عن ابن عباس أنه قال : لأرى رد جواب الكتاب حقاً كما أرى رد جواب ^(١٠٥) السلام ⁽²⁰³⁾ .
أنشدني أبو عبد الله الطبري الكاتب قال أنشدني أبو علي التميمي الكاتب لابن هفان :

إذا كتب الخليل إلى الخليل ^(١٠٦)	فحق واجب رد الجواب
إذا الإخوان فاهم الثلاثي	فأسله بأحسن من كتاب ^(١٠٧) ⁽²⁰⁴⁾

ومن آدابها الأدب في الاستئذان واستعمال السنة فيه كما أخبرنا علي بن عمر الحافظ
يخداة قال أنا أبو بكر محمد بن أحمد بن صالح الأزدي ⁽²⁰⁵⁾ قال أنا العباس بن يزيد
قال أنا محمد بن عمران قال أنا دهم بن قران ⁽²⁰⁶⁾ عن يحيى بن أبي كثير عن عمر بن

(١٠١) في روضة : السبل (١٠٢) هذا البيت سائط في ث (١٠٣) في ث : أنظ
(١٠٤) في ث : سماع (١٠٥) سائط في ج (١٠٦) في ث : خليل (١٠٧) في ث : كتابي

⁽²⁰¹⁾ هو محمد بن سليمان بن محمد بن سليمان بن مروان بن موسى بن إبراهيم بن بشر أبو سهل
المسلمي من شيوخ الشافعي ، راجع : السبكي ج ٢ ص ١٦١ ⁽²⁰²⁾ راجع : روضة
ص ١٤٧ ص ١١ ومجسم الأدباء ج ١٠ ص ١٦٣ ومروان ص ٣٩ ص ١٤ والاذكار القوية
ص ١٥٠ ص ٣ (البيت الثاني والثالث فقط) ، والمستطرف ج ١ ص ٧٧ ص ٢٥ ⁽²⁰³⁾ البيان
ج ٢ ص ٨٢ ص ١٦ ، بشأن ص ١٢٦ ص ٣٠ ، فحول ج ٢ ص ٣٠ ص ٨ ، أدب الكاتب
ص ١٦٦ ص ١١ ، راجع ج ٢ ص ٢٣ ص ٦ (عن رسول الله) ⁽²⁰⁴⁾ راجع : أدب الكاتب
ص ١٦٦ ص ٧ (في صدر البيت الأول اختلاف) ، ونصه في أدب الكاتب : إذا جاء الكتاب
إلى صديق ⁽²⁰⁵⁾ هو محمد بن أحمد بن صالح بن علي بن سيار بن علي بن أبي طالب بن
أبي ليلى أبو بكر الأزدي (توفي ٣٢١ هـ) ، راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١ ص ٣٠٨
⁽²⁰⁶⁾ وود في ج : دهم بن قران ، وهو دهم بن قران النكالي ويقال الخنفي البجلي ، انظر
تهذيب التهذيب ج ٢ ص ٢١٢ .

عُمان عن أبي هريرة أن النبي صلى الله عليه وسلم قال : الاستئذان ثلاث : فبالأولى^(١٠٨)
تستعملون^(١٠٩) وبالثانية تستلحون وبالثالثة تأذنون أو تردون⁽²⁰⁷⁾

ومن آدابها أن لا يصوم إذا دعاه أخ له إلا بأذنه فإن نوى الصوم^(١١٠) أتى بفطر
محرماً لسروء . أخبرنا يوسف بن عمر الزاهد بغداد قال أنا محمد بن القاسم بن بنت
كعب^(١١١) قال أنا إبراهيم بن أحمد بن العمان الأزدي قال أنا اسماعيل بن إدريس
قال أنا أبي عن محمد بن النكدر عن أبي سعيد الخدري قال : صنعت لرسول الله صلى الله
عليه وسلم طعاماً فجاء هو وأصحابه فلما وضع الطعام قال رجل من القوم : إني صائم
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : دعاكم أخوكم وتكلف لكم ، أفطر ثم صم يوماً
مكانه إن شئت⁽²⁰⁹⁾

ومن آدابها الرغبة في زيارة الإخوان والسؤال عن أحوالهم ، فإنه روي عن النبي
صلى الله عليه وسلم أنه قال : إن رجلاً زار أخاً له في قرية فأرسل^(١١٢) بآية الله عز وجل
على مخرجته ملكاً فقال له : إلى أين يا عبده ؟ قال : أزور أخاً لي في هذه القرية
فقال : طيب وطيب بمكانك⁽²¹⁰⁾ . أنا عمر بن أحمد بن أيوب بغداد قال أنا الحسين بن
محمد بن حنبل قال أنا الوليد بن شجاع قال أنا عبادة بن وهب عن خالد بن حميد عن
يحيى بن أبي أسيد عن عبادة بن سمود قال : كنا إذا قلنا الأخ ابتداءً فإن كان مريضاً

(١٠٨) لي ج : فبالأولى . . . لي ث : الأولى . الثانية . . . الثالثة (١٠٩) لي ث : يستعملون ،
يستلحون . . . (١١٠) لي ج زيادة : [٤] (١١١) لي ج : القسم بن أبيه كعب
(١١٢) لي ث : فأرسله

(207) وراجع : الترمذي ج ٢ ص ١١٥ ص ٢٥ و ١١٦ ؛ ابن ماجه ج ٢ ص ٢٩٨
ص ١٢ ؛ الفقه ج ١ ص ٣٦٩ ص ١٤ ؛ أحياء ج ٢ ص ١٧٣ ص ١ ؛ صكتر النبال ج ٥
ص ٢٥٢ ٥٦٧ 208 هو محمد بن القاسم بن محمد أبو عبادة الأزدي يعرف بأبي بنت كعب
اليزاري (توفي ٥٣٢٩هـ) وراجع : تاريخ بغداد ج ٢ ص ١٨٦ (209) قارن : البخاري ج ١
ص ٥٩ ص ١٨ ؛ بستان ص ٧٧ ص ٤ ؛ أحياء ج ٢ ص ١٣ ص ١٣ ؛ تاريخ بغداد
ج ١٣ ص ٢٠٣ ص ٢ (من معروف الكرخي : فكانت أصبح دعوي كله صائناً إذ دعيت
إلى الطعام أكلت ولم أقل إني صائم) ؛ عوارف ص ٢٢٧ ص ١١ (210) وراجع : الترمذي
ج ١ ص ٣٦١ ص ٢٣ ؛ قارن : فروع ج ١ ص ١٢١ ص ١٧ ص ١٠٣ ص ٤ ؛ الأدب
للرصد ص ٢٠ ص ١٢ و ١٢٦ ص ٧ ؛ أحياء ج ٢ ص ١٤٠ ص ١٠ .

كان ^(٤١٢) عيادة وإن كان مشغولاً كان عوناً وإن كان غير ذلك كان ^(٤١٣) زيارة ^(٤١١).
 أنشدني محمد بن أحمد بن أبي خالد قال أنشدني أبو سعيد محمد بن نصر بن منصور
 البلخي لبعضهم :

زورك لا تكافيك بمفوتكم ^(٤١٢ب) إن الحب إذا لم يستر زارا
 يقرب الشوق داراً وهي نازحة من طالع الشوق لم يستبد الدار ^(٤١٢)

ومن آدابها أن يصاحب كل واحد من إخوانه على قدر طاقته ^(٤١٣) أنا أبو جعفر
 ابن شاهين بغداد قال أنا عبيد الله بن عبد الرحمن قال أنا زكريا بن يحيى عن الأصمعي
 قال سمعت شبيب بن شبة قال : كان يقال : لا تجالس أحداً بغير طريقته و فانك إن ^(٤١٤)
 أردت لقاء الجاهل بالعلم واللاه بالثقفة ^(٤١٥) والي ^(٤١٦) بالبيان أذيت جليك ^(٤١٧). أنشدني
 أبو بكر محمد بن علي بن إسحاق الفقيه الإمام قال أنشدني إبراهيم بن عرفة ^(٤١٨) قال
 أنشدني أحمد بن يحيى ثعلب فذكر أنه لميل بن أبي طالب كرم الله وجهه :

(٤١٢) لي : ث : كانت (٤١٢ب) لي ج : نحوكم (٤١٣) لي ث : على حسب طريقته
 (٤١٤) ساقط لي ج (٤١٥) لي ج : فنتيقه (٤١٦) لي ث : التي

(٤١١) مسكارم الطبرسي ص ٨ س ٢٧ : عن أنس قال : كان رسول الله إذا قدم الرجل من
 أخواته ثلاثة أيام سأل عنه ذلك فأناب دحاله وإن كان شاهداً زاره وإن كان مريضاً عاده ؛
 جامع ج ٢ ص ١٠٨ س ١٠ (٤١٢) راجع : أحسن ما سمعت ص ٢٧ س ٣ ؛ الإيجاز والاعجاز
 ص ٥٦ س ٥ ونسب البيت إلى اللباس بن الأحنف ؛ محاضرات الأدباء ج ٢
 ص ١٥ س ٣٤ (البيت الثاني فقط) ؛ نثر النظم ص ١١١ س ١٩ (قبراس بن الأحف)
 (٤١٣) راجع : الأدب الكبير ص ٧٣ س ٨ ؛ أحياء ج ٢ ص ١٧٣ س ٥ ؛ وقار المستدرك
 ج ٤ ص ٢٧٠ س ١٨ : ٠٠٠ إن عيسى بن مسلم قام لي بني إسرائيل فقال : يا بني إسرائيل
 لا تتكبروا بأخسة من الجاهل فتظلموها ولا تمنوها أهلها فتظلموهم . . . الخ (٤١٤) هو
 إبراهيم بن محمد بن عرفة بن سليمان بن خليفة بن حبيب أبو عبد الله الشنكي الأسدي الراسبي
 للقب تلطوبه ؛ راجع عنه تاريخ بغداد ج ٦ ص ١٥٩ وصميم الأدباء ج ١ ص ٢٠٤ .

لئن^(١١٧) كنت محتاجاً إلى الحلم^(١١٨) إني إلى الجهل في بعض الأحيان أحوج
 من رام^(١١٩) قومي فاني مقوم ومن رام^(١٢٠) قومي فاني معوج^(١٢١)
 ولي فرس فالحلم بالحلم ملجس ولي فرس للجهل بالجهل مسرج^(١٢٢)

ومن آدابها حفظ حرمان^(١٢٣) الصعبة والعشرة . قال جعفر بن محمد الصادق :
 مودة يوم صلة ومودة شهر قرابة ومودة سنة رحم^(١٢٤) مائة^(١٢٥) من قطعها قطعه الله
 عز وجل^(١٢٦) . وسمت أبا الحسين بن أحمد القطان البلخي يقول سمعت محمد بن عبادة
 ابن شبيب^(١٢٧) يقول سمعت يحيى بن زكريا لاهي يقول قال علي بن عبيدة الرضائي :
 الأحرار ما لم يلقوا^(١٢٨) معارف فإذا اتقوا صاروا إخواناً فإذا تشروا توارثوا .
 سمعت علي بن بندار يقول سمعت حماد بن محمد بن الحسين يقول سمعت حماد بن شبة
 يقول حدثني حفص^(١٢٩) (ب) بن غياث قال سمعت جعفر بن محمد يقول : صداقة عشرين
 يوماً قرابة^(١٣٠) .

ومن آدابها إتيان الإخوان من نفسه ومواساتهم من ماله . أخبرنا محمد بن عبادة
 الشيباني بغداد قال أنا محمد بن أحمد بن سلام الأسدي قال أنا عبيد بن مهدي
 السنوي^(١٣١) قال أنا عبادة بن محمد بن النضر قال أنا عبد العزيز بن أبي

(١١٧) في ج : لأن (١١٨) في ث : الحكم (١١٩) في روضة ، غرر ، ابن صاكر : شاء
 (١٢٠) هذا البيت سائط في ث ؛ وورد في س على هامش المخطوطة (١٢١) في ث : أدب
 (١٢٢) في ث : وحم نسب (١٢٣) في ج : مائة (١٢٤) في ح : شيب (١٢٥) في ج :
 يفتنون (١٢٦) في ج : جعفر (١٢٧) في ج : السنوي

(١٢٨) راجع : روضة ص ١٠٤ س ١٢ ؛ غرر ج ١ ص ٣٨٩ س ٧ ، ابن صاكر ج ٤
 ص ٣٦٧ س ٢٢ (ونبت هذه الأبيات إلى صالح بن خثاح الغضائري) غرر ص ٣٢٣ س ٨
 (نسبت إلى علي بن أبي طالب كرم الله وجهه) ؛ محاضرات الأدباء ج ١ ص ١١٧ ؛ ديوان علي
 ص ١٢ (وفي جميع المراجع أبيات أخرى أشبهت إليها) ؛ وانظر : الدراسات ج ١ ص ٢٢٣
 (١٢٩) راجع : قصود ج ٤ ص ١٤٠ س ٢٢ ؛ أخبار ج ٢ ص ١٦٣ س ٤ (١٣٠) راجع :
 الصديق ص ٨ ؛ تاريخ بغداد ج ٤ ص ٦٦ س ٤ .

رواد (٤٧٧، ٤٧٨) عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : أشرف الأعمال ذكر الله وإعفاف اللؤم (٤٧٨) من نفسه ومواساة الأخ من ماله (٤٧٩) .

ومن آدابها الصبر على جفاء الإخوان وإسقاط التهمة عنهم بعد صحة الأخوة .
أشدني عبيد الله بن محمد بن حمدان المكبري بكبرا قال أشدني أبو بكر محمد بن الحسين (١١٩) الأزدي لبعض إخوانه :

أخوك الذي لو جئت (١٢٠) بالسيف حامداً لنضربه لم يستغفرك في الود
ولو جئت (١٢١) تدعوه الى اللوث لم يكن يردك إزاء (١٢٢) عليك من الوجد
يرى انه في الود مزر (١٢٣) مقصر (١٢٤) على انه قد زاد فيه على الجهد (١٢٥) (١٢٥)

ومن آدابها الصبر على جفوة الإخوان . سمعت عبد الله بن محمد يقول سمعت خطوبه يقول سمعت البرد يقول انا الرياني عن الأصمعي قال الفضل بن يحيى : الصبر على أخ تشب عليه خير من أخ تشاك مودته (١٢٦) .

ومن جامع آداب الصجبة والشمرة ما أخبرنا عمر بن أحمد بن أيوب الواعظ قال انا عبد الله بن عبد الصمد قال انا أحمد بن صالح قال انا ابراهيم بن سبيل قال انا يحيى ابن أكرم قال : حدثنا فلان عن حديثاً فقلت يا أمير المؤمنين انا سليمان بن عيينة عن عبد الملك بن ابجر (١٢٧) قال : لما حضرت عطفة المطاردي الوفاة دعا بابنه فقال : يا بني إن

(١٢٧) في ج : دارود (١٢٨) في ث : السرد (١٢٩) في ج : الحسن (١٣٠) في التمد : قلت (١٣١) في ث : سكنت (١٣٢) في ج : آتياً (١٣٣) في ث : نور (١٣٤) معكدا في ث وس : ولي ج : يرى بحسن الود مدد مقصر (١٣٥) في ج : الحمد (١٣٦) سائق في ج : [ابن أبجر]

218 هو عبد العزيز بن أبي رواد (تولي ١١٥٩ هـ) ، راجع منه الشرائع ج ١ ص ٥٢
219 راجع : مجموع رسائل ص ٥٢ ص ١٩ : تنبيه ص ١٢٤ ص ٤ : نووي عارفين ص ٤٧
ص ٩ (قال الشافعي ...) (220) راجع : الفتح ج ١ ص ٢٤٤ ص ٣ : المديح ص ٩١ ص ١٨
(221) قال : حلية ج ١ ص ٢١٥ ص ٢٤ (عن أبي المرداء : معانيه الأخ خير لك من قتله) و
الفتح ج ١ ص ٣٠٥ ص ٣ : المديح ج ٢ ص ٢٧٤ ص ١ : المديح ص ٨ ص ٦ و ٨١
ص ٣ : نحر ص ٢٥٤ ص ٢٦ (قال عيسى عليه السلام : الصبر على أخ ... الخ) : المستطرف ج ١ ص ١٧٧ ص ٢٢ .

عرضت لك الى صفة الرجال حاجة فاصحب^{١٢٧} من اين خدمت^{١٢٨} صانك وإيت
صحت زانك وإن تحركت بك مؤونة صانك واصحب من إذا مددت يدك بخير
مدها^{١٢٩} وإن رأى منك حسنة عدها وإيت رأى منك سيئة سدها واصحب من إذا
سألت أعطاك وإذا سكت ابتدأك وإن نزلت بك نازلة واساك واصحب من إذا قلت
صدق قولك وإذا حاولت أسراً أمرك وإذا تنازعنا في حق^{١٣٠} آتراك^{١٣١}. قال عبد
للك بن أبيجر^{١٣٢} فحدثت بهذا الحديث الشعبي فقال : تعلم لم أوصاه^{١٣٣} بهذه
الوصية ؟ قلت : لا . قال لأنه أحب أن لا يصحب أحداً لأن هذه الحصال لا تجتمع
في إنسان^{١٣٤} قال قتال الثأمون : وأين هذا^{١٣٥}.

ومن آدابها تعظيم حرمة للشافيع والرحمة والتشفقة على الإخوان . انا عبد الرحمن بن
علي الحافظ قال انا أحمد بن كامل قال حدثنا أبو قلابة^{١٣٦} قال انا سهل بن تمام بن
بزيع^{١٣٧} قال انا مبارك بن فضالة عن أبي []^{١٣٨} [عن جابر بن عبد الله]^{١٣٩} قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ليس منا من لم يوقر كبيرنا ويرحم صغيرنا^{١٤٠} وقال

(١٢٧) ج : فانظر (١٣٨) في ج : حديثه (١٢٩) (وإن تحركت ... مدها) سافط في ج
(١٣٠) ن : أسراً (١٣١) (وإن نزلت ... آتراك) سافط في ج (١٣٢) [بن أبيجر]
سافط في ج ون (١٣٣) ج : وصاه (١٣٤) زيادة في ج : [الآن] (١٣٥) وحدث فترة
[ومن آدابها تعظيم ... على المماسين] و ولم ير في صورتنا الشبهة الا سطر واحد
[ومن آدابها ... أحمد بن كامل] وجاء في ج : أبو قلابة . ويبدو أنه أبو قلابة الذي روى
عنه أحمد بن كامل . (وهو عبد الملك بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الملك بن مسلم أبو
محمد فطلب عليه أبو قلابة ، توفي ٢٧٦ هـ ، راجع عنه : تهذيب التهذيب ج ٦ ص ١١٩)
(١٣٥) ج : سهل بن تمام بن زبيح ، (وهو — كما يظهر — سهل بن تمام بن بزيع الذي
روى عنه أبو قلابة راجع تهذيب ج ٤ ص ٢٤٧) (١٣٦) ج : ياب ، (ولم يند إلى أسماء
سائر رجال هذا الحديث) (١٣٧) زيادة من ث

(222) راجع : فوئ ج ٤ ص ١١٨ ، ١٧ ، ج ٣ ص ٤ ، ١ ، محاضرات الإبداء ج ٢
ص ٣ ، ٥ ، والمصنفين ص ٩٢ ص ٢ ، المحاسن والأضداد ص ٤٩ ص ٩ (223) راجع :
الترمذي ج ٩ ص ٣٤٩ ص ٢٨ ، بنان ص ١٠٨ ص ٥١ ، أجبده ج ٢ ص ١٧٣ ص ٧ ،
الأدب المفرد ص ٧٠ ص ٧١ ص ٧٣ ، سراج ج ٢ ص ١٨٨ ص ١١ ، معارف ص ٢٨٩
ص ١١١ جامع ج ٢ ص ١٨٠ ص ١٢١ كنز العمال ج ٢ ص ٢٥٠ ٨٤٤ .

صل الله عليه وسلم : من إجلال الله عز وجل إكرام^{١١٨} ذي الشية في الاسلام^{١١٩}
وإكرام حامل القرآن^{١٢٠} (224).

ومن آدابها أن لا يتكلم الأحداث بعشرة للشايخ^{١٢١}. أنا محمد بن عبد الله بن
الطلب بالكوفة^{١٢٢} قال أنا إسحاق بن حمدان^{١٢٣} بن العباس البلخي قال أنا
محمد بن^{١٢٤} عبد الوهاب النسابوري^{١٢٥} قال أنا الحسين بن الوليد^{١٢٦} ب^{١٢٦} (226) قال أنا
بشر بن الربيع^{١٢٧} عن ابن أبي ليلى عن أبي الزبير عن^{١٢٨} جابر قال : قدم وفد جبينة
على النبي صلى الله عليه وسلم فقام غلام يتكلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : فأين
الكبير (227).

ومن آدابها أن الإنسان إذا أراد سفرأ أن يسلم على اخوانه ويزورهم لله أن تكون
لأحدهم^{١٢٩} حاجة في وجهه الذي يتوجه^{١٣٠}. أنا أبو الفضل الشيباني بالكوفة قال
أنا محمد بن سلام بن ناضع للقدسي قال أنا مضر بن عبد القاشاني قال أنا عمرو بن حصين
المقبلي^{١٣١} قال أنا يحيى بن الملاء قال أنا سويل عن أبيه عن أبي هريرة قال قال رسول

(١١٨) ل ج : إكرام (١٢٩) ل ت : السلم (١٣٠) حذف فقرة : (وإكرام حامل القرآن)
ل ت (١٣١) ل ت : الشيوخ (١٣٢) ل ج : البكري (١٣٣) ل ج : أحمد
(١٣٤) (محمد بن) ساقط ل ج (١٣٥) ب [أنا الحسين بن الوليد] ساقط ل ج (١٣٦) ل
ج : ناصر بن الربيع (١٣٧) ل ج : [الريبع عن أبي] بله ياض : وقرئ : [ليل عن أبي
الزبير عن] ساقط ل ج (١٣٨) ل ت : لأحد منهم (١٣٩) ل ج : يتوجه

(224) راجع : تفسير التنوير ص ٣٩ س ٢٢ : قال النبي صلى الله عليه وسلم : من تطيع الله إكرام ذي
الشية في الاسلام وإكرام الإمام العادل وإكرام حامل القرآن غير التالي فيه : أبو داود ج ٢
ص ٢٩٤ س ١٢ : أحياء ج ٢ ص ١٧٣ س ٧ : الأدب للزبد ص ٧١ س ١٤ : وانظر :
جوهرة شيه : كتاب للمسلمين ص ٤١٧ م ٢ (225) هو محمد بن عبد الوهاب بن حبيب أبو
أحمد القراء النسابوري (توفي ٢٥٧٢ هـ) : راجع تذكرة ج ٢ ص ١٥٩ (226) هو الحسين بن
الوليد أبو علي القرشي ويقال أبو عبد الله النقيب النسابوري (توفي ٥٠٣ هـ) : انظر ترجمته
في تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢٧١ (227) راجع : أحياء ج ٢ ص ١٧٣ : تاريخ بغداد ج ١٢
ص ١٧٦ (228) هو عمرو بن الحسين النخعي الكلابي (ويقال الباهلي) أبو عثمان البصري ثم
الجوزي : راجع : تهذيب التهذيب ج ٨ ص ٢١ .

الله صلى الله عليه وسلم : إذا سافر أحدكم فليسلم على إخوانه فإهم يزيدونه بدعائهم إلى دعائه خيراً (229).

ومن آدابها أن لا يتخير لإخوانه بأن يحدث له ثروة أو غنى . أنشدني عبد الله بن الحسين الفارسي الكاتب قال أنشدني علي بن الحسين الأسباني قال أنشدني جعفر بن قدامة قال أنشدني للبرد :

لئن (١٦٩) كانت الدنيا أنالك ثروة

وأصبحت فيها بعد عمر أخطا يسر

لقد (١٧٠) كنف الأثر (١٦١) عنك (١٦٢) خلايقا

من الهوى كانت تحت نوب (١٦٣) من الفقر (230)

وأنشدني الحسين بن أحمد بن موسى قال أنشدنا ابن الأنباري في ضده :

فإن (١٧١) عبيد الله لا حوى التقي وصار له من بين إخوانه مال

رأى خفة منهم تدب إليه فساهم (١٦٤) حتى استوت بهم الحال (231)

ومن آدابها أن لا يفرق في الخصومة ويترك المصلح (١٦٥) موضحاً فإنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم مستنداً أو عن علي بن أبي طالب رضي الله عنه صحيحاً أنه قال : أحب

(١٥٩) ل ج : إذ (١٦٠) في ث ولي للشغل وللرايح الأخرى : لقد (١٦١) في ج : الاشراف

(١٦٢) في حاسة الشجري : منك (١٦٣) في شرح للفتون : ستر في للشغل : في لخطاء

(١٦٤) في ج ولي ث : وان (١٦٥) في ج ولي ث وعلى هامش الصفحة في س : فتأطروهم

(١٦٦) ل ج : المصلح

(229) وراجع : أحياء ج ٢ ص ٢٢٤ س ١١ و جامع ج ١ ص ١٧ س ٢٦ و القيسي ج ٥

ص ٢٥٦ س ٣ (230) وراجع : حاسة الشجري ص ٧٧ س ١٢ (كان لابي الهول الشاعر

صديق ... فاحتاج إليه أبو الهول فلم يجدته بحيث يجب فكتب إليه ... الخ) و للشغل ص ١٣٥

س ١٥ و ادب الدنيا ص ١٨٩ س ١٨ و شرح للفتون ص ٥٣٤ س ١١ (والبيان نساب الى

الثاني) و للشرط ص ١٧٧ س ٩ (وكان لحد بن الحسن بن سهل صديق فأنه استأذنه

بهم ولي مملأ فأنرى قصده محمد مسلماً رأى منه تنبأ فكتب إليه ... (231) وراجع : وبران

الساكني ج ٢ ص ١٩٥ س ١٠ و معجم الادباء ج ١ ص ١٦٧ س ٩ و الاغانى ج ١٠ ص ٥٠

(طبعة ١٣٥٧هـ) و السطج ج ١ ص ٢٧٩ س ١٠ .

حيبك يوماً ما عسى أن يكون بنبئك يوماً ما وابضع بنبئك يوماً ما عسى أن يكون
حيبك يوماً ما²³². أنا علي بن محمد السكري بغداد²³³ قال أنا الحسن بن الطيب
ابن حمزة قال أنا شيان بن فروخ قال أنا الحسن بن دينار عن محمد بن سيرين عن أبي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : أحب حيبيك يوماً ما عسى أن يكون
بنبئك يوماً ما وابضع بنبئك يوماً ما عسى أن يكون حيبيك يوماً ما²³⁴ . وأخبرنا
علي بن عمر الحافظ قال أنا يزيد²³⁵ الكاتب²³⁶ قال أنا عبد الله بن شبيب قال
حدثنا إبراهيم بن الفضل قال أخبرني عبد العزيز بن عمران قال : قيل لأمي سفيان بن
حرب : ما بلغ بك من الشرف ما نرى ؟ قال : ما خاصمت رجلاً قط إلا جعلت قهقري
يمني وبينه موضعاً أو قال موعداً²³⁷ .

ومن آدابها معرفة الرجال ومما شرتهم على حسب ما يستحقونه ويستأهلونه . سمعت
عبد الرحمن بن محمد بن محبوب للعدل يقول سمعت محمد بن عبد الله الطبري²³⁸ يقول
سمعت قطن بن إبراهيم يقول سمعت إسحاق بن إبراهيم الحنظلي يقول : جاءني إلى

(١٦٧) ورد هذا الحديث على الخامس في س : ولم يرد من أئمنه إلا : أنا علي بن محمد بن محمد
السكري ببغداد (١٦٨) في ج : سرداد (١٦٩) في ج : الحسري

232 راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٦٠ ص ٧ والقصص ص ١٣١ ص ٧ وستان ص ١٠٢ ص ٥٠
توث ج ٤ ص ١١٨ ص ٩ وحياء ج ٢ ص ١٦٤ ص ١ والأدب المفرد ص ٢٣٧ ص ١٧ و
البدائي ج ٢ ص ١٦٩ ص ٧ والصديق ص ٦٥ ص ٩ وقيل الامالي ص ١٧١ ص ١٧ :
محاضرات الادباء ج ٢ ص ١٣٠ ص ٣٦ : جامع ج ١ ص ١٠ ص ٣٦ وكنز الدقائق ج ٥ ص ٦
م ١٠٥ : كتاب المسيرين ص ١٤ ص ٧ (عن أكنم بن صبيح) و أنساب الأشراف ج ٥ ص ٩٥
ص ٥ (233) هو علي بن محمد بن الحسن بن شاذان بن إبراهيم بن إسحاق بن علي بن
إسحاق أبو الحسن الطبري ويصرف بالسكري والكشال والطبري (توفي ٥٢٨٩هـ) : راجع
تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٤٠ (234) هو يزيد بن عبد الرحمن بن محمد بن يزيد أبو محمد
الكاتب (توفي ٥٢٢٧هـ) : انظر تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣٥٥ (235) راجع : المستطرف
ج ١ ص ١٢٠ ص ٢٣ : قيل لقيس بن عاصم بم سمعت ثورمك قال لم أخاصم أحدًا إلا تركت
الصلح مرثداً .

سفيان بن عيينة من خلقه فحببته (٤٧٠) فقال : يا سفيان حدثني . فالتفت سفيان فقال :
يا بني ، إنه من جهل بأقدار (١٧١) الرجال فهو بقدر نفسه أجبل (٢٣٥) .

ومن آدابها أن لا يمتزج من يخالفه في اعتقاده . سمعت عبد الرحمن بن أحمد بن
حمويه يقول سمعت العباس بن يوسف التكني يقول سمعت محمد بن العلاء البلخي يقول
سمعت يحيى بن معاذ يقول : من خالف عندك عنده (١٧٢) خالف قلبك قلبه .

ومن آدابها معرفة حق من سبقه بالود . انا الحسين بن أحمد الصغار (٢٣٦) قال انا محمد
بن علي الحلادي قال انا أحمد بن علي بن يزيد اللبزازي قال انا العباس بن عبد الله قال
نا أبو عبيد الواسطي (١٧٣) عن ابن المبارك عن الأوزاعي عن هشام بن حجير عن بلال
ابن سعد قال : من سبقك بالود فقد استرك بالتكر (٢٣٧) . سمعت جدي إسماعيل بن
نجيد (١٧٤) يقول : قصد أبو نصر بن أبي ربيعة وزير عمرو بن العباس أبا عثمان سعيد بن
إسماعيل الواعظ زائراً فدخل عليه فقام أبو عثمان إليه وأقده ثم قال : السابق بالود
مبتدئ . وللكافي له مقصد وأنا يدرك للفتدي للبتدي . وسمعت أبا عمرو بن مطر
حكى هذه الحكاية وقال فيها فقال له أبو عثمان : سبقنا بالود والسابق بالود لا يكافأ (١٧٥) .

ومن آدابها ترك النظرية والثناء بيد صحة الأخوة وللودة . سمعت نصر بن
أبي (١٧٥) ب) نصر المطار سمعت أبا الحسن أحمد بن محمد سمعت (١٧٥) ج) أبا خليفة سمعت
أبي (١٧٥) د) سمعت (١٧٥) هـ) عبد الرحمن بن مهدي يقول : إذا تأكد الإخوان سقط اثناء (٢٣٨) .
سمعت أبا سعيد أحمد بن محمد بن ربيع السوي (١٧٥) ج) يقول سمعت علي بن محمد بن عيسى

(١٧٠) لي ج : فنباه (٤٧١) ن ت : أقدار (١٧٢) [فتد] زائدة لي ج (٤٧٣) لي ج :
أبو عبيد الله الواسطي (١٧٤) لي ج : جدي بن إسماعيل بن سعيد (١٧٥) نقره [سمعت
أبا عمرو ... بكافاً] سائطة لي ت و لي ج : بكافاً (١٧٥) ب) سائط لي ج (١٧٥) ج) لي
ج : وسمعت (١٧٥) د) لي س علامة وليس على المسامش شيء (١٧٥) هـ) سائط لي ج
(١٧٥) د) لي ج : السخري

(٢٣٨) قول : لمروص ٥٣ س ٢٨ (٢٣٦) هو الحسين بن أحمد بن محمد بن عبد الرحمن بن أحمد
بن عبد العزيز بن شجاع أبو عبد الله الدنماري المروزي المعروف بالنهاضي (توفي ٢٧٢هـ) : راجع
تاريخ بغداد ج ٨ س ٨ (٢٣٧) راجع : ابن عساكر ج ٣ س ٣١٧ ١٩ (٢٣٨) راجع :
مبول ج ٣ س ١٦٩ س ٩ (قال إسماعيل بن خارجة : إذا قدمت المسيبة تركت التوبة وإذا
قدم الإخوان قبح الثناء) : البيان ج ٣ س ٩٦ س ٢ .

المحرمي يبلغ يقول سمعت أبا خليفة يقول سمعت الحبيبي ^(١٧٦) يقول لرجل وهو يخاطبه:
حي لك ^(١٧٧) يتنهي من التناء عليك.

والصحة على وجوه لكل وجه ^(١٧٨) منها آداب ومواجيب ^(١٧٩) ولوازم. قال الصحة مع
الله تعالى باتباع أوامره واجتباب نواهيه ودوام ذكره ودرس ^(١٨٠) كتابه ومراقبة
أسراره ^(١٨١) أن يختلج فيها ما لا يرضاه والرضا بقضائه ^(١٨٢) والصبر على بلائه والرحمة
والشفقة على خلقه وما ينحو نحوه من هذه الأخلاق الشريفة .

والصحة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم — باتباع سنته واجتباب البدع وتعظيم
أصحابه وأهل بيته وأزواجه وذريته ومجانبة مخالفته فيأدق وجل: وما ^(١٨٣) يجري مجراؤه.

والصحة مع الصحابة ^(١٨٤) وأهل بيته رضي الله عنهم بالترحم عليهم وتقديم من
قدموه وحسن القول لهم وقبول قولهم في الأحكام والنسب ^(١٨٥) فإن النبي ^(١٨٥) صلى
الله عليه وسلم يقول: أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم ^(١٨٦). وقال صلى الله عليه
وسلم: إني تارك فيكم الثقلين ^(١٨٧) كتاب الله ^(١٨٨) وعترتي أهل بيتي ^(١٨٩).

(١٧٦) في ج: المحمدي (١٧٧) سأنط في ج (١٧٨) في ج: لكل واحد ولي ت: لكل
باب (١٧٩) حذف هذه الكلمة في المدخل (١٨٠) في المدخل: وثلاثة (١٨١) في المدخل:
الأسرار (١٨٢) في ج: بقضاء الله (١٨٣) في ج: فيما يجري (١٨٤) سأنط في ج
(١٨٥) في ج: السنة (١٨٥) في ج: قال صلى... الخ (١٨٦) في ت: واعتصم
(١٨٧) زياد في ت: وسنتي

(١٨٨) راجع: الفص ١٦٠ س ١: أحسن الكلام ص ٧ س ٤: الملية ج ٢ ص ٢٨٢
س ١٢: الأيجاز والأعجاز ص ٦ س ١٢: وقول: تنبيه ص ١٥١ س ٤: وروي عن
الحسن البصري أنه قال: مثل الملة كتل النجوم إذا بدت اهتموا بها... وموت العالم تلة في
الأسرار لا يسهل ماضي: كنوز ج ١ ص ٣٠ س ١١ (١٨٩) راجع: الهازنات ص ١٦٣
جامع ج ١ ص ٦٣ ج ١٤: جامع ج ١ ص ١٠٣ س ٣١: إني تارك فيكم خليتين كتاب الله
جبريل محمدود بين السماء والأرض وعترتي أهل بيتي... الخ: كنز المسائل ج ١ ص ٢٤ م
١٧٩—١٧٤: المعبر الصغير ص ٧٣ س ١٠ ص ٧٥ س ١٤: وراجع تأويل الباطنية لهذا
الحدث: أبحاث المستعمرية ص ٢٩ .

• وردت هذه الفقرة كتاب في المدخل لابن الحاج ج ٢ ص ٣١٦ س ١١: ومنظم الفصول التالية
عن آخر اعتقوداً قد نقلها ابن الحاج في المدخل ج ٢ ص ٣١٦—٣١٨ ورواها عن أدب الصحة.

والصحة مع أولياء الله بالحرمه^(٤٨٨) والاحترام لهم وتحديقهم فيما يجربون عن أنفسهم وعن مشايخهم لأنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : يقول الله عز وجل : من أمان لي ولبيأ فقد بارزني بالحجابه^(٤٨٩) .

والصحة مع السلطان بالطاعة له^(٤٨٩) إلا أن يأمر بمعصية أو يخالفه سنة فإذا أمر بمثل هذا فلا سمع له ولا طاعة^(٤٩٠) ، والدعاء له بظهر الثيب ليصلحه الله ويصلح على يده^(٤٩٠) ، والصحة له في جميع أمور : والصلاة والجهاد ، فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : الدين الصحة . قالوا : لمن يا رسول الله ؟ قال : لله ولكتابيه ولرسوله ولأئمة المسلمين وعامتهم^(٤٩١) .

والصحة مع الأهل والزلف بالندارة وحسن الخلق وسعة النفس^(٤٩٢) وتسام الشفقة وتعليم الأدب والسنة^(٤٩٣) وحملهم على الطاعات . قال الله تعالى : يا أيها الذين آمنوا لموا أتكلم وأهليكم ناراً وقدوها ساس والحجارة^(٤٩٤) ، والصنع عن عزائمهم

(٤٨٨) في المسند وفي ت : بالمعصية (٤٨٩) ساقط في ج وفي ت (٤٩٠) في ج : يديه (٤٩١) في المغسل : المصدر (٤٩٢) في المسند : الكتاب والسنة والأدب (٤٩٣) في المغسل زيادة : [وقال عبثه الصلاة والسلام] : رحم الله والله أمان وله على يده بالأفضال عليه ... [وقد سبق ذكر هذا الحديث في المخطوطة

٥١١ راجع : البخاري ج ٤ ص ١٠٧ ص ٢ : الإجماع والخصائص ص ٤٩١ ص ١ : ... من عادى لي ولياً فقد بارزني بالحرب ، وما تقرب إلي عبدي بدية ... الخ ... (راجع ملاحقة الشيخ الكوثري) : المسند ج ٤ ص ٣٢٨ ص ١٤ : راجع : بستان ص ٨٦ ص ٣٢ : راجع : البخاري ج ١ ص ١٣ ص ١٩ : مسلم ج ١ ص ٥٢ ص ١٩ : الترمذي ج ١ ص ٣٥٠ ص ٢٤ : القرينة ص ١١٦ ص ١٨ : تنبيه ص ١٦٤ ص ٢٤ : روضة ص ١٧١ ص ١٤ : جامع ج ١ ص ٧٨ ص ٩ : كنز العمال ج ٥ ص ١٠ م ٢٠٠ : بلوغ المرام م ١٥٦٠ : سورة التحريم ٦ .

والنفس ^(١٩١) عن مساوئهم ما لم يكن إثمًا أو مصيبة ^(١٩٢) لأن النبي صلى الله عليه وسلم قال : للراثة كالضلع ^(١٩٣) إن أفتها تكسرها وإن تش تش معها على عوج ^(١٩٤) .

والصحية مع الاخوان بدوام البشر وبذل للمروف وتشر المحاسن وستر القبايح واستكثار قليل برهم واستعصار ما منك إليهم ^(١٩٥) وتهدم بالنفس والمال وعجاجة الحقد والحسد والبغى والأذى وما يكرهونه من جميع الوجوه وترك ما يستفوت به ^(١٩٦) .

والصحية مع العلماء بتلازمة حرمانهم ^(١٩٧) وقبول قولهم والرجوع إليهم في اللهاث والتوازل وتعظيم ما عظم الله من محلهم حيث جعلهم خلقا نبيا صلى الله عليه وسلم وورثته فإنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : العلماء ورة الأنبياء ^(١٩٨) .

والصحية مع الزهادين يبرها ^(١٩٩) بالنفس والمال وخدمتها في حياتها وانجاز وعدها ^(٢٠٠) والدعاء لها في كل الأوقات ما دام في الحياة وحفظ عهدهما بعد اللهاث وإنجاز عدائهما وإكرام أصدقائها ؛ فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال :

(١٩٤) في ج : والطور (١٩٥) في ج : وصحيفة (١٩٥) في ج : وث زبدة : [الاهوج]
(١٩٦) [وترك ... من] سائط في (١٩٧) في المدخل : إكرامهم (١٩٨) في ج : برما
(١٩٩) في س : وعدوها

(٢٠٥) راجع : البخاري ج ٣ ص ٢١٣ س ٢١٠ م ٢١٠ ج ٤ ص ٧٧ س ١٢ ؛ أحياء ج ٢ ص ٤٢ س ١٢ ؛ الأدب المفرد ص ١٥٠ س ٦ ؛ المستطرف ج ١ ص ٤٥ س ١٢ ؛ وحكي ان الحاج سأل يوما الفضان بن العيصي عن مسائل ... قال حل عندك من النساء خير قال أصلى الله الأمير إني بشأنهم خير إن شاء الله تعالى إن النساء من أميات الأولاد بمنزلة الأمتلاع إن عدلتها انكسرت ... (٢٠٥) قال : المحاسن والاشداد ص ٣٠ س ٩ : قال علي بن عبيدة : من المكارم الظاهرة وسنن النفس الصريفة ترك طلب الشكر على الاحسان ورفع الهمة من طلب الكفاية واستكثار القليل من الشكر واستئثار الكثير ^(٢٠٦) يدل من نفسه ؛ سراج ص ٢٤٨ س ٢٠ : وكان عبيدة بن محمد الرازي يقول : حسن الخلق استعصار ما منك واستعظام ما إليك ؛ المستطرف ج ١ ص ٢٩ س ١٤ : وشمل أبو يزيد البسطامي عن أخيه قال : استئثار الكثير من نفسك واستكثار القليل من حبيبك ^(٢٠٧) راجع : الترمذي ج ٢ ص ١١٤ س ١٦ ؛ المع ص ٥ س ١٦ ؛ تنبيه ص ١٤٥ س ٤ ؛ إحياء ج ١ ص ٢٦ ؛ أحسن التكلم ص ٧ س ١٣ ؛ وقارن ما ورد في محاضرات جوده تدير ص ١٢٢ في هذا الموضوع .

إن ٥٠٠) أبره أن يصل الرجل أهل ودايه ٥٠٥ . أنا علي بن بندار ٥٠١) الصيرفي قال
 أنا اسحاق بن أحمد بن عبد الرحمن القاضي قال أنا أحمد بن عبد الله بن حكيم قال أنا
 عبد الله بن إدريس قال أنا عبد الرحيم بن سليمان عن أسد بن علي ٥٠٢) بن عبيد عن
 أبيه عن أبي أسيد مالك بن ربيعة ٥٠٣) قال : سنا نحن عند رسول الله صلى الله عليه
 وسلم إذا جاء رجل من بني سلة فقال : يا رسول الله هل بقي علي من بر أبي شي ؟
 أبرهما به بعد وفاتها ؟ قال : نعم ، الصلاة عليها والاستفسار لها وإعاده ٥٠٤) عودهما
 وإكرام صديقتها وصلة الرحم التي لا توصل إلا بها ٥٠٥) . أنا محمد بن عبد الواحد
 الرازي ٥٠٦) نا محمد بن أحمد بن يعقوب قال أنا عبد الله بن الحسين البجلي ٥٠٦) قال أنا
 أبو نعيم قال أنا محمد بن عطية القمطي قال أنا جبة بن الوليد عن ابن شاذب عن ابن
 أبي حنبل للذي ٥٠٧) قال : إن من الثبوت أن يرى أبواك ٥٠٨) رأياً وترى غيره ٥٠٩) .

والصحة مع الضيف بحسن البشر وطلاقة الوجه وطيب الحديث وإظهار السرور
 والكبر ٥١٠) عند أمره ونهيه ورؤية فضله واعتقاد الحق له حيث أكرمك بدخول
 منزلك ومحرم بطعامك ٥١١) . سمعت أبا بكر محمد بن عبد الله الرازي يقول سمعت أبا
 يعقوب الهرجوري يقول سمعت أبا علي الحسن بن علي العامري يقول سمعت أحمد بن
 عيسى بن زياد أتملان يقول سمعت أبا أسامة يقول سمعت منبر بن كدام يقول :

٥٠٠) سافط في ت : و في المدخل زيادة : [من] ٥٠١) في ج : نهار ٥٠٢) في ج زيادة :
 [من] ٥٠٣) حذف الاستاذ في المدخل ٥٠٤) في المدخل : اثبات ٥٠٥) [أنا
 محمد ... الرازي] سافط في ج ٥٠٦) في ج : البجلي ٥٠٧) في ج : ابن حسن الكوفي
 ت : ابن أبي خنبل المكي ٥٠٨) في ج : أبوك ٥٠٩) مرة [أنا جلد ... غيره] سافط في
 المدخل ٥١٠) ر : ت : والسكون ٥١١) في ت : وتكرم بطعامك و في المدخل : تناول
 طعامك و في ج : طعامك

٥٥٥) انظر : عيون ج ٣ ص ٨٥ و ٧ و الترمذي ج ١ ص ٣٤٧ و ١٧ و لادن : تنبيه
 ص ٤٣ و ٢٠ و الفقه ج ١ ص ٣٠٨ و ١ : قال عبد الله بن مسعود : من بر أبي ألبت أن
 يصل من كان يصل أمه وإحياء ج ٢ ص ١٩٣ و ٧ و الادب المفرد ص ١٦ ٥٥٥) راجع :
 ابن ماجه ج ٢ ص ٢٨٩ و ٩ و تنبيه ص ٤٣ و ٢١ وإحياء ج ٢ ص ١٩٣ و ٥ و الادب
 المفرد ص ١٠ .

من دعا: فأيننا فله الفضل علينا
فإذا نحن أتينا^(٥١٢) رجع الفضل إلينا^(٥١٣)

وأشدني أبو بكر قال أشدني ابن الأنباري:

إنك يا ابن جعفر نعم^(٥١٢) إنني
ونعم مأوى طارق الحلي أنى^(٥١٤)
ورب^(٥١٥) ضيف^(٥١٦) طروق^(٥١٧) الحلي سري
صادف زاداً وحديثاً ما أشتى^(٥١٨)
إن الحديث جانب^(٥١٩) من لقري^(٥٢٠) ^(٥٢١)

وسمعت منصور بن عبادته يقول سمعت أحمد بن عبادته الجريشي^(٥٢٢) يقول: رأيت
بالصرة مكتوباً^(٥٢٣) على باب قصر^(٥٢٤):

مزلنا هذا لمن زارنا^(٥٢٥) نحن سواء فيه والطارق
إن أنانا فيه فليحزنكم فربنا^(٥٢٦) الواسع والرازق^(٥٢٧)

(٥١٢) في بستان: أجيئنا (٥١٢) في البيان: خير (٥١٤) في البيان والحاسة: إذا أتى
(٥١٥) في ج: ودون (٥١٦) في بيان: نحو (٥١٧) في ج: طرف (٥١٨) في ج
ولي: مشتق (٥١٩) في الحاسة والمجازات: طرف (٥٢٠) حذف هذا الصراع في ت
(٥٢١) في ج: أحمد بن عبادته الحرشي ولي ت: أحمد بن عبادته الحرشي (٥٢٢) في ج:
مكتوب (٥٢٣) في ج: زيادة. [هذان البيتان] وحذف في ت: [على باب قصر]
(٥٢٤) في ج: زادة ولي الكلام: حقه (٥٢٥) في ت: وروينا
(٥٢٦) في ج: زادة ولي الكلام: حقه (٥٢٥) في ت: وروينا

(٥٢٧) راجع: بستان ص ٧٦ م ٥٠ (وقال بعض الحكماء...^(٥٢٨) راجع: البيان ج ١
ص ٣١ م ٢، الحاسة ج ٢ ص ٣٠٢ م ٢، المجازات ص ١٥٧ (صدر البيت ثلاث قطع) و
وراجع في هذا المقطع: الحاسة ج ١ ص ٣٣٥ م ٦ (٥٢٩) راجع الكلام والتأخر ص ٢٠
م ٥: وقال أبو دلف وقد قش على بساط له هذا الشعر... والمستطرف ج ١ ص ١٦٢
م ٦٠: وما أحسن ما قال سيف الدولة بن حذاف:

مزلنا رجب لمن زاره نحن سواء فيه والطارق
ذكر ما فيه حلال له إلا الذي حرمه الحلال

وآداب^(٥٤١) ب) الرجلين أن يماشي إخوانه على حق^(٥٤٢) التبع ولا يتقدمهم فإن قرب به إلى نفسه تحرب إليه بمقدار^(٥٤٣) ما يعلم أنه يحتاج إليه^(٥٤٤) ب) ثم يرجع إلى موضعه . ولا يقعد عن حقوق إخوانه موقلاً على الثقة بأخوتهم لأن التضييل^(٥٤٥) بن عباس قال : ترك قضاء حقوق الإخوان مذلة . ويقصوم لأخوانه إذا أبصرهم مقبلين ولا يقعد إلا بجمودهم ويقعد حيث يعمدونه . كذلك أئنددت لتصور التقيع أو غيره :

فلنسا بصرنا به مقبلاً حلقنا الحلي وأئندرنا التقيما
فلا تتصكرن قياسي له فان الكريم يحل الكراما^(٥٤٦)

ويلم بعد هذا كله أن آداب الظواهر عنوان آداب السرائر . كذلك روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه رأى رجلاً يسلم في الصلاة^(٥٤٧) فقال : لو خشع^(٥٤٨) قلبه لحشت جوارحه^(٥٤٩) . ولما قال الجليلي لابي حفص : أدبت أصحابك آداب^(٥٥٠) السلاطين فقال : لا ، يا أبا القاسم ، ولكن حسن أدب^(٥٥١) الظاهر عنوان حسن أدب الباطن^(٥٥٢) .
ويلم أن كل علم وحال وصحة خرج من قالب الأدب فهو مرفود على صاحبه ، فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : إن الله أدبني فأحسن تأديبي^(٥٥٣) وكان صلى الله عليه وسلم^(٥٥٤) يحب ممالي الأخلاق^(٥٥٥) .

٥٤١ ب) في ت : أدب ٥٤٢ في ج ولي ت : حسد ٥٤٣ في ج ولي ت : مستدار
٥٤٤ ب) في المدخل : أن يماشي إخوانه فلا يتقدمهم بل يكون تبعاً لهم فإن قريوه تقرب إليهم
بتدوما يلزم من رعايتهم ٥٤٥ في س ولي ج : فضيل ٥٤٦ في ج : [في الصلاة] سابط في ج
٥٤٧ ب) في ج : غشي ٥٤٨ في ت : أدب ٥٤٩ في ج : أدب ٥٥٠ ب) زيادة في ت :
يقول إن الله تعالى

(٥٥٦) راجع : ديوان اللساني ج ٢ ص ٢٣٢ ص ٨ و تاريخ بغداد ج ٦ ص ٢٨٩ ص ١٤ و
محاضرات الأدباء ج ٢ ص ١٧ ص ١٣ (٥٥٧) انظر : تنبيه السعدي ص ١٧ ص ١٦ و أمياد
ج ١ ص ١٣٥ ص ١ و حلية ج ١٠ ص ٢٣٠ و التنقيح ص ٧٤ ص ٣٠ (٥٥٨) راجع :
التنقيح ص ١٤١ ص ٢٧ و حلية ج ١٠ ص ٢٣٠ ص ٢٢ و عوارا ص ١٩٧ ص ٢٠
(٥٥٩) راجع : القمع ص ٩٦ ص ٣ و ص ١٤٣ ص ٢ و عوارف ص ١٩٦ ص ١٥ و ص ١٩٧
ص ١٦ و جامع ج ١ ص ١٣ ص ٢٤ و كنوز ج ١ ص ١١ ص ٣٠ (٥٥٠) فتح الكبير
ج ١ ص ٢٠٦ ص ٩ .

ثم يعلم بعد هذا كله أنه كما يجب عليه مراعاة ظاهره لصحبة الخلق وعشرتهم فإن مراعاة باطنه أولى لأنه موضع نظر الله . ومراعاة باطنه وآدائها تكون بملازمة الأخلاص والثوكل والخوف والرجاء والرضا والصبر وسلامة الصدر^(٥٤٨) وحسن الظن بهم والاعتناء بأمورهم فإن النبي صلى الله عليه وسلم قال : من لم يهتم للسليين فليس منهم^(٥٤٩). فإذا^(٥٤٩) تأدب في الباطن بهذه الآداب وتأدب في الظاهر بما ذكرناه رجوت أن يكون من اللواتين .

ونحن نسال الله أن يوفقنا للاخلاق الجلية وان يمجينا الاخلاق البلية وأن يوفقنا^(٥٥٠) في أنفاسنا وأحوالنا وأقوالنا لا يخرجننا إليه ولا يكلنا في شيء من أمورنا وأسبابنا إلى أنفسنا وأن يتولى رعايتنا^(٥٥١) وكلاهما حسب المأمول من كرمه وفضله إنه ولي ذلك والقادر عليه ، لا شريك له وهو حبيبنا ونعم الوكيل^(٥٥٢) .

(٥٤٨) (ب) زيادة في ت : [الخلق] (٥٤٩) في ج : فن (٥٥٠) قرة [للاخلاق ... يوفقنا] حذف في ج (٥٥١) في ج : إقامتنا (٥٥٢) قرة [لا شريك ... الوكيل] انورد بها س . والحاشية في ج : والحمد لله رب العالمين وصلى الله على أشرف الملق وحبيب الحق سيدنا محمد خاتم النبيين وعلى آله وأصحابه وأزواجه وأسماءه وأمهاته وذريته وأهل بيته الطيبين ، الطاهرين وتابعهم بإحسان إلى يوم الدين . وهو حبيبنا ونعم الوكيل . سبحانه لا محصي نساء عليك . أنت كما أنبتت على نفسك . فك الحمد حتى ترضى وكن الحمد على الرضى . فك الحمد إذا رضيت دائماً أبداً بدوامك ، دائماً يبقاك ، لا تنتهي لها (؟) دون طمك ولتلك . وصلى الله على سيدنا محمد دائماً أبداً والحمد لله رب العالمين . — ولي ت أسفل الصفحة ، بعد كلمة «ولتتأدروا» ، بعض كلمات غير واضحة (أظن أنها : عليه . آخر آداب ... إليها التصل الآتي : ... من قرأه ومن طالع ودعا لسكاته بالتوبة وشفره ، اللهم إني أشهدك وأشهد ملائكتك وجميع خلقك أنك أنت قد لا إله إلا أنت وحدك لا شريك لك وأشهد أن كل مبدود لمجرد باطل إلا وجهك الكريم والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله أجمعين .

(٥٤٩) انباء ج ٢ ص ١٨٥ س ٧ ، كنز العمال ج ٥ ص ٢١٠ م ٢٠٠ .

فهرست المراجع على معجم الاسماء المتقبة

١. ابن ماسك — التاويخ الكبير لابن ماسك (ج ١-٦) دمشق ١٣٣١هـ —
١٣٤٩هـ
٢. ابن ماجه — سنن المصطفى لمحمد بن يزيد أبي عبادته
ابن ماجه، القزويني مصر ١٣٤٩هـ
٣. ابو داود — صحيح سنن المصطفى لابي داود سليمان
ابن الاشعث السجستاني مصر ١٣٤٨هـ
٤. الآثار — كتاب الآثار لابي يوسف يعقوب
ابن ابراهيم الاصباهي تصحيح أبي الوفاء مطبعة الاستقامة
١٣٥٥هـ
٥. الحسن الكرم — كتاب في الحسن كرم النبي والصحابه
لأبي منصور الثعالبي لبنان ١٨٤٤م
٦. الحسن ماصحت — الحسن ما صحت من النشر والنظم
لأبي منصور الثعالبي مصر، المكتبة
المصرية
٧. احياء — احياء علوم الدين لأبي حامد الغزالي مصر ١٣٥٣هـ
٨. ادب الدنيا — كتاب ادب الدنيا والدين لأبي الحسن علي
ابن محمد بن حبيب البصري لماوردي مصر ١٣٣٩هـ
٩. الادب الصغير — كتاب الادب الصغير لبداية بن خلف
محقق أحمد زكي باشا مصر ١٣٢٩هـ
١٠. الادب الكبير — كتاب الادب الكبير لبداية بن خلف مصر، المطبعة الخالية
١٣٨٩هـ
١١. الادب المفرد — الادب المفرد لمحمد بن اسماعيل البخاري مصر ١٣٥٨هـ
١٢. الاسماء والصفات — الاسماء والصفات لمحمد بن الحسن البيهقي القاهرة ١٣٤٤هـ
١٣. الامالي — كتاب الامالي لأبي علي الثعالبي القاهرة ١٣٢٩هـ
١٤. الامتناع — كتاب الامتناع والامتناع لأبي حبان
التوحدي لبنان ١٩٤٤م
١٥. الامحاز والامعاز — الامحاز والامعاز لأبي منصور الثعالبي فلسطينية ١٣٥١هـ
١٦. البخاري — كتاب الصحيح لأبي عبادته محمد بن اسماعيل
البخاري القاهرة ١٢٨٦هـ
١٧. البداية — بداية الهداية لأبي حامد الغزالي دمشق، لم تذكر
سنة الطبع
١٨. برد الاسماء — برد الاسماء لأبي منصور الثعالبي فلسطينية ١٣٥١هـ
١٩. بستان — بستان القاريين لمحمد بن محمد المصنفدي مصر ١٣٤٣هـ

٢٠. البيان — البيان والبيان لأبي عثمان عمرو بن بحر
المجاhez (محقق السندوي)
القاهرة: ١٣٥١ هـ
مطبعة الموسوعات
١٣٢٠ هـ
٢١. بيان العلم — مختصر جامع بيان العلم وفضله لأبي عمر القرطبي
١٣٢٠ هـ
٢٢. تاريخ بغداد — تأريخ بغداد لأبي بكر أحمد بن علي
المطيل البغدادي
القاهرة: ١٣٤٩ هـ
جيدو آباد
١٣٢٢ هـ
٢٣. تذكرة — تذكرة الخفايا لشمس الدين الذهبي
١٣٢٢ هـ
٢٤. الترمذي — كتاب الصحيح لأبي عيسى الترمذي
مصر: ١٢٩٢ هـ
٢٥. التتوف — كتاب التتوف للذهب لعل التتوف لأبي بكر
محمد بن اسحاق السكلازي تصحيح أوربري
مصر: ١٣٥١ هـ
٢٦. تلمذ التتري — تلمذ القرآن العظيم لأبي محمد سهل
ابن عبد الله التتري
مصر: ١٣٦٩ هـ
٢٧. تلمذ الجيس — تلمذ الجيس لأبي الفرج عبد الرحمن
ابن الجوزي
مصر: ١٣٤٠ هـ
٢٨. تنبيه — تنبيه الناظرين بأحاديث خاتم الانبياء والمرسلين
لتتير بن محمد السمرقندي
مصر: ١٣٤٧ هـ
جيدو آباد
١٣٢٦ هـ
٢٩. تهذيب التهذيب — تهذيب التهذيب لشهاب الدين أحمد بن علي
ابن حجر العسقلاني
١٣٢٦ هـ
٣٠. جامع — الجامع الصغير في احاديث الشريعة للتتير
للجلال الدين السيوطي
مصر: ١٣٢٠ هـ
٣١. حلية — حلية الاولياء وطبقات الاعيان
لأبي نعيم الاسفاني
مصر: ١٣٥١ هـ
٣٢. الحماة — ديوان الحماة لأبي تمام حبيب بن اوس الطائي
مصر: ١٣٤٦ هـ
٣٣. الحماة القبحي — الحماة القبحي
Mélanges de la Faculté Orientale de
Beyrouth, 1909, v. 2
٣٤. حماة الشجري — الحماة لابن الشجري
جيدو آباد
١٣٤٥ هـ
٣٥. ديوان الثاني — ديوان الثاني لأبي حلال السكري
القاهرة: ١٣٥٢ هـ
٣٦. القريعة — القريعة الى مكارم الشريعة لأبي القاسم حسين
ابن عبد المروف بلراف الاسفاني
مصر: ١٣٢٤ هـ
٣٧. ذيل الامانة — ذيل الامانة لأبي علي التتالي
القاهرة: ١٣٤٤ هـ
٣٨. روضة — كتاب روضة الفلاحة وروضة الفلاحة لأبي
حاتم محمد بن حبان البستي
مصر: ١٣٢٨ هـ

٣٩. رسائل ابن أبي الدنيا — مجموعة الرسائل لابن أبي الدنيا (ج ١) القاهرة ١٣٥٤ هـ
٤٠. الزهرة — كتاب الزهرة (ج ١) لأبي بكر الصبياني (تحقيق أ. د. بيشل) بيروت ١٣٥١ هـ
٤١. البكي — طبقات النافذة العسكري لابن تقي الدين البكي ١٣٣٠ هـ
٤٢. سراج — سراج للفرق لأبي بكر الطرطوشي اسكندرية ١٢٨٩ هـ
٤٣. السحاني — كتاب الانساب لأبي سعيد عبد الكريم السحاني لندن ١٩١٢ م
٤٤. شرح المتنون — شرح المتنون به على غير امه شيخ عبادته البيدي (تصحیح ا. ب. يهودا) مصر ١٣٣١ هـ
٤٥. الثمر — الثمر والثمرات لبيداته بن مسلم مصر ١٣٥٠ هـ
٤٦. الثمراني — الطبقات الكبرى لبيد الوهاب الثمراني (لم يذكر موضع الطبع وست) مصر ١٣٥٠ هـ
٤٧. الصباية — ديوان الصباية لشهاب الدين احمد بن أبي حجة المزي (على هامش تزجج الاسواق) مصر ١٣٢٨ هـ
٤٨. الصديق — كتاب الادب والانشاء في الصداقة والصديق لأبي حيان التوحيدي مصر ١٣٢٣ هـ
٤٩. التمهيد — التمهيد للفريد لشهاب الدين احمد المروفي بابين عبد ربه الاندلسي مصر ١٣٥٣ هـ
٥٠. عوارف — عوارف المعارف لأبي حنيس السهروردي مصر ١٣٥٨ هـ
٥١. عيون — عيون الاخبار لأبي محمد عبادته بن مسلم ابن تقيية الدينوري القاهرة ١٩٣٠ م
٥٢. غرر — غرر الخصائص الواضحة ودرر التفاسير الفاضلة لأبي اسحاق الكندي المعروف بأبوطران مصر، دار الكتب العربية القاهرة ١٣٤٨ هـ
٥٣. التمتع الكبير — التمتع الكبير في ضم الزيادة الى الجامع الصغير — يوسف النيباني القاهرة ١٣٥٩ هـ
٥٤. التهرت — التهرت لابن التديم القاهرة ١٣٥٩ هـ
٥٥. التشريري — الرسالة التشريعية لأسرة التاسم عبادته - الكركم انشعري القاهرة ١٣٥٩ هـ
٥٦. ثروت — ثروت الثلث في صدارة الخروب لأبي طالب محمد بن أبي الحسن الشكبي القاهرة ١٣٥١ هـ
٥٧. الكامل — الكامل في التمهيد والادب لأبي الدار محمد ابن يزيد المروفي بليرد مصر ١٣٥٥ هـ

٥٨. كتاب المصيرين — كتاب المصيرين لأي حاتم الدجستاني
لندن ١٨٩٩ م (تصحيح جولدستبر)
٥٩. كنز المال — كنز المال لنلاء الدين الهندي
حيدر آباد ١٣١٢ هـ
٦٠. سكروز — سكروز المعاني في حديث غير الملائق
لبد الرؤوف النادوي (على هامش الجامع)
مصر ١٣٣٠ هـ
٦١. ليد — ديوان شعر ليد (تصحيح بروكلن - مور)
لندن ١٨٩١ م
٦٢. القمع — كتاب القمع في التصوف لأي نصر جديفة
ابن علي السراج الطوسي
GIBB MEMORIAL XXII
مصر ١٩٢٩ م
٦٣. مباحث عربية — مباحث عربية لغير فارس
٦٤. المهارات — المهارات النبوية للشريف الرضي
مصر ١٣٥٦ هـ
٦٥. المجالس — المجالس المستنيرة للدهلي ثقة الامام علم
الاسلام (محقق الدكتور محمد كامل حسين)
الناشر: دار الفكر العربي ولم تذكر
سنة الطبع
٦٦. الجنى — كتاب الجنى لأي بكر محمد بن الحسن بن دريد
حيدر آباد
الطبعة ١٣١٢ هـ
٦٧. مجموع رسائل — مجموع رسائل الجاحظ لأي هشام عمرو
ابن بحر الجاحظ (تصحيح كراوس وطه الماجر)
القاهرة ١٩٤٣ م
٦٨. مجموعة الرسائل — مجموعة الرسائل لأي هشام عمرو بن بحر الجاحظ
مصر ١٣٢١ هـ
٦٩. مجموعة الرسائل — مجموعة الرسائل الكبرى لثقي الدين بن تيمية
مصر ١٣٣٤ هـ
٧٠. الفاسن والاضداد — الفاسن والاضداد لأي هشام عمرو
ابن بحر الجاحظ
مصر ١٣٥٠ هـ
٧١. محاضرات الادباء — محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء
لأي القاسم حسين بن محمد المصروف
مصر ١٣٢٦ هـ
٧٢. مختلف الحديث — كتاب تأويل مختلف الحديث في الرد على
أعداء أهل الحديث لابن تيمية الذهبي
مصر ١٩٢٥ م
٧٣. مداواة — كتاب الاخلاق والسير في مداواة النفوس
لأي محمد علي بن احمد بن سعيد بن حزم
مصر —
٧٤. المدخل — كتاب المدخل لأي جديفة التبردي
(الشهيد ابن الحاج)
استنبول ١٢٩٣ هـ

٧٥. مرآة المروان — مرآة المروان لأي منصور الثعالبي مصر ١٨٩٨ م
٧٦. سروج — سروج القصب ومساعد الجوهري لأي الحسن مصر ١٣٥٧ هـ
٧٧. المستدرك — المستدرك لأي عبدة محمد بن عبدة المروان بالهائم التيساري مصر ١٣١٢ هـ
٧٨. المنظر — المنظر لأي منظر لكتاب الدين أحمد الأبيشي مصر ١٣٠٨ هـ
٧٩. مسلم — الجامع الصحيح لأي الحسن مسلم بن الحجاج مصر ١٣٢٩ هـ
٨٠. مستدرك أبي حنيفة — مستدرك أبي حنيفة مصر ١٣٥٩ هـ
٨١. مجمع الأدباء — مجمع الأدباء لياقوت الرومي الحنفي (محقق الدكتور أحمد فريد وقامي) مصر ١٣٥٥ هـ
٨٢. المعجم الصغير — المعجم الصغير لأي القاسم سليمان بن أحمد الطبراني مصر ١٣٤٧ هـ
٨٣. مكالم — مكالم الاخلاق لرضي الدين أبي نصر الطبرسي مصر ١٣٤٧ هـ
٨٤. مكالم الاخلاق — مكالم الاخلاق وصايلها ومخود طرائفها ومزنيها لأي بكر محمد بن جابر الخارطبي مصر ١٣٥٠ هـ
٨٥. المكالم والمناظر — المكالم والمناظر لأي بكسر محمد بن عباس الحواري مصر ١٩٣٥ م
٨٦. الملامحة — الملامحة والصوفية وأهل التوبة قدسكتور أي الملا ميني القاهرة ١٣٦٤ هـ
٨٧. المنحل — كتاب المنحل لأي منصور الثعالبي اسكندرية ١٣١٩ هـ
٨٨. الموشى — الموشى لأي الطبيب محمد بن اسحاق بن يحيى الوشاء (محقق دودان ايرتو) لبنان ١٣٠٢ هـ
٨٩. الميداني — مجمع الامثال لأي الفضل أحمد بن محمد التيساري المروان بالميداني مصر ١٣٥٧ هـ
٩٠. التاسخ — التاسخ والتسوخ لأي جابر الصغار المرادي مصر ١٣٥٧ هـ
٩١. تر النظم — كتاب تر النظم وحل المقادير لأي منصور الثعالبي مصر ١٣١٧ هـ
٩٢. نهج — نهج البلاغة من كلام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (شرح محمد عبده) مصر ، الطبعة الرحمانية مصر ١٣٤٨ هـ
٩٣. النووي : دارين — بيان التارفين لأي زكريا يحيى الدين النوري القاهرة ١٣٥٢ هـ
٩٤. الميمني — ميمني الزوائد ومنبع الفوائد لذو الدين الميمني دمشق ، مطبعة الحنبلية
٩٥. يثية الدهر — يثية الدهر في شمراء أهل العصر لأي منصور الثعالبي

٨. مناهج العارفين

«مناهج العارفین»

رساله‌ای در تصوف از ابو عبد الرحمن سلمی

ابو عبد الرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲) امروزه بیشتر به سبب آثار جامع و بسیاری در موضوعات مختلف تصوف شهرت دارد. این آثار که اهمیتشان به طرز فزاینده‌ای آشکار شده برای سلمی بحق آوازه‌ای کسب کرده است؛ با وجود این نمی‌توان گفت که این آثار پهنایی تمامی فعالیت علمی برجسته و متنوع او را باز می‌نماید. مطالعه برخی از رساله‌های کوتاه باقی‌مانده از سلمی بلاشک برای تحقیق در تصوف اولیه اهمیت خاصی دارد. نمونه برجسته این رساله‌ها *مناهج العارفین* است که به طرز زی‌روشن و موجز تصوف را معرفی می‌کند، بدان گونه که هم برای سالک طریق جاذب است و هم برای بیگانه جستجوگر.

جوهر رساله *مناهج العارفین* در جمله آغازین آن بیان شده است که: «تصوف را هدایتی است و نهایی و مقاماتی». این نظر که در سلوک عرفانی هدایت نیکو لازمه نهایی توفیق آمیز است چند بار در این رساله وارد شده است (از جمله: مَنْ كَانَ أَصْحَبَ هِدَايَةٍ كَانَ أَيْمَنُ نَهَابَةٍ» ورق ۲۴ آ) و در آثار دیگر سلمی نیز یافت می‌شود^۱ و سرانجام به شکل کلامی صوفیانه درآمده است^۲. عنوان رساله رهسپاران این سفر روحانی را «عارف»^۳ می‌خوانند. این اصطلاح ممکن است هم به سالکان سیر الی الله، به طور اطلاق صرف نظر از مراحل و مقاماتشان، راجع باشد و هم به آنان که به نهایت طریق رسیده‌اند (که در این صورت اخیر معنای عنوان رساله چنین خواهد بود: *دراهمایی که واصلان به مقام عارفان طی کرده‌اند*). در متن *مناهج العارفین* (ورق ۲۴ ب) نیز کلمه «عارف» به کسی اطلاق شده است که در مرتبه‌ای است در میانه مرید و صوفی کامل.

۱. برای مثال رک: *جوامع آداب الصوفیه*، ص ۴۲، ش ۱۱۶ و *عیوب النفس و مداوانها*، ص ۵۷ ش ۸ (هر دو به تصحیح کولبرگ، چاپ فنی، ۱۹۷۶).

۲. *ابوالفیض المنونی*، کتاب *التکمیل*، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۴. مقایسه شود با: *ابونصر سراج*، کتاب *اللمع*، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۲۱۷-۲۱۸؛ *عمر بن محمد سهروردی*، *عارف العارف*، بیروت، ۱۹۶۶، ص ۵۳۱-۵۳۲ (پاپ آخر).

۳. برای معانی مختلف «عارف» و «مرتبه» رک:

F. Rosenthal, *Knowledge Triumphant*, Leiden, 1970, chapter VI.

در این تصحیح متن رساله به ۱۶ بخش تقسیم شده است. دو بخش نخستین دربارهٔ مراحل اولیای است که بر طالب حق فرض است. و مهمترین این مراحل یافتن شیخ و راهبری («امام» یا «حکیم») است و پیوستن بدو. سلمی بر مسؤولیت متقابل شیخ و مرید تأکید می‌کند: مرید باید که خود را تماماً به شیخ تسلیم کند و همهٔ آثار زندگی پیش از سلوک را ترک گوید؛ وظیفهٔ شیخ آنست که مرید را با تزهد و کناره‌گیری از این جهان آشنا کند.^۴ اگر مرید مداومت ورزد به مقام «توبهٔ نصوح»^۵ می‌رسد و مشمول محبت الهی می‌گردد و توانایی می‌یابد که اوصاف مضموم پیشین را به صفات محمود مبدل گرداند. و چون نفس مرید پاک و صافی شود آمادهٔ ورود به مقام «ارادت» می‌گردد.

مفهوم «ارادت» و وظایف مرید در بخشهای ۳-۶ بحث شده است. سلمی مریدان را به چند دسته تقسیم کرده است. برترین آنان «مرید مغفوض» است که خواسته‌های خود را تماماً ترک گفته است. مریدی که خود را تسلیم شیخ کند تا آن چنان که او خواهد هدایتش کند در واقع به ایوب‌کر صدیق و ارتباطش با نبی اکرم (صلعم) تاسی کرده است. چنین مریدی از «برکت» شیخ بهره‌ور می‌شود و از آن برکت قلبش نورانی می‌گردد. و نشان خارجی آن نوو ترک کُلّی این جهان گفتن است. سلمی به استناد آیهٔ شریفه «فاولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين» (سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۹) چندین «مقام» و «مرتب» را در طریق مرید ذکر می‌کند. و آن کس که به آخرین مقام صدقیت برسد صوفی راستین است. سلمی در کتابی دیگر متذکر شده است که مرحلهٔ صدقیت نیز خود چندین مقام دارد.^۶ در منابع المعارفين تأکید می‌کند که «اعل منازل و لايت و تصوف» از «ادنی منازل نبوت» سخت‌تر است. این نکته که پیش از سلمی در کتاب اللع ایوب‌نصر سراج نیز آمده است^۷، ظاهراً پاسخی است به

4. Cf. in general Caesar E. Farab, «Rules governing the Sayhmurid's conduct», Numen, 21/2, pp. 81-96.

۵. رک: قرآن کریم، سورهٔ تحریم آیهٔ ۸. برای بحث دوبارهٔ توبهٔ نصوح رک: ابوطالب المکی، غرر القلوب، قاهره، ۱۹۹۱، ج ۱ ص ۳۶۵-۳۶۶؛ سلمی، حقائق النفس، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، شمارهٔ Or. 9433. وری ۳۲۵ آ: جوامع، ص ۲۶. ش ۱۱۱۵ عبدالوهاب الشراقی، الانوار القدسیة، تحقیق طه عبدالقادر سُرور و محمد عبدالنصاری، قاهره، ۱۹۶۲، ج ۱ ص ۳۶، ۱۵۶؛ المنوی، التمجید، ص ۱۵.

۶. «ثم للصديقية مقامات» (حقائق، وری ۱۲۰ آ، به نقل از ابوسعید الغری).

۷. کتاب اللع، ص ۵۲۷. مقایسه شود با: سهروردی، هزارف، ص ۵۲۸: التبهات. جامع کرامات الاولیاء، قاهره، ۱۳۲۹ هـ ج ۱ ص ۵۰، عبدالله الهامی، نشر المعاصر (در هاشم جامع نیهانی)، ج ۲ ص ۶۲.

صوفیانی چون بایزید بسطامی که گفته‌اند: «آخر نهايات الصديقين اول احوال الانبياء»^۸. بقیة مناہج (بخش ۷ تا ۱۶) بحثی است دربارهٔ سیر صوفی در طریق سلوک. سلمی برای این سیر اصطلاحات «آداب» و «اخلاق» و «احوال» را به کار برده است (بخش ۷). در خاتمه کتاب نیز این تقسیم سه‌گانه را (که احتمالاً خود مبتکر آنست) دیگر بار تکرار کرده است، و این خود نشان دهنده اهمیت است که او برای این تقسیم قایل بوده است. تعریف تصوف به آداب و اخلاق، که هر دو نیز بر افعال و اقوال نبی اکرم (صلعم) مبتنی است، قولی است مشهور. ولی تازگی سخن در اینجا آنست که این اصطلاحات برای سلمی معانی مشخصی دارد. «آداب» با قواعد درست رفتار را می‌توان از طریق کوشش («اکتساب» اشعری) شخصی فرا گرفت و پیروی کرد ولی «اخلاق» به واسطه تأسی («فدوه») به بزرگان حاصل می‌شود و «احوال» موهبتی است الهی که خداوند به سالکانی که دو منزل از مقامات اولیه سلوک را طی کرده باشند عطا می‌کند.^۹

سلمی فصل مشبح را به بحث در حقیقت «فقر» اختصاص داده است (بخش ۸). فقیر صادق آن کسی است که از ماسوی الله مستغنی باشد و جز به خدای تعالی نیاز نبرد^{۱۰} و بدو مستغنی باشد. چنانچه که «افتقار» حقیقی و «غنا» حقیقی را یکی می‌شمرد به پیوند نزدیکی افتقار به خدا و استغناء بدو اشاره کرده است.^{۱۱} به هر حال سلمی تأکید می‌کند که «غنا»

۸. منقول در التمرّف لذهب اهل التصوف ابو بکر کلاباذی، تصحیح آربری، قاهره، ۱۹۳۳، ص ۴۲؛ السهلی در شطحات الصوفیة، تحقیق عبدالرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۴۹، ص ۷۴؛ شکل متعدّدتری از این قول که به ابوسعید خراسانی (منقول از حقائق، ورق ۱۷۰ ب) نسبت داده شده این است که برترین صدیقان به مقامات انبیاء می‌رسند.

۹. بیشتر اصطلاحات راجع به احوال عرفانی را که سلمی در بخش آخر مناہج بر می‌شمرد در متون عرفانی دیگر وارد شده است. تنها استثناء اصطلاح «التبرید و التلهیب» است که من آن را در جایی دیگر نیافتادم. ممکن است این اصطلاح را خود سلمی با یکی از مشایخ او وضع کرده باشد و بعدها استعاشات متروک شده باشد. ولی به احتمال قوی ممکن است این کلمه مصوّف «التبرید و التفرید» باشد که قاعده در شمار «احوال» می‌آید ولی سلمی آنرا نیاورده است.

۱۰. این فقر روحانی است. نیتوس بورگهارت «نبی بودن برای خدا» vacare Deo را ذکر کرده است T. Burckhardt, An Interoduction to Sufi Doctrine, Lahore, 1959, p. 105.

۱۱. سراج، اللمع، ص ۲۹۹. مقایسه شود با: قشیری، لطائف الانوار، تحقیق ابراهیم سیونی، ج ۵، قاهره، ۱۹۷۰، ص ۱۹۹.

B. Reinert, Die Lehre vom tawakkul in der klassischen Sufik, Berlin, 1968, p. 63.

صفتی است منحصرأً خاص خداوند، و لذا با این نظر که بنده «فقیه» ممکن است «غنی» گردد مخالف است.^{۱۲} علاوه بر این سلمی ستایش فراوان و بی نقد و نظر فقر را نیز روا نمی شمرد و به راحت می گوید فقری که بر فقر خود فخر فروشد و بر اغنیا به نظر استغفاف بنگرد، دعوی فضیلت را نمی شاید. فضیلت فقط فقری را سزااست که بر حال خود رضا داده باشد. ابونصر سراج در فصل از کتاب *اللمع* به عنوان «آراء خطا در باب فقر و غنا» بدین نظر به درباره فقر تاخته و آن را رد کرده است.^{۱۳} فقر در نظر سراج ذاتاً ستوده است («الفقر فی ذاته محمود»). با این حال سراج و سلمی در يك نقطه اشتراك دارند و هر دو معتقدند که برابر شدن فقر با محرومیت و عدم و حاجت خطاست.^{۱۴} سلمی برای ایجاد هماهنگی در میان احادیث و اقوال بظاهر متناقض به دو گونه فقر قایل شده است. یکی «فقر الخواص» که فقری است ستوده و دیگری «فقر العامة» که فقری است نکوهیده.^{۱۵}

سلمی در ادامه سخن می گوید که فقیر صادق سپس به مقام شفقت بر خلق می رسد (بخش ۹) و مایه آسایش و آرامش می گردد و مریدان را با لطف و رفق به راه راست هدایت می کند. عبودیت خالصانه عارف او را به مقام «حریت» می رساند و در این مقام او از هر آنچه آدمیان را کور کرده و بنده گردانیده است آزاد می شود (بخش ۱۰). سلمی سپس، مانند مشابه سلف^{۱۶}، «حریت» را با «عبودیت» ربط می دهد و می گوید: حریت حقیقی از بندگی امور دنیوی فقط از طریق قبول نام عبودیت الهی حاصل می شود. مع هذا سلمی از این فراتر می رود و «حریت» را با «قبض و بسط» ربط می دهد: مرد آزاده در برون با اقران خود می آمیزد و در درون از خلوت با خدا بهره ور می گردد و امین پاره ای از اسرار الهی می شود.^{۱۷} و چنین

۱۲. چون غنا از صفات پاری شمال است احمد بن عطا (متوفی ۳۰۹) غنا را بر فقر ترجیح می داد. بیشتر مؤلفان متصرف با این نظر مخالف اند. از جمله رذ: ابوطالب المکی، *توت القلوب*، ج ۱ ص ۵۳۵-۵۳۶: ابوبکر بنانی، کتاب مدارج السالكين الى ملك الملوك، قاهره، ۱۳۳۰ هـ. ص ۲۲:

H. Ritter. *Das Meer Seele*, Leiden, 1955, p. 255.

۱۳. *اللمع*، ص ۵۲۰-۵۲۱. ۱۴. ایضاً، ص ۵۲۲.

۱۵. ابوطالب مکی (*توت القلوب*، ج ۱ ص ۲۹۱) نیز تمایزی تا حدی متفاوت درباره فقر قائل شده است: «خصوص الفقراء کسانی اند که فقرشان همراه با زهد است و عموم الفقراء فقرشان علوی از زهد است. و هر دو فقر به عتبه ابوطالب مکی به غنا ترجیح دارد.

۱۶. از جمله رذ: *اللمع* سراج، ص ۲۵۰، ۵۳۲-۵۳۱.

۱۷. بسیاری از این نظریات را شاگرد سلمی ابوالقاسم قشیری در اثرش *الرسالة* در باب الحرمة تکمیل و

ارتباطی مستقیم با لاهوت اورا «مُکَلِّم» و «مُحَدِّث» می‌کند. سلمی در مقدمه طبقات الصوفیة^{۱۸} تأکید می‌کند که محدثان و اصحاب القراسات^{۱۹} اولیایی اند که به عنوان خلفای انبیا و رسل عمل می‌کنند. محدث یا مکلم از خداوند الهام می‌گیرد^{۲۰} و این خود او را از دیگر ابناء بشر جدا می‌کند.^{۲۱}

بر طبق حدیثی معروف عمر بن الخطاب «محدث» خوانده شده است.^{۲۲} در میان مؤلفان قدیم صوفیه حکیم ترمذی بالاخص بدین معنی دلبستگی داشته است و در کتاب ختم الاولیاء خود چندین دسته از محدثان را بر می‌شمرد^{۲۳}. به گفته ابونصر سراج بالاترین حالی که صدیق می‌تواند در یابد حالی است که محدث بدان می‌رسد^{۲۴}. ولی قشیری معتقد است که صوفی که به حال «محدث» می‌رسد شایسته نام «عارف» است^{۲۵}. سلمی در مناهج بیان می‌کند که خدای

پُرداخته کرده است (رک: چاپ قاهره، ۱۹۲۸، ص ۱۰۰-۱۰۱ و ترجمه انگلیسی آن از روزنتال:

F. Rosenthal, *The Muslim concept of freedom*, Leiden, 1960, pp. 108-113).

این نظر روزنتال که هدیه‌ای به این اصطلاح (= حریت) نمی‌توانیم انتظار یافتن اطلاعات بسیاری در آثار مؤلفین پیش از قشیری داشته باشیم (همان کتاب، ص ۱۱۲) ظاهراً اکنون نیاز به نوعی تعدیل دارد.

۱۸. تصحیح یوهانس پودرسن (J. Podersen)، لندن، ۱۹۶۰، ص ۲.

۱۹. طرق مختلف گرفتن الهام در دو شرح منازل السائرین انصاری بحث شده است. یکی شرح فرکاوی (قاهره، ۱۹۵۳، ص ۸۸-۸۹) و دیگری شرح شوقی (التمکین، ص ۲۰۸).

۲۰. محدث در گرفتن الهام «منفعل» نیست، بلکه گاهی به صورتی فعال با حق تعالی رابطه برقرار می‌کند. لذا او را هم مُحَدِّث می‌توان گفت و هم مُتَحَدِّث (مقایسه شود با این حدیث قدسی که در اللمع، ص ۲۲۵، نقل شده است که: قال الله عز وجل خلقکم لتسأرونی فان لم تسألوا فکلمونی و حدثنونی فان لم تسألوا فاجوبنی فان لم تسألوا فاسمعوا منی). و حالت او هم با «مُحَدِّث» است یا «مُکَلِّم» (هر دو اصطلاح در اواخر مناهج ذکر شده است).

۲۱. یکی از روایات این حدیث چنین است: «قال النبی (صلی): ان فی اشیئ مکملون و محدثون، و ان عمر (رضی الله عنه) لمنهم. این حدیث در آثار عرفانی نقل شده است که از آن جمله چند منبع را می‌توان ذکر کرد: اللمع سراج، ص ۳۹۶، ۲۲۵: ثبوت القلوب ابوطالب مکی، ج ۱، ص ۲۲۶: کشف المحجوب هجویری، چاپ زوکوفسکی، لنینگراد، ۱۹۲۶، ص ۸۱: لطائف الانوارات قشیری، ج ۱، قاهره بی‌تاریخ، ص ۷۲: احیاء العلوم غزالی، قاهره ۱۳۱۶ هـ ج ۳ ص ۲۱.

۲۲. ختم الاولیاء، تحقیق عثمان اسماعیل یحیی، بیروت ۱۹۶۵، ص ۳۴۷ و ۳۹۲. و نیز رک: مقدمه آبروری بر کتاب الریاضة و ادب النفس حکیم ترمذی، قاهره ۱۹۶۶، ص ۲۲. بهد: صفة العلم فی الاسماء و الحروف المجددة، نسخه خطی گوتینگن، شماره Arab 256، ص ۱۰.

۲۳. اللمع، ص ۲۲۵: احیاء غزالی، همان جا.

۲۴. الرسالة، ص ۱۲۶ (باب المعرفة بالله).

تعالی محدث را توانایی انجام کرامات می بخشد آن چنان که بر تبدیل شیء ای به شیء ای دیگر («انقلاب الاعیان») قدرت می یابد (بخش ۱۱). محدث به سبب قریبی که به خداوند دارد حق ممکن است به اقتضای ابراهیم خلیل (ع) به خاطر پندگان با خدا به «مجادله» پردازد (بخش ۱۳).

صوفی در بالاترین مقام «داعی» می شود (بخش ۱۴). سلمی داعیان را به سه گونه تقسیم کرده است: داعی الی الله وداعی الی سبیل الله وداعی الی السنّة. داعی الی الله مردم را به خدا یعنی به طریق عرفان فرا می خواند و بدین معنی او از رسل تبعیت می کند. داعی الی سبیل الله خلق را به راه خدا، که ترك مشاغل دنیوی است و اخلاص داشتن و صدق ورزیدن با خدای تعالی، فرا می خواند. و اما داعی الی السنّة مردم را به اجرای دقیق احکام شریعت دعوت می کند. چون انجام خواسته های داعی الی الله دشوارتر است پیروان او اندکترند. داعی الی سبیل الله که معیارهایش دشواری کمتری دارد اتباعش بالنسبه افزونترند. بیشتر مردمان در پیرامون داعی الی السنّة گرد می آیند که فقط اجرای ظواهر شرع را می طلبد^{۲۵}

رساله با تکرار و تکمیل برخی از موضوعات اصلی، بخصوص تفاوت آداب و اخلاق و احوال، پایان می پذیرد.

نسخه خطی

فؤاد سزگین در تاریخ نوشته های عربی (ج ۱، ص ۶۷۲) مشخصات چهار نسخه از مناهج العارفین را ضبط کرده است ولی اطلاعات او گمراه کننده است. یکی از آن نسخ، نسخه مونیخ است به شماره ۲۶۲ (ورق ۶۶ ب- ۷۳) که بروکلمان (تاریخ ادبیات عرب، ج ۱، ص ۲۰۱، ذیل ج ۱ ص ۳۶۲) ذکر کرده است ولی در فهرست کتابخانه مونیخ نیامده است^{۲۶}. کوشش من هم (در دپدار اخیر از کتابخانه ملی بایر) برای یافتن آن به جایی نرسید. دیگر نسخه خطی شماره ۳۲۳ (= ۱۰۱) کتابخانه جان ریلندز است واقع در منچستر^{۲۷}، ولی این مناهج العارفین

۲۵. رک: حقائق، ورق ۱۴۰ آ (با آنچه در مناهج آمده تا حدی متفاوت است). نیز رک: تفسیر مشوب به امام جعفر الصادق (۶) چاپ پل نوبیا (Mélanges de l'Université Saint Joseph 43, 1967, p. 203).

26. Joseph Aumer, *Die arabischen Handschriften der König. Hof und Staatsbibliothek in München*. München, 1866.

27. A. Mingana, *Catalogue of the Arabic Manuscript in the John Rylands Library*. Manchester, 1934, p. 134.

کتابی دیگر است غیر از اثر سلسی. *مناهی العارفين* نسخه منجست متقی است که به *عين العلم* نیز شهرت دارد و برای شخصی به نام عبدالله بن عبدالرحمن المدائنی تألیف شده است (نسخه دیگری از این اثر را آلوارت ذکر کرده است به شماره برلین ۳۰۶۴ = اشهرنگر ۸۹۳). سومین نسخه که سرگین (به عنوان *سلوک* / *مناهی* / *العارفين*) شناسانده است نسخه کتابخانه سل اولک کالج (بیرمنگهام)^{۲۸} است به شماره ۹۰۵ (= ۶۳۵). این نسخه نیز اثر دیگری است غیر از *مناهی*. رساله‌ای است از سلسی به نام *سلوک العارفين* که نسخه‌ای دیگر از آن در خزانه تیموریه در قاهره هست^{۲۹}. و اما نسخه چهارمین. نسخه برلین ۲۸۲۱ = اشهرنگر ۸۵۱ (ورق ۱۲۲ - ۲۸ ب) است^{۳۰}. این نسخه تا آنجا که من تحقیق کرده‌ام تنها نسخه باقی‌مانده از *مناهی* است. و نصیح متن حاضر نیز براساس آن انجام شده است. این نسخه جزئی است از مجموعه‌ای خطی در ۱۸۲ برگ که در حدود سال ۱۰۰۰ هجری استنساخ شده است^{۳۱}. عنوان رساله در بالای صفحه اول آمده است. متن رساله بدون اعراب است. نقطه‌های مشخص کننده نیز گاه حذف شده است. ویژگی‌های املائی آن عبارتست از تبدیل هزه به باء بر روی کرمی باء، مشابه نکردن دو شکل الف مقصوره. در يك جا اختلاف قرائت (نسخه بدل) نوشته شده که با حرف «ه» مشخص شده است. کلمه «صَح» در هاشم صفحات برای مشخص کردن مواردی به کار رفته است که در اصل از قلم کاتب چیزی افتاده بوده و بعدها افزوده شده است. در حاشیه فوقانی ورق ۲۳ ب دو بیت در ستایش فقر نوشته شده که به «مولانا قدس سره» نسبت داده شده است.

در نصیح این رساله شیوهٔ املاء پذیرفته شدهٔ امروزی را به کار بردم. اختلافات املائی و نیز مواضعی را که محذوفات (آن چنان که در فوق گفته شد) تکمیل و نصیح شده است در حواشی ذکر نکردم. آنچه را خود به متن افزودم در میان دو قلاب < > نهادم.

28. *Catalogue of the Mingana Collection of Manuscripts... at Selby Oak Colleges Library*. IV ed. Derek Hopwood. Birmingham, 1963.

از کتابداران این کتابخانه که می‌گرفتیم آن نسخه را در اختیارم گذاردند ممنونم.

۲۹. *دک: مقفیه شریه بر طبقات الصوفیه*. قاهره ۱۹۵۳. ص ۳۹: سرگین، ج ۱ ص ۶۷۲ ش ۱۵.

30. See W. Ahlwardt, *Verzeichnis der arabisch Handschriften*. Berlin, 1887-99, III, p. 7.

۳۱. از کتابخانه فرهنگ یروس (Staatsbibliothek Preussischer Kulturbesitz) واقع در برلین که اجازه دادند این متن را منتشر کنم ممنونم.

ضمیمه

پس از آنکه متن حاضر به مطبعه سپرده شد به اثری از سلمی به عنوان *منهاج العارفين* بر خوردم که نسخه آن در کتابخانه ایاصولیه به شماره ۲۱۲۸ محفوظ است (رک: فهرست منابع کتاب دکتر قاسم السامرائی به عنوان:

The Theme of Ascension in Mystical Writing. Baghdad, 1968, p. 280)

در این مرحله سخت دیر است که درباره این اثر جست و جو کنم که این همان *منهاج العارفين* است تا در آن صورت اختلاف قراءات آن را در تصحیح خود جای دهم.



مناهج الصارفين

للشيخ أبي عبد الرحمن السلمي

نفعنا الله ببركاته

بسم الله الرحمن الرحيم .

١ التصوّف له بداية ونهاية ومقامات . فأوله التوفيق والنجاة من سنة الغفلة وترك ما ألفت النفس ومرادات الطبع وهجران أصدقاء السوء ومفارقة المكان الذي خالف فيه أمر الله تعالى والرجوع بالنفس إلى طرق أهل الصلاح . فإذا انتقادت له نفسه إلى ذلك وصلت من الشروع عمل في إصلاح قلبه إلى أن يحبه القلب كما أجابت النفس ، فإذا أجاب القلب والنفس < و> انتقادا واتّفقاً سلّم قلبه ٢ ونفسه إلى الله تعالى وبرئ منهما ليحفظهما له مما رجع إليه ٣ ، قال الله تعالى : ﴿ وَأَنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ ﴾ ١ .

٢ ثم يقصد إماماً من أئمة القوم ممن ظهرت نصيبته بمن صحبه وتأدّب به ويكون في قصده خالياً من جميع أحكام نفسه وأحكام الخلق (إلا حكم من قصده متربّياً عن الأحكام فينظر إلى ذلك الحكيم فيعلم بنظره إليه سبب دائه فبدله على دوائه فيصايف الدواء الداء فيبرأ بإذن الله تعالى . وإن قصده وهو راجع إلى شيء من أسبابه وأوصافه ضيّع وقته ولم يؤثر فيه كلام الحكيم ، قال أبو يزيد رحمه الله تعالى : كن بلا شيء حتى يكون لك كل شيء ٤ . ويجب على المقصود أن يدلّ القاصد على ما لا بدّ له منه من أحكام الشريعة في الطهارة والصلاة والصوم والزكاة والحج ويدلّه على تعلّم كتاب الله تعالى ودرسه ثم على طلب قوت حلال وبذل الوسخ والجهد فيه ثم على

١ (١) الأصل : ما . (٢) الأصل : قلبه . (٣) كما . ولعل الأفضل دعه .
(٤) سورة المزمل ٥٨ .

٢ (١) الأصل : نظر
(٢) هو أبو يزيد طيفور بن يحيى البسطامي (توفي ٥٢٦٨) . راجع طبقات ص ٦٧ والمراجع المسجلة هناك . (٣) راجع تذكرة الأولياء ج ١ ص ١٦٢ ص ٢١ . H. Ritter, "Die Aussprüche des Blyceid Blyceid", Weisheitliche Abhandlungen R. Tschudi Blyceid, Wiesbaden, 1954, p. 233.

ترك الدنيا والإعراض عنها والإقبال على الآخرة وعلى ما يفوته منها على دوام الأوقات وعلى قلة الأكل وقلة النوم وقلة الكلام وعلى الخلوة والزمّة وقلة الانبساط وقيام الليل وكثرة البكاء على ما سلف من أيامه وتضييعه أوقاته وخسرانه عمره ، لأنّ النبي صلى الله عليه وسلم قال : لا تزول قدما عبد يوم القيامة حتى يُسأل عن أربع : عن عمره فيما أفناه [٢٢ ب] وعن شبابه فيما أبلاه وعن ماله من أين اكتسبه وفيما أنفقه وماذا عمل فيما علم^٢ . فإذا داوم على هذه الأحوال من الله تعالى عليه بأن يجعل توبته نصوحاً ، فإذا صح له مقام التوبة لاح له لائق من أنوار الهبة : لأنّ الله تعالى يقول : ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾^٣ . وإذا صحت توبتهم وصحت طهارتهم فذلك اللاتمة تحملهم^٤ على الاجتهاد وعلى المهادنة وتقوي^٥ على الطاعات وتضعف^٦ النفس عن المخالفات والطباع فيحمل القلب النفس على ترك حظوظها وطبائعها المذمومة من الشح والبخل والبذل وسائر الصفات المذمومة <إل> أوصاف محمودة ، يروى عن النبي صلى الله عليه وسلم أنّه قال : ما جبل الله ولياً إلا على السخاء^٧ ، فبالنية ، وبالبهتان الصدق والعدل ، وفي الحديث : قال النبي صلى الله عليه وسلم : إنّ الرجل ليشترى الصدق حتى يكتب عند الله صدقاً^٨ . وبالشجاء والحقد سلامة الصلوة وإرادة الخير ، قال الله تعالى : ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾^٩ وبالطمع القناعة ، وكذلك على هذا . فإذا صفت له نفسه ولزم طريق رشدته وتخلّق بهذه الأخلاق التي ذكرناها يدخل في حدود الإرادة ومقاماتها .

٣ وأول الإرادة أن يترك إرادته كلها التي ألقيها النفس من أسباب الدنيا فينتقل بالدنيا بكلّيتها حتى لا يرجع منها إلى معلوم ولا يفرح بوجود ولا يحزن على مفقود فتكون الدنيا عنده كالم تكن فإنها ما كانت وعن قريب لا تكون^٤ . والمربطون ثلاثة : مرید

٢ (٢) الأصل : يحملهم . (٣) الأصل : ويقوي . (٤) الأصل : ويضعف . (٥) الأصل : وبالنية .

(٦) راجع رنسك ج ٥ ص ٢٢٥ مادة فقهه ٩ عند الصابر بن ص ١٥٨ ص ١ . وقارن القشيري / شرح ص ١٥٠ ص ٩ . (٧) قارن سورة التهميم ٨ . (٨) سورة البقرة ٢٢٢ . (٩) راجع المح ص ١٦٢ ص ١٥ حقائق دروسه ٨٩ ص ١٩ الفوائد العددية ج ١ ص ٢٤ ص ١٥ . (١٠) راجع رنسك ج ٢ ص ٢٩٧ مادة صفة بهيمة القشيري ص ٩٦ ص ٢٥ الفقه الشافعي ص ١٧٤ ص ١٦ نشر المحسن ج ٢ ص ٦١ ص ١٦ ص ٢٤ . (١١) سورة القشعر ٨٩ .

٣ (١) الأصل : فيكون . (٢) الأصل : يكون .

يريد الله تعالى لنفسه فضلات المعاملة على الرغبة^٢ والرغبة . ويريد يريد الله تعالى فضلات المعاملة لا على رؤية عوض بل فرحاً بمحمل الأمر . ويريد مقوض لا يريد إلا ما يُراد له ولا يحمل لنفسه مقاماً ولا حالاً ولا محلاً وهو أشرفهم وهو إرادة الأنبياء صلوات الله عليهم أجمعين وأجلّة الأولياء . ألا ترى أن النبي صلى الله عليه وسلم كيف قال : أسلمت نفسي إليك وفوضت أمري إليك^١ ، ترك ما له بالكعبة وسلم إلى من له الأمر إذ هو المتولي لهم في كل الأوقات . والمريد إذا كان في مقام فالنفس يزاها فيما يشاكلها . فإذا كان القلب مع الله تعالى كانت النفس في الأحوال [٢٣ آ] وإذا كان القلب في الأحوال كانت النفس في الآخرة وإذا كان القلب مشتغلاً بالتوكل كانت النفس متعبة^٣ في طلب الحلال والكسب المباح وإذا كان القلب في محل الكرامات والترف كانت النفس مشتغلة في طلب الأولياء والأخبار وإذا كان القلب مشتغلاً بالبطالة كانت النفس غبطة في الحرام . قال النبي صلى الله عليه وسلم : في الجسد مضغة . إذا صلحت صلح لها سائر الجسد^٤ .

٤ . يقصد المريدون للحكماء على وجوه : فمريد يقصده تائباً على سبيل المعاشرة لا على حدود الحقائق فظنّه من مقصوده على حسب قصده . إلا أنه ربما تعود بركات قصده فيحققه فيها . كما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قيل له : إن فلاناً بصلّي ويسرق . فقال : مثناه في ضلالة . وكما قال صلى الله عليه وسلم حاكياً عن ربه : هم القوم لا يشقى بهم جليسهم^١ . ويريد يقصده تائباً فيدله على تصحيح توبته وطريق معامته . ويريد يقصده بزهده فيدله على ترك الدنيا واليهاب^٢ بها . ومخالفتها وركوب المشاق . ويريد يقصده ويتنظر حكم الحكيم فهو في غير حال ولا مقام يرغبه فهو أول القوم أن يحبره^٣ الله تعالى برؤية الحكماء ، فإذا نظر إليه الحكيم

(٢) الأصل : الرمة . (١) الأصل : فإذا . (٥) لا يستحب القويون استعمال هذه الكلمة (انظر على سبيل المثال لسان ج ١ ص ٢٢٢ مادة وتصبه) .

(١) راجع ونسك ج ٢ ص ٥١٥ مادة أسلم . ولان الكشافاني ص ١٤٢ ص ٥ . (٢) راجع ونسك ج ١ ص ٢٨٧ مادة وجسد . القشيري ص ١٦ ص ٦ . وفي الخبر : إن في هذه لفظة . . . الأ وفي القلب : شفاء المسائل ص ٢٢ ص ١٤ . ولان حقائق ورقة ٢١٢ آ ص ١ .

(٣) الأصل : مثناه . (٢) الأصل : يحبره .

(١) راجع ونسك ج ٢ ص ١٦٢ مادة مثني . حقائق ورقة ٢١٢ آ ص ٢ .

ورأى خلوه من الأسباب والأحوال نظر إليه نظر شفقة ورحمة ورعاية ومراعاة لأحواله
 فيدله في كل وقت على ما هو أول وألين بحاله فيأدب بأدبه ويتبع أمره فيسبل على
 المرید بحسن تهذيب^٤ إمامه له الهجوم على الأحوال ولا يعجز عن شيء من آدابه وذلك
 لقوة دليله لا لقوة نفسه لأن الدليل يحمل عنه بركة نظره إليه وشفقة عليه أثناء المآل
 والأحوال ، وبقدر نظره إليه وشفقة عليه يفتح عليه زوائد التوفيق في أوقاته . ألا نرى أن
 النبي صلى الله عليه وسلم لما كان نظره إلى أبي بكر الصديق رضي الله عنه
 أتم وشفقة عليه أعم وقبلة إليه أسبل وحاله منه أقرب كيف أثر فيه بركات ذلك
 [٢٣ ب] وكيف وفق أبو بكر رضي الله عنه لما سأل النبي صلى الله عليه وسلم
 الصدقة للخروج عن جميع ملكه حتى قال النبي صلى الله عليه وسلم : ماذا أبقيت
 لنفسك؟ قال : الله تعالى ورسوله . أي الذي لا يفنى ويبقى أبداً ، فإن الله هو
 الباقي ، لم يزل ولا يزال^٥ . 'حكي عن أبي بكر الواسطي رحمه الله أنه قال : لولا
 حشمة مشاهدته صلى الله عليه وسلم لما قال : ورسوله عليه السلام ، وكان يفرد^٦ .
 ألا نرى لما سقط عنه حشمة مشاهدته صلى الله عليه وسلم كيف رجع إلى حال
 التفريد فقال : من كان يعبد محمداً صلى الله عليه وسلم فإن محمداً قد مات ومن
 كان يعبد رب محمداً فإنه حي لا يموت ، وقراً : (وما محمد إلا رسول قد خلت
 من قبله الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه
 فلن يضر الله شيئاً)^٧ . ولما كان نظر النبي صلى الله عليه وسلم إلى عمر بن الخطاب
 رضي الله عنه دون نظره إلى أبي بكر رضي الله عنه أثر فيه بقدره فجاء بنصف ماله
 فقال له : ما أبقيت لنفسك؟ قال : نصف مالي ، فرؤي عن النبي صلى الله عليه وسلم
 وسلم أنه قال : ما بين صدتيكما كما بين قوليكما^٨ . ولما كان نظره عليه السلام
 إلى سعد رضي الله عنه دون ذلك فردّه إلى ثلث ماله فقال : وثلث كثير . وذلك

^٤ (٢) الأصل : 'يهدى' (٣) الأصل : 'يكنى' (٤) الأصل : 'يكنى' (٥) الأصل : 'يكنى' (٦) الأصل : 'يكنى' (٧) الأصل : 'يكنى' (٨) الأصل : 'يكنى'

(٩) راجع المسح ص ٢١٠ من ١٧ : حقائق وحقائق ٢٨ من ١٨ . ورقة ٢٢ ص ٨ . ورقة ٢٣ من ١٨ .
 ورقة ٢٤ من ١٩ . ورقة ٢٥ من ١٩ : نشر المحققين ج ٢ ص ٢٢٢ من ١٣ . وقارن الأربعين
 ص ١١ من ١١ . (١٠) هو أبو بكر محمد بن موسى التوماني الترمذي (توفي بعد ٥٢٠) . راجع
 طبقات ص ٢٠٢ والمراجع المسجلة هناك . (١١) قارن المسح ص ١١٩ من ١ . (١٢) سورة آل عمران
 ١٤٤ . (١٣) راجع المراتب ص ٢١ من ١ : حلية ج ١ ص ٢١ من ٩ : الكواكب المحمدية ج ١ من

لإشرافه على أحوالهم وعلمه بتأثير نظره في كل واحد منهم . كذلك الحكماء إذا نظروا إلى المريدين بقدر نظر الحكيم إليه تظهر عليهم البركات بحسب ذلك لأن النبي صلى الله عليه وسلم قال : طوبى لمن رآني وطوبى لمن رأى من رأيي ، أي طوبى لمن أثر فيه بركات نظري وشاهدني ولن أثر فيه مشاهدة أصحابي ، ثم هكذا حالاً بعد حال إلى أن بلغ إلى حكماء الأمة وأولياء الله تعالى في أرضه ، فكل من أثر فيه نظر حكيم أو مشاهدة ولي فإنما بركة ذلك التأثير من نظر النبي صلى الله عليه وسلم إلى أصحابه على اختلاف أحوالهم فأنثر على كل واحد بحسب حاله ، وكذلك جرى ذلك التأثير في المشايخ والمريدين ويمرر إلى آخر الدهر [٢٤] لأن إسناده الأحوال كإسناده الأحكام وذلك أدق وألطف .

• والتصرف حفيظة ، كان حيث لم يكن لسان ولا كلام ، وإنما هو بركات تعود على أربابها من جهة الأولياء والمشايخ وتأثير أحوال وآداب وأخلاق ، فإذا أثر في المريد نظر الحكيم وأصابته بركاته انشرح صدره وأثار قلبه ، قال الله تعالى : (أفمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه) . فسل النبي صلى الله عليه وسلم عن ذلك فقال : هو نور يُغذف في القلب فيشرح له الصدر ؛ فسل : هل لذلك من علامة؟ قال : التجاني عن دار الفرور والإتابة إلى دار الخلود ، وهو أن يمقت الدنيا ويخضعها ويمرض عنها وعن أهلها ويعلم أن النظر إلى الدنيا مباح للعوام مكروه للخواص بحرم على الرسل صلوات الله عليهم أجمعين ، قال الله تعالى : (ولا تمدن عينيك إلى ما متعنا به أزواجا منهم زهرة الحياة) . فسل المريد أن يودب نفسه في كل وقت بالرياضات والمجاهدات ويشغل لسانه بالذكر وقلبه بالتفكير وسره

(١) الأصل : عليه .

٢٩ س ٤ : وقارن الأربعين س ٢ س ١ ح ١ س ٢٢ س ١٧ س ١ صفة التصرف س ١٦٢ س ١ (٢) : راجع وينسج ح ٤ س ٧٠ مادة بطوار : حقائق ورقة ١٠١ آ س ٣ مجمع القرواء ج ١٠ س ٢٠ س ١٤ .

(١) الأصل : لا .

(١) سورة المزمل ٢٢ . (٢) : راجع ص ٢ س ٢٢٨ س ٤ ادب قلبي س ١٢٥ س ١١٢ س ١٣٢ س ٩ الكلاباني س ٧ س ٨ حقائق ورقة ١٦ آ س ١٠ : لقايف ج ٥ س ٢٦٦ س ١٩ س ٤ ح ٤ س ١٨١ س ٢٧ مدارج السلوك س ١٥ س ١٥ . (٣) سورة طه ١٣١

بالمراعاة والمراقبة وروحه بصفاء المعرفة والمشاهدة ويعلم أن من كان أصح بداية كان أنتم نهاية فإن النهايات ترجع إلى البدايات إذا صح فيها سالكها فإن من كان أغلص خدعة كان أصفى مشاهدة ومن كان أصدق حالاً كان أكمل ولاية ومن كان أنتم علماً كان أحسن تفويضاً ومن كان أسلم معرفة كان أنتم تسليماً . وكال التفويض للحيث صلوات الله عليه بقوله صلى الله عليه وسلم : فوئمت أمري إليك . وكال التسليم للتخليل عليه السلام بقوله : (أسلمتُ لرب العالمين)^١.

١٦ فقد جعل الله تعالى أسباب الوصول إلى الحقائق على مقامات ودرجات فقال عز وجل : (فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين)^٢ . فابتداء المقامات^٣ والمراتب الصلاح ونهاياتها^٤ الصديقية^٥ والنبوة^٦ والرسالة منقطعتان^٧ عن أحوال الخلائق ومباينتان^٨ لما لأن لهما^٩ كمال الأحوال والخلق يحررون في حواشيها^{١٠} . ثم بعد الصلاح مقام الشهادة . والشيد لا يكون شيداً في الظاهر إلا بعد القتل في المعركة . وفي الحقيقة قتل النفس عن الشهوات مع بقاء حركات النفس ومتابعة ما ذكرته من آداب المريدين وأخلاقهم . [٢٤ ب] ثم بعد مقام الشهادة مقام الصديقين وهو من أحوال الصوفية . وأعلى مقام الصديقية موافقة الرسول صلى الله عليه وسلم في أوامره وأفعاله وأخلاقه وترك مخالفته في شيء من سيرة . فأول ما يتبدى بأحواله فإن أطاقها ركبها وإن لم يطق ذلك نزل إلى أخلاقه فإن لم يطق ذلك نزل إلى آدابه وإن فاتته هذه المقامات فلا بقوة الاقتداء بسنته ولا ينزل عن درجة اتباع السنة بحال ويعلم أن أدنى منازل النبوة منقطعة عن أعلى منازل الولاية والتصرف لأن الرسل والأنبياء صلوات الله عليهم مؤيدون بما لا يجري فيه اغترار ولا شبهة من الوحي ومشاهدة النبي والافتلاخ على أحكام الخلق : والرسل يحكمون على الأنبياء عليهم السلام والأولياء والصديقين والشهداء والصالحين . فمفرغ العوام إذا تابهم فانية إلى أهل الصلاح ومفرغ أهل الصلاح إلى المريدين ومفرغ المريدين إلى العارفين ومفرغ العارفين إلى الصوفية ومفرغ الصوفية إلى ربهم . قال الله تعالى : - فأولئك^{١١} مع

(١) سورة الفرقة ١٣١ .

(٢) الأصل : المقامات . (٣) الأصل : وانهاية . (٤) الأصل : منقطعتان . (٥) الأصل :

مباينتان . (٦) الأصل : لما . (٧) الأصل : حواشيها . (٨) الأصل : أولئك .

(٩) سورة قصص ٦٩ .

الذين أنعم الله عليهم من التبيين والصدق يقين والشهداء والصالحين وحسن أولئك رفيقاً^١. أنعم على قوم بما فتح عليهم من زوائد برّه وإنعامه ولا يشهد أحد منهم في حاله وأوقاته نفسه ولا فعله بل يشاهد فعل الله تعالى به وفضله عليه. فإن من شهد نفسه نقساً سقط عن درجة المحققين. وإذا تحقّق المرید في إرادته فالواجب عليه أن يميّز بين هذه الأحوال وإذا وردت عليه مقامه من الزهد والتزهد والصبر والتصبر^٢ واليقين والتيقن والورع والتورع والحسزن والتحرّز والبكاء والتباكى والفهم والتفهم والخوف والتخوف والذوق والتذوق وما يجري مجراها فيميّز بينها ويجعل نفسه على الأتم لأنّ المتفعل قاصر عن درجة الفاعل والفاعل أتمّ مقاماً وأسلم بركة^٣، فإذا صحّت له هذه المقامات وسلم له ظاهره وباطنه من الربّ والهمّ وساعده التوفيق بدا له أوائل التصرف.

٧ [٢٥ أ] قال الجنيد رحمه الله عليه: إذا وفق الله المرید ألفاه إلى الصوفيّة فيجعل نهايته في الإرادة بدايته في التصوّف^٤. لأنّ النهاية في الإرادة صفاء الظاهر والباطن من كل دنس فإذا صفا في إرادته صوّف في صفائه فسوّف صوفيّاً^٥، وإذا دخل في أوائل التصوّف كان أشدّ مواظبةً على الأوراد منه في حال الإرادة لأنّه كان في حال الإرادة تبعاً مجاهداً وهو في حال التصوّف سرّوح فيه لأنّه صار مراداً بعد أن كان مريداً ومحمولاً بعد أن كان حاملاً فراه دائم المجاهدة ملازماً للعبادة مستملاً للسنن معتقداً أصحّ اعتقاد لازماً لطريقة أئمّته وشايخه مباحياً لمن يخالفه ويخالف أئمّته، فإنّ الصوّفي من تكون أعضائه قدوةً للمريدين فراه إذا دخل في التصوّف مستبشراً بعد أن كان عابساً وضاحكاً بعد أن كان باكياً ومنبسطاً بعد أن كان متقبضاً ومتواضعاً بعد أن كان متكبراً قد أباح ظاهره للخلق أكلاً وشرباً وبجالة وعشرةً وسامعاً وغير ذلك، وضمن بباطنه أن يشرف عليه أحد كما كانت أخلاق المريدين وآدابهم ومجاهداتهم ظاهرة. فأوّل ما يجب على الصوّفي أن يأخذ نفسه بالأدب ثمّ بالأخلاق

^١ (١) سورة النساء ٦٩. (٢) قارن عدة مصادر من ص ١٢.

^٧ (١) الأصل: يكون.

(١) هو ابن القاسم الجنيد بن محمد (توفي ٢٤٩هـ). راجع طبقات ص ١٥٥ والمراجع المسجلة هناك.
(٢) قارن تذكرة الأولاد ج ٢ ص ٢٥ و ٢٤، الاغوار القدسية ج ١ ص ١٥١ و ١٧، نشر الحاسن ج ٢ ص ١٠٨ و ٢٢.

ثم يمنّ الله تعالى عليه بالأحوال السنية فيكون شعاره بين المخلوق البشر والانبساط والاسترسال ؛ كما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه كان بشاراً من غير ضحك وقال : إني لأمزح ولا أقول إلا حقاً ، وكان أصحابه صلى الله عليه وسلم يذكرون بين يديه أخبار الجاهلية وأشعارها فيضحكون ويتبسم هو صلى الله عليه وسلم ، وظاهرهم بذول المخلوق وأسرارهم مصونة للحق ، لا يرون مكرمة إلا ابتدروا إليها ولا عملاً صالحاً من أعمال الخير إلا حرصوا عليه ؛ أوقاتهم وقف على ملازمة الطاعات والمواظبات ودرس القرآن وتعليم ما يجب تعليمه من علم الشريعة . وليس بصوفي من جهل أحكام الله تعالى وأحكام رسول الله صلى الله عليه وسلم ، ومن لم يحكم أحكام الظاهر لم يوفق لتهديب أحكام الباطن ، قال الله تعالى : ﴿ وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلًا ﴾^١ . وكيف يكون مؤتمناً على الحقائق والأسرار من ضيع أحكام ظاهر السنن عليه [٢٥ ب] إذ لا يتحقق إلا سالك فمن لم يكن له سلوك واجتهاد كيف يتحقق وفي ماذا^٢ يتحقق ؟ فمن جهل أحكام الله تعالى عليه في الظاهر فليس بصوفي ، ومن خالف أحواله العلم فليس بصوفي ؛ قال الجنيد رحمه الله عليه لابن علوان^٣ : ليكن العلم مصحوبك والأحوال تتدرج^٤ فيك لأن الله تعالى يقول : ﴿ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ ﴾^٥ . ومن باين أحواله السنة فليس بصوفي ، فإنه يُنقل عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : التمسك بسنتي عند فساد أمسي كالقافض على الجمرة^٦ . ومن لم يكن أخلاقه وآدابه على موجب الكتاب والسنة فليس بصوفي . وهم الذين عاتب الله نبيه صلى الله عليه وسلم فيهم فقال : ﴿ وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْقُدَّةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيضُونَ وَجْهَهُ ﴾^٧ وقال : ﴿ وَلَا تَعُدُّ عِبَانِكَ عَنْهُمْ تَرْبُدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ﴾^٨ . فإنهم ما عدلوا مرادنا وأحكامنا وهم الذين أعرضوا عن الدنيا جملة

^١ (٢) إرفي ماذا : الأصل : ولماذا . (٣) الأصل : يتدرج .

(٢) راجع الجمع ص ١٣٦ ص ٩ : أسما ج ٣ ص ١٠٥ ص ١٧ صفوة الصفوف ص ١٦٧ ص ١٤ ص ١٦٩ ص ١٠٢ التريفة ص ١١١ ص ١١٠ الكواكب الهدية ج ١ ص ١٨ ص ٢١ (٤) سورة التكمين ص ٦٩ (٥) هو أبو عمرو عبد الواحد بن علوان القرشي ، من أصحاب الجنيد . راجع الجمع ص ١١١ ص ١٣ ص ٢٠٨ ص ٢٠٠ تاريخ بغداد ج ٧ ص ٢١٣ ص ٩ (٦) سورة آل عمران ٧ . وراجع حلقه ج ١٠ ص ٢٥٧ ص ٧ (٧) راجع مسلك ج ١ ص ٢١٢ مادة «جمرة» ج ٥ ص ٢٢٧ مادة «منص» : القنح الكبير ج ٣ ص ٢٥٢ ص ١١ (٨) سورة الانعام ٥٢ (٩) سورة الكهف ٢٨

ظلم يرجعوا منها إلا إلى مقدار لم يبح، لهم الشريعة تركه من سر العورة أو أخذ من الطعام مقدار ما يتقون به على أداء القرائن. جعلوا التخلل من الدنيا وهجرانها والإعراض عنها شعارهم فسموا فقراء، قال الله تعالى: (تلقوا الذين أحصروا في سبيل الله لا يستطيعون ضرباً في الأرض)^١.

٨ والفقر الذي اختاروه ووسموا به أن يكون فقره عن الأكوان أجمع وتركه لما كلفها إلى أن يكون فقره إلى مكوّن الأكوان، وإن من أفقر شيء أغناء وجوده، ومن استغنى بشيء غير الله تعالى فهو المذموم في غناه، فهم لا يفتنهم إلا الحق لأنهم ما افتقدوا إلا إليه فلا يستغنون إلا به^٢. لذلك قال النبي صلى الله عليه وسلم: كاد الفقر أن يكون كفراً^٣، أي كاد الفقر إلى سوى الله تعالى أن يكون كفراً. فالفقير على الحقيقة من يكون فقره إليه لا إلى أحد سواه، والفقر ضد الغناء، والله تعالى حكيم لنفسه بالغناء ووصف عبده بالفقر فقال: (يا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله والله هو الغني المحبذ)^٤. وكذا لا يجوز أن يتحول غنى الحق فقراً لأنه صفة من صفات ذاته. كذلك لا يجوز أن يتحول فقر المبيد غنى بل يتحول فقرهم استغناء فيكون في حالة استغنائه أشد فقراً إلى من استغنى به عنه في حال فقره إليه. فهذا طرف من حقيقة الفقر والغناء والاستغناء وهذا فقر الخصوص، ثم فقر العامة وهو أن المبيد فقير إلى ما يقبض وجوده: فقير إلى دنيا يقبض وجودها وفقير إلى رئاسة يقبض حصولها وفقير إلى ولاية يقبض كونها. وهذا كله من الفقر المذموم الذي نعوذ النبي صلى الله عليه وسلم منه حيث روي عنه في دعائه صلوات الله عليه: أعوذ بك من الفقر^٥، وقال عليه السلام: كاد الفقر أن يكون كفراً. وقال صلوات الله عليه: ليس الغنى بكثرة العرض. إنما الغنى غني النفس عما يقتر إلى من هذه الأدناس، وفقير عدم

١ كذا. ولعل الأفضل دنيح.

٢ سورة البقرة ٢٧٢.

٣ كذا. ولعل الأفضل دعائه. (٢) الأصل: صفة.

٤ تدرج جوامع فقره ١٦٤. (٥) راجع التفسير ص ١٢٥ من ١١، عند الفقر ص ٨٧ من ١٠. فتح الكبير ج ٢ ص ٣٠٩ من ١١، راجع ص ٢٢٥ والمراجع المسجلة هناك. (٥) سورة طه ١٥.

٥ راجع ونسك ج ٥ ص ١٨٦ مادة فقره ١، راجع ص ٢٢٥ والمراجع المسجلة هناك. (٥) راجع ونسك ج ٥ ص ١٧ مادة فقره ١، راجع ص ٦٥ من ١٥، فوت ج ١ ص ٥٠٨ من ٢٢، القمع ص

حروض الدنيا ظنن^٨ أن^٩ له بذلك فضلاً على من ملكها فضلاً عليهم بخليته^{١٠} منها ولا يزال يزوي بالأغنياء ويمدح نفسه بفقره فليس له بذلك فضل ولا درجة إلا بصيره فيه أو برضائه فيرجع الفضل في هذا الفقر إلى درجة الرضا والصبر لأن^{١١} هذا ليس بفقر في الحقيقة ، وإنما هو عدم حاجة . وأي فقير تناول على غني بفقره فقد أظهر غشته وبغته على مكان ما في يد الغني من قلبه ، فإنه لو تحققت في مقام فقره لرحمه فيها هو فيه وحمد الله تعالى على ما هو عليه ، فقد روي عن رابعة^{١٢} رحمها الله أن^{١٣} يوماً ذموا الدنيا بين يديها فقالت : من أحب شيئاً أكثر ذكره^{١٤} . وأي غني لم ينجزم الفقراء ولم ير فضلهم فقد أظهر نفاقه لأنه ظن^{١٥} أن^{١٦} له بما <في> يده من العواري فضلاً ، ورُبَّ مالك الأموال هو فقير فيها لرؤيته الملك للمالك وفقره إلى مالك الأملاك أبداً ، ورُبَّ محتاج معدم عار^{١٧} لا يصح له اسم الفقر وإنما يلحقه اسم العدم والحاجة ، ومن صح له مقام الفقر إلى الله تعالى والاستثناء به لا يضره توسعة الدنيا عليه وضيقتا وتوترت الأرفاق وقطعها لأنه حصل في مقام علم الشيء ووجوده فيه واحد والأرفاق <لا> تجري في ذلك المقام إلا لهم وإنما تبدو الأرفاق لمن جنبها^{١٨} [٢٦ ب] من المريدن فيكونوا هم أسباباً فيها^{١٩} وهو كحال الواسط في قهرهم لأن^{٢٠} همهم علت أن تسكن إلى شيء أو تلتفت إليه إلا لمن اقتضوا إليه واستغنوا به .

٨ ثم إذا وضع لهم حال الفقر دعصلوا في مقام الشفقة على الخلق^١ فزال همهم رؤية الاعتراض عليهم ، كما سمعت الشيخ أبا سهل^٢ رحمه الله وقد سُئل عن التصرف فقال : الإعراض عن الاعتراض^٣ . فلا يرى في حاله ذلك عاصياً إلا رحمه ودعا له

٨ (٢) الأصل : بتعليق . (٤) الأصل : عاري . (٥) الأصل : حينهم . ودل الحاشي : حينهم . (٦) كذا . ودل الأصل فيكونونه . (٧) الأصل : فيه .

٩ ٢١٢ ص ١١٤ ص ٥٢١ ص ١١٠ أسياح ج ٣ ص ١٩٠ ص ١١٤ ج ٤ ص ١٦٧ ص ١١٠ قافية ص ١٣٠ ص ١٢ ص ١٢ ص ٧١ ص ٢٢ نشر الحاشي ج ٢ ص ٢٨ ص ٢٨ . (٨) هي رابعة بنت إسماعيل البغوية قتيبة ثم البصرية (توفيت ٥١٨٥) . راجع الشتراني ج ١ ص ٨٦ ١ الكواكب البغوية ج ١ ص ١٠٨ . (٩) راجع تذكرة الأولاد ج ١ ص ٧٢ ص ١١٠ ص ٨٦ .

١٠ (١) قارن القبح ص ٢٠٣ ص ١١ . (٢) هو أبو سهل محمد بن سليمان بن محمد السبيل الصمطوكي همداني (توفي ٥٣٦٩) . راجع السمعاني وروضة ٣٥٢ ١ السبكي ج ٢ ص ١٦١ ١ تهذيب ج ٢ ص ١٠٥ ١ شذرات ج ٢ ص ٦٩ . (٣) راجع القشيري ص ١٢٨ ١ ٧ ١ نفعات ص ٣١١ ص ١١ .

ولا مطعياً إلا عظم حرمة ولا مبتلى إلا أشفق عليه كأنه المبلى بملك البلاء ، علم هذا في جميع أحواله بفهمه ذلك يكون مغزاً للخلق وأمرى للمهمومين وأمناً للمحزونين وملجأً للهاربين ، من رآه استأنس به لأنه برته ومن صحبه سكن إليه لسكونه إلى مبتدئه ، لا يتكبر على أحد ولا يعتب بل يفرهم فيما هم فيه ، ثم يزداد عند ذلك رحمةً للمريدين واحتراماً للشايخ ، قال النبي صلى الله عليه وسلم : ليس منا من لم يرحم صغيرنا ويوقر كبيرنا^١ . فلم يقل : يرحم الصغير ويوقر الكبير ، بل أضافهم إليه فيرحم كل صغير سلك طريق الإرادة فيدله على سبيل الحق وطريقته ويوقر كل كبير بلغ على الأئمة بحسن الاختلاء بمن به القدوة وهو المصطفى صلى الله عليه وسلم فلا يخالفه في أفعاله وأقواله^٢ ، فإن صغيرنا من تحق في الإرادة وكبيرنا من تحق في المعرفة ، ثم يكرم قاصده والوافد عليه ويسأله عن حاله ومن تأدب ، فإن من لم يتأدب بشيخ فهو بطال ومن لم يلحقه نظر شيخ وشفقته لا يجي منه شيء .^٣ فإذا ذكر له من يعرفه ويعرف طريقته وعلم صحة مقصده وسلامة ابتدائه بوسه بما يرى من سياسته ويؤدبه^٤ بما يبلغه به إلى حسن مناهجه ويكون تأديبه لمن يرد عليه بالطف طريق وأكرم خلق ويحمله على أسهل المسالك والأرق^٥ به ، فإن النبي صلى الله عليه وسلم قال : ما دخل الرق في شيء إلا زانه ولا ألحق في شيء إلا شانه^٦ . وقال صلى الله عليه وسلم : إن الله تعالى رفيق يحب الرفق ويعطي عليه ما لا يعطي على العنف^٧ . ويكون أكثر ما يؤدبه [٢٧ آ] ويسوسه بأفعاله ليتأدب به المريد إن كان كسباً . فإن لم يؤثر فيه^٨ ذلك أدبه وساء بقوله وعظه له ، فإن النبي صلى الله عليه وسلم عليه وسلم علم الأعرابي الصلاة لما علم أنه يرى صلاة النبي صلى الله عليه وسلم فقال : إذا قمت إلى الصلاة فتوضأ كما أمرك الله ثم اعمل كذا وكذا^٩ . ولما علم أن أصحابه يتأدبون بفعله قال لهم : صلوا كما رأيتموني أصلي . ولم يقل : كما أصلي . لعلمه صلى الله عليه وسلم بجزهم عن بلوغ مقامه . فإن حقيقته في أفعاله رسوم

١- (الاصول - ويرويه . ٢) كذا . (والمثل الأفضل هو: «فقط» . ٣) الاصل : + فيه .

٤) راجع حواشي فقرة ٢٢ والمراجع المسجلة هناك . ٥) قارن حواشي فقرة ٢٣ . ٦) راجع أصله ج ٢ ص ١٤٧ من ١٧٠-٢ من حواشٍ ص ٦٣ من ١ . ٧) راجع نفسك ج ٢ ص ٢٨٨ مادة «يوقر» . ٨) ج ٣ ص ١٤٦ من ٣١-٣٣ . ٩) راجع نفسك ج ٧ ص ٢٢٨ مادة «يوضأ» . الفتح الكبير ج ١ ص ١٤٢ من ١٢ .

بالإضافة إلى حقيقته صلوات الله وسلامه عليه ، وأعلمهم أنهم على التمام إذا اقتدوا بتسام أفعاله وظاهر أحكامه فإنهم في محل الشبهة والفتنة ، فيكون شرحهم في المراعاة والمراقبة فيلذتهم* بردهم إلى السنن والمجاهدة والأخلاق والآداب فلا يخلو لهم وقت من زيادة ظاهراً وباطناً .

١٠ ويؤيد هذا المقام إلى مشاهدة ما يرد على قلبه وسره وروحه من الزوائد فيجول في مبادئ الأتس باطناً وظاهراً في مبادئ الخدمة ويطلب أحوال الباطن بالحقائق ومجاهدة الظاهر بالإخلاص والصدق ، فيزيله عن شغله بأحواله وأوقاته والتفاديه بها ، و الاستغفال بالخلق وساهم فيه تأتته برته وروحه بخدمته فيكون مهياً في أعين المسامح عظيماً في أعين الأشكال قريباً منهم بشخصه بعيداً منهم بحاله . وهو طرف من أحوال القبض والبسط الذي أشاروا إليه . وهذا المقام تسمي "الصوتية مقام الحزبية" وهو أن يكون حراً عن جميع ما استبعد الخلائق من الأكوان وما فيها بالترتين بإخلاص العبودية لسببه ، فإذا بلغه دخل في محل الأمانة فأشرف إذ ذاك على الأسرار وصار مكشفاً ومحدثاً وصاحب فراسة ويطلع إذ ذاك على شيء من الغيبات لأمانته وأشرف على مقام المريدين وأحوال العارفين . وهذا منتهى الولاية .

١١ ثم تظهر له الكرامات إجابة الدعوات [٢٧ ب] وبلغ الطلقات لأن الله سبحانه لا يطلق لسانه بالدعاء والرسول إلا إذا غشى كونه ولا يسط يده في انقلاب الأعبان إلا إذا أراد إصالحه منه إلى مراده .

١٢ ثم يدخل في مقام أنوار القسم ، كما قال صلى الله عليه وسلم : رُبَّ أشعث أغبر فني طمرين لا يُلوّبه له لو أقسم على الله لأبره^١.

^٩ (١) الأصل : قنبره . (٢) الأصل : فيلذتهم .

^{١٠} (١) الأصل : هذه . (٢) الأصل : يسبه .

^{١٢} (١) راجع ونسبك ج ٣ ص ١٢٤ مدونة أئمتنا . (٢) القيد ص ٣٤ ص ١٢ . ص ٣٩٧ ص ١٢ : ولا يكون في الكرامات شيء . ثم من أن يضم إليه على أنه قد عمل غير نفسه ، الاستبعاد ص ١٥٤ ص ٤ (البراء بن مالك) . حلية ج ١ ص ٢ ص ١ . الفهرست ص ٢٦٧ ص ٦ . (تفسير في التفسير ص ١٦٠ ص ١١ . ص ١٩١ ص ١١ . أسباه ج ١ ص ١٦٤ ص ١١ . ص ٢٩٦ ص ١٠٩ . عشر أقدم ج ٢ ص ٢٩٦ ص ١ . وقارن الأولي ص ١٠٩ ص ١٥ . الكلباني ص ٦٧ ص ٧ .

١٣ ثم يدخل في مقام الانسباط والمجادلة ، وذلك مقام الخليل صلوات الله وسلامه عليه حين قال : ﴿ظَنَّمَا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَهُهُ الْبَشَرَىٰ يُحَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ﴾ ، وكما قال النبي صلى الله عليه وسلم : حجت من مجادلة العبد ربه فإن الخليل جادل شفقةً على الخلق وللعبد يحادل إشفافاً على نفسه .

١٤ ثم يصير داعياً ، والدعاة على وجهه : داعٍ إلى الله تعالى <وداعٍ إلى سبيل الله> وداعٍ إلى السنة وهو الداعي إلى الأحكام ، والداعي إلى <سبيل> الله تعالى هو الداعي إلى التحقُّق والإخلاص والصدق فيه وهو فتاؤه عن حظوظه ورسوخه ، وقال تعالى : ﴿وَالْمَرْعُطَةُ الْحَشَّةُ﴾ ، فسماه حكيماً واعظاً . وقال <ي> الداعي إليه : ﴿وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾ ، حلاء بحجة الرسالة . فإذا تحقَّق في سبيل الله أوصله إلى مقام الرصلة والاتصال به وهو أن يصل إلى مقام مراد الحق فيه ، ويتصل برضائه عنه . ولكل داعٍ مستجيبون وأتباع ، والداعي إلى الله تعالى أغلظهم تبعاً لعزّة سلطانه والداعي إلى سبيله أكثر منه إجابةً لتزول درجته والداعي إلى السنة أكثرهم تبعاً لأنه حال بمجازج النفس ويقارن الأفعال .

١٥ وعلم التصوّف مداره على ثلاثة أوجه : علم العبوديّة وعلم المعرفة وعلم الربانيّة . فعلم الربانيّة نفاذ المثبّته والأقدار . وعلم المعرفة لسان المعاملة مع الاختصار . وعلم العبوديّة التملك مع الاضطراب . كذلك <حكى> عن الجنيّد رحمة الله عليه : وبداية التصوّف تميّز الوقت والنظر فيه ولكون بأحكام للواجب عليه . فيه على سرمد الأوقات . فلا يأتي عليه وقت إلا <هو> هو مشغل بواجب عليه فيه . لا يخلو له

١٣ (١) سورة هود ٧٤ . (٢) تارخ حقائق ورقة ١٠٩ س ٧ : لما فرغ من قضاء حق فحسب داني البشرى رجع إلى حد الشفقة على الخلق والمجادلة عنهم - يجادلنا في قوم لوط - قرينة <في> سبيل الله عليه ، فالتاب ج ٣ س ١٤٧ س ٢١ : لما كانت مراجعته مع الله في أثر قوم لوط يحرق الله لا يخط نفسه سلم له المجال .

١٤ (١) كفا . ولعل الافضل منه . (٢) سورة الاسراء ٤٦ . (٣) تارخ حقائق ورقة ١٣٠ س ٣ . (٤) سورة النحل ١٢٥ . (٥) سورة الاسراء ٤٦ . (٦) تارخ حقائق ورقة ١٣٠ س ٣ .

١٥ (١) الاصل : نفاذ . (٢) الاصل : المثبة . (٣) الاصل : وبداية . (٤) الاصل : يميز . (٥) الاصل : عليك .

وقت [٢٨] إلى الفراغة . ولا يدخل أحد في بداية التصوّف وعليه بقيّة من المجاهدة والرياسة ، وإنّما دخوله في التصوّف بعد استغراغه الوسع في تصحيح المعاملات بالإخلاص وتقييد الأحوال . كما حكى عن الجنيد رحمه الله أنّه قال : لن يصل إلّ قبلك روح التوحيد وله عليك حقّ لم تؤدّه^١ ، وكما سئل عنّ لم يبن من الدنيا إلّا مقدار مئزر فقال : المكاتب عبد ما بقي عليه درهم^٢ . فإذا صحّت له هذه المقدّمات على الاختصار من غير استيفاء دخل في التصوّف .

١٦ والتصوّف ثلاثة مقامات : آداب وأخلاق وأحوال ، فالآداب اكتساب والأخلاق قنوة والأحوال مربية . فمن آدابه تذليل النفس - فمن كرمت عليه نفسه هان عليه دينه^٣ . والتخلّي من الدنيا ومنع النفس عن مرادها والآداب بإمام ناصح وقبول ما يشير عليه وممارسة الأوقات بما هو أول وتنظيم حرمان المسلمين والمحرص على خدمة المشايخ وترك طلب الرخص^٤ من اختلاف العلماء والتمييز في أخذ الأرفاق ومجانبة مخالطة الأصدقاء وقلة دخول الأسواق والتزوّ من صحبة أبناء الدنيا ومخالطهم وتأديب الأصحاب بالشفقة والتعفّف عن السؤال وحفظ اللسان عن الخفى وقصد البقاع المباركة وترك صحبة الأحداث والتباهد من لإفراق النيران وترك الادّغار والتشبه^٥ بزيّ السلف وآدابهم والتعلّم من العلم مفقار ما يحتاج إليه من شرائع دينه وترك لفظه أنا ونحن وضلنا وما يشبه وعرض الخواطر على الكتاب والسنة إن كان من أهلها^٦ . وإن لم يكن رجع فيها^٧ إلى إمامه ، وما يجري مجرى هذا إنّما بطول شرحه . ومن أخلاقهم حسن الخلق والسخاء والتواضع والاحتشال ودوام الحزن وكثرة البكاء على ما سلف من ذنوبه واستقبال الأحكام بالرضا وترك الاشهار بالصلاح وصدق النية في الطاعة والاستغناء عن الأكوان والافتقار إلى الله وقوّة القلب في الأمر بالمعروف

^{١٥} (١) راجع حقائق رقة ٢٠٠ آ ص ٩ (عن أحمد بن أبي الهوارى) . (٢) راجع القشيري ص ١٠٠ ص ٢١ (باب المربية) ١ قشيري/شرح ص ٤٦ ص ١٧ ابن عسبر ص ١٢٧ ص ٩ صبيح ج ٢ ص ٢٢ ص ٢ .

^{١٦} (١) الاصل : ثلاث . (٢) الاصل : فرطى . (٣) الاصل : وقته . (٤) الاصل : الله . (٥) الاصل : فيه .

(٦) راجع صوب قنصر قنرة ٢٠ (عن اسماعيل بن نعيم السلمي) والمراجع المسجلة هناك .

والورع والكرم وحبّ الخمول ومعرفة غدر النفس واستعمال المروّة والقناعة والتزوّدة والوقار وبشر الظاهر [٢٨ ب] وخوف الباطن ، فإذا تأدّب بهذه الآداب وتخلّق بهذه الأخلاق بمنّ الله عليه بالأحوال السنيّة من الزهد والورع والتوكّل والتفويض والتسليم والإخلاص واليقين والخوف والصدق والمعرفة والشرق والأنس والجمع والفرقة والبقاء والفناء والقبض والبسط والتبريد والتلهيب والمشاهدة والمعاداة والمكاملة ومقام علم اليقين وعين اليقين وحقّ اليقين والاطّلاع على العلم المجهول والإشراف على الكتاب المرقوم وغير ذلك من الأحوال السنيّة التي نسال الله تعالى أن يعلّمنا إياها وأن يجعلنا من أهلها ولا يحرّمنا الله ما منّ الله به على أهل صفوته من كرم فضله وعزّيز برّه إنّه سميع مجيب وصلى الله على سيّدنا محمد وسلّم كثيراً .

وهذا
٩. كتاب نسيم الارواح
مما جمعه

الامام ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي
رضوان الرحمن على روحه العزيز

یادداشت

«نسیم الارواح» یکی دیگر از آثار ابو عبد الرحمن سلمی است که دربارهٔ سماع صوفیانه نوشته است. از این اثر نیز يك نسخه خطی در دست است که در ضمن مجموعه خطی کتابخانه احمدی شیراز (ش ۸۳) درج شده است (بنگرید به یادداشت نگارنده دربارهٔ «رساله فی کلام الشافعی» در همین مجموعه، ص ۱۷۳). از مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی خواهش کرده بودم که این رساله را نیز همراه با «رساله فی کلام الشافعی» تصحیح کند و دربارهٔ این اثر و مقایسهٔ آن با آثار دیگر سلمی، بخصوص «کتاب السماع» او توضیح دهد. ولی متأسفانه موفق به این کار نشد. آن مرحوم فقط چند صفحه از نسخه خطی را استنساخ کرده (تا سطرهای محذوف در ص ۷) و یادداشت‌هایی هم در حاشیه نوشته بود. باقی کار را آقای کاظم برگ‌نسی انجام دادند.

در این رساله داستانی نقل شده است (در ص ۱-۱۰۰ مکر و فیل و ص ۷-۱۶۶ جاب حاضر) از قول یکی از شاگردان جنید بغدادی. این داستان را ابو منصور اصفهانی (ف ۴۱۸) نیز در باب سماع کتاب ادب الملوك (که در همین مجموعه خطی درج است) به صورتی دیگر نقل کرده است (بنگرید به «دو اثر کهن در سماع» از ابو عبد الرحمن سلمی و ابو منصور اصفهانی، به تصحیح نصرالله پورجوادی، معارف، دوره ۵، ش ۳، آذر- اسفند ۶۷، ص ۷۸).

ن. پ.

بسم الله الرحمن الرحيم

صفة العارفين

أَسْعَدَهُمُ اللَّهُ بِاخْلَاصِ طَاعَتِهِ وَنَعَمَتِهِمْ بِوُجُوهِ حَقَائِقِ وَحْدَانِيَّتِهِ وَأَيَّدَهُمْ بِمَدَاوِنَةِ مَنَاجَاتِهِ وَخَصَّهُمْ بِخُصُوصِيَةِ الَّذِينَ اخْتَصَّهُمْ لِنَفْسِهِ وَالْقَى عَلَيْهِمْ مَحَبَّتَهُ وَاسْتَعْمَلَهُمْ بِمَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ وَاخْتَارَ قُلُوبَهُمْ لِذِكْرِهِ وَطَهَّرَ أَرْوَاحَهُمْ بِمَحَبَّتِهِ وَكَفَّفَهُمْ بِقُرْبِهِ وَأَفْرَغَ عَلَيْهِمْ مَوَاهِبَهُ وَأَظْهَرَ عَلَيْهِمْ كَلَامَهُ وَأَجْرَى عَلَى أَلْسِنَتِهِمُ الْحِكْمَةَ وَقَامَ لَهُمْ بِتَنْقِيهِ لِنَفْسِهِ بِغَيْبِ كُلِّ مَعْنَى سِوَاهُ وَكَانَ هُوَ دَلِيلُهُمْ وَقَائِدُهُمْ وَسَائِقُهُمْ وَمُؤَدِّيهِمْ وَأَنْسَهُمْ. فَهَذَا الَّذِي خَصَّ بِهِ أَوْلِيَائَهُ وَأَسْعَدَ بِهِ أَحِبَّائَهُ (٩٦) وَزَيَّنَهُمْ بِمُصْصَةِ الْوَاصِلِينَ وَصَانَهُمْ بِصِيَانَةِ الْمُحْفُوظِينَ وَجَعَلَهُمْ مِمَّنْ اخْتَارَهُمْ فِي قَدِيمِ غَيْبِهِ وَاسْتَعْمَلَهُمْ بِوِاقِفَةِ مَحَبَّتِهِ وَقُرْبِهِمْ إِلَيْهِ مَعَ الْمُتَقَرِّبِينَ وَأَنْسَهُمْ مَعَ الْمُتَأَنِّسِينَ وَعَصَمَهُمْ فِي ظَاهِرِ الشَّوَاهِدِ حَتَّى كَانُوا فِي الْأَرْضِ مَنَارًا لِلْحَقِّ وَفِي السَّيَاءِ أَمَّةً لِلْمَلَائِكَةِ. فَهُمْ بِاللَّهِ مُتَخَوِّفُونَ^١ وَإِلَيْهِ مُنْقَطِعُونَ وَلَهُ مُخْتَارُونَ. فَإِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - لَا يَكُونُ لِأَحَدٍ حَتَّى يَكُونَ لَهُ، بَلْ لَا يَكُونُ لَهُ حَتَّى يَكُونَ لَهُمْ. فَهُمْ الَّذِينَ اصْطَفَاهُمُ اللَّهُ لِنَفْسِهِ بِنَفْسِهِ وَاجْتَبَاهُمُ لِلْعِبَادِ وَالْبِلَادِ. فَكَانَ هُوَ أُنَيْسُهُمْ وَجَلِيسُهُمْ وَمَحْدُثُهُمْ وَنَصِيحَ قُلُوبِهِمْ وَقَرَّةَ أَعْيُنِهِمْ فَصَارَتْ أَجْسَادُهُمْ مَعَ الْخَلْقِ مَوْجُودَةً وَقُلُوبُهُمْ عَنِ الْخَلْقِ مَفْقُودَةً وَأَرْوَاحُهُمْ بِالْمَلَكُوتِ مُجَوَّلَةً. فَهُمْ سُرُجُ الْخَلْقِ وَبَهْجَةُ أَهْلِ الصِّدْقِ. فَافْهَمُوا - أَعَزَّكُمْ اللَّهُ بِمَا أَعَزَّهُ أَوْلِيَائِهِ وَأَهْلَ طَاعَتِهِ - إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - إِخْتَارَ هَذِهِ الطَّائِفَةَ مِنْ بَيْنِ الْخَلَائِقِ وَاخْتَصَّهُمْ لِنَفْسِهِ، وَعَاتَبَ نَبِيَّهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - لِأَجْلِهِمْ. فَقَالَ اللَّهُ - تَعَالَى وَتَقَدَّسَ - لِنَبِيِّهِ وَحَبِيبِهِ: «يَا مُحَمَّدُ هَؤُلَاءِ أَهْلُ الصُّفَى لِي

١. من اصل: متخوفون

وأنالهم، وأنالك وأنت لي، فكُنْ مع من لي ولا تكن مع من لست له ولا هو لي. و
قال في قوله - تعالى -: «ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون
وجهه»^٢ وقال: «ولا تمد عيناك عنهم»^٣ وقال: «و اصبر نفسك مع الذين يدعون
ربهم بالغداة والعشي»^٤، و خاطب الله تعالى هذه الطائفة بالاشارات وكلم الناس
بالعبارات فمن يعلم مقامات هذه الطائفة الا الاولياء والاصفياء والعارفون بالله
هؤلاء المحبون لله كما قال ذوالنون المصري قدس الله روحه

أحب الله قوماً فاستقاموا على صرف الوداد فما بناموا
سقام للصفا بكاس ودٍ فصاحوا في محبته و هاموا
قلوبهم عرشية وأبدانهم وحشية، شجرة المحبة في قلوبهم مفروسة و اشارتهم [١٧]
بين الخلق جاسوسة. فالسواء سقاهم والشمس نارهم والقمر سراجهم والمعرفة
انيسهم والرب جليسهم. والخلق لا يلحقون مقامات هذه الطائفة يعاملون الله
بالمحبة والخلق كلهم يعاملون الله بالعمل. هذه الطائفة ينظرون من الرب الى
الرب والناس ينظرون من العمل الى الرب. هذه الطائفة لا يباليون بغير الله ولا
يحبون سواه. ألا ترى اذا بلغ درجة حال السكر لا يبالي صاحبه بعار ولا منار ولا
شمار ولا يشيء مما في الدار فقلبه طيار وبدنه سيار وروحه عيار كما قال الشبل
ان المحبة للرحمن أسكرني و هل رأيت محباً غير سكران
لأن المحبة اذا غلبت على صاحبها يرى الاشياء كلها بصفة صورة محبوبة كما قال
الجنيد لا تصح المحبة بين اثنين حتى يقول الاخر يا انا. ألم تسمع قول أبي يزيد
قدس الله روحه العزيز ايها السائل

ايها السائل عن قصتنا^٥ لو ترانا لم تفرق بيننا
انا من اهوى ومن اهوى انا نحن روحان حللنا بدنا
نحن مذكنا على عهد الوفا يضرب الامثال للناس بنا
فاذا أبصرتنا أبصرته و اذا أبصرته أبصرتنا
فتفوس هذه الطائفة في الدنيا وقلوبهم في العقبى وروحهم عند المولى وهذه الطائفة
لا يخافون الحساب ولكن يخافون العتاب.

^٢ و ^٣. سورة الكهف، آية ٢٨

^٤. سورة الانعام، آية ٥٢

^٥. در اصل: قضيتنا

ليحيى بن معاذ

إذا ذهب العتاب فليس ودٌ و يبقى الودّ مابقى العتاب
هذه الطائفة جازوا على قناطر الفتن حتى وقفوا على بساط المنن وخوطبوا بلسان
الكرم وتوجّوا بتاج البهاء وأعدوا على بساط الصفاء فنسوا الدنيا وما فيها.
نفوس هذه الطائفة علية وحزنهم طويل ومناجاتهم مع الجليل لو علم العبد عبد
من هو لمات فرحاً كما قال:

[١٨] إذا أصبحت لى عيلاً فما أصنع بالعبد

أرى وجهك لى عبداً قل عيدان في عيد

قلوب هولاء الى المحبوب والهة و عيونهم عليه باكية كما قال

حبيب ليس يعدله حبيب و لا لسواء في قلبي نصب
حبيب غاب عن بصري وسمعي و عن قلبي حبيبي لا يغيب

قلوب شربت بكأس الوداد فاستوحشت من جميع العباد. قلوب انقطعت اليه
بالكلية فنجاه الله من كل بلية. قلوب صفت من الادناس فصفاها من الانفاس.
قلوب قامت مقام العاشقين فسارت اليه مع السابقين. قلوب كثيرة الحنين
طويلة الانين قليلة السكون، كما قال

يا طبيب السقام داو اعتلال فعليل الفزاد ليس يعاد^٦

قلوب ايقظها المحب من منامها و أزعجها بالشوق عن مقامها. خلق الله تعالى
هذه الطائفة للمحبة والمودة ثم قال: «سوف^٧ يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه»^٨ و
مدحهم الله تعالى في كتابه فقال: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه»^٩ ثم وصفهم
فقال: «لا يتردد اليهم طرفهم و افئدتهم هواء»^{١٠}.

قال ابن عطاء هذه الطائفة شربوا من بحر السرور فلا ترى منهم الاطربا ولا
فرحاً هذه الطائفة ارباب القلوب وحفظ القلوب الطيب والسماح والنظر. وستل

٦. در اصل: يعاد. ٧. در اصل: سوف. ٨. سورة المائدة، آية ٥٢

٩. سورة الاحزاب آية ٢٣. ١٠. سورة ابراهيم، آية ٢٣

رويم بن احمد عن وجود الصوفية عند السماع فقال يشهدون المعاني التي^{١١} بعدت من غيرهم فتشير اليهم الى^{١٢}، فيستمعون بذلك من الفرح ويقع الحجاب للوقت فيعود ذلك بكاءً فمنهم من يخرق ثيابه اسفا ومنهم من يصيح ومنهم من يبكي كل انسان على قدره.

وقال عمر بن احمد رأيت السَّيلَ وعنده قوَالٌ يقول (١١)

شَقَقْتُ جِيبِي عَلَيْكَ شَقَا وَ مَا لَجِيبِي اَرَدْتُ حَقَا
لَوْ كَانَ قَلْبِي مَكَانَ جِيبِي لَكَانَ لِلشَّقِّ مَسْتَحَقَا
اَرَدْتُ قَلْبِي فَطَلْتُ نَسْوِي وَ الْقَلْبَ بِالْجِيبِ^{١٣} قَدْ تَوَقَا

والسماع انس الأسماع ونزهة القلوب والسماع قوت الروح ومنهم من قال السماع صفة وحقيقة ودھش ومنهم من قال السماع سرٌّ وفي السرّ معنى وللمعنى وقت وللوقت صفاء وقد قالوا ندا وللوجد قصد.

باب اصول المشائخ في السماع

ليس شيء اشد على اولياء الله من حفظ الأنفاس عند الاوقات. ثم قال نفّس الأولياء اذا هاج الفؤاد من نار المعرفة ونور التوحيد لا يأتي على شيء الا ويخلق^{١٤} ذلك الشيء الى العرش.

وقال رويم الحاضرون بما يرد عليهم من الناطقين على ثلاثة أوجه: حاضر شاهد الوعد فيرهب وحاضر شاهد الوعد فيرغب وحاضر شاهد الرب فيضطرب. واعلم وفقك الله للصواب ان السماع صحيح ونطق الكتاب بذلك ووردت السنة قال الله تعالى: «فبشر عباد الذين يستمعون القول فيستمعون احسنه»^{١٥} وقال: «فهم في روضة يمحرون»^{١٦} وهذا ابرن من القول واولى. وقال الجنيد: السماع وارد حق يزجج القلوب الى حق فمن أصغى اليه بحق تحقق ومن اصغى اليه بنفس تزنق.

واعلم ان السماع على وجهين: احدهما كأنهم مخاطبون الله عز وجل والآخر

١١. در اصل: الذي ١٢. در اصل: الجيب ١٣. در اصل: يخرق. آنچه در بالا آمده مناسبتر به نظر می رسد ١٤. سورة الزمر، آیه های ١٧ و ١٨ ١٥. سورة الزمر، آیه ٢

كان الله مخاطبهم. فان الذي يخاطب الله عزوجل فهو العامل و العاملون في سماعهم على قدر معاملتهم و قريهم و بعدهم و اما الذي كان الله يخاطبه فهو من اعطى (١٠٠) المجاهدة حقها و الاحوال حظها و صفى التوحيد و تبرأ من الحول و القوة بعد خلود البشرية فشهد الحق سمعه بلا علة ولا حظ [من] البشرية فعند ذلك سمع القول بالحق و شهد به لا بنفسه

و سئل الجنيد ما بال اصحابك اذا سمعوا القرآن لا يتواجدون و لا يتحركون قال القرآن كلام الله وهو صعب الادراك. قيل فما بالهم يتواجدون و يتحركون اذا سمعوا الرباعيات. قال لان ذلك من كلام المحبين. و قال محمد بن عمر الصوفي حضرت في جامع نيسابور مع جماعة من الصوفية و معنا قوال يقول

لاخرجن من الدنيا و حبكم بين الجوانح لم يشعره احد

فادخل بعض الصوفية رأسه في مرقعته و انتفض^{١٦} مرتين او ثلاثة ثم صرخ صرخة فحركناه فاذا هوميّت.

و حكى عن بعض اصحاب الجنيد قال كنا مع الجنيد في جبل طور سينا و كان معنا قوال يقول. فتواجد اصحابنا حول الجنيد ورقصوا فاذا هو راهب ينادى وهو يقول بالله عليكم اجيبوني. قال فلم يلتفتوا اليه من طيب الوقت و بما كانوا فيه. فلما افاقوا قيل للجنيد ان راهبا كان ينادينا و يُقيم علينا بدين الحنيفية ان اجيبوني. قال فعضى الجنيد الى عند الراهب فنزل الراهب من صومعته فقال ايما منكم استاذ فاشاروا الى الجنيد فقال الراهب ما هذا المذهب و ما الذي كنتم فيه من الحركات و الرقص و الوجد و السماع أهو شيء مخصوص في دينكم او مغموم؟ فقال الجنيد بل هو مخصوص بشرط الزهد في دار الدنيا. فقال الراهب مَد يدك يا ابا القاسم جنيد فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله هكذي وجدت في الانجيل مكتوبا ان خواصا من امة محمد صلى الله عليه و سلم يتحركون (١٠١) عند السماع بشرط الزهد في دار الدنيا لباسهم الصوف و قد رضوا من الدنيا بكسرة و خرقة اولئك خواص امة محمد صلى الله عليه و سلم.

١٦. در اصل: اقتضى

فقال ابو محمد الجريري كنا اذا حضرنا مع الجنيد في السماع كانت الدمة تنظر من عينه حتى سقطت الى الارض.

وقال ابراهيم بن شيبان كنا مجتمعين على جبل مع استاذنا المغربي فكانوا يتعاورون في العلم فوق بصرى على شاب وقد انتفخ بطنه وعينه وقد خرجنا فقلت في نفسي ان هذا الشاب تنشق الساعة فتنفس واحرق كل حشيش حوله. لبعضهم

لقد طال شوقي يا مناي^{١٧} وهى
وصارت على الارض حلقة خانم
وبى منك شوق دائم ليس يوصف
فان تكن الايام فرقن بيننا
فللدهر ايام مجبور و ينصف
فان انصفت كنا جميعاً بمنزل
وانى لأرجو^{١٨} عن قريب سيعطف

وعن وهب بن منبه قال لما خلق الله آدم خلقه في أحسن صورة وألبسه حلل الجنة وحللها من حلة الى سبعين حلة ألوان وختمه في عشر اصابع يديه ورجليه وخلق له في ساقيه والبسه الاساور في ساعديه وطوقه في حلقة وتوجه بالناس والاكليل على رأسه وجبينه وكناه باحِب اسماؤه ولده اليه فقال يا ابا محمد ذكر في الجنة فانظر هل ترى لك شياً او خلقاً^{١٩} احسن منك. فطاف آدم في الجنة فرأى كل شيء له مثل وشبه ولم ير له مثلاً ولا شياً في الحسن فزهى وخطأ في الجنة. فاستحسن الله تعالى ذلك منه وناداه من فوق عرشه ان يا آدم منك من زهى احببت شيئاً فخلقته فرد الفرد فنقل الله ذلك [١٠٢] الزهر في ذريته فهو في الجهال النخوة وفي الملوك الكبر وفي الاولياء الوجد.

وقال ابو الفرج الورثاني حضرت بغداد سنة ثمان واربعين وقد حضر ابو القاسم السائح في مجلس بعض الجوارى فانشأت تقول

ان بيننا انت ساكنة
وجهُك المأسول حجتنا
غير محتاج الى السرج
يوم يأق الناس بالحجج
لا اتاح الله لي فرحاً
يوم ادعو^{٢٠} منك بالفرج

١٧. در اصل: مناي ١٨. در اصل: لأرجو ١٩. در اصل: خلقت

٢٠. در اصل: ادعوا

فقام ابا القاسم وتواجد وغشى عليه وحمل الى بيته وعاش يومه ومات رحمة الله عليه.

سمعت جعفر بن محمد الأبهري يقول سمعت ابا علي احمد بن محمد بن مزد بن النهاوندي المعروف بالقومان يقول سمعت ابراهيم بن شيان يقول سمعت ابا عبد الله المغربي يقول: اهل خلقهم من نور جهاته سبعون الف ملك من الملائكة المقر بين اقدامهم بين العرش والكرسي في حظيرة الانس، لباسهم الصوف الاخضر وجوههم كَلَيْلَةُ البدر من اللملح على رؤوسهم شعر ك شعر النساء، فقاموا متواجدين والحين منذ خلقوا الى يوم^{٢١} ينفخ في الصور، بكاءهم وانهم يسمعه اهل السموات السبع ينهرولون من ركن العرش الى الكرسي شبه السكارى لما بهم من شدة اللولة فاسرافيل قايدهم ومرشدهم وجبريل رأسهم وتكلمهم والله العزيز انيسهم ومليكهم وهم اخواننا في النسب واصحابنا من اهل السماء في المذهب.

وقال ابو الحسين النوري اباح الله العلم لجميع العامة والنساء والصبيان وخص^{٢٢} بالمعرفة اوليائه وبالمشاهدة احياءه واحتجت به برئته فاذا ظنوا أنهم قد عرفوا تحيروا واذا توهموا أنهم قد كشفوا احتجوا واذا تحققوا أنهم قد شاهدوا عموا سبحان من امره عجيب وهو عزيز حكيم (١٠٣)

وقال الكتاني كنت انا وعمرو بن عثمان المكي وابوسعيد وعباس المقتدي و جماعة من اصحابنا بمصر، فمررنا على باب رجل من اصحابنا مُقْعَد منذسين قدخلنا عليه وسلمنا وكان معنا قال شاب يقول. فقام فتواجد على رجله وخرج مضامتي. وقال احمد بن عبد الجبار سمعت ابي يقول صحبت الفخ بن شحرف الموصل ثمانين سنة فماريته رافعا راسه الى السماء فلما حضر وفاته اغمى عليه ثم رفع راسه فنظر الى السماء وقال طال شوقي اليك فاجعل قدومي عليك، وكان هذا آخر كلامه ومات رحمة الله عليه.

٢١. در اصل: نوم ٢٢. در اصل: حق

لبعضهم

الطرق شتى وطرق الحق منفرد و السالكون طريق الحق افراد
و الناس في غفلة عما يراد بهم و كلهم عن طريق الحق رقاد
و قال الكتانى كنت في البادية فرايت فقيراً ميتاً وهو يضحك فقلت له من قبل ان
ادفنه^{٢٢} اتضحك و انت ميت. فقال لي يا ابا بكر كذى يكون محبوب الرحمن.

لاي يزيد

ليس في القلب و الفؤاد جميعا موضعاً خالياً لغير حبيب
انت اسقيني وداك صرفاً و جعلت الهوى على رقيب
انت اشغلني بذكرك حتى صرت في القلب شاهداً لا يغيب
انت سؤل و منبى و منأى و بك العيش يا حبيب يطيب
يا طبيب القلوب داو سقامي ان سقمى قد ملّ منه الطبيب
و اذا ما السقام حلّ بجسمي لم اجد غيركم لسقمى طبيب
(١٠٢) قال ابو يعقوب النهرجورى كل من ادعى محبة الله و لم يوافق الله في امره
فدعواه باطل و كل محب ليس يخاف فهو مفرور و قيل سمى المحبة محبة لانها
تحو^{٢٣} من القلب ماسوى المحبوب.
و قال ابن عطاء احتجب الله عن خلفه بكل شيء و تجل لاوليائه فحجبهم به
عن كل شيء فمالهم حاجة الى الله غير الله.
و قال ابو العباس بن عطاء في قوله: «يا أيها العزيز منأ و اهلنا الضرة»^{٢٤} قال
القصة مشهورة و على معنى الفهم.

قال «قالوا يا أيها العزيز منأ و اهلنا الضرة»^{٢٥} بالخيانة التي خرجت منا و
بالحجاب الذي حل بيننا وبينك و صار بعدك ضراً علينا و «جنتا بهضاعة مزجاة»^{٢٦}
بهذه النفس الرديّة و معاملتها الدنيّة و اخلاقها القبيحة «فاوف لنا الكيل»^{٢٧} اى
ارجع الى الاحسان الاول ولا تنظر الى جفائنا «و تصدق علينا». قال فلما اذعنوا و
خضعوا و عرفوا ذلّ مقامهم قال يوسف «لا تريب عليكم اليوم»^{٢٨} و كذلك العبد

٢٢. در اصل: ادفته ٢٣. در اصل: تحوا ٢٤ و ٢٥ و ٢٦ و ٢٧ و ٢٨. سورة يوسف. آية ٨٨

٢٩. سورة يوسف. آية ٩٢

إذا اعترف بمساويه وعرف نفسه بالقسوة والجفا عرف ربه بالبر والوفاء نسي الله حافظه ذنوبه ولا يصيره.

وقال عطاء السلمي منذ عرفت الله اخاف مقتته. قيل ولم ذاك قال لانه يتجاوز عن الجاهل ولا يتجاوز عن العارف لأن من عرفه ثم ترك خدمته مقتته.

وقال يحيى بن معاذ من أثر امر الله حبه الله الى خلقه وان خالفهم ومن ضيع امر الله مقتته الله الى خلقه وان أليفهم.

وقال يحيى بن معاذ ليس بصاق من ادعى محبته ولم يحفظ حدوده وقال... من ذاق خالص محبة الله شغله ذلك عن طلب الدنيا مستوحشا عن جميع البشر وقال

هلك تهكى من القطيعة والمجر فماذا يبكيك عند الوصال
(١٠٥) قلت ابكى في البحر شوقا الى الوصل

و في الوصل خيفة من زوال

وسئل النصر اباذي لم تكلم النبي صلى الله عليه وفي المعرفة قليلاً قال لانه كمل في معرفته وكل من كمل في شيء اقل الكلام فيه.

وسئل الشبل فقبل له يا ابا بكر اخبرنا عن كمال العقل وكمال المعرفة فقال اذا كتبت قائماً أمرت تاركاً لتكليف ما كفيته فانت كامل العقل واذا كتبت بالله متعلقاً غير ناظر الى سواء فانت كامل المعرفة.

وعن بعضهم قال دخلت مقبرة فرأيت رجلاً عليه زئ ورأسه قد ادخله في جرباته. فقلت هذا مجنون فان كان مجنوناً عاقلاً استفدت منه وان كان جاهلاً احسنت اليه فتقدمت اليه فقلت: السلام عليك. فقال: وعليك السلام يا شغل. فقلت يا نفسي هذا كلام كبار الناس فلم لا أسأله عن اسمه فقلت: ابو من؟ فقال: ابو مدافع الاوقات. فقلت له: تعرفني؟ قال: لا ابا لي عرفتك ام لا. فقلت له: احببتك نفسي. فقال: ليس [بي] الى ذاك حاجة. فقلت له: ما تصنع في هذا الموضع؟ قال: اتنص العيش. فقلت: و اى عيش بين الموتى؟ فقال: انا بين قوم مادمت فيهم لا يؤذونني واذا غبت عنهم لا يفتابوني. فعرفته فاذا هو خالد الكاتب رضى الله عنه وعن المشائخ اجمعين.

١٠. كتاب كلام الشافعي في التصوف

تحقيق
احمد طاهري عراقى

یادداشت

«رساله فی کلام الشافعی» مجموعه‌ای ارزشمند از سخنان حکیمانه و اندرزهای اخلاقی امام شافعی است. مطالب این رساله توسط یک نویسنده صوفی و از دیدگاه صوفیانه جمع‌آوری شده است. شافعی البته صوفی نبود، ولی در همین رساله از قول فرزند او نقل شده است که ده سال با صوفیان معاشرت داشت (ش ۲۶). از قول خضر هم نقل شده است که شافعی از اوتاد بود (ش ۲۷).

رساله حاضر از روی یک نسخه خطی تصحیح شده است. این نسخه در مجموعه خطی با ارزشی است که در کتابخانه خانقاه احمدی شیراز (ش ۸۳) نگهداری می‌شود. میکروفیلم این مجموعه نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ش ۲۹۱۹) موجود است. متن این رساله در صفحات ۱۲۵ تا ۱۶۳ میکروفیلم است. این مجموعه را من در جای دیگر معرفی کرده‌ام (بهرگز بد به مقدمه «نهج المحاسن» در تحقیقات اسلامی، سال سوم، ش ۱ و ۲، ۱۳۶۷، ص ۱۳۱-۱۳۰). پروفیسور فریتس مایر نیز در مقاله‌ای که در سال ۱۹۶۷ چاپ کرده است («کشف نسخه خطی مهمی در تصوف»، اورینس، ج ۲۰، ص ۱۰۶-۶۰) مطالب مفصلی درباره این مجموعه و آثار مندرج در آن، از جمله رساله حاضر، به آلمانی نوشته است. تصحیح این اثر یکی از آخرین کارهایی است که دوست دانشمند و عزیزم مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی انجام داده است. آن مرحوم متن تصحیح شده را همراه با یادداشتهای خود حدود سه ماه پیش از فوتش به ما داد و قرار بود که مقدمه‌ای هم بعداً به آن بنویسد، ولی متأسفانه اجل مهلتش نداد. طاهری علاوه بر معرفی رجالی که در رساله از آنها نام برده شده است، بعضی از اقوال شافعی را در منابع دیگر (از جمله حلیه الاولیاء ابونعمین اصفهانی) پیدا کرده و در یادداشتهای خود به آنها اشاره کرده است. ظاهراً او قصد داشته است بعداً درباره روش کار خود و منابعی که از آنها استفاده کرده است توضیح دهد. آنچه ما استنباط کرده‌ایم این است که وی شماره صفحات میکروفیلم نسخه خطی را در داخل قلاب آورده است. رساله از صفحه ۱۲۵ آغاز می‌شود و لذا این شماره در کنار «بسم الله الرحمن الرحیم» آمده است. رمز نسخه خطی در یادداشتها «۵۵» است.

١٢٥) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الشيخ أبو بكر محمد بن الحسن - رحمه الله عليه - قال: سمعت الشيخ الفقيه أبا الحسن علي بن محمد بن أحمد قال: سمعت الشيخ الأوحى أبا الحسين علي بن الحسين بن علي قال: سمعت أبا عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي - رحمه الله عليه - يقول:

الحمد لله أولاً وأخراً وصلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم كثيراً. سألتني بعض إخواني هل تعرف للإمام أبي عبد الله محمد بن إدريس الشافعي - رضي الله عنه - شيئاً من الكلام في نصيحة المجاهدات و آداب المعاملات و استقامة الأحوال؟ فقلت: نعم، كان الشافعي - رضي الله عنه - صاحب الصوفية و تكلم على طريقهم و أخبر عن شمائلهم و آدابهم مما أئنه في هذا الكتاب عنه بأسانيد صحيحة و ما يدل على أنه عارف برسومهم و آدابهم. و أستخرت الله - تعالى - في جمع فصول و حكايات عنه تدل على ذلك. والله المعين عليه بفضل و سعة رحمته.

١ فمن ذلك ما سمعت أبا العباس محمد بن يعقوب^١ يقول سمعت الربيع بن

١. أَدَاب: ٩١؛ حُلَّة: ١١٨/٩؛ بَيْهَقِي: ٢٩٧/٢؛ ابن عساکر: ٢١/٢١١؛ نَيْلَا: ١٠/٧٦؛ ابن التَّغَيْب: ٥٠/١٥٠؛ تَوَالِي: ١٠٦، ١١٣، ١٢٨.

١. هو أبو العباس الأصم النيسابوري محدث خراسان وسندها. وله سنة ٢٢٧ وتوفي في ربيع الآخر سنة ٣٢٦. رحل في البلاد و سمع كثيراً من المشايخ. أخذ عن الربيع و روى عنه كتب الشافعي. حدث لمدة ٧٦ سنة ظهر فيه الصمم بعد رحلاته فلقب بالأصم (راجع: نكت الحميان: ٢٧٩؛ استوى: ٧٦/١؛ ابن قاضي شهبة: ١٠٩/١؛ نَيْلَا: ١٥/٢٥٢ - ٢٦: ٢٦؛ سُرْكِين: ١/١٨٦).

سليمان^٢ يقول: دخلت على الشافعي وهو مريض^٣. فسألني عن أصحابنا. فقلت: إنهم يتكلمون. فقال الشافعي: ما ناظرت أحدا قط على الغلبة و يؤدى أن جميع الخلق تعلموا هذا الكتاب - يعني كتابه^٤ - ولا ينسب إلى منه شيء. قال هذا الكلام يوم الأحد ومات يوم الخميس. وانصرفنا من جنازته ليلة الجمعة ورأينا هلال شعبان سنة أربع ومائتين.

٢ - قال: وسمعت أبا بكر محمد بن عبدالله بن شاذان^١ يقول: سمعت أبا الفضل بن مهاجر يقول: سمعت المزني^٢ يقول: سمعت الشافعي يقول: أظلم الظالمين لنفسه من تواضع (ص ١٢٤) لمن لا يكرمه و رغب في موته من لا ينفعه و قبل^٣ مدح من لا يعرفه.

٣ - قال: و سمعت الشافعي يقول: من غلبت عليه سدة حب الدنيا لزمته العبودية

٢. كان في أصحاب الشافعي رجلا من سني كل منها أربع بن سليمان. والمقصود ههنا هو ربيع بن سليمان المرادى المصري راوي كتب الشافعي وأشهر أصحابه بعد المزني. ولد سنة ١٧٢ وتوفي سنة ٢٧٠ بمصر (سبكي ١٣٢/٢: عيلوي ١٢-١١: ابن خلكان ٢٩١/٢: استوي ٣٩/١: ابن قاضي شهبة ١٦/١).

٣. مد: مرفضي: حلية: عليل: آداب: حق: مريض.

٤. مد: ابن عساکر: كتبه: حق: كتابه

٢. يهني ١٣٢/٢: توالى ١٢٥.

١. هو أبو بكر محمد بن عبدالله بن عبدالعزيز بن شاذان الرازي الصوفي المدكر الذي روى السلمي عنه كثيرا. قال الذهبي: هو صاحب تلك الحكايات المنكرة و روى عنه السلمي «أولاد و عجائبه». ههنا و حكايات منكرته. و طعن فيه الحاكم. توفي سنة ٣٧٦ بنيسابور استراة الاعتدال ٦٠٦/٣: تاريخ بغداد ٢٤٢/٥: الوافي ٣٠٨/٣: نيل ٣٤٤/١٦: ٣٤٥.

٢. هو أبو إبراهيم اسماعيل بن يحيى بن اسماعيل المصري النسوب إلى مزينة من الصائبي المشرية. وهو أكبر تلامذة الشافعي وأشهرهم الذي أبدى المنع بكتاباته و مناظراته. ولد سنة ١٧٥ وتوفي سنة ٢٧٢ بمصر. ومن كتبه الموجودة المختصر في الفقه (راجع: عيادي ٩-١١: سبكي ١٠٩٣/٢: ابن خلكان ١٩٦/١: استوي ٣٥/٣٤: نيل ٢٩٢/١٢: ٢٩٧: ابن قاضي شهبة ٧/١: سزكين ٢٩٢/١).

٣. مد: توالى: و قبل.

٣. يهني ١٧٠/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١.

لأهلها. ومن رضى بالقنوع زال عنه الخضوع.

٤ وسمعت محمد بن عبدالله^١ يقول: سمعت قُتَيْبَ بن أحمد بن عمر بن مجاشع يقول: سمعت محمد بن أحمد بن وَرْدَانَ يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: قال عبدالله^٢ بن عبدالحكم للشافعي: إِنَّ عَزَمْتَ أَنْ تَسْكُنَ الْبَلَدَ - بِعْنِ مِصْرَ - فليكن لك قوت سنة ومجلس من السلطان تَتَمَرَّزُ بِهِ. فقال الشافعي: يا أبا محمد من لم تَمَرَّه^٣ التقوى فلا عَزْلَه. ولقد وَلِدْتُ بِفَرَّةٍ وَرُبِّيتُ^٤ بِالْحِجَازِ وَمَا عِنْدَنَا قُوَّةٌ لِهَلَةٍ وَمَا بَيْنَنَا جِيعًا قَطُّ.

٥ وسمعت محمد بن عبدالله بن شاذان قال: سمعت عبد الرحمن بن أبي حاتم^١ يقول: سمعت المَزْنِي يقول: قلت للشافعي: ما لك تُدْنِمُ^٢ إِسْكَالَ الْعَصَا؟ ولست بضعيف. قال: لأذكر أَنَّ مَسَافِرُ - بِعْنِ فِي الدُّنْيَا.

٦ وسمعت محمد بن عبدالله يقول: سمعت جعفر بن محمد الخلاطى يقول: سمعت المَزْنِي يقول: سمعت الشافعي يقول: من تَعَلَّمَ^١ الْقُرْآنَ، عَظُمَتْ قِيَمَتُهُ؛ وَ

٤. يهني ١٦٨/٢، ابن عساكر ٣٩٨/٢٦: تهذيب الاسماء ٥٢/١: نيل، ٩٧/١٠: نوال ١٢١.

١. هو ابو بكر بن شاذان. راجع الفقرة ٢ ح ١.

٢. هو ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالحكم (١٨٢-٢٦٨) الفقيه المحدث الذي كان تلميذاً للشافعي ثم عارض الشافعيين ونازع البيهقي ونحول الى المالكية. (ابن خلكان ١٩٣/٤: الرازي ٣٣٨-٣٣٩: سبكي ٦٧/٢).

٣. حق: يمز.

٤. تَكْرُوتُ كلمة هو ربهته في مد.

٥. يهني ١٧٠/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١.

١. هو ابن أبي حاتم الرازي (عبد الرحمن بن محمد بن ادريس المتولد سنة ٢٧٠ والمتوفى سنة ٣٢٧) صاحب كتاب الجرح والتعديل. وله أداب الشافعي ومناقبه الذي يعتبر من اقدم المراجع و أوثق المصادر عن حياة الامام الشافعي (راجع لترجمته: سبكي ٣٢٢-٣٢٨: نشرات ٣٠٨/٢: ابن قاضي شهبة ٧٩/١).

٢. حق: مالك يد من.

٦. حلية ١٢٣/٩: عبادي ٢٢: يهني ٢٨٢/١: ابن عساكر ٢٠٣/٢٦: نيل، ٢٤/١٠: نوال ١٣٦.

١. ابن عساكر: من قرأ

من نظر في الفقه^٢، نيل مقداره^٣؛ ومن كتب الحديث، قويت حجته؛ ومن نظر في^٤ اللغة، رقى طبعه؛ ومن نظر في^٥ الحساب، تجزّل رأيه؛ ومن لم يرض نفسه، لم ينفعه علمه.

٧ سمعت محمد بن عبدالله يقول: سمعت جعفر بن احمد الخلال يقول: سمعت الربيع يقول: سئل الشافعي عن قول الله تعالى «وَلْيَبْلُغُنَّكُمْ بَنِي» مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ (أو نقص من الاموال والانفس و الثمرات و البشر الصابرين).^٦ قال: «الخشوف» خوف العدو «الجوع» جوع شهر رمضان و «نقص من الاموال» الزكوات و «الانفس» الامراض و «الثمرات» الصدقات و «بشر الصابرين» على ادايتها.

٨ سمعت ابا الحسن بن يقسم المقرئ بغداد قال: سمعت ابا بكر الخلال يقول: سمعت الربيع بن سليمان اص^٧ ١٢٧ يقول: سمعت الشافعي يقول: أنفع الذخائر النفوس وأضرها العدوان.

٩ قال: و سمعت الشافعي يقول: ليس العلم ما حفظ، العلم ما نفع.

١٠ و سمعت ابا الحسن بن يقسم يقول: سمعت احمد بن عبدالله السجستاني^٨

٢. ابن عساکر: و من نفقه. ٣. ابن عساکر: نيل مقداره: نيلاء: ناقصه: نوال: نيل قدره.

٤. ابن عساکر: و من نظم. ٥. ابن عساکر: نيلاء: نوال: جزل رأيه.

٧.

١. كذا في الاصل. و الفقرة ٦: جعفر بن محمد. و لم نثر على ترجمته في المصادر الموجودة.

٢. البقرة (٢): ١٥٥. ما بين المضموتين غير موجودة في هذه. و اختصر الكاتب بكلمة «الأنف».

٨. حلية ١٢٣/٩: يهني ١٧١/٢: نيلاء ٩٨/٧.

٩. هو احمد بن محمد بن الحسين بن بطوب بن مقسم المقرئ المتوفى سنة ٣٨٠. قيل انه كان كذابا

و لم يكن في الحديث ثقة (ميزان الاعتدال ١/١٣٤: تاريخ بغداد ٢/٢٢٩)

٩. حلية ١٢٣/٩: يهني ١٤٩/٢: تهذيب الاسماء ٥٢/١: نيلاء ٨٩/١٠.

١٠. يهني ١٦٢/٢: نوال ١٣٥.

١. هو ابو بكر احمد بن عبدالله بن سيف السجستاني من تلامذة المرق (سيكى ١٨٢/٢).

يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: صحبه من لا يخاف العار عار يوم القيامة.

١١ سمعت الحسين بن احمد بن موسى يقول: سمعت محمد بن يحيى الصولي يقول: قال الميرد: رحم الله الشافعي، فإنه كان أشعر الناس و أدب الناس و أعرفهم بالقرآن^١.

ولقد خبرني بعض اصحابي^٢: أنه مات لعبد الرحمن بن مهدي^٣ ولذو كتب اليه الشافعي: يا اخي عز نفسك بما تمرى به غيرك. واستقيح من فعلك ما تستقيحه من غيرك. واعلم أن امض المصائب فقد سرور و حرمان أجر. فكيف اذا اجتمع مع اكساب وزر^٤؟ فتناول حظك يا اخي اذ قرب منك قبل أن تطلبه و قد نأى عنك. أهلك الله عند المصائب صبراً و أحرز لنا و لك بالصبر أجراً و كتب اليه:

س
إني مَعْرِيك لا أني عَلَى نَقِيهِ مِنَ الْخُلُودِ وَلَكِنْ سُنَّةَ الدِّينِ
فَمَا الْمَعْرَى بِيَايَ بَعْدَ مِنْهُ^٥ وَ لَا الْمَعْرَى وَ إِن عَاشَا إِلَى حِينٍ

١٢ سمعت الحسين بن يحيى^٦ قال سمعت محمد بن احمد الشافعي يقول:

١١. يهفي ٢٨/٢: ٩٠: ياقوت ٣١٢/١٧: ابن عساكر ٣٩١/٢١: نبله ٨٠/١٠: نوال ١٠٢.

١. حق: نبله: بالقرامات.

٢. يهفي ٩٠/٢: ياقوت ٣٠٨/١٧: ابن النقيب ٥٢: ابن عساكر ٢١/٢٠٥.

٣. كان عبد الرحمن بن مهدي (١٣٥-١٩٨) من المحدثين والزهاد. وقال فيه الشافعي: لا اعرف له

نظيراً في الدنيا. وهو الذي حث الشافعي على تأليف كتاب الرسالة. و كان يكثر التناء عليه

والدعاء له (راجع: حلية ٩/٢٣٠: يهفي ٩/٢٣٢: عبادي ٣٦: نبله ٩/١٩٢-٢٠٩.

١٠/٢٢: تاريخ بغداد ١٠/٢٤٠: استوى ١/١٧-١٨: نوال ٧٨: ابن عساكر ٢١/٢٧٨.

٤. مد: ورؤة: حق: وزر.

٥. حق: ابن عساكر: على طبع.

٦. مد: ميتة: ياقوت: ابن عساكر. ديران الشافعي (ص ٧٠): بعد صاحبه.

١٢. يهفي ١٤٩/٢.

١. ابو عبد الله الحسين بن يحيى بن عباس القطان المتوفى البغدادي المتوفى في جمادى الآخرة سنة

٣٣٢ ببغداد (المعر ٢/٢٣٧: تاريخ بغداد ٨/١٢٨: نبله ١٥/٣١٩).

سمعت ابا العباس المروزي يقول: قال الشافعي: ^١ طلبُ فضول الدنيا عقوبةٌ عاقب الله بها اهل التوحيد.

١٣ سمعت الشيخ ابا سهل محمد بن سليمان يقول: سمعت ابا تراب محمد بن سهل يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: لا يُطلب هذا العلم بالملك و عز النفس فيطلع؛ ولكن من طلب بذلة النفس وضيق العيش و خدمة العلماء و تواضع النفس أفلح.

١٤ [١٢٨] سمعت عبدالله بن محمد بن علي قال: سمعت ابا نعيم الفقيه يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الحُمَيدِيَّ يقول: قدم الشافعي - رضي الله عنه - من صنعاء الى مكة بعشرة آلاف دينار في متدبيل. فضرب خيائه^٢ في منزل^٣ خارجاً من مكة. و كان الناس يأتونه فما يرح حتى وهب كلها.

١٥ سمعت علي بن عبدالله يقول: سمعت احمد بن محمد بن الحسين قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: يا ربيع لا تنكح فيه

٢. الريادة من البهني وهي ساقطة في صدره.

١٣. بهني ١٢١/٢: تهذيب الاسماء ٥٢/١.

١. هو ابو سهل الصُّفُوفِي من كبار شافعية خراسان. ولد سنة ٢٩٧ و توفي سنة ٣٦٩ (راجع لترجمته: سبكي ١٦٧/٣-١٧٣: الرواق ٨٢٤/٣: شفرات ٦٩/٣: ابن خلكان ٢٠٢/٢).

١٤. حلية ١٣٠/٩: بهني ٢٢٠/٢: ابن التَّيْب ٢٩ ب: نزال ١٢٣.

١. هو ابو نعيم عبدالله بن محمد بن عدي الجرجاني (٢٢٢-٢٢٣) من فقهاء الشافعية بخراسان الذي نفقه على الربيع (سبكي ٣٢٥/٣: تاريخ بغداد ٢٤٨/١٠: ابن قاضي شهاب ٨٠/١: شفرات ٢٩٩/٢: نبلاء ٥٢١/١٢).

٢. الحُمَيدِي هو ابو بكر عبدالله بن الزبير بن عيسى (المتوفى سنة ٢١٩) من اصحاب الشافعي الذي رحل معه من مكة الى مصر و لزمه حتى مات ثم رجع الى مكة و كان يقر هناك (سبكي ١٢٣-١٢٠: اسنوي ١٩/١: شفرات ٢٥/٢).

٣. مد: خيائه

٤. حلية، حق: في موضع

١٥. بهني ١٧٢/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نبلاء ٩٨/١٠.

لا يعينك: فأنك اذا تكلمت بالكلمة، ملكتك ولم تملكها.

١٦ سمعت احمد بن محمد بن رُمَيْح^١ قال: سمعت اباطلة احمد بن محمد بن عبدالكريم القرّاز بالبصرة قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: أخشى أن من طلب العلم بغير نية أن لا ينتفع به.

١٧ سمعت اباسهل محمد بن احمد الفقيه يقول: سمعت احمد بن محمد بن الفضل يقول: سمعت محمد بن جعفر بن نصر قال: سمعت محمد بن القاسم البصري^١ يقول: سمعت احمد بن علي بن صالح قال: سمعت ابن عفير^٢ يقول: سمعت الشافعي يقول: من علامة الصديق أن يكون لصديق صديقه صديقاً.

١٨ و بهذا الإسناد قال: سمعت الشافعي يقول: ليس سرور يعدل صحة الإخوان ولا هم^١ يعدل فراقهم^٢.

١٩ سمعت اباحمد بن ابي حامد يقول: سمعت ابانعم^١ يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: من أراد الدنيا فعليه بالعلم، ومن أراد الآخرة فعليه بالعلم.

١٦.

١. هو ابو سعيد احمد بن محمد بن رُمَيْح بن وكيع النسوي الحافظ من شيوخ المؤلف. توفي سنة ٣٥٧.
قال الحاكم والمطيب: انه ثقة ثبت، و ضعفه ابونعيم (ميزان الاعتدال ١/١٣٥) تاريخ بغداد ٨٠٧/٥.

١٧. يهني ١٩٦/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نيله ٩٩/١٠.

١. حق: المصري.

٢. مد: ابن عفير. والظاهر انه اسد بن سعيد بن عفير المصري (راجع: المشبه للنهي، ص ٢٧٨).

١٨. يهني ١٩٥/٢، ١٩٦.

١. حق: ولا هم.

٢. مد: بعد فراقهم.

١٩. يهني ١٣٩/٢: تهذيب الاسماء ٥٤/١.

١. راجع الفقرة ١٢ ح ١.

٢٠ سمعت ناصر بن محمد الأنصاري يقول: سمعت ابا عبد الله محمد بن عبد الله بن سعيد بن سليمان الجوهرى المعروف بالأنديلى يقول: سمعت البويطى يقول: سمعت الشافعى يقول: لا يكمل الرجل فى الدنيا إلا بأربع: بالديانة والأمانة والعناية والزناة.

٢١ سمعت ابا الوليد حسان بن محمد بن الفقيه قال: سمعت جعفر الشامى يحكى عن المرقى قال: دخلت على الشافعى فى مرضه الذى مات فيه (ص ١٢٩) فقلت له: يا ابا عبد الله كيف أصبحت؟ فقال: أصبحت من الدنيا راحلاً، وللأخوان مفارقاً، وبكأس النية شارباً، وعلى الله وارداً، وسوء فعالى ملاقياً والله ما أدرى أنصير^٢ روحى الى الجنة فأهنيها او الى النار فأعزها. ثم أنشأ يقول^٣:

فَلَمَّا قَسَا قَلْبِي وَضَاقَتْ مَسَالِكِي^٥ جَعَلْتُ رَجَائِي نَحْوَ عَفْوِكَ^٦ سُلْمًا

٢٠. بهيى ١٨٩/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نيلاء ٩٨/١٠.

١. هو ابو يقوب يوسف بن يحيى منسوب الى بويط من صعيد مصر. اقرب تلاميذ الشافعى اليه و خليفته بعد موته وهو الذى جمع كتاب الآم. ثم سجن فى ايام المعتز فى بغداد بسبب قوله بقدم القرآن و مات فى السجن فى شهر رجب سنة ٢٣١. تخرجت على يده اثمة نشروا منه الشافعى فى البلاد (سكى ١٦٢/٢-١٧٠: عبادى ٩٠٧: تاريخ بغداد ٢٩٩/١٢: استوى ٢٢٠/١).

٢١. بهيى ١١١/٢، ٢٩٣-٢٩٤: ابن عساكر ٢١/٢١١: سكى ٢٩٥-٢٩٦: نيلاء ٧٥/١٠-٧٦: ياقوت ٣٠٣/١٧: ابن القتيب ١٥٣.

١. هو ابو الوليد حسان بن محمد بن احمد بن هارون القرشى الاحوى النيسابورى احد اثمة الشافعية بخراسان ومن كبار محدثيهم. دوس على ابن خريج. وتوفى فى ٥ ربيع الاول سنة ٣٢٩ عن ٩٢ سنة. له شرح على كتاب الرسالة. (استوى ٢٧٢/٢: سكى ٢٢٦-٢٢٩: قاضى ابن شهبة ٩٨-٩٩: تنذرات ٣٨/٢).

٢. حق: السامانى. والصحيح: الشامانى بالثين المعجمة نسبة الى شامات من اعمال نيسابور. و جعفر الشامانى هو ابو بكر جعفر بن احمد الشامانى (المتوفى ٢٩٢) من الفقهاء الشافعيين ومن تلامذة المرقى (راجع لترجمته: الانساب ٣٣/٨: نيلاء ١٥/١٢).

٣. مد: أبصير.

٤. الايات منسوبة الى ابي نولس.

٥. حق: ابن عساكر. ياقوت: نيلاء: مذهبي.

٦. حق: ابن عساكر: ... الرجائى لعفوك: نيلاء: رجائى دون عفوك.

تَعَاظَنِي ذَنْبِي فَلَمَّا قَرَنْتُهُ بِعَفْوِكَ رَبِّي كَانَ عَفْوُكَ أَعْظَمًا
وَمَا زِلْتُ ذَاغِفُ عَنِ الذَّنْبِ لَمْ تَزَلْ^٧ تَجُودُ وَتَعْفُو^٨ مِنِّي وَتَكْرُمَا
وَجِلْتُ ذَنْبِي عِنْدَ عَفْوِكَ سَيِّدِي كَقَطْرَةِ مَاءٍ عَارِضِ الْبَحْرِ قَلْزَمَا
وَلَوْلَاكَ مَا يَغْوِي^٩ بِأَهْلِي عَائِدْ^{١٠} نَكِيفُ وَ قَدْ أَغْوَى صَفِيكَ آدَمَا

٢٢ و سمعت اباعل محمد بن عبدالعزيز الزغزوي^١ قال: سمعت الزبير بن
عبدالواحد يقول: سمعت يونس بن عبدالأعل^٢ يقول: قال لي الشافعي: يا
اباموسى قد أنبت بالفقر حتى لا استوحش منه.
قال: و سمعت الشافعي يقول: يا اباموسى أزين شئ بالعلاء الفقر مع الفناعة
و الرضى بها.

٢٣ قال: و سمعت الشافعي يقول: فقر العلماء فقر اختيار، و فقر الجهال فقر
اضطرار.

٢٤ قال: وقال: يا اباموسى لقد افلست ثلاث مرّات. و لقد رأيتني أكل السمك
بالتمر لا اجد غيرها.

٧. حق: وابتقت ان العفو منك سجية.

٨. مد: تعفوا.

٩. مد. ابن عساكر: ما يغوى. تبلاد: لم يغوى. ياقوت: لم يُغدر.

١٠. حق: عالم: ابن عساكر: عابُد.

٢٢. يهني ١٢٩/٢: ابن عساكر ٣٩٨/٢١. قد تكررت هذه الرواية باسانيد اخرى في الفقرة ٣٤.

١. هو ابوعل محمد بن عبدالعزيز بن عبدالله بن ابراهيم الزبّار التيسابورى المعروف بالزغزوي
(ابن الزغزوي) كان محدثا ثقة صدوقا. حدث بنيسابور و بغداد و توفي يوم الخميس ٢٧ من
شهر رمضان سنة ٣٥٩ (الانساب ٣٠٧/٦-٣٠٨).

٢. ابوموسى يونس بن عبدالأعل الصّفّى المصرى (١٧٠-٢٤٤) قرأ القرآن على ووش و سمع
الحديث عن سفيان بن عيينة و طائفة اخرى و اخذ الفقه عن الشافعي. روى عنه مسلم
والتستائي و ابن ماجه و ابو حنيفة (عبدى ١٨-١٩: سيكى ١٧٠-١٨٠: شفرات ١٢٩/٢:
ابن خلكان ٢٤٩/٧-٢٥٢: اسنوى ٣٣/١).

٢٣. يهني ١٢٩/٢: تهذيب ٥٢/١.

٢٤. حلية ١٣٣/١: آداب ١٢٦. يهني ١٥٠/٢.

٢٥ سمعت محمد بن أحمد بن محمد بن سهل قال: سمعت حمزة بن محمد بن أحمد العلوي يقول: حدثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن العباس الأزدي و أبو جعفر السائي و أبو محمد عبد الله بن عبد الملك الأزدي قالوا: حدثنا أبو بكر محمد بن يعقوب بن سهم الدينوري قال: حدثنا عبد الله بن محمد البلوي^١ قال: حدثني خالي عمار بن زيد قال: كنت صديقاً لمحمد بن الحسين^٢. فدخلت معه على هارون الرشيد يوماً فساء له^٣. ثم أتى سمعت محمد بن الحسن يسر^٤ إليه وهو يقول: إن محمد بن إدريس يقول أنه للخلافة أهل. (ص ١٥٠) وذكر الحكاية^٥ إلى أن قال له هارون الرشيد: يا ابن إدريس قد ملأت صدري وعظمت في عيني، فعطني موعظة أعرف فيها مقدار علمك وكنه فهمك. قال: على شريطة يا أمير المؤمنين! قال: هي لك، فما هي؟ قال: طُرح الحشمة ورفع الهبة وإلقاء رداء الكبر عن منكبيك و قبول النصيحة وإعظام حق الموعظة والإصاحبة لها.

قال: وجئت الشافعي على ركبتيه ومد يده غير مكترث ولا محتشم. ثم أشار إليه بيده وقال: يا ذا الرجل إنه من أطال عنان الأمن في البرقة، طوى جذار الخير في المهلة، ومن يحول على طرق النجاة، كان بمنزلة قلة الأكثرات من الله مقبلاً و صار في آفته المحذور مثل نسج العنكبوت لا يأمن عليها نفسه ولا ينجسها له ما أظلم

٢٥. بهقي ١/١٣٥-١٣٥.

١. كذا في صدره و«هقي». و يشير الذهبي في ترجمة محمد بن عبد الله بن محمد البلوي أنه روى عن عمار بن زيد بغير منكر ذكره ابن الجوزي و كذبه (ميزان الاعتدال ٥٩٧/٢).

٢. محمد بن الحسن الشيباني تلميذ الإمام أبي حنيفة ومن أكابر الفقهاء الحنفيين الذي له فضل كبير في نشر المذهب. ولد في سنة ١٢٥ بقرب دمشق ثم نشأ في العراق و تعلم هناك و شق طريقه إلى مجلس أبي حنيفة و استفاد منه لمدة سنتين. ثم التحق بمجلس أبي يوسف صاحب أبي حنيفة. و الشيباني كان من تفرغ هارون الرشيد و رافقه في سفره إلى الرى حيث توفي و دفن هناك سنة ١٨٩ و من تصانيفه: الجامع الكبير و الجامع الصغير (راجع: ابن خلكان ١٨٢/٢ تاريخ بغداد ١٧٢/٢: نيل ٩/١٣٤-١٣٦: سرگین ١/٧٨-٥٤).

٣. مد: فسأله.

٤. روى البيهقي الحكاية بكاملها (ج ١ ص ١٣٦-١٣٨) و مصلها أن الرشيد بعد ما غضب على الشافعي بسبب رأيه في الخلافة و قوله ما للخلقة أهل طلبه. فانكر الشافعي ذلك. ثم راح الرشيد يسأله مسائل علمية. فأجاب الشافعي بما أعجب الخليفة. و بعد ذلك استنصحه الخليفة.

٥. هقي: لا يضي.

عليه من لبد^٦. أما لو اعتبرت بما سلف و استقبلت بالحسنى^٧ المؤتلف و نظرت ليومك و قدمت لفدك و قصرت أملك و صوّرت في عينك^٨ إقتراب أجلك و استقصرت مدّة الدنيا و لم تفتر بالمهلة لما امتدت اليك يد التندامة و لا ابتفرتك الحسرات غداً في القيامة ولكن ضرب عليك الهوى رواق الحيرة^٩ فتركك و اذا بدت لك يد موعظة لم تكذّر اها^{١٠}. «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا قَبْلَ أَنْ يَمُنْ نُورُهُ»^{١١} و ذكر ما في الحكاية.

٢٦ سمعت عبد الله بن الحسين السلمي^١ يقول: سمعت علي بن الحسين المصري قال: سمعت أيوب بن سليمان يقول: سمعت محمد بن محمد بن إدريس الشافعي^٢ قال: سمعت أبي يقول: صحبت الصوفيّة عشر سنين ما استفدت منهم إلا هذين الحرفين: الوقت سيف و أفضل العصاة أن لا تجحد^٣.

٢٧ سمعت محمد بن عبد الله الرازي يقول: سمعت بلال الخواص قال: قد

٦. حق: نسيه.

٧. حق: الحسن.

٨. حق: بين عينك.

٩. حق: + فترك.

١٠. مد: يراها.

١١. سورة النور (٢٤): ٢٠.

٢٦. يهقي ٢٠٨/٢.

١. حق: عبد الله بن الحسين بن موسى السلمي. وروى عنه السلمي في الفقرة ٢٢ سابقاً اسم أبيه كما جرت العادة في حذف الوسائط. و قد ذكره الذهبي (ميزان الاعتدال ٥٠٩/٢) بنحو أن عبد الله بن موسى بن كريد أبا الحسن السلمي ويقول: حدث بخراسان و سمرقند و بخارى و في رواياته غرائب و مناكير و عجائب و توفي سنة ٣٧٢.

٢. هو أكبر أولاد الشافعي و كان قاضياً في مدينة حلب. وهو الذي ذكر في بعض الروايات بكنية أبوعثمان، كما قال البيهقي. توفي بالجزيرة بعد ٢٢٠ (يهقي ٣٠٧-٣٠٦/٢) سكي ٧٢١-٧٢٠/٢.

٣. حق: و من العصاة أن لا تنفد.

٢٧. الرسالة القشيرية ٨٥. ذكرت هذه الرواية في حلقه الأول ١٨٧/٩ ضمن مناقب ابن حنبل. و قد ورد اسم هاشم بن توره بدل اسم الشافعي. و أبو توره كنية إبراهيم بن خالد الفقيه المعروف بالثوري سنة

كنت في تيه بني اسرائيل فاذا رجلاً يمشي فتصجبت ثم اُلمعتُ انه المخضر. فقلت له: بحق الحق من انت؟ قال: انا اخوك المخضر. قلت [ص ١٥٦] له: أريد أن اسئلك. قال: سأل. قلت: ما تقول في الشافعي؟ فقال: هو من الأوثاد. قلت: فما تقول في احمد بن حنبل؟ قال: رجلٌ صديق. قلت: فما تقول في بشر بن الحارث؟ قال: رجل لم يخلف بعده مثله. قلت له: بائٍ الوسيلة رأيك؟ قال: بهيرك بأمك.

٢٨ اخبرنا محمد بن العباس المصنف^١ ثنا سعيد بن محمد الديناري قال: حدثني ابراهيم بن عبد الله الديناري المقيّد - وكان الناس يتبركون بهدائه - قال: حدثني المزيقي قال: مررتا مع الشافعي و ابراهيم بن عُلَيْهِ^٢ على دار قوم و جارية تغنيهم شراً^٣

خليل ما هال المطايا كأننا نراها^٤ على الأعقاب^٥ بالقوم تنكص قال: فقال الشافعي: ميلوا بنا نسبح هذه. قال: فلما فرغت قال الشافعي ل ابراهيم بن عُلَيْهِ: أيبريك هذا؟ قال: لا. قال: مالك حس.

٢٢٠ الذي كان على مذهب ابي حنيفة في البداية ثم تحول والتحق بالشافعي واخذ عنه وروى كتبه. و على رغم ذلك كان له في بعض المسائل احكامه المستقلة فيعتبر من ائمة المذاهب (تاريخ بغداد ٦٩٥/٦: سبكي ٢٢٧/١: اسنوى ٢٥/١: سزگين ٢٩١/١).

٢٨. يهفي ٢١٠/٢: سبكي ٩٩/٢: الرسالة الفشرية ٦٢١/٢: ٦٢٢. ١. هو ابراهيم بن محمد بن العباس المصنف المروى (٢٩٢-٣٧٨) من علماء هراة ورواساها. روى عنه الحاكم والدارقطني والسلمي. (الانساب ٣٢٠/١: ٣٢١).

٢. هو ابراهيم بن اسماعيل بن عُلَيْهِ الاسدي المتوفى سنة ٢١٨ المعروف بهدائه من محدثي و فقهاء القرن الثاني الذي عدّ من الجهمية وكان يقول بخلق القرآن. وله مناظرات مع الشافعي و اصحابه. وقد روى عن الشافعي انه قال: «انا اخالف ابن عُلَيْهِ في كل شيء حتى في قول لا اله الا الله فانني اقول لا اله الا الله الذي كلم موسى وهو يقول لا اله الا الله الذي خلق كلاماً اسمه موسى» (يهفي ٢٠٩/١). ولا ين عليه كتاب في الرد على مالك بن انس الذي ردّ عليه ابراهيم الجعفي (تاريخ بغداد ٢٠/٦: ميزان الاعتدال ٢٠/١).

٣. البيت لصبر بن ابي ربيعة، راجع ديوانه (بيروت، دارصادر، ١٩٦١) ص ٢١٨.

٤. هن: كأنها تراها.

٥. الديوان: الادبار.

٢٩ سمعت عبدالله بن محمد بن علي بن زياد^١ يقول: سمعت محمد بن اسحق^٢ بن خزيمة^٣ يقول: سمعت يونس بن عبد الأعلى يقول: سألت الشافعي عن إباحة أهل المدينة السماع. فقال الشافعي: ولا أعلم أحداً من علماء الحجاز كره السماع إلا ما كان منه في الأوصاف. فأما الهداء وذكر الأطلال^٤ والمرايع وتحسين الصوت بالحنان الأشعار فصباح.

٣٠ سمعت عبدالرحمن بن أبي بكر الجرجاني قال: حدثنا محمد بن الفضل [قال] حدثنا محمد بن خلف قال: سمعت عبدالله بن علي قال: سمعت محمد بن سلام^٥ الجني^٦ عن الشافعي قال: الطرب عقل وكرم. فمن لم يطرب فليس يعاقل ولا كريم.

٣١ سمعت منصور بن عبدالله الأصبهاني يقول: سمعت ابن أبي حاتم قال: سمعت الربيع بن سليمان قال: سمعت الشافعي وكتب إلى رجل كتاباً فكتب فيه أن الأفئدة مزارع اللسان. فازرع الكلمة الكريمة. فأنها إن لم تثبت كلها نبت بعضها.

٣٢ أنشدني طاهر بن عبدالله البخدادي قال: أنشدنا إبراهيم الحسين (ص ١٥٢) محمد بن الحسين العياشي قال: أنشدني أبي للشافعي - رضي الله عنه -

كل بلع الجريش خبز الشعير و اعتقب للنجاة ظهر العبير

٢٩. يهني ٢/٢٠٩: رسالة السماع للشمس.

١. هو أبو بكر عبدالله بن محمد النيسابوري إمام الشافعية ببغداد. ولد سنة ٢٢٨ وسمع المزني و طيفته وتوفي سنة ٣٢٢ (عهادي ٢٢: تاريخ بغداد ١٠/١٢٠: سبكي ٣/٣١٠-٣١٢).

٢. مد: + محمد.

٣. هو ابن خزيمة الملقب بإمام الأئمة (٢٢٣-٣١١) من كبار المحدثين والفقهاء الشافعيين. تلقه على المزني والربيع (عهادي ٢٢: سبكي ٣/١٠٩: استوى ١/٢١٦).

٤. مد: الاوطان.

٣١. يهني ٢/٢٦.

٣٢. يهني ٢/٦٧.

و جُبَّ المهمة^١ المخوف الى طَنْجَة أو خلفها الى الدُّرُودِ^٢
وَصَبَّ الوجه أن يذَلَّ و أن يَخْضَعَ إِلَّا الى اللطيف الخبير

٣٣ أخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب قال: سمعت محمد بن موسى بن النعمان
قال: سمعت يونس بن عبد الأعلى قال: سمعت الشافعي يقول: التواضع من خلق
الكرام و التكبر من شيم اللئام.

٣٤ قال: و سمعت الشافعي يقول: أرفع الناس قدراً من لا يرى قدره و أكثر
الناس فضلاً من لا يرى فضله.

٣٥ سمعت محمد بن عبدالعزيز الزغوزي^١ قال: سمعت الزبير بن عبد الواحد
يقول: سمعت محمد بن القاسم بن مطين قال: حدثنا الربيع بن سليمان قال: قال
الشافعي: يا ربيع عليك بالزهد. فالزهد على الزاهد أحسن من الحل على التاهد^٢.

٣٦ سمعت أبا عبد الله الحسين بن أحمد بن جعفر الرازي قال: سمعت أبا سهل
جعدة بن يونس بن عبد الأعلى قال: سمعت يونس جدي يقول: قال لي الشافعي:
يا أبا موسى لقد أنست بالفقر حتى لست استوحش منه. قال و سمعت الشافعي
يقول: الفقر زينة الرجال.

٣٧ سمعت محمد بن عبد الله بن محمد بن زكرياء يقول: أخبرني الحسين بن
أحمد بن الحسن ثنا عبد الله القزويني قال: سمعت يونس بن عبد الأعلى يقول:

١. المهمة.

٢. يهني: الدُّرُودِ.

٣٣. يهني ٢/٢٠٠؛ نيل: ١٠/٩٩.

٣٤. يهني ٢/٢٠١.

٣٥. حلة ٩/١٣٠؛ ابن عساكر ٢١/٣٩٦؛ نيل: ١٠/٣٦.

١. مد: الدغوري. راجع لترجمته الفقرة ٢٢.

٢. حلة: على التاهد.

٣٦. نكرت هذه الرواية بإسانيد أخرى في الفقرة ٢٢.

سمعت الشافعي يقول: لَمَّا أُجِدَّ إِلَى رِضَى الْعَالَمِ سَبِيلًا وَجِبَ عَلَى أَنْ أُسْتَعْمَلَ الَّذِي هُوَ عِنْدِي الْحَقُّ.

٣٨ سمعت ابا علي الزغزبي^١ قال: سمعت الزبير الأسدي ينادي يقول: سمعت احمدين يحيى بن زكير المصري يقول: الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: ان لم يكن الفقهاء العاملون اولياء الله فما لله ولي. (ص ١٦٥٣)

٣٩ و بإسناده يقول سمعت الشافعي يقول: العاقل من عَقَلَهُ عَقْلُهُ عَنْ كُلِّ مَنُومٍ.

٤٠ سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان يقول: سمعت ابا نعيم عبد الملك بن محمد بن عدي قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: الموعظة للعوام والنصيحة للإخوان والتذكرة للخواص منهم، فرض افترضه الله على عقلاء المؤمنين. ولولا ذلك لبطلت^٢ السنة ولطمطت^٣ الفرائض.

٤١ سمعت منصور بن عبد الله الاشثاني المروزي يقول: سمعت ابا علي الاشثاني يقول: سمعت زكرياء بن يحيى الساجي^١ قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: خير الدنيا والآخرة في خمس خصال: غنى^٢ النفس

٣٨. يهني ١٥٥/٢؛ نيلام ٥٣/١٠.

١. مد: الدغوري. راجع ترجمته الفقرة ٢٢.

٣٩. يهني ١٨٧/٢؛ تهذيب الاسماء ٥٥/١؛ نيلام ٩٨/١٠.

٤٠. يهني ١٢٨/٢.

١. حق: ولو ذاك.

٢. مد: لبطلة.

٣. حق: تطمطت.

٤١. يهني ١٧٠/٢؛ تهذيب الاسماء ٥٥/١؛ نيلام ٩٨/١٠؛ تروال ١٢٥.

١. من الفقهاء الشافعيين. تلقه على المزي والربيع واخذ عنه ابو الحسن الاشعري. توفي بالعصرة

سنة ٣٠٧ (سبكي ٣٠٦-٢٩٩/٣؛ استوى ٢٢/٢؛ شذرات ٢٥٠/٢؛ ابن قاضي شعبة

٥٥/١).

٢. مد: غنا.

وَكَفَّ الْأَذَى وَكَسَبَ الْحِلَالَ وَلَبَسَ التَّقْوَى وَالتَّقَى بِاللَّهِ^٢ عَلَى^٣ كُلِّ حَالٍ.

٢٢ سمعت عبدالله بن موسى السَّلامى يقول: سمعت علي بن احمد الجبزي يقول: سمعت ايوب بن سليمان يقول: سمعت الشافعى يقول: جوهر المؤمن في خلال ثلاث: كتمان الفقر حتى يظن الناس من عففتك انك غنى، و كتمان الغضب حتى يظن الناس انك راضٍ، و كتمان الشدة حتى يظن الناس انك متنعٍ.

٢٣ قال: وقال الشافعى: من احبَّ ان يقضى له بالحسنى فليحسن بالناس الظنَّ.

٢٤ قال: وقال الشافعى: المروءة عفة الجوارح عما لا يعينها.

٢٥ أنشدنى محمد بن طاهر الوزيرى^١ قال: أنشدنى المَطَرُقى للشافعى رضى الله عنه:

يا من تَعَزَّزَ بالدنيا و زينتها والدهرُ بأنَّ على المنيِّ و الباني
و من يكن عزُّه الدنيا و زينتها فيزُّه عن قليل زائل فاني
و أعلم بأن كنوز الارض من ذهبٍ فاجعل كنوزك من برٍّ و ايمانٍ

٢٦ سمعت ابا عبدالله الرازى يقول: سمعت ابراهيم بن المولد يقول: ويحكى

٣. في هذه تكررت كلمة «بالله».

٢. نوال: في.

٢٢. يهني ١٨٨/٢.

٢٣. يهني ١٨٩/٢.

٢٤. يهني ١٨٨/٢.

٢٥. يهني ٨٩/٢.

١. هو ابن نصر محمد بن طاهر بن محمد الوزيرى. كان مذكراً بنسابة ووثق في سنة ٣٦٥ (٧٧١) نساب

(٣٣٧/١٣).

٢٦. يهني ٢٠٧/٢.

عن الشافعي - أنه قال: لا يكون الصوفي صوفياً حتى (لا) يكون فيه أربع خصال:
كسول نومٌ أكول كثير الفضول^١.

٢٧ سمعت علي بن سعيد بن عثمان قال: سمعت عبد السلام بن محمد بن محمد بن محمد
قال: سمعت القاسم بن حبيب^٢ قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت
الشافعي يقول: لا يعرف الرثاء إلا مختص^٣.

٢٨ سمعت محمد بن أحمد بن عبد الله بن المقرئ قال: سمعت أحمد بن
عبد الرحمن الرقي قال: سمعت المزني يقول: سمعت الشافعي يقول: السخاء و
الكرم يغطي عيوب الدنيا والآخرة بعد أن لا تلحقه بدعة.

٢٩ قال: وسمعت المزني يقول: سمعت الشافعي يقول: المرء حيث يضع نفسه و
من توافى عن نفسه ضاع.

٥٠ سمعت عبد الرحمن بن عبد الله الذبياني قال: سمعت أحمد بن
محمد المكي يقول: قال الربيع: قال الشافعي: العشق إذا كان جمالاً فهو بلوى و
إذا كان ساجدة فهو خذلان.

٥١ أنشدني عبد الرحمن بن عبد الله الذبياني قال أنشدني أحمد بن
محمد المكي للشافعي شراً

١. يطلق البيهقي (٢٠٨-٢٠٧/٢) على كلام الشافعي هذا بأنه وإنما أراد ذم من يكون منهم بهذه
الصفة تماماً من صفاتهم في الصوفية لصديق التركل على الله عز وجل واستعمال آداب الشريعة
في معاملته مع الله عز وجل في العبادة ومعاملته مع الناس في العشرة فقد حكى عنه أنه عاشرهم و
أخذ عنهم. هذا، وقد جاء كلام الشافعي في مخطوطة بيضاء تاج الدين أحمد على النحر التال:
«سئل عن الشافعي ما الصوفي؟ قال: أكول كسول كثير الفضول. ثم قال أكول في الحلال و
كسول من المعاصي وكثير الفضول في أمر المعروف ونهى المنكر» (ص ٨٠٣: نس ص ٤٢٦).

٢٧. يهقي ١٧٣/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١.

١. هن: الحسن بن حبيب.

٢. تهذيب: إلا المختصون.

٢٨. يهقي ٢٢٧/٢.

ليس لي مأل سوى كرم فيه لي أمن من العدم
لا أقول الله أعظمي كيف أشكو غير منهم

٥٢ سمعت عبدالرحمن بن عبدالله الذبياني يقول: سمعت ابا علي احمد بن علي
الدمشقي قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سئل الشافعي ما للطرف؟ قال:
الوقوف مع الحق كما وقف.

٥٣ سمعت محمد بن جعفر بن محمد بن مطر^١ قال: سمعت محمد بن اسحاق بن
خزيمة يقول: قال يونس بن عبدالاعلى: سمعت الشافعي يقول: سياسة الناس
اشد من سياسة الدواب.

٥٤ سمعت علي بن احمد بن ابراهيم يقول: سمعت ابا عبدالله بن خفيف يقول:
سمعت عبدالله بن احمد يقول: سمعت الربيع بن سليمان قال: سمعت الشافعي
يقول: من صدق في اخوة اخيه، قبل عله و سد خلله و عفا عن زله.

٥٥ سمعت اها منصور محمد بن القاسم بن عبدالرحمن التتكي^١ (ص ١٥٥) قال:
سمعت ابراهيم بن محمود يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت
الشافعي يقول: للمرودة^٢ اربعة اركان: حسن الخلق و السخاء و التواضع و
النسك.

٥٢. يهني ١٦٢/٢: آداب ٢٧١: نوال ١٣٢.

٥٣. آداب ٢٧١: يهني ١٨٧/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نبال ٩٩/١٠.
١. هو ابو عمرو بن مطر النيسابوري المعتل. كان محدثاً زاهداً. توفي في جمادى الآخرة سنة ٣٤٠ و
له خمس وتسعون سنة (المعبر ٣١٦/٢-٣١٧).

٥٤. يهني ١٩٢/٢.

٥٥. يهني ١٨٨/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نبال ٩٨/١٠: نوال ١٣٢.
١. التتكي النيسابوري و يعرف ايضاً بالصيني (نسبة ال بيع الصغ) توفي سنة ٣٢٦. روى عنه
الحاكم و اتى عليه (نبال ٥٢٩/١٥).
٢. مد. حق: المرودة: نوال: للمرودة.

٥٦ سمعت ابا الحسن بن يقطين المقرئ ببغداد قال: سمعت ابي يقول: بلغني عن الشافعي أنه قال: من سمع بأذنه صار حاكياً. ومن أضحى بقلبه كان داعياً. ومن وعظ بفعله كان هادياً.

٥٧ قال: وبلغني أن الشافعي قال: من ترك فقد أوتقك، ومن جفاك فقد أطلقك. قال: وبلغني أن رجلاً قال للشافعي: أوصني. فقال: خلّك الله حراً فكن كما خلّك.

٥٨ سمعت ابا عمرو بن مطر^١ يقول: سمعت ابراهيم بن محمود قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: زينة العلم الورع والحلم.

٥٩ قال: وسمعت الشافعي يقول: لا يحمل العلم إلا بثلاث خلال: تقوى الله وإصابة السنة والحسبة.

٦٠ سمعت عبدالله بن محمد بن عبدالله التلّاج ببغداد يقول: سمعت اسماعيل بن علي بن اسماعيل يقول: سمعت اسمعيل بن احمد الرفاء يقول: سمعت [١] بن عبدالحكم^١ يقول: بلغني أن الشافعي سئل عن رجل أوصى لأعقل أهل بلده. فقال: يعطى ذلك أزهدهم، فإنه لا عقل لمن أحب ما يفضه الله وهي الدنيا.

٦١ أخبرنا الحسن بن رشيق^١ اجازة قال: ذكر زكرياء بن يحيى الساجي قال:

٥٦. بهي ١٩٧/٢؛ رازي ١٢٣.

٥٧. بهي ١٩٧/٢؛ رازي ١٢٣.

الملك

١. راجع لترجمته: الفقرة ٥٣.

٦٠.

١. هو ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالحكم (١٨٢-٢٦٨). كان تلميذاً للامام الشافعي بمصر ثم تحول الى المالكية و عارض الشافعية (الوفاء ٣٣٨/٣-٣٣٩؛ ميزان الاعتدال ٨٦/٣؛ شذرات ١٥٢/٢).

٦١. بهي ٢٢٥/١.

١. هو ابو محمد الحسن بن رشيق المصري المحدث الثقة. ولد في صفر سنة ٢٨٣ وتوفي

قال الحسين بن علي^٢: سمعت الشافعي يقول: يكره للرجل أن يقول: «الرسول» ولكن يقول «قال رسول الله صلى الله عليه وسلم» تعظيماً له.

٦٢ وأخبرنا الحسن إجازة ثنا علي بن عيسى المرادي حدثنا الربيع بن سليمان قال: سمعت الشافعي يقول: أتى عليّ عيّدٌ وليس عندي نفقة. فقال لي اهل: عودت قوماً تصلهم فلو استسلفت شيئاً فاستسلفت تسعين ديناراً فتركت عشرين ديناراً للنفقة وفرقت الباقي. فبينما أنا على ذلك إذ أتاني رجلٌ من قریش يشتكي إلى الحاجة، فأخبرته خبري وقلت له: خذ ما تحب. فقال: ما يقنعني أكثر^٣ (ص ١٥٤) من هذه الدنانير. فقلت له: خذ. فأخذها. وبت وما معي دينار ولا درهم. فبينما أنا في منزلي إذ أتاني رسول البرمكي جعفر بن يحيى (و) قال: أجب الوزير. فأجبت. فقال: ما شأئك في هذه الليلة؟ فهتف^٤ بي هاتف يقول: الشافعي الشافعي. كلها دخلت في النوم أخبرني بأمرك. فأخبرته. فأعطاني خمس مائة دينار. وقال: أزيدك؟ فأعطاني خمس مائة دينار أخرى. فلم يزل يزيدني حتى أعطاني ألفي دينار.

٦٣ وأخبرنا الحسن إجازة حدثنا محمد بن يحيى الفارسي حدثنا الربيع بن سليمان قال: كان الشافعي يظم القرآن في شهر رمضان ستين ختمة وذلك في صلواته^٥.

→ في جمادى الآخرة سنة ٣٧٠ (لوالى ١٦/١٧-١٦/١٧: نيل ١٦/٢٨٠-٢٨١: تذكرة الحفاظ ٩٥٩: ميزان الاعتدال ٢٩٠/١).

٢. هو حسين بن علي بن يزيد الكرابسي. كان من الفقهاء والمحدثين ومن أعلام الجدالين. روى عن الشافعي. توفي سنة ٢٤٥ أو ٢٢٨ (تاريخ بغداد ٨/٦٢-٦٧: شذرات ٢/١١٧: سزيكين ٥٩٩/١).

٢٢. آداب ١٢٨: بهقي ٢/٢٣٠: ابن النقيب ٢٩٩ب.
١. حق: سمين.
٢. حق: ما حاجتي إلا أكثر.
٣. حق: يهتف.

٦٣. حلية ٩/١٣٢: آداب ١٠١: بهقي ٢/١٥٩: تاريخ بغداد ٢/٦٣: ابن عساكر ٢٩٦/٢١: نيل ٩٠، ٣٦/١٠.

١. مدد: الحسين. وهو الحسن بن ريش. راجع الفقرة ٦١.
٢. مدد: وذلك في صلواته. حق: سوى ما يقره في الصلاة.

٦٤ أخبرنا عياش بن الحسن حدثنا محمد بن الحسين بن سعيد حدثنا زكرياء بن يحيى الساجي حدثنا عمرو بن سفيان المصري سمعت الرازي يقول: سمعت بشر المريسي يقول: لقد سمعت الربيع - أو حدثت عنه - قال: كان الشافعي قد جُزأ الليل ثلاثة أجزاء: ثلث يكتب وثلث يصلى وثلث ينام.

٦٥ سمعت عبدالله بن سعيد بن عبدالرحمن البستي قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يوسف العُتبي^١ ثنا محمد بن محمد بن عبدالله بن جعفر الرازي بدمشق حدثنا أحمد بن سعيد بن عتيب قال: سمعت الربيع بن سليمان قال: سمعت الشافعي شراً.

جنونك مجنونٌ و لستَ بواجِدٍ طيباً يُداوِي من جنونٍ جنونٍ

٦٦ وأخبرنا عبدالله [بن سعيد بن عبدالرحمن البستي^١] ثنا أحمد [بن محمد بن يوسف حدثنا محمد بن محمد بن عبدالله بن جعفر الرازي^١] ثنا إبراهيم بن محمد بن صالح بدمشق حدثنا أبو معاوية عبدالله بن محمد بن عبدالحكم^٢ الدمشقي ثنا الربيع بن سليمان قال: قال رجل للشافعي: مات فلان. قال: وهب الله لك الحسنات ومحاميك السيئات، فقد دللتنا على مكرمة وحططت عنا ثقل الاعتذار. انتهضوا بنا إلى ابن^٣ فلان حتى نُعزِّيه. فقالوا له: إن الموضع بعيد. فأنشأ يقول:

شَرُّ

لئن بعدت دار المعزى و نابه من الدهر يوماً و الخطوب تنوب

٦٤. حلية ١٣٥/٩: يهني ١٥٧/٢: تهذب الالساء ٥٢/١: ابن عساكر ٣٩٥/٢١: نلاء ٣٥/١٠.

٦٥. حلية ١٢٧/٩: يهني ٩٧/٢: سكي ٣٠٧/١.

١. مد: العتيبي.

٦٦. يهني ١٠٢/٢: ابن عساكر ٢٠٧/١٠.

١. الزوائد من حق.

٢. مد: عبدالله بن محمد الحكم.

٣. حق - ابن.

لَشَى عَلَى بَعْدِ عَلَى عِلَّةِ الْوَجْهِ^٤ أَدَبٌ وَ مَنْ يَقْضَى الْحَقُّوقَ دُيُوبِ
 (ص ١٥٧) أَلَدُّوْا حُلَى مِنْ مَقَالٍ وَخَلْفِهِ يُقَالُ إِذَا مَا قُلْتُ^٥ أَنْتَ كَذُوبِ
 وَ هَلْ أَحَدٌ يُصْنِي إِلَى^٦ عُذْرٍ كَاذِبٍ إِذَا قَالَ مَرْتَابُ^٧ الْمَقَالِ قُلُوبِ

٦٧ أَخْبَرَنَا الْحَسَنُ^١ بْنُ رَشِيْقٍ إِجَازَةً حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ يَحْيَى بْنِ خُرْمَلَةَ
 التَّجِيبِي قَالَ: سَمِعْتُ حُرْمَلَةَ عَمِّي يَقُولُ: سَمِعْتُ الشَّافِعِي يَقُولُ: مَا كَذَبْتُ قَطُّ، وَ
 لَوْ كَذَبْتُ لَمَا كَانَ لِي شَيْءٌ مِمَّا أَمْدَحُ بِهِ^٢ وَ مَا حَلَفْتُ بِاللَّهِ لَا صَادِقًا وَلَا كَاذِبًا^٣.

٦٨ حَدَّثَنَا الْقَاسِمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ الْحَسَنِ الْمَصْرِي بِحِكَاةٍ يَقُولُ: سَمِعْتُ ابْنَ يَقُولُ:
 سَمِعْتُ طَاهِرَ بْنَ يَحْيَى الْمَصْرِي بِبَصْرَ قَالَ: سَمِعْتُ الرَّبِيعَ بْنَ سُلَيْمَانَ يَقُولُ:
 سَمِعْتُ الشَّافِعِي يَقُولُ: الْجُرْمَةُ هِيَ الْكُورَمُ وَ التَّقْوَى فَإِذَا اجْتَمَعَا فِي شَخْصٍ فَهُوَ
 حُرٌّ. قَالَ: وَ سَمِعْتُ الشَّافِعِي يَقُولُ: مَنْ تَزَيَّنَ بِبَاطِلٍ هُنَاكَ سَرٌّ.

٦٩ أَنْشَدَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ جَعْفَرَ الْبَخَارِي الْأَدِيبَ لِلشَّافِعِي شِعْرًا:

وَ مُتَعَبٌ الْعَيْشَ مُرْتَأَحٌ إِلَى بَلَدٍ وَ الْمَوْتُ يُطْلِبُهُ فِي ذَلِكَ الْبَلَدِ

٢. مد: الرجا.

٥. مد: الله أحلى.

٦. حق: قسمه.

٧. مد: يصغوله.

٨. حق: قال لم تأبه.

٦٧. حلية ١٢٨/٩، ١٣٤، ١٣٥: يهقي ١٦٤/٢: ابن عساكر ٣٩٧/٢١: نبله ٣٦/١٠: تنزيه
 الاسماء ٥٢/١: توالي ١٢٦.

١. مد: الحسين. راجع للفرقة ٦١ و ٦٣ ح ١.

٢. حق: ... لما تَأَنَّى لِي شَيْءٌ... حلية: ولو كذبت كذبت في هذا في شيء ومدح به أهل المدينة أو مالك.

٣. حلية: قط.

٦٨. يهقي ٢٠٠/٢.

٦٩. يهقي ١٠٦/١: رلزي ١١٨: ابن النقيب ٢٥٢.

و ضاحكٌ و المتأيا فوق هامته لو كان يعلم وجداً فاضاً من كمد
أماله فوق ظهر النجم شامخة^٢ و الموت تحت اظله^٣ على الرصد
من كان لم يُعط علماً في بقاء غدٍ ماذا تفكره في رزق بعد غد

٧٠ و أخبرنا الحسن بن رُشيق المصري اجازةً حدثنا محمد بن الربيع بن
سليمان الجيزي و محمد بن شقيق بن سعيد، قالوا: حدثنا يونس بن عبد الأعلى
قال: قال لي الشافعي: عاشيرٌ كرامُ الناس، تمش كريباً؛ ولا تماثر اللثام فتتسب
إلى اللؤم.

٧١ أخبرنا ابونصر محمد بن علي بن طلحة المروزي^١ حدثنا ابوسعيد احمد بن
علي الاصبهاني، ثنا زكرياء بن يحيى الساجي قال حدثني محمد بن اسمعيل ثنا
حسين الكرابيسي^٢ قال: بت مع الشافعي ثمانين ليلة فصار^٣ يصلُ نحو ثلث الليل
و ما رأيته يزيد على خمسين آية فاذا أكثر قناتة. و كان لا يمر بآية رحمة إلا سأل الله
لنفسه و للمؤمنين اجمعين ولا يمر بآية عذاب إلا تعوذ بالله منها و سأل النجاة لنفسه و
لجميع المؤمنين. و كأنما جمع له الرجاء و الرهبة معاً.

٧٢ قال: و قال الشافعي: ما كلمتُ احداً قط إلا و لم ابال بين الله الحق على
لساني او لسانه.

٧٣ أخبرنا محمد [بن علي بن طلحة] حدثنا احمد [بن علي الاصبهاني] حدثنا

١. مد: فاه. ٢. حق: سابعة. ٣. حق: والموت منتظر منه.

٧٠. يهني ١٩٣/٢: وازي ١٢٢.

٧١. يهني ١٥٨/٢: وازي ١٢٧: ابن عساكر ٣٩٦/٢١: تاريخ بغداد ٢/٢٣: نلاء ١٠/٣٥.

١. مد: المروزي.

٢. راجع لترجمته: الفقرة ٦١.

٣. حق: فكان.

٧٢. يهني ١٧٢/١.

٧٣. حلية ١٣٠/٩: يهني ٢٢٥/٢.

زكرياء [الساجي] قال: حدثني عبدالله بن احمد المروزي قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول سمعت الشافعي وجاءه رجل سائل فقال: إني رجل من أمرى كيت وكيت، فأمرني بشيء، وما كان يملك^٢ يومئذ إلا ديناراً، فأعطاه آياه. فقال له بعض جلسائه: هذا لو أعطيته درهماً أو درهمين كان كبيراً. فقال: إني أَسْجِي أن يطلب رجل مني شيئاً ومعى مقدرة^٥ فلا أعطته^٦.

٧٤ أخبرنا عبدالله بن ابراهيم بن جعفر^١ المعروف بالزيني^٢ قال: حدثنا محمد بن سهل بن الحسن الهزاز ثنا وريزة^٣ بن محمد التتاسي قال: سمعت معمر بن شبيب قال: سمعت المأمون يقول لمحمد بن اديس الشافعي: يا محمد لائى علة خلق الله الذهب. قال: فأطرق. ثم قال: مذلة للملوك، يا امير المؤمنين. [قال: فضحك المأمون، و قال: يا محمد رأيت الذهب يسقط على خدي؟ فقال: نعم يا امير المؤمنين و] لقد سألتني و ما عتدى جواب [و أخذني من ذلك الزمّع] فلما رأيت الذهب سقطت منك لموضع لا يناله من معه عشرة آلاف سيف و عشرة آلاف رمح، فافتتح لي منها الجواب. فقال: لله درك يا محمد.

٧٥ أخبرنا علي بن أبي عمرو والبلخي ثنا احمد بن محمد بن الحسين قال:

١. الزيادات من حق.

٢. حلية: تأمر.

٣. حلية: وما كان معه.

٤. حلية: إلى.

٥. حلية: بيني وبينه مقدرة.

٦. حلية: أعطته.

٧٤. بهيقي ١/١٥٤.

١. مد: الهزاز.

٢. هو ابراهيم بن عبدالله بن ابراهيم بن جعفر. ولد في ذي الحجة ٢٧٨ وتوفي في ذي القعدة سنة ٣٧١. و كان ثقة (المنتظم ١/١٠٩).

٣. حق: وريزة: مد: وريزه. صححنا النص على اساس ابن ماكولا ٣٩١/٧.

٤. الزيادات من حق.

٧٥. بهيقي ٢/١٥١: تهذيب الاسماء ١/٥٤: بلاء ١٠/٢٨.

سمعت الربيع بن سليمان قال: سمعت الشافعي قال: المرء في العلم يفسى القلوب ويورث الضغائن.

٧٦ سمعت علي بن أبي عمرو والبخي قال: سمعت عبد المنعم بن عمر الأصبهاني قال: ثنا أحمد بن محمد المكي ثنا محمد بن اسماعيل والحسين بن زيد والزعفراني^١ وأبو نوري^٢ بكلمة قالوا: سمعنا محمد بن إدريس الشافعي يقول: نوه الله - تعالى - نبيه ورفع قدره وعلمه (ص ١٥٩) وأدبه فقال: «تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ»^٣. وذلك أن الناس في أحوال شتى: يتوكل على نفسه أو على ماله أو على زرعه أو على سلطان أو على عطية الناس. فكل مستبد إلى حي يموت أو إلى شيء يفسى، يوشك أن ينقطع منه. فنه الله - تعالى - نبيه - صل الله عليه وسلم - وأمره أن يتوكل على الحي الذي لا يموت. قال الشافعي: واستبطلت البارحة آيتين، ما أشتهى باستنباطهما الدنيا وما فيها «يَذِكرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»^٤ وفي كتاب الله مثل هذا كثير «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»^٥. فبطل الشفعاء إلا بأذن الله. وقال في سورة هود: «وَأَنْ أَسْتَغْفِرَ لَكُمْ ثُمَّ تُوْبُوا إِلَيْهِ تَتَعَمَّكُمْ مُتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى»^٦ فوعدا لله لكل تائب مستغفر التمتع إلى الموت. ثم قال: «وَيُؤْتِي كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ»^٧ في الآخرة. قال الشافعي: فلسنا نحن تائبين على حقيقة ما يجب ولكن علم الله متابعية التائبين وقد متعنا في هذه الدنيا متاعاً حسناً.

١. نبله: المرء في الدين.

٧٦

١. مد: الزعفراني. والمقصود به أبو علي الحسن بن محمد الزعفراني من تلامذة الشافعي. وهو منسوب إلى زعفرانية من قرأ بغداد. توفي سنة ٢٠٦. وهو من الثقات وقد روى عنه البخاري ومن تلاميذه ابن سريج وأبو عروبة (راجع: سبكي ١١٤/٢ - ١١٧: نبله ١٢/٢٦٩ - ٢٦٩: سزگين ٢٩٢/١).

٢. راجع لترجمة أبي نوري: الفقرة ٢٧.

٣. سورة الفرقان (٢٥): ٥٨.

٤. سورة يونس (٩): ٢.

٥. سورة بقره (٢): ٢٥٥.

٦. سورة هود (١١): ٣.

٧. سورة هود (١١): ٣.

٧٧ أخبرنا عبدالله بن الحسين البسقي ثنا احمد بن محمد بن يوسف الهيتي قال: سمعت عبدالله بن محمد القرويني قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: الكلام بقطة العقل والسكوت نومه. فانظر كيف مراعاتك له في نومه وبقظته.

٧٨ أخبرنا علي بن عمر الحافظ^١ قال: حدثني ابراهيم بن محمد بن ابراهيم ثنا ابو الجديد عبدالوهاب بن سعيد^٢ حدثنا العباس بن محمد البصري^٣ قال: حدثني سليمان بن داود المهر^٤ قال: كان الشافعي اذا حدث كأنه^٥ يقرأ سورة من القرآن. ومرض مرضة شديدة^٦ فقال: اللَّهُمَّ^٧ إن كان هذا لك رضا فزّد. فبلغ ذلك اندرس الخولاني^٨. فبعت اليه: يا ابا عبدالله لسا و أنت^٩ من رجال البلاء. قال:

٧٧. يهني ١٨٦/٢.

٧٨. حلة ١٣٥/٩: يهني ١٥٩/٢.

١. هن: + بغداد. هو ابراهيم بن علي بن عمر بن احمد الدارطلي البغدادي (٣٨٥-٣٠٥) من كبار المحدثين وصاحب كتاب السنن (راجع لترجمته: تاريخ بغداد ١٢/٣٢٦: ٢٠٠: سبكي ٣/٢٢٢: استوى ١/٥٠٩: ابن قاضي شهبة ١/١٢٧: ابن خلكان ٣/٢٩٧-٢٩٨: سرگین ٢٠٩-٢٠٦/١).

٢. حلة: سعد.

٣. حلة: المصري.

٤. حلة: ابو الربيع سليمان بن داود مد. هن: سليمان بن داود المهدي. ومن الذين سموا به سليمان بن داود من معاصري الشافعي (وهو: ابو ايوب سليمان بن داود الباسي المتوفى ٢١٩ و ابو الربيع سليمان بن داود الزهراني المتوفى ٢٢٤ و ابو ايوب سليمان بن داود الشافعي كوفي المتوفى ٢٣٢) لم يكن احدا لقب بالمهدي. والظاهر أن المهدي مصحف المهري وهو نسبة لسليمان بن داود المهري من الرواة عن الشافعي وتلاميذه الذي ذكره الذهبي (بلاء ١٠/٨). والمهري منسوب الى قبيلة مَهْرَة من بني قضاة (٧٧: نسب ١٢/٢٩٩).

٥. حلة: كائلا.

٦. حلة: مرضا شديداً.

٧. هن: اللهم.

٨. اندرس بن يحيى الخولاني كان من الزهاد والمحدثين المعاصرين للامام الشافعي. توفي سنة ٢١١ (بلاء ١٠/١٦٥).

٩. حلة: لست انا ولا انت.

فبعث إليه الشافعي: ادع الله لي^{١٠} [ص ١٦٠] يا ابا عمرو.

٧٩ اخبرنا عبد الله بن سعيد بن عبد الرحمن البستي يهتمان ثنا احمد بن محمد بن يوسف الحقي^١ ثنا محمد بن محمد بن عبد الله ابن جعفر ثنا ابو يعقوب اسحاق بن محمد الانصاري بصيدا عن الحسن بن محمد الزعفراني قال: سمعت الشافعي يقول: بقيت ستة عشر سنة ما كان طعامي الا رُخْفُ و غُرْ أَكَل منه بقدر ما يقوم به جسدي. فقيل له: ما الذي اردت منه يا ابا عبد الله. قال اردت ان احفظ العلم و الفقه تركته لله. فرزقني الله ذلك.

٨٠ اخبرنا احمد بن محمد بن رُمَيْح الحافظ ثنا احمد بن محمد بن عبد الكريم البصري قال: سمعت الشافعي يقول: زينة العلماء التقوى و حلينهم حسن الخلق و جلالهم كرم النفس.

٨١ قال: وقال الشافعي: رأس الاعمال الرضا عن الله. و الورع عمود الدين. و الجوع من العباد. و الحصن الحصين حفظ اللسان.

٨٢ قال: وقال ايضا: المؤمن كريم ان ازلته عن دينه لم يزل و ان خدعته عن ماله انخدع لانه لا يرى الدنيا عن الآخرة عوضاً و لا البخل عن الجود حظاً منكسر القلب ذوهوم^١ كثيرة قد تفرّد بها ان اتاه شيء فرقه و ان زوى عنه شيء لم يطلبه.

٨٣ قال: و سمعت الشافعي يقول: لا عيب بالعلماء اعظم من رغبتهم فيها زهدهم الله فيه و زهدهم فيها رغبهم الله فيه.

١٠. حلية: + بالعاقبة.

٧٩. يهتي ١٤٠/٢.

١. منسوب الى ههته و كانت هي بليدة فوق الانبار من اعمال بغداد (الاساب ١٣/٢٢٥).

٨٠. تهذيب الاسماء ٥٢/١.

٨٢.

١. مد: ذاهوم

٨٣. تهذيب الاسماء ٥٢/١.

١. تهذيب: اتبع.

٨٤ أنشدني أبو بكر محمد بن عبد الأعلى الفقيه قال أنشدني أبو الطيب المروفي للشافعي:

الهم فضلُ والقضا غالبٌ و كائنٌ ما خُطُ في اللوح
انتظر الروح و اسبابه آهس ما كت من الروح

٨٥ سمعت علي بن محمد بن عمر الفقيه بالري أنبا ابن أبي حاتم أخبرني يونس بن عبد الأعلى قال سمعت الشافعي وحضر ميتاً فلما سُوينا عليه نظر وقال: اللهم يفتاك عنه و فقره اليك اغفر له.

٨٦ أخبرنا أبو علي محمد بن علي الحافظ الأسفرايني ثنا عمر بن علفان^١ (ص ١٦١) يمدان حدثنا أحمد بن بنان^٢ بن بشر ثنا ابن عبد الحكم قال جلسنا يوماً نتذكر الزهاد والعباد وما يبلغ من فصاحتهم حتى ذكرنا ذا النون. فبينما نحن ذلك^٣ أدخل علينا عمر بن نباتة فقال: فيماذا تشاجرون^٤؟ قلنا: ذكرنا^٥ الزهاد والعباد وما يبلغ من فصاحتهم^٦. قال: والله ما رأيت^٧ قط أفصح من الشافعي ولا أروع منه. ثم قال: خرجت أنا وهو والحارث بن ليبد ذات يوم إلى الصفا فافتتح الحارث. فكان غلاماً لصالح المري^٨ فقراً: بسم الله الرحمن الرحيم «هذا يوم

٨٢ يهقي ١٠٨/٢.

٨٥ حلية ١١٦/٩.

٨٦ يهقي ١٧٥-١٧٦/٢ ابن عساكر ٣٨١/٢١: ابن النقيب ٢٨-٢٩.

١. حق: عمر بن علان بن حمدان التهاونى.

٢. حق: بنان.

٣. حق: كذلك.

٤. حق: فم تشاجرون.

٥. حق: نتذكر.

٦. حق: + حتى ذكرنا ذا النون.

٧. حق: + وجلا.

٨. صالح بن بشر المري كان من زهاد البصرة. روى عن الحسن و ابن سيرين و ابن جريج. حله المهدى إلى بغداد ليصل بهم و كان من الفقراء و من احزن أهل البصرة صوتاً و ارقهم قراءة. ←

الْفَضْلُ جَعَنَّاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ^١ الآية. فرأيت الشافعي قد اضطرب ثم بكى بكاءً شديداً. ثم لم يتمالك أن قال: [الهي] ^{١١} اعوذ بك من مقالة الكاذبين وإعراض الغافلين. الهي لك خضعت قلوبُ المافرين وذلت لك فهومُ ^{١٢} المشتاقين. الهي هَبْ لي بجودك ^{١٣} وجلّني بسرك ^{١٤} واعف عني توبخي ^{١٥} بكرم وجهك يا أرحم الراحمين.

قال: فخرجت إليه وهو بالعراق لأسمع منه فيينا أنا قاعدٌ على الشطِّ أتياً للوضوء اذمرُ بي رجلٌ فقال: يا غلام احسن وضوءك أحسن الله إليك. فقفوتُ أثره. فالتفتَ إلَيَّ وقال: يا غلام ألك من حاجة؟ قلتُ تعلّمني شيئاً لعلَّ الله أن ينفعني به ^{١٦} قال: إعلم أن من صدّق الله نجاً، من أشقى على دينه سلّم من الردى، ومن زهد في الدنيا قرّت عيناه فيها يرى من ثواب الله غداً. أفلا أزيدك؟ قلت: بلى. قال: كن في الدنيا زاهداً وفي الآخرة راغباً. وصدق الله في جميع أمورك تنج بها مع التاجين غداً. فإذا هو الشافعي فسمعت منه هذه الكلمات.

٨٧ أخبرنا عبد الله بن سعيد بن عبد الرحمن البُستيّ بسمذان ثنا أحمد بن محمد بن يوسف ثنا محمد بن يوسف الهروي عن أحمد بن مردك الرازي قال: سمعت حُرْمَلَةَ بن يحيى ^١ يقول: سمعت الشافعي يقول - وذكر عنده فهم القلب ^٢ - من

توفي سنة ١٧٦. و ضبط ابو نعيم اسم ابيه هـ بشيرة (حلية ١٦٥/٦-١٧٧: الانساب ٢١٢/٢-٢١٥).

٩. سورة المراتل (٧٧): ٢٨.

١٠. الزيادة من حق.

١١. حق: هبة.

١٢. ابن النقيب: ... من مقال الكاذبين... وولت بك فهوم المشتاقين.

١٣. حق: ابن النقيب: جودك.

١٤. حق: ابن النقيب: سرك.

١٥. حق: ... عن... ابن النقيب: - توبخي. ١٦. الزيادة من حق.

٨٧. يهقي ١٧١/٢.

١. حُرْمَلَةَ بن يحيى بن عبد الله (١٦٦-٢٢٣) من تلامذة الامام الشافعي ورواة مذهبه. وروى عنه مسلم وابن ماجه (سبكي ١٢٧/٢-١٣١: اسنوى ٢٨/١: تهذيب التهذيب ٢/٢٩٩: قاضي ابن شهية ١٠/١-١٢).
٢. مد. حق: + قال.

أحب أن يفتح الله [ص ١٦٢] له قلبه أو ينوره، فعليه بترك الكلام فيها لا يعنيه وترك الذنوب واجتناب المعاصي ويكون له فيها بينة وبين الله خبيّة من عمل. فأنه إذا فعل ذلك فتح الله [عليه] من العلم ما يشغله عن^٣ غيره وإن في الموت لأكبر شغل^٥.

٨٨ أخبرنا نصر بن محمد بن أحمد بن أحمد بن يعقوب ثنا أحمد بن يعقوب بن عبد الجبار القرشي حدثنا أحمد بن خالد بن زيد قال: حدثني رجل من ولد الفضل بن الربيع^١ عن أبيه قال: بعث إلى هارون الرشيد بعد أن مضى من الليل فنكرت وذلك أنه بعث إلى في ساعة لم يكن يبعث إلى فيها. وقال لي: ما فعل الحجازي؟ يعني محمد بن إدريس الشافعي. قلت: هو في منزله. قال: على به. فانطلقت حتى دخلت الشافعي بغير استئناس. فقلت: أجب يا عبد الله بأمير المؤمنين. قال: فانتعل وارتدي وانطلق. فلما بلغنا الباب، قلت له: اجلس يا عبد الله حتى أدخل قلعة قد قام أو سكن غضبه. فدخلت على الرشيد فقال لي: يا أبا فضل! قلت: ليك يا أمير المؤمنين. قال: ما فعل الحجازي؟ قلت: هو بالباب. قال: أدخله. قال: فانطلقت إليه وقلت له: قم يا أبا عبد الله. وهو يحرك شفتيه. فلما دخلنا عليه، قام له الرشيد وهرس له ويش وقال له: يا أبا عبد الله لم تر على نفسك من حقنا بأن تزورنا^٢ حتى بعثنا إليك. وقد أمرنا لك بعشرة آلاف درهم. فقال: لا أرب لي في شيء يا أمير المؤمنين. فقال للقرابة التي بيني وبينك إلا أخذتها. أحملها معه يا فضل! فلما خرجنا وسكن عنه الرعب قلت: يا أبا عبد الله رأيتك وانت تحرك شفتيك بشيء حين تدخل عليه، فما الذي قلت؟ قال: فقلت: هو الذي حدثني مالك بن أنس عن

٣. الزيادة من هن.

٤. مطه حق: من.

٥. حق: لا كثر الشغل؛ مد: لا كثر شغل.

٨٨ حلية ٨٠٠/٩، ٧٩/٩: يهفي ١٣٩/١-١٤٠: سبكي ١٠٠-١٠١/٣ (برواية المزني)، ١٥٢/٢-١٥٣.

١. مد: ربيع. الفضل بن الربيع بن يونس من وزراء العصر عباسي الأول. وكان وزيراً للرشيد و بعد وفاته أصبح متاخراً للاميين ثم عفى عنه المأمون بعد استيلائه على الخلافة (ابن خلكان

٢. ٣٧٧/٢: ١٠٩/١٠: نيلام.

٢. مد: زرتا.

نافع عن ابن عمر أنَّ رسول الله - صَلَّى الله عليه وسلم - دعا يوم الأحزاب على قريش «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِنورِ قُدْسِكَ وَعَظَمَةِ طَهَارَتِكَ وَبِرِكةِ جَلالِكَ مِنْ كُلِّ آفَةٍ وَعَاطَةٍ مِنْ طَوَارِقِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ» ١٦٢. الأَطارِقُ: بِطَرَقٍ بِخَيْرٍ يا رَحْمَنُ. اللَّهُمَّ أَنْتَ غِيَاثِي وَهَلْكَ أَعُوذُ وَأَنْتَ مَلَاذِي فَبِكَ أَلُوذُ وَأَنْتَ عِيَاذِي فَبِكَ أَعُوذُ. يا مَنْ ذُلْتُ لَهُ رِقَابُ الجَبابَةِ وَخُصِّمْتُ لَهُ أَعْناقُ الفَرَّاجَةِ، أَعُوذُ بِكَ مِنْ خَزْيِكَ وَمِنْ كُشْفِ سِتْرِكَ وَمِنْ نسيانِ ذِكْرِكَ وَالانصرافِ عَنْ شُكْرِكَ. انا في حَرْزِكَ لَيْلٍ وَنَهَارٍ وَنَوْمٍ وَقَرَارٍ وَظَنٍّ وَأَسْفَارٍ. ذَكَرَكَ شِعَارِي وَتَشاءَكَ دَنارِي. لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ تَعْظِيها لَوَجْهِكَ وَتُكْرِمُها لِسَبْحانِكَ أَجْرِي مِنْ خَزْيِكَ وَمِنْ شَرِّ عِقَابِكَ وَاضْرِبْ عَلَيَّ سَرادِقَاتِ حَفْظِكَ وَادْخُلْنِي فِي خَفَضِ عِنايَتِكَ وَعِدْ عَلَيَّ بِخَيْرِ مَنكَ يا ارحمَ الرَّاحِمِينَ.

قال فضل: فَكُتِبَتْ هَذا الدُّعا وَوَضِعَتْ فِي خَفْتانِ لِي وَحَفِظْتُهُ فَمَّا دَخَلْتُ عَلَيَّ أَحَدٍ كُنْتُ أَخافُ سَطَوْتَهُ إِلَّا كَشَفَ اللَّهُ عَنِّي سَطَوْتَهُ فَهَذِهِ مِنْ أَوْتالِ بَرَكَةِ الشَّافِعِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ.

٨٩ أخبرنا علي بن جندل القزويني حدثنا عبد الله بن عبد الرحمن المهديان بجرجان قال: وجدت في بعض كتب أصحابنا سمعت الربيع يقول: سمعت الشافعي ينشد^١:

صُنِّ النَّفْسُ وَاحْمَلْها عَلَيَّ ما يَزِينُها تَمْشِ سائِلاً وَالْقَوْلُ فَبِكَ جَبِلُ
وَلَا تُؤَلِّينِ النَّاسَ إِلَّا تَجَمُّلاً نَبْهَكَ دَهراً أَوْ جَفَاكَ خَلِيلُ
وَإِنْ ضَاقَ رِزْقُ اليَوْمِ فَاصْبِرْ إلَى غَدٍ عَسَى نَكَباتِ الدَّهْرِ عَنْكَ تَحْوِلُ

٣. مد: طارق.

٤. مد: حيزك؛ حق: حرزك.

٨٩. يهقي ١٠٦/٢؛ ولزى. ٢٠٥.

١. حق: ينشد.

فِيغْنِي غَنِيُّ النَّفْسِ إِنْ قَلَّ مَالُهُ وَ يَغْنِي فَقِيرَ النَّفْسِ وَهُوَ ذَلِيلُ
وَلَاخِرٌ فِي وَدِّ أَمْرٍ مُرْتَلُونَ إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالٌ حَيْثُ تَمِيلُ
وَمَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانَ حِينَ تَعُدُّهُمْ وَلَكُنْهُمْ فِي النَّائِبَاتِ قَلِيلُ

٩٠ أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرٍ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَاذَانَ قَالَ: سَمِعْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الْإِخْلَاءِ
(ص ١٦٢)

١١. كتابُ الفتوه

مقدمه کتاب الفتوه

این کتاب (کتاب الفتوة) از متصرف بزرگ و مفسر ابو عبد الرحمن سلمی است. حاجی خلیفه به این کتاب سلمی اشاره کرده است.^۱ سلمی در سال ۳۲۵هـ/ ۹۳۶م در نیشابور بدنیا آمد و به سال ۴۱۲هـ/ ۱۰۲۱م در همان شهر درگذشت. علاوه بر آنکه پدرش متصرف بود، جد مادری وی اسماعیل بن نجید نیز صوفی بزرگی بود که در مجلس صحبت جنید بغدادی حاضر شده بود. سلمی، که در کودکی پدر خویش- حسین- را از دست داده بود، نزد جد ثروتمندش، اسماعیل، پرورش یافت و محدث، مورخ و مفسری بزرگ شد. در هر شاخه از معارف تصوف که تا زمان وی هنوز سامانی نیاخته بود، آثاری تألیف کرد. تفسیر دایرة المعارف گونه او، که آرای متصوفان درباره تفسیر را یکجا در آن گردآورده بود، در عرصه تفسیر صوفیانه مأخذی یگانه شد. کتابی که اینک در دست داریم کهنه‌ترین رساله‌ای است که درباره فتوت نوشته شده است.

فتی، یعنی جوان، جوانمرد و نوجوان، جمع آن فُتَیَان و فتنه است. جوانمرد و جمع آن جوانمردان که در فارسی به کار می‌رود نیز به همین معنی است. اعراب دیرین از اصطلاح «فتی» در مخفله خود «اصیل و انسان به معنی کامل [انسان کامل]» را قصد می‌کرده‌اند. مهمان نوازی فتی و سخاوت وی تا نهایت امر، یعنی تا جایی که چیزی برای خود او باقی نماند و کاملاً به تهیدستی برسد، ادامه می‌یابد. فتوت، این والاترین مقام مهمان نوازی و فدا ساختن خود در مبارزه را به ذروه اعلی رسانده‌اند. در سخاوت حاتم طائی و در شجاعت حضرت علی (ع) اسوه فتوت شمرده شده‌اند.

می‌دانیم کسانی که فتوت را شعار خود ساخته بودند، در قرن دوم هجری زندگی می‌کردند. این نام، درون آن گروه کسان، عنوانی برای عده‌ای از قهرمانان شد. ناصر لدین الله خلیفه این زمره را به خود منتسب داشت و با پوشیدن ازار منسوب بدانان سیدالفتیان نام گرفت و بدین نحو رسماً سازمان فتوت را به فرمان خود درآورد. فن هامر (Von Hammer) بین این

۱. کشف‌الظنون، ۲، ۱۲۲۵.

تشکیلات فتوت، که ناصر خلیفه تأسیس کرده بود، و شوالیه‌گری تناسبی یافته و بر آن بوده است که تشکیلات دوم را مأخوذ از سازمان نخستین تلقی کند.

بعضی از افکار موجود میان اهل فتوت، مانند فداکاری و ابتثار به صورتی گسترده به مکتب تصوف نیشابور نفوذ کرد و در آن دیار ماهیتی صوفیانه یافت و، بدین ترتیب، آوایی که ابتدا در زندگانی اجتماعی جنبه کمال مطلوب داشت، بعدها در حیات معنوی نیز به همان صورت درآمد.

در کتاب *الفتره*، سلمی فرایض اخلاقی اهل فتوت را در پنج فصل شرح داده است. به اعتقاد متصوفه، فتوت طریقتی اخلاقی است که از پیامبران به میراث مانده است. مخصوصاً به حضرت ابراهیم و حضرت یوسف، اصحاب کهف و یوشع فنی نام داده‌اند. آنگاه که به ابراهیم - علیه السلام - فرمان رسید که فرزندش را قربانی کند، نه تنها درنگی نکرد بلکه شادمان شد. بر پا داشتن ضیافت و احترام به میهمان نیز از وی برجای مانده است. وی هم بدین سبب و هم به دلیل شکستن پتیا فنی نامیده شد. یوسف - علیه السلام - نیز، به پاس عفو برادرانش که در حق وی پدیی کرده بودند، به جرگه فتنان پیوست. اصحاب کهف نیز به علت گردن نهدن به باطل و پناه بردن به الله بدان تام خوانده شدند. یوشع نیز، که با موسی همراهی کرد و از شیوه فتوت پیروی نمود، فنی خوانده شد. خلاصه، فتوت هر گونه پدیی را فرو گذاشتن و هر خوی نیک را در هر حال و در هر زمان به جای آوردن است.



سلمی، در این کتاب، اخلاق اهل فتوت را یک به یک نشان داده و برای هر یک از آداب حدیثی و یا سخن یکی از مشایخ را شاهد آورده و همه این سخنان را با استناد و ذکر سلسله راویان نقل کرده است.

منظور نهایی ما این بود که آثار پیراهیت این دانشمند بزرگ اسلامی را که هنوز به صورت نسخه خطی باقی مانده است، به دنیای علم و کسانی که با تصوف سر و کار دارند، عرضه کنیم. پایان نامه دکتری ما، به معرفی تفسیر سلمی اختصاص داشت. این کتاب را که بین اوراق ۷۸۱-۹۹۱ در مجموعه شماره ۲۰۴۹ ایاصوفیه و نسخه‌ای منحصر به فرد بود، استنساخ کردیم و همراه ترجمه (ترکی) آن تقدیم می‌داریم. (ترجمه ترکی در این چاپ نیامده است.)

در برخی از کلمات، مخصوصاً در پاره‌ای از مصراعهای شاعران، کاتب خطاهایی داشت. کوشیدیم که این گونه خطاها را با عبارات مشترکی که در دیگر رسالات سلمی جسته بودیم،

تصحیح کنیم. در برابر کلماتی که امکان تصحیح آنها را نیافتیم، علامت سؤال گذاشتیم. اکنون سرگرم آماده‌سازی رسالات زیر از سلمی برای انتشاریم؛ مقدمه فی‌التصوف، سلوک‌المارغین، جوامع‌الآداب الصوفیه، بیان احوال الصوفیه، مسألة درجاة الصادقین، نسیم‌الارواح، بیان زلل الفقراء، عیوب النفس و مداواتها. این کتابها از اتمهات مأخذ تصوف شمرده می‌شوند. بر آنیم که ترجمه و نشر این کتب برای دستیابی به اخلاق و اصول تصوف کهن و تاریخ آن می‌تواند پاور ما باشد. از خداوند توانایی و راهنمایی مسئلت داریم.

اشخاصی که سلمی در این کتاب از آنان
حدیث یا سخن مشایخ را روایت کرده است

۱. عبدالله بن احمد بن جعفر الشیبانی.
۲. ابونصر السراج عبدالله بن علی الطوسی، مؤلف کتاب مشهور اللمع، که از جعفر الحنفی و ابوبکر محمد بن داود الدقی روایت کرده، در ماه رجب سال ۳۷۸هـ / ۹۸۸م وفات کرد.
۳. عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان.
۴. ابومحمد عبدالله بن محمد بن علی بن زیاد السمیذی. پدرش علی بن زیاد همراه عبدالله بن طاهر به نیشابور آمده بود. چون از آرد سفید، نان پختادی [سمیذ] درست می‌کرد، ابتدا به خود وی و سپس به پسرش سمیذی گفتند^۱.
۵. ابوالقاسم عبدالله بن محمد الدمشقی.
۶. عبدالله بن محمد بن اسفندیار الدامغانی.
۷. ابومحمد عبدالله بن محمد الرازی، وی اصلاً اهل ری بود و در نیشابور زاده شده و بالیده است. به صحبت ابوعثمان، محمد بن الفضل رومی نایل شد. از مردان سرشناس ابوعثمان بود. احادیث بسیاری نقل و روایت کرده است. دانشمندی ثقه بود. در سال ۳۵۳هـ / ۹۶۴م درگذشت.^۲

۱. اللباب فی تذهیب الاثواب، ۱، ص ۵۶۱.

۲. طبقات الناصبه، ص ۲۵۱.

۸. عبدالله بن عثمان بن یحیی.
۹. عبدالرحمان بن محمد بن محمود.
۱۰. ابوالقاسم عبدالعزیز بن جعفر بن محمد (ابن محمد بن عبدالحمید) الحبیونی. وی از قاسم بن زکریا النخعی، محمد بن طاهر و دیگران حدیث شنیده و روایت کرده است. شخصی سلیم بود. در سال ۳۷۵هـ / ۹۸۵م وفات کرد.
۱۱. عبدالواحد بن احمد الهاشمی.
۱۲. عبدالواحد بن علی، از محمد بن حمدویه المروزی، و حسین بن یحیی بن عیاش و دیگران حدیث روایت کرده است.^۲
۱۳. ابوالفرج عبدالواحد بن بکر الوزانی، از اهالی ورشان از روستاهای شیراز است. برای تحقیق در حدیث راه سفر در پیش گرفت. وی از ابوبکر اسماعیل و دیگران حدیث نقل کرده است. به سال ۳۷۲هـ / ۹۸۲م در حجاز درگذشت.^۳
۱۴. ابوالعباس احمد بن محمد (ابن زکریا) النّسوی، وی به بغداد رفت و در آنجا به روایت حدیث پرداخت. دانشمندی فقه بود. در سال ۳۶۹هـ / ۹۷۹م در محلی به نام عینونه (عینون)، بین حجاز و مصر، درگذشت.^۴
۱۵. احمد بن محمد بن (الحسن بن) یعقوب بن مقسم، وی از ابوالحسن المقرئ، العطار، از افرادی که به دیدارشان نایل نشده بود و حق از اشخاصی که قبل از تولد او وفات کرده بودند، حدیث روایت کرده است؛ لذا موفق تلقی نشده است. خود وی فردی صالح بود. در سال ۲۹۶هـ / ۹۰۸م تولد یافت و در ۳۸۰هـ / ۹۹۰م درگذشت.^۵
۱۶. ابواحمد الحافظ احمد بن عبدالله الرازی.
۱۷. علی بن عبدالله البصری.
۱۸. علی بن الحسن بن جعفر الرضا الحافظ.
۱۹. ابوالحسن علی بن محمد القزوینی الصوفی، وی به بغداد رفت و در آنجا به تدوین حدیث پرداخت و به گرگان آمد و در آنجا نیز حدیث تعلیم داد.
- وی از داود بن سلیمان القاضي و نسخه علی بن موسی الرضا حدیث روایت کرده است.

۲. تاریخ بغداد، ۱۱، ص ۱۳-۱۴.

۵. اللباب، ۳، ص ۲۶۷.

۶. تاریخ بغداد، ۵، ص ۹.

۷. همان کتاب، ۲، ص ۲۲۹.

پیرمردی صادق بود.^۸

۲۰. ابوالحسن علی بن عمر الحافظ الدارقطنی، محدثی بزرگ بود و سلمی از وی فراوان بهره‌برده و در کتابی، به نام سؤالات، پرسشهای خود دربارهٔ رجال حدیث و جوابهای وی را گردآوری کرده است.^۹

۲۱. جعفر بن احمد بن علی بن زید المصری.

۲۲. ابوالقاسم جعفر بن احمد الرازی. سلمی در کتاب خود، موسوم به تاریخ الصوفیه، ضمن بیان احوال ابوبکر احمد بن محمد گوید که «این شخص اُستاد شیخ ما ابوالقاسم الرازی بوده».^{۱۰}

۲۳. ابواحمد الحمری.

۲۴. ابوعلی الجعفری البصری.

۲۵. ابوعلی البیهقی.

۲۶. ابوبکر الدیونجی.

۲۷. ابوبکر المنهید.

۲۸. ابوبکر بن جعفر المزکی.

۲۹. ابوبکر الجرجانی.

۳۰. ابوالفرج ابن الصائغ.

۳۱. ابوالحسن علی بن احمد بن سهل البوشنجی از متصوفان خراسان است. با ابو عثمان دیدار کرده است. در دمشق به دیدار ابوعمر و دمشقی رسید و در عراق به مصاحبت ابن عطا نایل آمد. با شبلی دربارهٔ پاره‌ای مسائل به بحث پرداخت و حدیث روایت کرد. در سال ۳۴۸ هـ/ ۹۵۹ م وفات کرد.^{۱۱}

۳۲. ابوالحسن بن قتادة البلخی.

۳۳. ابوالحسن الفارسی علی بن هندالقرشی، وی از مشایخ و علمای طراز اول ایران است. در مجلس صحبت جعفر الحداد و عمرو بن عثمان المکی حضور داشته است.^{۱۲}

۸. لسان المیزان، ۴، ص ۲۵۸؛ تاریخ بغداد، ۱۲، ص ۶۹.

۹. تاریخ بغداد، ۱۲، ص ۳۲-۳۰.

۱۰. همان کتاب، ۴، ص ۳۶۱.

۱۱. طبقات الصوفیه، ص ۲۵۸.

۱۲. همان کتاب، ص ۲۰۱-۳۹۹؛ حلیة الاولیاء، ۱۰، ص ۳۶۲؛ طبقات نجران، ۱، ص ۹۰.

۳۲. ابوالقاسم المقرئ.

۳۵. ابونصر الاصفهانی.

۳۶. ابوعمر بن مطر.

۳۷. ابوالطیب الشیرازی.

۳۸. ابوالقاسم الحسین بن احمد بن موسی بن الحسین بن علی، وی از عموی خود ابوالعباس بن موسی و دیگران حدیث روایت کرده است.^{۱۳}

۳۹. الحسین بن یحیی الشافعی.

۴۰. ابراهیم بن احمد بن محمد بن رجاء المورّاق الإبرازی؛ وی به عراق، جزیره و دمشق رفت و حدیث بسیار استماع کرد. از راویان موثق است. در سال ۳۶۴هـ / ۹۷۴م در ۹۷ سالگی درگذشت.^{۱۴}

۴۱. ابوالقاسم ابراهیم بن محمد النضر آبادی. وی در روزگار خود از مشایخ خراسان بود. محضر شبلی، رودباری و ابومحمد المرحش را درک کرده بود. در نیشابور اقامت داشت. به سال ۳۶۶هـ حج رفت و مجاور بیت الله شد. در ۳۶۷هـ / ۹۷۷ وفات کرد. راوی حدیث و مردی نقه بود.^{۱۵}

۴۲. ابراهیم بن محمد بن یحیی.

۴۳. ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال المیکالی، وی از مشایخ خراسان بود. در نیشابور از محمد بن اسحاق بن خزیمه و ابوالعباس السراج سماع حدیث کرد. ابوعلی النیسابوری و دیگران از وی حدیث روایت کرده‌اند. چون مقتدر بالله پدر وی عبدالله بن محمد المیکال را به حکومت اهواز و توابع آن منصوب کرد، ابوالعباس نیز با پدر به اهواز رفت. پدر، برای تعلیم فرزند، ابو بکر بن ذرید را فراخواند. ابوالعباس تحت تعلیم این ذرید پرورش یافت. در سال ۳۶۲هـ / ۹۷۲م درگذشت.^{۱۶}

۴۴. اسماعیل بن احمد الحلالی (ظاهرأ: الحلالی).

۴۵. ابوسعید اسماعیل ابوعلی الرّازی، وی از حسین بن احمد بن موسی حدیث روایت کرده است.^{۱۷}

۱۳. طبقات الشافعیه، ص ۲۴۱ باورقی، ۱.

۱۴. اللباب فی تهذیب الانساب، ۱، ص ۱۱۸.

۱۵. طبقات شعرا، ۱، ص ۱۶۵.

۱۷. تاریخ دمشق، ۱۰، ص ۴۱۴-۴۱۳.

۱۶. اللباب، ۳، ص ۲۰۲.

۴۶. اسماعیل بن نجید بن احمد بن یوسف بن سالم بن خالد السُلمی، جد مادری سلمی است. از یاران ابو عثمان بود که محضر جنید را نیز دریافتند. سماع حدیث کرده و به روایت حدیث پرداخته است. از ثقات است. به سال ۳۶۶ هـ / ۹۷۶ م درگذشت.^{۱۸}

۴۷. منصور بن عبدالله الورّاق.

۴۸. ابوعلی منصور بن عبدالله الزهلی [یا الزحلّی] الحفادی المروزی، وی از ابن الاعرابی و الاصبم روایت کرده است. ابو سعید الادریسی گفته است که وی قابل اعتماد نیست و دروغزن است.^{۱۹}

۴۹. المعانی بن زکریّا القاضي الجریری.

۵۰. ابو عبدالله محمد بن العباس السُلمی، هروی است. ابتدا در هرات به فراگیری حدیث پرداخته، سپس به نیشابور رفته است. نخستین بار در سال ۳۱۰ هـ / ۹۲۲ م به بغداد رفت و پس از آن، بارها بدان شهر سفر کرد. محمد بن اسماعیل الورّاق دارقطنی و دیگران از وی روایت حدیث کرده اند. دانشمندی بود که بدقت ضبط می کرد و مقامی والا داشت و مورد اعتماد بود. در سال ۲۹۴ هـ / ۹۰۶ م تولد یافت و در ۳۷۸ هـ / ۹۸۸ م به شهادت رسید.^{۲۰}

۵۱. ابو بکر محمد بن عبدالله بن عبدالعزیز بن شاذان المذکر الحافظ الرازی، از علمای کثیر السفر است. وی از یوسف بن الحسین الرازی، شبل، ابو محمد الجزیری و ابو بکر کتافی حکایات مربوط به صوفیه را نقل می کرد.^{۲۱}

۵۲. محمد بن عبدالله بن قریش.

۵۳. محمد بن عبدالله بن محمد بن صبیح الجوهری.

۵۴. ابوالمفضل (محمد بن عبدالله بن عبدالله) الشیبانی الکوفی، وی به بغداد آمد و از بسیاری از بزرگان حدیث روایت کرد. احادیث غریبه و سؤالات مشایخ را روایت می کرد. چون دارقطنی وی را قابل اعتماد می دانست، مردم از وی حدیث نقل می کردند؛ اما چون بعدها دروغ او فاش شد، همه احادیثی را که از وی نقل کرده بودند، محو کردند. در مسجد شریقه حدیث املا می کرد. به سال ۳۸۷ هـ / ۹۷۷ م درگذشت.^{۲۲}

۵۵. ابو احمد (محمد بن احمد بن اسحاق) الحاکم الحافظ النیسابوری الکراچی، مؤلف

۱۸. طبقات الصوفیه، ص ۴۵۷-۴۵۴؛ طبقات سبکی، ۲، ص ۱۱۴۹؛ التنظیم، ۷، ص ۸۴ و ۸۵.

۱۹. لسان المیزان، ۶، ص ۹۶ و ۹۷.

۲۰. تاریخ بغداد، ۳، ص ۱۱۱.

۲۱. همان کتاب، ۵، ص ۴۶۹. ۲۲. تاریخ بغداد، ۵، ص ۴۶۸-۴۶۶.

کتاب الکُفَى . این محدث بزرگ چند کتاب دیگر نیز دارد. در بیست سالگی، تحقیق در باب حدیث را آغاز کرد. دمشق و جزیره و عراق را زیر پا گذاشت. ابتدا قاضی دمشق و سپس قاضی طرسوس شد. در اواخر عمر به نیشابور رفت و در سال ۳۷۸هـ / ۹۸۸م در هانجا درگذشت.^{۲۳}

۵۶. ابو عمر و محمد بن احمد بن حمدان از محدثان نیشابور است. زاهد و قابل اعتماد است. این طاهر می گوید که وی به شیعه قابل داشت، ولی شیعه غالی نبود. حکیم نیز گفته است که وی از قرآنی مجتهد و علمای نحو بوده است و سماع صحیح داشته و صاحب اسلوب کامل بوده است. در ۹۳ سالگی به سال ۳۷۶هـ / ۹۸۶م درگذشت.^{۲۴}

۵۷. محمد بن احمد بن اسماعیل بن عباس بن اسماعیل، ابوالحسن ابن شمعون الواعظ. این شخص، که مشهور به ابن شمعون است، پناه گرفته خطیب بغدادی در علم خواطر و اشارات و وعظ یگانه روزگار خود بود. مردم به نوشتن سخنان حکمت آمیز و گفتارهای او همت می گماشتند. به اظهار کرامات شهره است. در سال ۳۰۰هـ / ۹۱۲م تولد یافت و در ۳۸۷هـ / ۹۹۷م درگذشت.^{۲۵}

۵۸. (محمد بن الحسن بن سعد) ابوالباس بن الحشاش القُرمی، از ابو جعفر بن عبدالله الفرغانی و ابو بکر شیل حکایاتی نقل کرده است. این صوفی، که مردی با ذکاوت و بسیار پارسا بود، به مکه رفت و در ۳۶۱هـ / ۹۷۱م در هانجا وفات یافت.^{۲۶}

۵۹. محمد بن ابراهیم بن عبده.

۶۰. محمد بن محمود الفقیه المرؤی.

۶۱. محمد بن محمد بن یعقوب بن الحجاج الحجاجی. در زمان خود از حفاظ خراسان بود. از ابن خزیمه، ابوالباس السراج و دیگران سماع حدیث کرده و به روایت از آنها پرداخته است. الحاکم و ابو عبدالله و ابو عبدالرحمان سلمی از وی روایت کرده اند. از ثقات به شمار می رفت. در دمشق، حجاز و جزیره به سیاحت پرداخت و در سال ۳۶۸هـ / ۹۷۸م در نیشابور درگذشت.^{۲۷}

۶۲. ابوالباس محمد بن یعقوب بن یوسف بن معقل بن سنان بن عبدالله الاصم. هفتاد و

۲۳. تذکره الحفاظ، ۳، ص ۱۷۶-۱۷۲.

۲۴. لسان المیزان، ۵، ص ۳۸.

۲۵. تاریخ بغداد، ۱، ص ۲۷۷.

۲۶. همان کتاب، ۲، ص ۲۰۹.

۲۷. الثیاب، ۱، ص ۲۷۸.

شش سال به نقل حدیث اشتغال داشت. از حفاظ تفه بود. ابتدا در اصفهان و سپس حجاز و مصر حدیث آموخت. دمشق، عسقلان، دمیاط، حمص، جزیره، موصل و کوفه را سیاحت کرد و بعد به بغداد رفت. در سی سالگی محدّثی بزرگ بود که به خراسان بازگشت. وی در سال ۲۴۷ تولد یافت و در ۳۲۶ درگذشت. سُلَی احادیث زیادی از وی روایت کرده است.^{۲۸}

۶۳. محمد بن عبدالواحد الرّازی.

۶۴. محمد بن احمد بن ابراهیم النسوی.

۶۵. محمد بن احمد بن توبة المروزی.

۶۶. ابوالمّاس محمد بن الحسن بن محمد خالده.

۶۷. محمد بن عمران (ابن موسی بن عبدالکاتب) المرزبانی. وی از مردم بغداد است. اخباری درباره آداب از وی نقل کرده‌اند. آثار ارزنده‌ای دارد. در سال ۲۹۶هـ/ ۹۰۸م تولد یافته و در ۳۸۲هـ/ ۹۹۲م درگذشته است.^{۲۹}

۶۸. ابوسهل محمد بن سلیمان بن محمد الصلوی. پیشوای عصر خویش بود. بر علوم شریعت و قوف نام داشت. در نیشابور از ابوعلی تقی فقه فرا گرفت. از ابن خزیمه، ابوالمّاس السّراج و دیگران حدیث روایت کرده است. حاکم و دیگران از وی روایت کرده‌اند. سُلَی از ابن شیخ جریه فراوان برده، حتی خرقه تصوّف را از دست وی گرفته است. در سال ۳۶۹هـ/ ۹۷۹م درگذشت.^{۳۰}

۶۹. ابونصر محمد بن طاهر (ابن محمد بن الحسن) الوزیری. از مردم نیشابور است. دانشمندی پرفضل و فصیح و واعظی خوش سخن بود. از ابوحامد بن بلال الرّزّاز، ابوعلی تقی و دیگران حدیث روایت کرده است. ابو عبدالله الحاکم و سُلَی از وی روایت کرده‌اند. در سال ۳۶۵هـ/ ۹۷۵م درگذشته است.^{۳۱}

۷۰. ابو الفضل نصر بن ابی نصر (محمد بن احمد بن یعقوب) المطّار. حافظ قرآن، منتقد و مردی درستکار بود و از سرآمدان تصوّف شمرده می‌شد.^{۳۲}

۷۱. ابوحفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهین. واعظی است که به نام ابن شاهین شهرت

۲۸. همان کتاب، ۱، ص ۵۶.

۲۹. اللّیاب، ۳، ص ۱۲۲.

۳۰. همان کتاب، ۲، ص ۵۶؛ ترجمه تفحات الانس از لایبی، ص ۳۵۲.

۳۱. اللّیاب، ۳، ص ۲۷۳.

۳۲. شذرات، ۳، ص ۱۰۶.

دارد. اصلاً مروودی است. از خراسان به بغداد رفت و در آنجا رحل اقامت افکند. در سال ۲۹۷هـ/ ۹۰۶م ولادت یافت و به سال ۳۸۵هـ/ ۹۹۵م درگذشت. وی ۳۳۰ کتاب تألیف کرده است. التفسیر الکبیر وی هزار جزو است. مسند او ۱۵۰۰ جزو، تاریخ ۱۵۰ جزو، وزهد وی ۱۰۰ جزو دارد. دانشمندی قابل اعتماد و امین شمرده می‌شد. آنگاه که در حضور وی از فقهای نظیر شافعی یاد می‌کردند، می‌گفت: من مذهب محمدی دارم.^{۳۳}

۷۲. ابو عثمان سعید بن احمد بن محمد بن جعفر النیسابوری. وی در بغداد رفت و به تعلیم حدیث پرداخت. در سال ۳۶۹هـ/ ۹۷۹م، به هنگام بازگشت از سفر حج، وفات کرد.^{۳۴}
 ۷۳. سعید المحدثی (احمد بن سعید بن احمد بن محمد بن سعدان الفقیه المحدثی)، برای تحقیق در باب حدیث به بغداد و حجاز رفت. از ابو بکر بن خزیمه و ابو العباس السراج سماع حدیث کرد. حکیم ابو عبدالله... ابو عبدالرحمان سلمی و دیگران از وی حدیث روایت کرده‌اند. آثار زیادی تصنیف کرده است. در سال ۲۹۱هـ/ ۹۰۳م تولد یافت و در ۳۷۵هـ/ ۹۸۵م درگذشت.^{۳۵}

۷۴. سعید بن محمد جاجی.

۷۵. ابو عبدالله عیبدالله بن محمد بن محمد بن حمدان بن بطّاء، البطّاء المکیری البطحی [۱]. از فقهای حنفی است. بر حدیث و قوف تام داشت. درباره اش آرای مخالف و موافق ابراز شده است. وی در سال ۳۸۷هـ/ ۹۹۷م درگذشت.^{۳۶}

۷۶. ابو القاسم عیبدالله بن عثمان بن یحیی الدقاق. وی به ابن جنینقا مشهور است. از خاور زمین آمده. در سال ۳۱۸هـ/ ۹۳۰م تولد یافت و در سال ۳۹۰هـ/ ۹۹۹م درگذشت. دانشمندی است که ضبطی صحیح دارد. حدیث زیاد استماع کرده و روایت او نیز صحیح است. اخلاقی پسنیده داشت. بیشتر از ابو الحسن بن فرات سماع حدیث کرده است. مردی ثقة و درستکار بود.^{۳۷}

۷۷. یوسف بن صالح.

۳۳. تاریخ بغداد، ۱۱، ص ۲۶۸-۲۶۵.

۳۴. همان کتاب، ۹، ص ۱۱۱.

۳۵. اللباب، ۳، ص ۱۵۷.

۳۶. اللباب، ۱، ص ۱۳۰.

۳۷. تاریخ بغداد، ۱۰، ص ۳۷۷-۳۷۸.

كِتَابُ الْفُتُوَّةِ

لأبي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي
المتوفى سنة ٤١٢ هـ. وهو من أحد أكابر علماء الصوفية
قدس الله سره العزيز

حقيقه وعلق عليه
الدكتور سليمان آتش

الأستاذ المساعد في كلية اللاهيات بجامعة
أنقرة ورئيس الشؤون الدينية بالجمهورية التركية

فهرس المواضع في الكتاب :

الجزء الأول :

ما الفتوة ٨ ، الملا طفة مع الاخوان ١٢ ، ترك طلب حشرات
الاخوان ١٣ ، حضور دار من يثق به من غير دعوة ١٣ ، ترك
الطيب حل طعام يقدم اليه ١٤ ، استعمال مكارم الأخلاق ١٥ ، بيان
بعض مكارم الأخلاق من السنة ١٥ ، التألف مع الاخوان ١٦ ،
السخاوة ١٦ ، حفظ الود القديم ١٦ ، نعمة الرجل اخوانه ١٧ ،
استعمال الأدب وقت الأكل ١٨ ، المفارقة مع الاخوان عالم تكن
معصية ١٨ ، المساواة مع الاخوان ١٨ ، البدء في الرفق بالاصحاب
دون الخاصة ١٩ ، تمكين الاخوان ان يحكموا في ماله كحكمهم في
اموالهم ١٩ ، محبة القرى والضيافة ٢٠ ، تنظيم الاخوان والحركة
لهم ٢٠ ، استفادة الاحوال ٢١ ، سخاوة النفس وسلامة الصدر
٢١ ، التحجب والتزاور في الله ٢٢ ، محبة التراب وحسن تمهدهم
٢٣ ، صدق الحديث واداء الأمانة ٢٤ ، اصلاح السر قبل التزوي
بزي الصالحين ٢٤ ، حسن القراء واکرام الضيف ٢٥ ، الاكل
بعد اكل الاصحاب ٢٥ ، الباقي من المال مايدل لما أمسك ٢٦ ،
الاضطراب على سرور الاخوان ٢٦ ، حسن العشرة والملاعبة مع
الاخوان ٢٧ ، عدم مطالعة العبد نفسه وانفاسها ٢٧ ، ملازمة
التوبة ٢٨ ، استجلاب محبة الله ٢٨ ، عدم معاتبة الاخوان عند
زلاتهم ٢٨ ، عدم الغفود عن الكب ٢٩ ، تعظيم حرمات الله ٣٠ ،
معاملتك الناس على حسب ما تحب ان يعاملوك به ، ٣٠ ، الهجرة الى
الله بالسر والقلب ٣١ ، الصحة مع الله ... ٣١ ، مطالبة العبد
نفسه بالصدق ٣٢ ، الثقة بفضله الله تعالى في الرزق ٣٢ ، موافقة

الاخوان على الجملة ٣٢ ، عدم مخالفتك حبيبك ٣٢ ، حفظ الادب في الدعاء ٣٣ ، القيام بمنافع الخلق ٣٣ ، محاسبة النفس والملم بها ٣٤

الجزء الثاني :

حفظ الورع ظاهراً وباطناً ٣٥ ، الاحتراز من الشيطان بالجوع ٣٥ ، تأثير الذكر على ظاهر البدن وباطنه ٣٥ ، الثقة بمحسن الله لك ٣٦ ، عدم الاشتغال عن الله بشيئ في الدارين ٣٦ ، طلب صلاح القلب ٣٦ ، الفجوة عند القوة ٣٧ ، الاشتغال بعبه عن عيوب الناس ٣٧ ، احياء السر بالذكر ٣٧ ، موافقة المحب حبيب في جميع الأمور ٣٨ ، الرجوع من الاخوان على طريق المعاتبة ... ٣٩ ، حسن الظن بالخلق ٤٠ ، بذل النصيحة للاخوان ٤٠ ، قبول ما يسمعه من كلام الحكماء ٤١ ، قبول الرغز من وجهه والايتاربه في الوقت ٤١ ، قول السرى في اخلاق القوم ٤٢ ، احتساب الأذى في الله ٤٣ ، ترك الشكاية عند البلاء ٤٤ ، ملازمة الفقر ٤٥ ، ترك المداخلة ٤٥ ، كون العبد حراً من الأكوان ٤٥ ، السرور بما اهل له من خدمة سيده ٤٦ ، اشتغال العبد بما يمنه ٤٦ ، ملازمة آداب الفقر ٤٧ ، الاختبار عن الاحوال على مقدار صاحب الحال ٤٧ ، ملازمة الخشوف ٤٧ ، عدم اشغال العبد عن مولاه شاغل ٤٨ ، مراعاة العبد احواله وانفاسه ٤٩ ، دوام العبد على التوبة ٤٩ ، ملازمة الصديق وقلة السكون الى الاحوال ٤٩ ، محبة الابرار ومجانبة محبة الاشرار ٥٠ ، طلب العبد في علمه المعرفة ٥٠ ، ترك الحيلة في طمع الكون في الدنيا ٥١ ، عدم شفاء العبد من حبيبه بشيئ ٥١ ، قبول من يقصده ٥٢ ، عدم رد المرید بركته ٥٢ ، ملازمة آداب العبودية ٥٢ ، الانبساط مع الاخوان اذا حضر أو حضروه ٥٢ ، حمل الاثقال في مجاهدات المعاملات ٥٣ ، التواضع للذاكرين وقبول الحق من الناصحين ٥٣ ، رجوع العبد الى ربه ٥٤ ، الشفقة على الخلق في كل الاحوال ٥٤ ، عدم استخدام التقى الفقير في سبب من الأسباب ٥٥ ، رؤية المنع والبطاء من الله ٥٥

الجزء الثالث :

علم التنوير لأخيه بسبب من أسباب الدين ٥٧ ، قول جعفر بن محمد الصادق ٥٧ ، حفظ آداب الظاهر والباطن ٥٧ ، الاستغناء عن الخلق والتذات من سؤالهم ٥٧ ، التحصن عن الآفات بترك الشهوات ٥٨ ، الاكتفاء بالثقة بالله من دعوى التوكل ٥٩ ، اختيار الخلوة والمزلة ٥٩ ، تصحيح مبادئ الأحوال ٦٠ ، حفظ السر مع الله أن يختلج فيه سواء ٦٠ ، مخالفة هواي النفس ٦١ ، القيام لله وبالله ومع الله ٦١ ، قول أبي الحسن البوشنجي ٦١ ، عدم اهتمام العبد في وقت الالوثة ٦٢ ، استعمال النظرف في الاخلاق ٦٢ ، التفويض في الأحوال كلها ٦٢ ، استعمال الكرم ٦٢ ، سؤال الله العافية ٦٢ ، عدم بخلك بمالك ٦٣ ، لقناعة والرضا بالقليل ٦٤ ، الخصال التي عد هاربي السقطي ٦٥ ، تصحيح الافعال والأحوال ٦٥ ، التواضع ٦٦ ، إثبات الاخوان الاخوان بالراحات ٦٦ ، الصبر على معاينة الخلق ٦٦ ، اتمام الصنعة ٦٧ ، عدم الازدراء بأحد من الخلق ٦٨ ، تصديق الصادقين في الاخبار عن أنفسهم ٦٨ ، مقابلة جفوة الاخوان بالاحسان ٦٨ ، كرم الصنعة والقيام بحسن الأدب ٦٩ ، معرفة اقدار الرجال ٦٩ ، عدم الثبانة على الاصحاب ٧٠ ، اسقاط المحب عن النفس جهده ٧٠ ، عدم الجفاء الاخوان الى الاعتذار ٧٠ ، مجانبة الحسد ٧١ ، استعمال الاخلاق الجميلة ٧١ ، قول أبي بكر الوراق ٧١ ، اشتغال الانسان بوقته ٧٢ ، قول عبيد الله بن يحيى ٧٢ ، الاتفاق على الاخوان ٧٢ ، الشفقة على المطيعين والنصاة ٧٢ ، نسيان معروفك عند الاخوان ٧٣ ، مراعاة العبد سره وباطنه ٧٣ ، حفظ الآداب في الشرة ٧٤ ، حفظ الآداب في الخلوات مع الله تعالى ٧٤ ، حفظ المودة القديمة ٧٤ ، ستر الأحوال ٧٥ ، مراقبة الظاهر والباطن ٧٥ ، مجانبية الهوى وإزالة المطانية ٧٥ ، تطهير البدن عن المخالفات ٧٥ ، بخل العبد بدينه وجسوده .
٧٦ ، اختيار العبد سيده على جميع الأموال والمروء ٧٦ ،

الجزء الرابع :

عدم النفقة عن الاخوان في وقت من الاوقات ٧٨ ، الاستثناء
من الناس ٧٨ ، السرور بقاء الاخوان ٧٩ ، الابتداء بالصينية
قبل المصالحة ٧٩ ، البدار الى قضاء حوائج الاخوان ٨٠ ، التلطف
بالفقراء ٨٠ ، الحلم عن السفيه ٨٠ ، حلم الملل من الاخوان
والثبات حل مودتهم ٨٠ ، كون العبد شريف الهمة في امر دينه
ودنياه ٨١ ، حفظ العبد على نفسه الاشياء الخمسة ٨٢ ، قول
سمعون رحمه الله ٨٢ ، مكافأة المودة مثله ٨٤ ، الشفقة حل
الاخوان في كل الأحوال ٨٤ ، تعهد الانسان حال من ولاه الله
أمرهم ٨٦ ، اجتناب الانسان النفس بجللة ٨٦ ، حفظ العبد
آداب الاوقات ٨٧ ، رؤية العبد الخير كله في اخوانه ويبرئ
نفسه عنه ٨٧ ، خلوص الانسان لـاخوانه ظاهراً وباطناً ٨٨ ،
حبة الانسان من فوقه في الدين ومن دونه في الدنيا ٨٨ ، وثوق العبد
بربه في كل أحواله ٨٩ ، شفقة العبد على أصدقائه اكثر من شفقتهم
على أئاديه ٨٩ ، حفظ الجوارح ظاهراً وباطناً ٨٩ ، قول ابن
الحسين بن سمون ٩٠ ، استواء سرالعبد وعلانيته ٩٠ ، تجريد
السر عن الأكوان ومن فيها ٩٠ ، تعهد الانسان في غفلته حل ربه
دون غيره ٩١ ، ايثار موافقة الاصدقاء ٩١ ، التناهي في كرامة
الاخوان ٩١ ، الصبر حل الاخوان ٩٢ ، الصبر حل تدبير
الله ٩٢ ، تليم الأكار الى خسة الاصاغر ٩٣ ، الميث بحد مفارقة
الاخوان ٩٣ ، اتمام المارقة بمدا ومنها ٩٥ ، الآداب التي يجب
الأخذ بها ٩٦ ، حفظ عهد الاخوان على التقرب والهدم ٩٦ ،
عدم الاعتداد بمروفته ٩٧

الجزء الخامس

عدم الاعتماد الا على ربه ٩٨ ، عدم الخوج اخوانه الى السؤال
٩٨ ، اختيار الانسان عزاخوانه على عزه ١٠٠ ، ترك التميز في

الخدمة والبذل ١٠٠ ، استعمال الاخلاق في الظاهر وتصحيح الأحوال
في الباطن ١٠٠ ، عدم تزيين العبد بزي الفتيان الا بعد ان يحل انقالب
الفتوة ١٠١ ، تألف الانسان حل مفارقة اخوانه ١٠٢ ، بدأ الرجل
بالمطاء قبل السؤال ١٠٣ ، استعمال الاخلاق ورؤية فضل الله
في كل حال ١٠٤ ، الاجتهاد في حفظ النعم على أربابها ١٠٥ ، بذل
المال للاخوان والرفقاء ١٠٥ ، اجتناب معاداة الرجال ١٠٦ ، صون
الرجل سمه عن استماع القبيح ١٠٦ ، بذل الرجل جاهه لاجرائه
كما يبذل ماله ١٠٦ ، حفظ الجار والمجاورة ١٠٧ ، الصبر على أذى
السؤال ١٠٨ ، تصحيح الأخوة بترك المكافأة ١٠٨ ، قول الحسين بن
أحمد ١٠٨ ، استعمال المروءة ١٠٩ ، المنع عن المسئى ١٠٩ ، التزام
الانسان العزلة اذا فسد الزمان ١٠٩ ، حفظ شرائط المروءة ١١٠ ،
حفظ عهد من عهدك في حال القلة والسرعة ١١٠ ، اكرام الناس
جميعاً ١١١ ، حفظ عهد الأوطان ١١١ ، عدم عيب الرجل على
صديقه ١١٢ ، اصول الفتوة ١١٢ — ١١٥

الجزء الاول من كتاب الفتوة

مما جمعه الشيخ ابو عبدالرحمن محمد بن الحسين

السلمي قدّس الله روحه العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم و عليه نتوكل

الحمد لله الذي جعل منهاج الفتوة واضح الملاحب ،
يقول ويرشد الى كل حسن واجب ، و زهدها عن
الفواحش والمعائب ، وارقاها الى اعلى المراتب ، وارتضى لها
من انبيائه المرسلين واصفيائه المقربين كل من كتب اسمه
على صفاء لوح الصلوة ، و بان له طريق الحق ، فقام
بواجبه ، و دام جالسا على مراتبه .

فاول من اجاب الى دعوة الفتوة ، و حبا مكرمات
المروة آدم بديع الفطرة ، رفيع الامرة ، المشتق من
آدم الارض اسمه ، الثابت في محل الارادة رحمه ،
الساكن في دار الحشمة ، المؤيد بالانوار والعصمة ،

المتوج بتاج الكرامة : الحال بدار السلامة ، وقبل بها
 هابيل لما طرد عنه قابيل ، ودام بحقتها شيث ، وزها
 عن كل امر خبيث ورفيع بها الى المكان العلى اديس ،
 فنجنا من كيد ابليس ، وبجبتها كثرت نياحة نوح وكان
 نورها عليه بلوح وتسمى بها عاد ، فارجع الى دنس
 ولا عماد وحسن لود ، بها وفاء العهود ، ونجاها صالح ،
 من القبائح ، ولقتب بها ابراهيم الخليل ، فكسر رثوس
 الاصنام والتمثال ، وفدى بها اسمعيل ، بأمر الملك
 الجليل ، ورقى بها لوط الى مقام ليس بعده هبوط :
 وكان بها اسمعق ، قائما الى يوم التلاق ، ونهض باسبابها
 يعقوب ، وكشف بها ضر ابوب . سلك بها يوسف الصديق
 اكرم طريق ، ودام له بها التوفيق ، وانقاد ذوالكفل
 الى رتبها العلياء ، وقام بامورها المرضية الحساء ،
 وحاز قصباتها شبيب ، فنزّه عن كل ريب وعيب ،
 رقل لها موسى ارثالا ، واجاب هرّون فاحسن مقالا .
 شرف بها اهل الكهف والرقيم ، ففازوا بدار النعم ، عمّر
 بها قلب داود ، ولذّته بها الركوع والسجود ، وورثها
 منه سليمان ، وسخّر له بها الانس والجان ، وصحت
 ليونس شروطها فوق ، وورد بها زكرياء مورد
 الصفا ، وصدق بها يحيى فنجنا من الغم ، وعظم بها لما

هم فها همّ - وبالالم مالم ، وجلاها المعسر عيسى بالنور
الصريح ولقّب بها الروحُ والمسيح وفتح بها لمحمد
صلى الله عليه وآله فتحاً مبيناً فجعل عليها اخاه وابن
عمه امير المؤمنين علياً اميناً .

اللهم فوفّقنا للقيام بحقوق هذه الصلابة ، واعد
علينا بركات هذه النسبة واجعلنا من اهل هذه الحقائق
واسلكنا بها احمد الطرائق « فَمَنْ كَانَ يَرْجُو
لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا » (١) والحمد لله على نعمه ابدًا ،
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم الذي « لَمْ يَتَّخِذْ
وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ ، وَلَمْ يَكُنْ
لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الدُّلَالِ وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا » (٢) والحمد لله الذي
ابدى آثار فضله على خواص عبادِهِ فهداهم الى موافقته
وبعدهم عن مخالفته ، فاخبر عن احوالهم في مقامهم
بمازين به خليله صلى الله عليه وسلم وهي الفترة : فقال
تعالى : « قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ
إِبْرَاهِيمُ » (٣) « سَاءَ فَتًى لَأنَّهُ خَلِيَ لَهُ فِي نَفْسِهِ وَاهْلِهِ

(١) سورة الكهف : ١١٥

(٢) سورة الاسراء : ١١١

(٣) سورة الانبياء : ٦٠

و ماله و ولديه و وهب الكلّ ان له الكلّ و خلى
من الكونِ وما فيه لما تسمى بالفتوة و سمي به و اخبر بعد
ذلك تعالى عن خواص اوليائه بهذا الاسم فقال : « اِنَّهُمْ
فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ » (١) « بلا واسطة ولا استدلال
بل آمَنُوا به له فاکرموا بزيادة هدى حتى قاموا الى
بساط القرب : « وَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ » (٢) « فالبهم الحقّ خِلعةٌ من خِلمه وآوهم
الى كريم رعايته و صَرَفهم في لطائف تقليه فقال :
« وَتَقَلَّبُوهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ » (٣) « كذا
من لزوم طريق الفتوة كان في رعاية الحقّ و حمايته (٤)
وتوليته و حيّاطته .

سألت ، أَكْرَمَكَ اللهُ بِمَرْضَاتِهِ ، عن الفتوة . فاعلم
ان الفتوة هي الموافقة و حسنُ الطاعة ، و ترك كلّ مذموم
و ملازمة مكارم الاخلاق و محاسنها ظاهراً و باطناً و سيراً
و علناً . و كلّ حالٍ من الاحوال و وقت من الاوقات
بطالبك بنوع من الفتوة ؛ فلا يخلو حالٌ من الاحوال
عن الفتوة : فتوةٌ تستعملها مع ربك تعالى ، و فتوة تستعملها

(١) سورة الكهف : ١٣

(٢) سورة الكهف : ١٤

(٣) سورة الكهف : ١٨

(٤) في الاصل و حمايته .

مع نبيك صلى الله عليه وسلم ، وفتوة مع الصحابة ، وفتوة مع السلف الصالحين ، وفتوة مع مشايخك ، وفتوة مع اخوانك ، وفتوة مع اهيك وولدك واقاربك ، وفتوة مع ملكك الكرام الكائنين .

وانا مبين اطرافاً من ذلك على الاختصار من سنن النبي صلى الله عليه وسلم و آثار السلف وآدابهم و شمالكهم بعد ان أستعين بالله في ذلك (و) في جميع اموري و هو حسبي ونعم الوكيل .

فن الفتوة : الملاطفة مع الاخوان ، والقيام بموائجهم .

اخبرنا عبد الرحمن بن محمد بن محمود ، حدثنا احمد بن محمد بن يحيى ، حدثنا محمد بن الأزهر ، حدثنا محمد بن عبدالله البصري ، حدثنا يعلى بن ميمون ، حدثنا يزيد الزقاشي عن انس بن مالك رضى الله عنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « من الطف مؤمناً أو قام له بحاجة من حوائج الدنيا صغر ذلك أو كبره كان حقاً على الله ان يخدمه خادماً يوم القيمة . (i) »

(١) روى هذا الحديث البزار في مسنده عن انس بن مالك ضعيف قال الميسي : فيه يعلى بن ميمون وهو متروك . فيض القدير ، ج ٦ ص ٨ .

ومن الفتوة : مقابلة الاساءة بالاحسان وترك المكافاة
على القبيح . اخبرنا محمد بن عبد الله بن محمد بن صبيح
الجبوهري ، حدثنا عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن
شيره ، حدثنا اسحق بن ابراهيم الحنظلي ، اخبرنا قبيصة
عن سنان عن ابي اسحق عن ابي الاحوص عن ابيه قال :
« قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِذَا مَرَرْتُ بِرَجُلٍ فَلَمْ يُخَيِّرْ
فَمَرَرْتُ ، أَفَعَلُ بِهِ مِثْلَ ذَلِكَ ؟ » قَالَ : لَا . »

ومن الفتوة : ترك طلب عثرات الاخوان ، اخبرنا احمد
بن محمد بن رجاء البزاري : حدثنا احمد بن عُمَيْر
بن جوصاء ، حدثنا ابو عمير عيسى بن محمد ، حدثنا
محمد بن يوسف ، حدثنا سفيان عن ثور بن يزيد عن
راشد عن معاوية رضى الله عنهم قال : « قَالَ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : إِنَّكَ إِنْ
اتَّبَعْتَ عَوْرَاتِ الْمُسْلِمِينَ أَفْسَدْتَ لَهُمْ أَوْ كِدْتَ
أَنْ تُفْسِدَ لَهُمْ » (١) .

و من الفتوة : حضور دار من يثيقُ به من الاخوان
من غير عوةٍ .

(١) رواه ابو داود وابن حبان في صحيحه . الترغيب ج ٣ ، ص
٢٤٠ . في سنن ابي داود عورات الناس ، بدل عورات المسلمين .
انظر : الادب ، باب في النهي عن التجسس .

اخبرنا عبد الله بن محمد بن علي بن زياد ، حدثنا محمد بن اسحق الثقفي ، حدثنا سعيد بن يحيى ، حدثنا ابي ، حدثنا يزيد بن كيسان عن ابي حازم عن ابي هريرة رضي الله عنه قال : « بَيْنَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا جَالِسَانِ إِذْ جَاءَهُمَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ : مَا أَجْلَسَكُمَا هَاهُنَا ؟ قَالَا [الْجُوعُ] يَا رَسُولَ اللَّهِ [والذي بعثك بالحق] (١) قَالَ وَأَنَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ [(٢) مَا أَخْرَجَنِي إِلَّا الْجُوعُ] قَالَ : إِذْ هَبُوا إِلَى بَيْتِ فُلَانٍ : رَجُلٍ مِنْ الْأَنْصَارِ (٣) . وَذَكَرَ الْحَدِيثَ .

ومن الفتوة : ترك العيب على طعامٍ يقدم اليه .
 اخبرنا محمد بن عبد الله بن محمد بن صبيح ، حدثنا عبد الله بن شبرويه ، حدثنا اسحق الحنظلي ، حدثنا جرير عن ابي حازم عن ابي هريرة رضي الله عنهم قال : « مَا عَابَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَعَامًا قَطُّ كَانَ إِذَا اشْتَهَاهُ أَكَلَهُ وَإِلَّا تَرَكَهُ (٤) » .

(١) هذه الزيادة من صحيح مسلم .

(٢) في الاصل : - وأنا والذي نفسي بيده

(٣) انظر لهذا الحديث : صحيح مسلم ، كتاب الاثرية ، باب : ٢٠

(٤) الحديث متفق عليه من حديث ابي هريرة .

ومن الفتوة : استعمال مكارم الاخلاق ، اذ هي من اعمال اهل الجنة . اخبرنا ابوالقاسم ابراهيم بن محمد النصر آبادي ، حدثنا محمد بن الربيع عن سليمان الجيزي بميصراً ، حدثنا ابي ، حدثنا طلق بن السمح ، حدثنا يحيى بن ابوب عن حيدر عن انس رضى الله عنه انه مريض فصاده بعض اخوانه فقال لخادمته هلمسى لايخواننا ولو كسراً فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول : « إِنَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ (١) »

ذكر بيان بعض مكارم الاخلاق من السنة :

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ، حدثنا عبدالله بن ابوب العسقلاني حدثنا هاشم بن محمد الانصارى ، حدثنا عمرو بن بكر عن عباد عن ابوب بن موسى و اسمعيل بن امية عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال : « ان مكارم الاخلاق التزاور في الله وحق على المزور ان يقرب الى اخيه ما تيسر عنده وان لم يجد عنده الا

(١) رواه الطبراني باسناد جيد . الترغيب ، ج ٢ ، ص ٢٧٢

فيض القدير ، ج ٥ ، ص ٤٢٨

جُرْعَةً مِنْ مَاءٍ ، وَ إِنْ احْتَشَمَ إِنْ يَقْرَبَ إِلَى أَخِيهِ مَا تَبَسَّرَ لَمْ يَزَلْ فِي مَقْتِ اللَّهِ تَعَالَى يَوْمَهُ وَلَيْلَتُهُ (١) .

وَمِنَ الْفِتْوَى : التَّأَلَّفُ مَعَ الْإِخْوَانِ . أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَكُوبَ الْحِجَاجِيِّ ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ صَالِحٍ الْمَدَائِنِيُّ بِالْمِصْبَعَةِ ، حَدَّثَنَا أَبُو الدَّرْدَاءِ هَاشِمُ بْنُ يَعْلَى ، حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ بَكْرِ عَنْ أَبِي جُرَيْجٍ ، عَنْ عَطَاءٍ عَنْ جَابِرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ قَالَ : « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : **الْمُؤْمِنُ مَسْأَلُوفٌ وَلَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يَتَأَلَّفُ وَلَا يُؤَلَّفُ ، وَخَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمُ لِلنَّاسِ** » (٢) .

وَمِنَ الْفِتْوَى : السَّخَاوَةُ . أَخْبَرَنَا أَبُو الْحُسَيْنِ بْنُ صَبِيحٍ ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُسَيْبِ الْأَرْغِفَانِيُّ ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَارِثِ ، حَدَّثَنَا بَقِيَّةُ بْنُ الْوَلِيدِ حَدَّثَنَا الْأَوْزَاعِيُّ عَنْ الزُّهْرِيِّ عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ قَالَتْ : « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : **الْجَنَّةُ دَارُ الْأَسْخِيَامِ** » (٣) .

وَمِنَ الْفِتْوَى : حِفْظُ الْوُدِّ الْقَدِيمِ ، أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْفَقِيهَ الْمُرُوزِيَّ بِهَا ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَمِيرٍ الرَّازِيَّ ،

(١) لَمْ أَجِدْ لَفْظَ هَذَا الْحَدِيثِ فِي غَيْرِ هَذَا الْمَكَانِ وَلَكِنْ مَعْنَاهُ مُوجُودٌ فِي الْمَرَاجِعِ .

(٢) رَوَاهُ التَّارِقُطِيُّ فِي الْأَفْرَادِ ، صَحِيحٌ . فَيُضِيقُ الْقَدِيرُ ، ج ٦ ، ص ٢٥٣ .

(٣) رَوَاهُ أَبُو حَنِيفَةَ فِي الْكَمَالِ وَ الْقَضَائِي عَنْ عَائِشَةَ ضَعِيفٌ .

وَأُورِدَهُ أَبُو الْجَوْزِيِّ فِي الْمَوْضُوعِ . فَيُضِيقُ الْقَدِيرُ ، ج ٣٠ ، ص ٣٦٣ .

حدثنا احمد بن ابراهيم بن يونس ، حدثنا حسين بن مرزوق التوسي ، حدثنا عبد الله بن ابراهيم الصفاري ، حدثنا عبد الله بن ابي بكر بن اخي محمد بن المنكدر عن صفوان بن سليم عن عطاء عن عائشة رضي الله عنها قالت : « قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ان الله يحب حِفْظَ الْوَدِّ الْقَدِيمِ (١) » . اخبرنا ابو علي الحافظ ، حدثنا احمد بن ابراهيم الموصلي ، حدثنا عبد الله بن ابراهيم بهلا .

ومن الفتوة : ان يتمد الرجل اخوانه . اخبرنا ابراهيم بن محمد بن يحيى ، حدثنا حَبَشُون بن موسى الخلال ، حدثنا محمد بن حسان ، حدثنا قبيصة ، حدثنا سفيان عن عبد الملك بن ابي بشير عن عبد الله بن ابي المساور رضي الله عنهم قال : سمعت ابن عباس رضي الله عنهما يُبَخِّلُ ابن الزُبَيْرِ ويقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول : « لَيْسَ الْمُؤْمِنُ الَّذِي يَشْبَعُ وَجَارُهُ جَائِعٌ اِلَى جَنْبِهِ (٢) » .

(١) رواه ابن عساق في الكامل عن عائشة ضعيف . فيض القدير ج ،

٢ ، ص ٢٩١ .

(٢) رواه البخاري في الأدب ، والطبراني في الكبير ، والبيهقي في السنن ، والحاكم في المستدرک ، فيض القدير ج ، ص ٣٦٠

ومن الفتوة : استعمال الادب وقت الاكل منها .
 اخبرنا ابراهيم بن احمد البزارى ، حدثنا الحسين بن على
 بن زكريا البصرى ، حدثنا عثمان بن عمرو الدبّاغ ، حدثنا
 ابن عُلّانة ، حدثنا الاوزاعى عن يحيى بن ابي كثير عن
 جعفر عن ابي هريرة رضى الله عنهم قال : قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم : « لَا يَنْبَغُ أَحَدُكُمْ بِصَرَّةٍ
 لِقَعْمَةِ أَخِيهِ » .

ومن الفتوة : المداراة مع الاخوان ما لم تكن معصية .
 اخبرنا اسمعيل بن احمد الخلالى ، حدثنا ابو بدير احمد بن
 خالد بن عبد الملك ، حدثنا محمد بن يعنى بن يزيد عن ابي
 داود النخعى عن ابي الجويرية عن ابن عباس رضى الله
 عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : رَأْسُ
 الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ فِي غَيْرِ
 تَرْكِ الْحَقِّ (١) .

و من الفتوة المساعدة مع الاخوان و موافقتهم . اخبرنا
 اسمعيل بن احمد الخلالى ، اخبرنا محمد بن الحسين بن قُتيبة ،
 ثنا اسحق بن ابراهيم بن سويد ، ثنا اسمعيل بن اويس ، ثنا
 ابي عن محمد بن المنكدر عن ابي سعيد الخدرى رضى الله

(١) رواه ابن ابي الدنيا ابوبكر القرشى فى قضاء الحوائج من ابن
 المسيب مرسلًا . فىض القدير ، ج ٤ ص ٣

عنهم قال : صنع رجل لرسول الله صلى الله عليه وسلم طعاماً فدعاه واصحابه . فلما وُضع الطعام قال رجل من القوم : « افي صائم » فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « دَعَاكُمْ أَخُوكُمْ وَتَكَلَّفَ لَكُمْ » . ثم قال : أَفَطِيرٌ وَصَمٌ يَوْمًا مَكَانَهُ إِنْ شِئْتَ (١) .

و من الفتوة : ان يبدأ في رفقه باصحابه دون خاصته .
 اخبرنا اسمعيل بن احمد الخلالى ، اخبرنا محمد بن الحسين بن قتيبة ، اخبرنا حامد بن يحيى ، حدثنا سفيان عن عطاء بن السائب عن ابيه عن علي بن رضى الله عنه ان فاطمة ابنة رسول الله صلى الله عليه وسلم سألته خادماً فقال : « لَا أُعْطِيكَ خَادِماً وَآدَعُ أَهْلَ الصَّفَةِ تُطَوَّى بِطُونُهُمْ مِنْ الْجُبُوعِ » (٢) .

و من الفتوة : ان يمكن اخوانه ان يحكموا في ماله
 كحكمهم في اموالهم . اخبرنا محمد بن عبد الله بن زكريا ، حدثنا احمد بن الحسين الحافظ ومكي بن عبدان قالا : حدثنا محمد بن يحيى الذهلى ، حدثنا عبد الرزاق ،

(١) أخرجه البيهقي من حديث ابن سديد البخري والدارقطني نحوه من حديث جابر .

(٢) رواه احمد بن حنبل في مسنده : ج اص ٧٩ ، ١٠٦ واللفظ هناك هكذا : « لَا أُعْطِيكُمْ وَآدَعُ أَهْلَ الصَّفَةِ تَلَوَّى بِطُونُهُمْ مِنْ الْجُبُوعِ » . وقال مرة : لَا أُعْطِيكُمْ وَآدَعُ أَهْلَ الصَّفَةِ تَطَوَّى .

حدثنا معتمر عن الزهري عن ابن المسيب رضى الله عنهم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يَقْضِي في مال ابي
بكر كما يقضى في مال نفسه .

ومن الفتوة : حجة القيرى والضيافة . اخبرنا محمد بن
عبد الله بن محمد بن قُرَيْشٍ ، حدثنا الحسين بن سفيان ،
حدثنا محمد بن رُمُحْ ، حدثنا ابن لهيعة عن يزيد بن
ابي حبيب ان ابا الخير حدثه عن عقبة بن عامر رضى الله
عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « يَنْتَسِ
النَّوْمُ قَوْمٌ لَا يُنْزِلُونَ الضَّيْفَ » (١) . وبإسناده قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « لَا خَيْرَ فِيمَنْ
لَا يُضَيِّفُ » .

ومن الفتوة : تعظيم الاخوان والحركة لهم . اخبرنا
اسماعيل بن عبد الله الميكالى وعلى بن سعد العسكري ،
حدثنا جعفر بن الفضل الراسبي ، حدثنا محمد بن يوسف
الفريابي ، حدثنا ابو الاسود مجاهد بن فرقد الاطرابلسي ،
حدثنا واثلة بن الخطّاب القرشي قال : دخل رجل
المسجد والنبي صلى الله عليه وسلم وحده ، فتحرّك له

(١) رواه البيهقي في شعب الإيمان والطبراني ايضا عن عقبة بن

حاضر ، حسن . فيض القدير ج ٣ ص ٢١٤

النبي صلى الله عليه وسلم فقيل له يا رسول الله المكان واسع فقال : « إِنَّ لِلْمُؤْمِنِ حَقًّا » .

ومن الفتوة : استقامة الاحوال . اخبرنا ابو عمرو محمد بن جعفر بن مطر ومحمد بن ابراهيم بن عبدة قالوا : حدثنا يحيى بن يحيى ، حدثنا عبد الرحمن بن ابي الزناد عن ابيه عن عروة رضى الله عنهم قال : قال سفيان بن عبد الله الثقفي : « يَا رَسُولَ اللَّهِ قُلْ لِي فِي الْإِسْلَامِ قَوْلًا لَا أَسْأَلُ عَنْهُ أَحَدًا بَعْدَكَ قَالَ : قُلْ آمَنْتُ بِاللَّهِ ثُمَّ اسْتَقِمِ » (١) .

ومن الفتوة : سخاوة النفس وسلامة الصدر . اخبرنا ابو بكر الديبوني ، حدثنا الحسين بن سفيان قال : وجدتُ في اجازة عثمان بن سعيد ، حدثنا محمد بن عيمران بن ابي بكر لى « حدثنا سليمان بن رجاء عن صالح المري عن الحسن بن ابي سعيد الخدرى رضى الله عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « إِنَّ أَبْدَالَ أُمَّتِي لَمْ يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ

(١) رواه احمد ، ومسلم ، والترمذى ، والنسائى وابن ماجه عن سفيان بن عبد الله الثقفي صحيح ، فيض القدير ج ٤ ، ص ٥٢٣

بِأَعْمَالٍ وَلَكِنَّ دَخَلُوهَا بِرَحْمَةِ اللَّهِ وَخَافَةَ
الْأَنْفُسَ وَسَلَامَةَ الصُّدُورِ (١) .

و من الفتوة : الشَّفَقَةُ عَلَى الْإِخْوَانِ وَ الْمَوَاسَاةِ
مَعَهُمْ . أَخْبَرَنَا أَبُو عَمْرٍو مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ حُدَّانَ ،
حَدَّثَنَا عِمْرَانُ بْنُ مُوسَى السَّخْتِيَانِيُّ ، حَدَّثَنَا شَيْبَانُ
بْنُ أَبِي شَيْبَةَ ، حَدَّثَنَا أَبُو الْأَشْهَبِ عَنْ ابْنِ نَفْصَةَ ، عَنْ
ابْنِ سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ قَالَ : بَيْنَمَا نَحْنُ
مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي سَفَرٍ إِذْ جَاءَهُ رَجُلٌ
عَلَى رَاحِلَةٍ لَهُ قَالَ : فَجَعَلَ يَصْرِفُ [بَصَرَهُ] بَيْنَنَا
و شِمَالًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ :
« مَنْ كَانَ لَهُ فَضْلٌ ظَهَرَ فَلْيَعُدْ بِهِ عَلَى مَنْ
لَا ظَهَرَ لَهُ وَمَنْ كَانَ لَهُ فَضْلٌ زَادَ فَلْيَعُدْ بِهِ
عَلَى مَنْ لَا زَادَ لَهُ » (٢) . قَالَ فَذَكَرَ مِنْ أَصْنَافِ الْأَمْوَالِ
مَا ذَكَرَ حَتَّى رَأَيْنَا أَنَّهُ لَأَحَقُّ لِأَحَدٍ مِنَّا فِي فَضْلٍ .

و من الفتوة : التَّجَبُّبُ وَ التَّزَاوُرُ فِي اللَّهِ وَ التَّوَاصُلِ .
أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَبِيحٍ ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ
شَيْبَةَ ، حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ الْحَنْظَلِيُّ ، حَدَّثَنَا النَّضَرُ بْنُ

(١) أخرجه الدارقطني و أبو بكر بن لال في مكارم الأخلاق من
حديث أنس و رَوَاهُ الْغُرَانِيُّ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ مِنْ ابْنِ سَعِيدٍ نَحْوَهُ وَ فِيهِ
صَالِحُ الْمَرَى بِتَكْلُمٍ فِيهِ .

(٢) رَوَاهُ مُسْلِمٌ فِي كِتَابِ الْقَطْعَةِ ؛ الْحَدِيثُ : ١٨ ؛ أَبُو دَاوُدَ ،
زَكَاةً ، ٣٣ ؛ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ ، ج ٣ ص ٣٤

شميل ، حدثنا شعبة عن يعلى بن عطاء قال سمعت
 الوليد بن عبد الرحمن يحدث عن ابى ادريس الخولانى
 قال فى حديث ذكره فلقيت عبادة بن الصامت فقال لا
 احديثك الا ما سمعت الله [تعالى] ذكره على لسان نبيه
 صلى الله عليه وسلم : حَقَّقْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُتَحَابِّينَ
 فِيَّ وَحَقَّقْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُنْتَزَّاعِينَ فِيَّ وَحَقَّقْتُ
 مَحَبَّتِي لِلْمُتَوَاصِلِينَ فِيَّ (١) .

ومن الفتوة : محبة الغريباء وحسن تعهدهم . اخبرنا
 عبد الله بن محمد بن على بن زياد ، حدثنا محمد بن
 اسحق بن خزيمة ، حدثنا ابو شعيب ، حدثنا محمد بن
 مسلم عن محمد بن عبد الله بن اويس عن سليمان بن هرمز
 عن عبد الله بن عمرو عن النبي صلى الله عليه وسلم :
 « أَحَبُّ شَيْئِي إِلَى اللَّهِ تَعَالَى الْغُرَبَاءُ » . قَالُوا
 يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هُمْ ؟ قَالَ الْفَرَارُونَ بِيَدِيهِمْ
 يُحْشَرُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَى عَيْمَى بْنِ مَرْثَمٍ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ (٢) .

(١) ذكر هذا الحديث بغير يسر في الألفاظ ؛ انظر الموطأ ، كتاب
 الجمع ، ماجاء في المتحابين في الله ورواه ايضا احمد والحاكم والطبراني
 (٢) الحديث من المبدأ الى قوله الفرارون يوجد في سنن الترمذي
 بنفس المعنى ايمان ، ١٣ ؛ ابن ماجه ق٢ن ، ١٥ ؛ دارم ، رفاق ٤٢ ؛
 ابن حنبل ج١ ص ١٨٤ ، ٣٩٨ ؛ ج ٢ ص ١٧٧ ، ٢٢٢ ؛ ٣٨٩ ،
 ج ٤ ص ٧٣ . واللفظ هكذا : « ان الاسلام بدأغريبا وسيمود غريبا ،
 فطوبى للغريباء . قيل ومن الغريباء ؟ قال النزاع من القبائل . »

و من الفتوة : صدق الحديث واداء الامانة . اخبرنا
 عبدالله بن محمد السمدى . حدثنا عبدالله بن محمد
 بن عبدالرحمن . حدثنا اسحق بن ابراهيم . اخبرنا يحيى
 بن يحيى : اخبرنا ابن لهيعة عن الحارث بن زيد عن
 ابن حُجيرة عن عبدالله بن عمرو رضى الله عنهم عن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : « اَرْبَعٌ اِذَا
 كُنَّ فِيكَ فَلَهَا عَلَيْكَ مَا فَاتَكَ مِنَ الدُّنْيَا :
 حِفْظُ الْاَمَانَةِ وَ صِدْقُ الْحَدِيثِ وَ حَسَنُ الْمَخْلُقِ
 وَ عِفَّةُ طُعْمَةٍ (١) » .

و من الفتوة : اصلاح السر قبل التزوي بزى
 الصالحين . اخبرنا عبدالله بن احمد بن جعفر الشيباني ، اخبرنا
 احمد بن محمد بن على الباشانى ، اخبرنا احمد بن عبدالله
 الجويارى : اخبرنا سلم بن سالم عن عباد بن كثير عن
 مالك بن دينار عن الحسن قال : بلغنى ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قال : « لَا تَلْبَسُوا الصُّوفَ اِلَّا »

(١) رواه احمد فى مسنده ، والطبرانى فى الكبير والبيهقى فى الشعب
 عن ابن عمر ورواه الطبرانى ايضا عن ابن عمرو ، وابن عدى فى الكامل ،
 وابن حبان عن ابن عباس : حسن . فىض القدير ، ج اس ٤٦١

وَقُلُوبُكُمْ نَقِيَّةٌ فَإِنَّ مَنْ لَيْسَ الصُّوفَ عَلَى
دَعْلٍ وَغَشِي قَلَاهُ جَبَّارُ السَّمَاءِ (١) .

ومن الفتوة : حسن القراء واكرام الضيف . اخبرنا
محمد بن الفضل بن محمد بن اسحق الثقفى ، اخبرنا
اسحق الحنظلى عن حازم عن ابى هريرة رضى الله عنهم
قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « مَنْ كَانَ
يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُحْسِنِ قِرَاءَةَ
ضَيْفِهِ (٢) » .

ومن الفتوة : الاكل بعد اكل الاصحاب . اخبرنا
محمد بن يعقوب الاصم ، اخبرنا العباس بن محمد
الدورى ، اخبرنا يحيى بن معين ، حدثنا عبدالرحمن بن يباع
المروى عن جعفر بن محمد عن ابيه رضى الله عنهم
قال : « كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِذَا أَكَلَ مَعَ قَوْمٍ كَانَ آخِرُهُمْ أَكْلًا » .

(١) لم أجد أصله في غير هذا المكان

(٢) هذا الحديث متفق عليه من حديث ابى شريح و ابى هريرة ؛
الا أن في اللفظ تغير يسير : « من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم
ضيفه ، ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فيقل خيراً أو يترك » .

ومن الفتوة : ان يرى ان الباقي من ماله ما بذله
 لاما امسكه . اخبرنا عبدالله بن محمد بن علي ، اخبرنا
 ابوالعباس الثقفى ، حدثنا الحسين بن عيسى ، اخبرنا
 ابن المبارك ، اخبرنا سفيان عن ابى اسحق الممدانى عن
 عمرو بن شرحبيل عن عائشة رضى الله عنهم قالت
 اهْدَيْتْ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَشَاءً
 فَقَسَمَهَا ، فَقُلْتُ لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا عُنُقُهَا ،
 فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : « قَدْ بَقِيَ
 كُلُّهَا إِلَّا عُنُقُهَا » .

ومن الفتوة : الافطار على سرور الاخوان . اخبرنا
 محمد بن عبدالله بن محمد بن قريش ، حدثنا مُسَدِّد
 بن قطلان ، حدثنا داود بن رشيد ، حدثنا بقية عن
 محمد بن عبدالرحمن حدثنا عبيد الله عن نافع عن ابن
 عمر رضى الله عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم : « مَنْ دَخَلَ عَلَى أَخِيهِ الْمُسْلِمِ وَهُوَ
 صَائِمٌ فَأَرَادَ أَنْ يُفْطِرَ فَلْيُفْطِرْ وَذَكَرَ الْحَدِيثَ (١) » .

(١) في سنن ابن ماجه حديث شبيه به : « قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم : من دعى الى طعام ، وهو صائم فليجب فان شاء
 طعم ، وان شاء ترك » . كتاب الصيام ، باب : ٤٧

ومن الفتوة : حسنُ العشرة و الملاعبة مع الاخوان
والبشرُ معهم . اخبرنا عبدالعزيز بن جعفر بن محمد الخيري
بيغداد ، حدثنا محمد بن هرون بن بويه ، حدثنا
عيسى بن مهران ، حدثنا الحسن بن الحسين ، حدثنا
الحسين بن زيد قال قلت لجعفر بن محمد : جعلت فداك
هل كانت في النبي صلى الله عليه وسلم دُعابةٌ
ومداعبةٌ ؟ فقال : لقد وصفه الله بخلق عظيم في المداعبة
ان الله بعث انبيائه فكانت فيهم كرازة وبعث محمداً
صلى الله عليه وسلم بالرافة والرحمة وكان من رافته
لامته مداعبته لهم لكيلا يبلغ باحدٍ منهم التعظيمُ
حتى لا ينظر اليه ثم قال حدثني ابي محمد عن ابيه علي
عن ابيه [الحسين] (١) رضوان الله عليهم قال : كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول : « ان الله [تعالى]
يُبْغِضُ الْمُعَبَّسَ فِي وَجْهِهِ إِخْوَانِهِ » (٢) .

ومن الفتوة : ان لا يطلع العبد نفسه ولا افعالها ولا
يطلب على فعله عوضاً . سمعت محمد بن عبد الله الرازي
يقول : سئل ابي العباس بن عطاء عن اقرب شيء الى

(١) الكلمة بين القوسين محذوفة في المتن .

(٢) رواه الديلمي في مسند الفردوس عن علي وفيه محمد بن هارون
الهامي أوردته الذهبي في التمهيد وقال الدارقطني ضعيف عن عيسى بن
مهران قال في التمهيد كذاب رافض . فيض القدير ، ج ٢ ص ٢٨٥

مقت الله فقال : رؤية النفس وافعالها واشد من ذلك
مطالعة الاعراض على افعالها .

و من الفتوة : ملازمة التوبة وتصحيحها بصحة العزم
على ترك العود مآمينه . تاب . سمعت منصور بن
عبد الله الهروي يقول : سمعت ابا الحسن المزني
يقول : « صحة التوبة ثلاثة اشياء : الندم على ماضى ،
وصحة العزم على ترك العود الى مآمنه تاب ووجل
القلب على ذلك لانه من ذنوبه على يقين وما احدث
من التوبة على وجل لا يتردى امقبول منه ام
مضروب به وجهه »

و من الفتوة : استجلاب محبة الله بالنجيب الى
اوليائه . سمعت عبد الواحد بن بكر الورثاني يقول سمعت
القناد يقول سمعت ابا موسى الدبيلي يقول سمعت ابا يزيد
السطامي وسأله رجلاً فقال : « دلّنى على عمل
اتقرب به الى الله » فقال « تحب اولياء الله وتتجرب
اليهم ليجبك فان الله ينظر فى قلوب اوليائه فى كل يوم
وليلة سبعين مرة » فلعله ان ينظر الى اسمك فى قلب
ولى من اوليائه فيحبك ويغفرلك .

و من الفتوة : ان لاتعتاب اخوانك عند زلاتهم
وان تتوب عنهم اذا اذنبوا . سمعت ابا الفرج الصائغ

يقول سمعت الحسين بن سهل حدثنا احمد بن عمر الرازي
سمعت علي بن صالح يقول سمعت عمران بن موسى الديلمي
يقول سمعت ابي يقول قدم يوسف بن الحسين على ابي
يزيد البسطامي رحمه الله فسأله « مع من تأمرني ان
اصحب ؟ » فقال : « من اذا مرضت عاذك واذا اذنبت
تاب عنك » وانشد في هذا المعنى :

اذا مرضت اتيناكم نعودكم . و تذنبون فأتا تكم
فتمتذروا ؟ (١)

ومن الفتوة : ان لا يقعد العبد عن الكسب الا بعد
صحة عقدة التوكّل . سمعت ابا بكر الرازي يقول
سمعت ابا عثمان الادبي يقول سمعت ابراهيم الخواص
يقول : « ينبغي للصوفي ان يتعرض للقعود عن الكسب
الا ان يكون رجلاً مطلوباً بتركه قد وقعت به
حالة من الاحوال اقتطعت من مواضع كسبه وقد
اغته الحال عن المكاسب فاما اذا كانت الحاجات منه
قائمة ولم يقع له عزوف يحول بينه وبين التكلف فالعمل
اولى به والكسب احل له والبلغ . لان القعود لم يخرج
عن المعارف والتشرف والعادات .

ومن الفتوة : تصحيح اعتقاده فيما بينه وبين ربه
فما اُزِم من الاحوال والاداب . سمعت ابا بكر الرازي

(١) في الأصل : فأتا تكم

يقول ، سمعت خير الفساج يقول ، سمعت ابا حمزة يقول :
 « انى لآستحي من الله اَن ادخل البادية و انا شعبان
 و قد اعتقدك وكل لثلا يكون شيعى زاد اتروده » .

— و من الفتوة : تعظيم حرمة الله . سمعت محمد
 بن شاذان يقول ، سمعت على بن موسى التاهرى يقول :
 وقع من عبد الله بن مروان قتلأ فى بئر قدرة فاكرى
 عليه بثلة عشر دينارأ حتى اخرجه . فقبل له فى ذلك
 فقال كان عليه اسم الله مكتوب فاحرمته لذلك .

و من الفتوة : ان تعامل الناس على حسب
 ماتحب ان يعاملوك به وهو ماروى ان النبي صلى الله
 عليه وسلم قال : « وَاَحَبُّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ
 تَكُنْ مُؤْمِنًا (١) » وفى حديث آخر « وَاَتِ لِلنَّاسِ
 مَا تُحِبُّ اَن يُؤْتَى إِلَيْكَ » . سمعت ابا بكر الرازى
 يقول سمعت سعيد الصوفى يقول سمعت ابن يزدانبار
 و قال له رجل « اَوْصِنِ » فقال « اقض (٢) من الناس
 حسب ما يقضى لهم من نفسك »

(١) أحب للناس ماتحب لنفسك : رواه البخارى ، و ابويعل
 فى مسنده ، والطبرانى فى الكبير ، و الحاكم فى المستدرک و البيهقى فى شعب
 الايمان من يزيد بن أسيد صحيح . فىض القدير ج ١ ص ١٧٦ .
 (٢) فى الاصل : اقضى

و من الفتوة : الهجرة الى الله بالسّر والقلب . واصله
 قول الله عز وجل : « فَأَمِّنْ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي
 مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي » (١) سمعت ابا الطيب الشيرازي
 يقول ، سمعت ابا بكر الطمستاني يقول : « من صحب منا
 الكتاب والسنة وعزف عن نفسه وعن الخلق والدنيا
 وهاجر الى الله بسرّه وقلبه فبليزم الصديق (٢) في هجرة
 فقد بلغ المبلغ في الفتوة الا ان ينقضه بالرجوع
 الى شيئي مما هاجر منه . قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم « فَهَاجِرْتُهُ إِلَىٰ مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ » (٣)

و من الفتوة : الصحبة مع الله او مع رسوله او مع اوليائه .
 وقال ابو عثمان الحيري : « من صحب صحبته مع الله
 لزم قراءة كتابه بالتدبير ، و آثر كلام الله على كل
 كلام . و اتبع آدابه و اواميره و ما خوطب به . و من
 صحب صحبته مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اتبع
 أخلاقه و سنته و آدابه و شمائله و جعل السنن امامه

(١) سورة النكبات : ٢٦

(٢) في الاصل : فليزم

(٣) هذا جزء من حديث عمر بن الخطاب رضى الله عنه : انما الامال
 بالنيات و انما لكل امرئ ما نوى : فمن كانت هجرته الى دنيا يصيبها او الى
 امرأة ينكحها فهجرته الى ما هاجر اليه . متفق عليه : البخاري ، ايمان ،
 باب كيف كان بدء الوحى ٤ سلم ، إمارة . باب ٥

فَمَا بَاقِي وَيَذَرُ . وَمَنْ صَحَّتْ صَحْبَتُهُ مَعَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ ، اتَّبَعَ
سَبِيلَهُمْ وَطَرِيقَتَهُمْ وَتَأْدَبَ بَادِيَهُمْ وَلَزِمَ سُنَنَهُمْ . وَمَنْ
سَقَطَ عَنْ هَذَا الدَّرَجَةِ فَهُوَ مِنَ الْهَالِكِينَ .

وَمِنَ الْفِتْوَى مَطَالِبَةُ الْعَبْدِ نَفْسَهُ بِالصَّدَقِ لِيُشْغَلَهُ ذَلِكَ
عَنِ الْفَرَاغِ إِلَى أَحْوَالِ الْخَلْقِ أَجْمَعٍ . حَكِيْلٌ عَنْ أَبِي
بَكْرِ الطَّلَسْتَانِيِّ أَنَّهُ قَالَ : كُلُّ مَنْ اسْتَعْمَلَ الصَّدَقَ بَيْنَهُ
وَبَيْنَ اللَّهِ شَغَلَهُ صَدَقُهُ مَعَ اللَّهِ عَنِ الْفَرَاغِ إِلَى خَلْقِ اللَّهِ .

وَمِنَ الْفِتْوَى : الثِّقَةُ بِضَمَانِ اللَّهِ تَعَالَى فِي الرِّزْقِ . سَمِعْتُ
أَحْمَدَ بْنَ مُحَمَّدَ بْنَ زَكَرِيَّا يَقُولُ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ إِبْرَاهِيمَ
يَقُولُ سَمِعْتُ إِبْرَاهِيمَ بْنَ شَيْدٍ أَنْ يَقُولَ قَالَ سَهْلُ بْنُ
عَبْدِ اللَّهِ : « مَنْ أَهْمَّ لِرِزْقِهِ بَعْدَ ضَمَانِ اللَّهِ لَهُ لَمْ يَكُنْ لَهُ
عِنْدَ اللَّهِ قَدْرٌ » .

وَمِنَ الْفِتْوَى : مُوَافَقَةُ الْأَخْوَانِ عَلَى الْجُمْلَةِ وَتَرْكُ
الْخِلَافِ عَلَيْهِمْ . سَمِعْتُ أَبَا الْعَبَّاسِ أَحْمَدَ بْنَ مُحَمَّدٍ النَّسَوِيَّ
يَقُولُ ، سَمِعْتُ أَحْمَدَ بْنَ عَطَاءٍ يَقُولُ ، سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ
جَعْفَرٍ يَقُولُ ، قَالَ أَحْمَدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الصُّورِيَّ قَالَ سَمِعْتُ
الْمُسَيْبَ بْنَ وَاضِحٍ يَقُولُ : « كُلُّ أَخٍ قَلَّتْ لَهُ قِمَّةٌ ؛ قَالَ :
إِلَى ابْنِ ؛ فَلَيْسَ لَكَ بَاخٍ » .

وَمِنَ الْفِتْوَى : أَنْ لَا تُخَالَفَ حَبِيبَكَ فِي مَحْبُوبٍ
وَمَكْرُوهٍ . سَمِعْتُ عَبْدِ الْوَاحِدَ بْنَ بَكْرِ يَقُولُ ، سَمِعْتُ

عبدالله بن احمد الناقد يقول ، سمعت احمد بن الصلت
يقول ، سمعت بشر بن الحارث يقول : « ليس من المروءة
ان تحب ما يغضه حبيبك وانشدت في هذا المعنى شعر :

﴿ اشبهت أعدائي فصرت أحبهم
اذ (١) كان حظي منك حظي منهم
واهنتني فاهنت نفسي صاغراً (٢)
مأمن ، يهون عليك ميمن أكثرهم ﴾

ومن الفتوة : حفظ الادب في الدعاء و السؤال
و المناجيات . سمعت محمد بن عبدالله يقول ، سمعت
سعيد بن عثمان العباس يقول : « حججت ثمانين حجة
على قدمي في الفقر فيينا انا اطوف اذ جرى على لساني
في الطواف آن قلت : « حبيبي » فاذا هائف يهتف
يقول : « ليس ترضى ان تكون مسكيناً حتى تدعى
المحبة ؟ » فغشي على فافقت و انا اقول : « مسكينك !
مسكينك ! مسكينك ! »

و من الفتوة : القيام بمنافع الخلق (٣) مع حفظ آداب
العبودية . سمعت محمد بن عبدالله العزيز يقول ، سمعت

(١) في الاصل : اذا

(٢) في الاصل : صاغرة .

(٣) في الاصل : الخلع

يوسف بن الحسين يقول ، سمعت ذا النون رضى الله عنهم يقول : « شعار اهل المعرفة خصالٌ ثلاثٌ : تفريج كُرْبِ الحيوانينَ و نشر آلاء الله في مجالس الذَّاكِرِينَ والدلالة على الله بلسان العارفين » .

ومن الفتوة : محاسبة النَّفْس و العلم بها و الاسف على مافاتهِ من عمره على المخالفة . سمعت ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت احمد بن علي يقول ، قال الكُتَنَانِي حِكْمِي عن رجل من اهل الرقة انه كان محاسباً لنفسه فنظر يوماً فاذا هو ابن ستين سنة فحسب ايّامها ، فاذا هي احدى و عشرون الف يوم وخمسة يوم ؛ قال فصرخ صرخةً خَرَّ مغشياً عليه وقال : « يا ويلتاه ! القى ربّي باحدى و عشرين الف وخمسة ذنب على ان يكون (١) في اليوم ذنباً واحداً فكيف ولى في كل يوم عشرة الف ذنب ؟ » فغشى عليه ثانياً . فحركوه فاذا هو ميت .

يتلوهُ ان شاء الله : و من الفتوة حفظ الورع ظاهراً و باطناً . و الحمد لله رب العالمين ، و صلى الله على سيدنا محمد و آله اجمعين

(١) في الأصل : ان يكون

﴿ الجزء الثاني من كتاب الفتوة ﴾

مما جمعه الشيخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي
رحمة الله عليه

بسم الله الرحمن الرحيم

و من الفتوة : حفظ الورع ظاهراً وباطناً . سمعت
ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت ابن عكوبة يقول ،
سمعت يحيى بن معاذ الرازي رضي الله عنهم يقول :
« الورع ورعان : ورع في الظاهر وورع في الباطن . اما
في الظاهر فلا تتحرك (١) الا لله واما في الباطن فلا تدخل
قلبك شيئاً سوى الله تعالى » .

و من الفتوة : الاحتراز من الشيطان بالجوع . سمعت
ابا الحسين الفارسي يقول سمعت ابن عصام يقول : « من
جاع لا يقربه الشيطان اذا كان جوعه بعلم » .

و من الفتوة : تأثير الذكر على ظاهر العبد و باطنه .
اما في ظاهره بالذبول (٢) والخشوع وفي باطنه بالرضا .
سمعت محمد بن احمد بن ابراهيم النسوي يقول ، سمعت
جعفر بن محمد بن نصير يقول ، سمعت الجعفي يقول :

(١) في الاصل : فلا يتحرك

(٢) في الاصل : في الذبول

« إِنَّ اللَّهَ عِبَادًا إِذَا ذَكَرُوا عَظَمَةَ اللَّهِ تَقَطَّعَتْ أَوْصَالُهُمْ
فَرَقًا مِنْ اللَّهِ وَهَيْئَةً لَهُ وَأَنْتُمْ هُمْ (١) الْفَصَحَاءُ الطُّلُقَاءُ
الْأَلْبَاءُ الْعَالَمُونَ بِاللَّهِ وَإِيَّامِهِ . »

وَمِنَ الْفِتْوَى : الْحُجَّةُ بِمَا ضَمَّنَ اللَّهُ لَكَ وَالِاسْتِغْثَالَ بِمَا
أَمَرَكَ بِهِ . سَمِعْتُ أَبَا الْحُسَيْنِ (٢) الْفَارِسِيَّ يَقُولُ : لَا تَنْتَهَمُ
لِرِزْقِكَ الَّذِي قَدْ كَفَيْتَهُ وَأَعْمَلَ عَمَلِكَ الَّذِي قَلَّدْتَهُ فَإِنَّ
ذَلِكَ مِنْ عَمَلِ الْكَرَامِ وَالْفَتَيَانِ »

وَمِنَ الْفِتْوَى : أَنْ لَا يَشْغَلَكَ عَنْ اللَّهِ فِي الدَّارَيْنِ شَاغِلٌ .
سَمِعْتُ أَبَا الْحُسَيْنِ الْفَارِسِيَّ يَقُولُ ، سَمِعْتُ الْحُسَيْنَ بْنَ حَمْدَانَ
يَقُولُ ، سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ قَالَتْ رَابِعَةٌ : « الْهَى هُمَى
مِنَ الدُّنْيَا فِي الدُّنْيَا ذَكَرَكَ وَفِي الْآخِرَةِ رُوَيْتَكَ ثُمَّ تَفْعَلُ
بِي مَا تَشَاءُ (٣) » .

وَمِنَ الْفِتْوَى : طَلَبُ صِلَاحِ الْقَلْبِ بِحِفْظِ الْجَوَارِحِ
وِاسْتِغْثَالِهَا (٤) بِمَا يَتَعْنِيهَا . سَمِعْتُ أَبَا الْحُسَيْنِ الْفَارِسِيَّ
يَقُولُ ، سَمِعْتُ ابْنَ عَصَامٍ يَقُولُ ، سَمِعْتُ سَهْلَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ
التَّمِيمِيَّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ يَقُولُ : « مَا مِنْ عَبْدٍ حَفِظَ جَوَارِحَهُ

(١) فِي الْأَصْلِ : لَهُمْ

(٢) فِي الْأَصْلِ : الْحُسَيْنُ

(٣) فِي الْأَصْلِ : مَا تَشَاءُ

(٤) فِي الْأَصْلِ : وَاسْتِغْثَالُهَا

الأحفظ الله عليه قلبه وما من عبد حفظ الله عليه قلبه
 إلا جعله الله أميناً وما من عبد جعله الله أميناً إلا جعله
 اماماً يقتدى به وما من عبد جعله الله اماماً يُقتدى به
 إلا جعله الله حجةً على خلقه . »

و من الفتوة : العفو عند القدرة . سمعت ابا الحسين
 الفارسي يقول ، سمعت محمد بن الحسن يقول سمعت
 علي بن عبد الحميد الغضائري ؟ يقول ، سمعت السري
 رضى الله عنهم يقول : « من عفا و هو يقدر على الانتصار
 عفا الله عنه بقدرته عليه . »

و من الفتوة : الاشتغال بعبه عن عيوب الناس . سمعت
 محمد بن طاهر الوزيري يقول ، سمعت الحسن بن محمد
 بن اسحق يقول ، سمعت ابن عثمان يقول ، سمعت
 ذا النون رحمهم الله يقول : « من نظر الى عيوب الناس
 عمى عن عيوب نفسه و من نظر في عيوبه عمى عن
 عيوب الناس . »

و من الفتوة : احياء السر بالذكر و احياء العلانية
 بالطاعة . سمعت عبد الله بن محمد بن اسفنديار يقول ،
 سمعت الحسين بن علوية يقول ، سمعت يحيى بن معاذ
 رحمهم الله يقول : « خلق الله السر و جعل حياته بذكره

وخلق العلانية وجعل حياتها بطاعته ، وخلق الدنيا
وجعل السلامة منها بترك^(١) ما فيها ، وخلق الآخرة
وجعل التمتع بها في العمل لها .

ومن الفترة : موافقة المحب حبيبه في جميع اوامره .
سمعت ابا الحسين على بن محمد القزويني الصوفي يقول
سمعت ابا الحسين المالكى يقول : « آتى [ابو الحسين] (٢)
النورى الى ابي القاسم الجنيد بن محمد فقال : بلغنى
انك تتكلم في كل شئ (٣) ، فتكلم فيما شئت حتى
ازيد (٤) عليك » فقال ابو القاسم (٥) : « فيماذا أكلمك ؟ »
فقال « في المحبة » فقال : « احكى لك حكاية : كنت انا
وجماعة من اصحابي (٦) في بستان ، فابطأ علينا من
يجيئنا بما نحتاج اليه ، فصعدنا نطلع (٧) على سطح
البستان (٨) فاذا بضرير ومعه غلام حسن (٩) الوجه

(١) في الاصل : ترك

(٢) من مقدمة في التصوف . فيها نفس الحكاية

(٣) في مقدمة في التصوف : في شئ من المحبة

(٤) في مقدمة : - حتى ازيد عليك

(٥) في مقدمة : فقال الجنيد .

(٦) في مقدمة : - من اصحاب

(٧) في الاصل : نطلع ، في مقدمة : نطلع .

(٨) في مقدمة : - على سطح البستان .

(٩) في مقدمة : جميل

والضربير يقول [له] (١) : يا هذا ، امرتني بكذا
 [وكذا] (٢) فامتثلتُ ونهيتني عن كذا [وكذا] (٣)
 فتركتُ وما خالفتك (٤) في شئني تريده فاذا تريد مني ؟
 فقال (٥) الغلام : أريد أن تموت (٦) . فقال الضربير ها
 انا اذا (٧) اموت وتمدد وغطا وجهه . فقلت لاصحابي :
 ما بقي على هذا الضربير شئ ولكن لا يمكنه الموت في
 الحقيقة ولكنه قد تشبه بالموت (٨) . فزلنا وخرجنا (٩)
 اليه فحركناه (١٠) فاذا هو ميت . فقام الثوري وانصرف.

ومن الفتوة : الرجوع من الاخوان على طريق
 المعاتبة الى انس الغفران . سمعت ابالحسين القزويني يقول ،
 سمعت جعفر الخلدی [يقول] ، سمعت ابن مسروق يقول ،
 سمعت محمد بن بشير يقول ، حدثني ابن السماك انه

(١) من مقدمة .

(٢) من مقدمة

(٣) من مقدمة

(٤) في الأصل : وما خالفك ، في مقدمة وما خالفك .

(٥) في الأصل : قال .

(٦) في الأصل : -- الغلام : أريد أن تموت ، هذه الزيادة من مقدمة

(٧) في الأصل : ذا ، في مقدمة اذا

(٨) في مقدمة : قد تشبه بالموت ولكن لا يمكنه الموت في الحقيقة.

(٩) في مقدمة : -- وخرجنا .

(١٠) في مقدمة : وحركناه .

جرى بينه وبين صديق له كلامٌ فقال له صديقه
« الميعاد غداً نتعاتب » فقال : « بل الميعاد غداً نتغافر ».

و من الفتوة : حسن الظن بالخلق وحفظ حرماهم .
سمعت ابا العباس محمد بن الحسن البغدادي يقول ،
سمعت محمد بن عبد الله الفرغاني يقول ، سمعت الجعيد
رحمهم الله يقول ، وقد كلمه اصحابه في الذين يقفون
على الحلقة فيألونه ، [فقالوا] : انهم ليسوا بموضع
للإجابة وانهم يتعنتون ، وأحب اصحابه ان لا يجيب (١)
مثل هؤلاء فقال : رؤيت فيهم غير رؤيتكم انما أؤمل ان
يتعلقوا بكلمة فتكون سبباً لنجاتهم .

و من الفتوة : بذل النصيحة للاخوان والعلم بتقصان
نفسه في ترك ما يفسدهم به . سمعت محمد بن الحسن
الخشّاب يقول ، حدثنا احمد بن محمد بن صالح حدثنا
محمد بن عبدون ، حدثنا بدر المفازلي قال : قلت لبشر
الحافي « أيش تقول في المقام ببغداد؟ » فقال : « ان
سرك ان تموت مسلماً فلا تنم بها » . فقلت : « فانت
بها مقيم » : فقال : « ان العبد اذا ضيّع امر الله القاه شر » (٢)
ملقاً واني اخاف اني ضيعت امر الله فالقاني شرمكق »

(١) في الاصل : واجب اصحاب ان لا اجيب

(٢) في الاصل : القائرة

ومن الفتوة : قبول ما يسمعه من كلام الحكماء وان لم يفهم لتوصله بركات ذلك الى عمل الفهم منه . وفيه سمعت ابا العباس بن الخشاب يقول : سمعت محمد بن عبد الله الفرغاني يقول ، سمعت الجنيد رحمه الله يقول : « كنت اجلس الى شيوخ بضع عشرة سنة وهم يتكلمون في هذا العلم وما كنت افهم ما يقولون ولا كنت انكر عليهم وكان فائدتي منهم من جمعة الى جمعة ان اجيئ فاسمع ما يقولون وعندي انه حق وان لم يكن ما افهم ولم ابطل بالانكار عليهم . فما مضت تلك المدة حتى اذا اجروا مسألة جاثوني الى البيت فسالوني [عنها] (١) وقالوا ، جرت مسألة كَيْتَ (و) كَيْتَ فَاَحْبَبْنَا اَنْ تَسْمَعَهَا ، اَوْ نَحْوَهُ من الكلام .

و من الفتوة : قبول الرفق من وجهه والايثار به (٢) في الوقت . سمعت محمد بن الحسن بن خلد يقول سمعت ابا جعفر الفرغاني يقول ، حدثني ابو جعفر الاصبهاني صاحب ابى تراب يقول : قدم ابو تراب هاهنا يعني الحرم في الموسم فجاء انسان خراساني ومعه عشرة آلاف درهم وقال : يا ابا تراب ، تأخذ هذا ، فكشف الحصا

(١) من جوامع آداب الصوفية

(٢) في الاصل : بها

ثم قال صبّها ها هنا فصبّها بين يديه على التراب فاخذ منها درهمين وقال لصاحب له اشتر بها خرقة فجعل يُخزّقها ويصرفها القبضة والقبضتين ويبعث الى سائر الفقراء ولا يكلفهم يجيئون اليه حتى اذا كاد ان ينفى قال له رجل : « احصاك ما اكلوا شيئاً منذ ايام » فقبض قبضة وقال : « اشترلهم » وجاءت امرأة فقالت « يا ابا تراب أهيك ؟ » قال انظروا ان كان قد بقى شيئاً فا دفعوها اليها . ففتشوا فوجدوا درهماً فدفعوها اليها .

ومن الفتوة : ما اخبرنا سرى السقطى رحمه الله عن اخلاقهم . سمعت محمد بن الحسن البغدادي يقول ، حدثنا احمد بن محمد بن صالح ، حدثنا محمد بن عبدون ، حدثنا عبدوس بن القاسم ، سمعت سرى السقطى يقول : « خمسة من اخلاق المريدين : لا يمشى خطوة لنفسه فيها هوى ولا لذّة ولا ارادة ولا شهوة ويكون خارجاً من سلطان الهوى شرس القياد صعب المرام قد اعتزم على خمس : على الاياس مما في ايدي الناس و قد اتى مؤنته عن الناس لا يتعب يده ولا بطنه ولا فرجه

(١) في الاصل : الحصا

(٢) في الاصل : ويصرفه

ولا يمتد رياء ويقتدى بمن فوقه وقد زهد في خمس :
 [زهد] في كل فان زهد في الناس وزهد في الشهوات وزهد
 في الرياسة والثناء وقد رغب في خمس : رغب في نعم
 الجنان فقلدت الدنيا عنده ورغب في الصدق فلزم
 الخوف قلبه ورغب في مجالسة الاولياء فتبرم من مجالسة
 المخالفين ورغب في كل ما يرضى الله ورغب فيها زهد
 الجاهل فيه .

ومن الفتوة : احتمال الاذى في الله بعد المعرفة به .
 سمعت ابا الفرج الورثاني يقول اخبرني منصور بن احمد
 المروى ، سمعت ابا الحسين محمد بن علي الخوارزمي
 سمعت ذا النون رضى الله عنهم يقول : مررت بارض
 مصر فرأيت صبياناً يرمون رجلاً بالحجارة فقلت لهم :
 ما تريدون منه ؟ قالوا مجنون يزعم انه يرى الله فقلت :
 افرجوا لي عنه . فافرجوا فدخلت فاذا انا بشاب مستد
 ظهره الى الحائط . فقلت له : ما تقول رحلك الله فيها
 يقولون هؤلاء ؟ قال : وما يقولون ؟ قلت يزعمون انك
 تزعم انك ترى الله تعالى . قال فسكت ساعة ثم رفع
 رأسه ودموعه تجري على خديّه وقال : والله ما فقدته
 منذ عرفته . ثم انشأ يقول :

« همّ المحبّ يحول في الملكوت

والقلب يسمو واللسان صموت »

ثم همّ على وجهه وهو يقول :

« ايها الشامخ الذي لا يرام

نحن من طينة عليك السلام

انما هذه الحياة متاع

ومع الموت تستوى الأقدام »

ومن الفتوة : ترك الشكاية عند البلاء وقبوله بالرحب

والدعة . سمعت عبدالواحد بن بكر يقول ، حدثنا ابو بكر

محمد بن عبدالله الدينوري ، حدثنا عبدالله بن محمد

الحارث الصوفي عن محمد بن محبوب انه قال :

« بينا انا مارّة في شوارع بغداد ، اذ وقعت الى المارستان

فاذا بفتى حسن الوجه في رجله قيد وفي عنقه غل^١

فلما رأيته انخرفت عنه فنناداني ، قال : يا ابن محبوب

امارضى مولاك اذ يتمنى لحبه حتى غلّني وقيدني ؟ قل

له ان كنت راضياً عني فلا اياي بذلك ، ثم انشأ يقول :

على بعدك لا يصبر من عادته القرب^(١)

(١) في الاصل : مودته

ولا يقوى على هجرك من تَيَّمه الحبُّ
فإن لم تَرَكَ الْعَيْنُ فَقَدْ أَبْصَرَكَ الْقَلْبُ.

ومن الفتوة ملازمة الفقر والأنس بمكانه والفرح به .
سمعت أبا الفرج الورثاني يقول سمعت إبراهيم بن أحمد
السَّاجِي يقول ، سمعت محمد بن الحسين الخُصِيب يقول
سمعت العباس بن عبد العظيم يقول سمعت بشر بن الحارث
يقول : « الفقر للمؤمن مخزون مكنون كما ان الشهادة
مخزونة مكنونة عند الله لا ينالها الا من احبَّ من عباده . »

ومن الفتوة : ترك المداهنة في كل الاحوال . سمعت
عبدالواحد بن بكر يقول سمعت محمد بن عبدالعزيز يقول
سمعت أبا عبدالله القرشي يقول : « لا (١) يشم رائحة
الصدق عبدٌ يداهن نفسه او يداهن غيره . »

ومن الفتوة : ان يكون حرّاً من الاكوان وما
فيها ليكون عبداً ان له الاكوان باسرها . سمعت عبدالواحد
بن بكر يقول سمعت محمد بن هرون الانصارى يقول
حدثني عيسى بن الرئيس الانثأطي المروروزي يقول
سمعت احمد بن حنبل رحمه الله يقول : « رأيت ابن السَّك

(١) في الاصل : الا

كتب الى اخ له : ان استطعت ان لا تكون لغير الله عبداً
ما وجدت من العبودية لغيره بُدأ فافعل .

ومن الفتوة : السرور بما اهل له من خدمة سيده
والفرح به وقرّة العين منه . سمعت احمد بن محمد بن
يعقوب يقول سمعت احمد بن محمد بن علي يقول سمعت
عليّ الرازي يقول قال يحيى بن معاذ رحمهم الله : « من
سرّ بخدمة الله سرّت الاشياء بخدمته ومن قرّت عينه
بالله قرّت عين كل شيئ بالنظر اليه »

ومن الفتوة : اشتغال العبد بما يعنيه من خاص افعاله
واحواله . اخبرنا ابو احمد الحافظ ، حدثنا احمد بن
عبيد الله الرازي با نطاكية ، حدثنا جعفر بن عبدالواحد ،
عن ابي عبيدة معمر بن المثنى و محمد بن الحارث الهلالى ،
حدثنا مالك بن عطية عن ابيه قال ، سمعت ابا رفاعة
الفهسي يحدث عن ابي بكر الصديق رضى الله عنه عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال : « من حُسِنَ
إِسْلَامُ الْمَرْءِ تَرَكَّهُ مَالاً يَعْشِيهِ (١) » . سمعت
احمد بن محمد بن يعقوب يقول ، سمعت احمد بن عطاء
يقول ، حدثنا عمر بن مخلد الصوفي يقول ، قال ابن ابي

(١) رواه الترمذي وابن ماجه عن ابي هريرة و ابن حنبل والطبراني
عن الحسين بن علي . صحيح . فيض القدير ، ج ٦ ، ص ١٢

الورد ، قال معروف الكرخي رضى الله عنه : « من علامة مقت الله للعبد ان تراه مشغولاً بما لايعنيه في خاص اوقاته » .

ومن الفتوة : ملازمة آداب الفقر في كل الاحوال .
سمعت منصور بن عبد الله يقول سمعت ابا العباس بن عطاء يقول قال بعضهم : « لا ينبغي ان يكون على مائدة الفقراء الاربعة اشياء : اولها الجوع ، والثاني الفقر (١) ، والثالث الذل ، والرابع الشكر . »

ومن الفتوة : الاخبار عن الاحوال على مقدار صاحب الحال . سمعت ابا بكر الجرجاني يقول سمعت ابا بكر بن محمد بن جعفر يقول سمعت ابا بكر بن عبد الجليل يقول قال الجنيد رحمه الله : « خرجت الى عرض القرات وكان ذُكر لي فيها فقي . فلقيت فقي كان هموم الدنيا قد جمعت عليه . فقلت : رضى الله عنك ، الوفاء متى يتكامل في الدنيا ؟ فقال لي : ابتداءً يا جنيد من الوفاء ان لاتسألني فايستُ من الجواب فدعاني ثم قال : يا جنيد شرح الوفاء قبل الوفاء ليس من فعل الابرار » .

ومن الفتوة : ملازمة الخوف بعد ما عرف العبد ما سبق منه وما جرى عليه من مخالفة سيّده . سمعت

(١) في الاصل : المنزى

أبا بكر الرّازي يقول . سمعت أبا محمد الجريري يقول ،
سمعت الجنيد رحمهم الله يقول : « من شهد من نفسه زلّةً
واحدة ثم اعتمد على شيئي من حسناته كان مغروراً ؛
ومن لم يقم له بصدق الوفاء في أوامره كان بعيداً من الحقائق » .

ومن الفتوة ان لا يشغل (١) العبد عن مولاه شاغل ؛
وان يتحمّل في طلبه مورد البلاء . سمعت محمد بن
عبد الله بن شاذان يقول : سمعت جعفر بن محمد يقول ،
سمعت الجنيد يقول بكّرت يوماً الى سري السقطي
رحمهم الله فقال لي : « يا أبا القاسم كانت لي البارحة قليل
مشاهدة فخطوبت في سرّي وقيل لي : يا سريّ خلعت
الخلق وهم ناظرون اليّ ومقبلون عليّ . فعرضتُ
عليهم الدنيا فقال اليها تسعة اعشارهم وبقى معي عشر
العشر : فصبيت عليهم البلاء فتضعفوا واستغاثوا وذهب
منهم تسعة اعشارهم وبقى معي عشر عشر (٢) العشر .
فقلت لهم : ما انتم الى الدنيا نظرتم ولا الجنة اردتم ولا
من البلاء فررتم ؟ فقالوا وَاِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ
فقلت : اني اصبّ عليكم من البلاء ما لا طاقة للحيال
الرواسي به . فقالوا : قدر ضمنا بعدان تكون الفاعل
بنا ذلك .

(١) في الاصل ان لا يشغل

(٢) في الاصل: العشر

ومن الفتوة ان يراعى العبد احواله وانفاسه ولا يضيع منها شيئاً . لذلك قال سهل بن عبد الله التستري رحمه الله : « وقتك اعز الاشياء فاشغله باعز الاشياء » . سمعت ابا سعيد الرازى يقول ، سمعت ابا الحسن المِجَلِّي البغدادي قال ، سمعت الجنيدي يقول : « جماع الخير كله في ثلاثة اشياء ان لم تُحْضِ نهارك بمالك فلا تُحْضِ بهما عليك ، وان لم تصحب الاخير فلا تصحب الاشرار ، وان لم تنفق مالك فيما لله فيه رضاء فلا تنفقه فيما لله فيه سخط » .

ومن الفتوة ان يداوم العبد على التوبة و يكون على خطرٍ من قبولها . سمعت ابا بكر الرازى يقول سمعت ابا الحسن المزين رحمه الله يقول : « التوبة ثلاثة اشياء : الندم على ما مضى ، وصحة العزم على ترك العود ووجل القلب على ذلك ، لانه من ذنوبه على يقين ، ومن قبول توبته على خطر لا يدرى امقبول منه ذلك ام لا » .

ومن الفتوة ملازمة الصدق وقلة السكون الى الاحوال . سمعت ابا الحسن بن قتادة البلخي يقول ، سمعت القنّاد (١) يقول : قبل للجنيدي رحمه الله « ما صفة الصوفية ؟ » فقال : « رجالٌ صدّقوا ما عاهدوا الله عليهِ » (٢)

(١) في الأصل : القنّار

(٢) سورة الأحزاب : ٢٣

فَقِيلَ لَهُ : كَيْفَ سَيَاهَمُ ؟ فَقَالَ : « لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرَفُهُمْ » وَاقْتَدَتْهُمْ هَوَاهُ (١) .

وَمِنَ الْفِتْوَى : صَحْبَةُ الْإِبْرَارِ وَمُجَانِبَةُ صَحْبَةِ الْإِشْرَارِ .
 سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُحَمَّدٍ بْنَ اسْتَنْدِيَارَانَ بِدَامَغَانَ يَقُولُ ،
 سَمِعْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلَوِيَّةَ يَقُولُ ، سَمِعْتُ يَحْيَى بْنَ مَعَاذٍ
 يَقُولُ : « لَوْ قَدْ جَاءَتْ الصَّبِيحَةُ لَرَأَيْتُ اخْوَانَ السُّوءِ
 كَيْفَ يَفِرُّ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ وَلَرَأَيْتُ اخْوَانَ الصَّلَاحِ
 كَيْفَ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : « الْآخِلَاءُ
 يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ » (٢) .

وَمِنَ الْفِتْوَى : أَنْ يُطْلَبَ الْعَبْدُ فِي عِلْمِهِ الْمَعْرِفَةُ وَفِي
 مَعْرِفَتِهِ الْمُكَاشَفَةُ وَفِي مُكَاشَفَتِهِ الْمَشَاهِدَةُ مَعَ التَّحَقُّقِ بِأَنْ
 أَحَدًا لَا يَبْلُغُ حَقِيقَةَ مَعْرِفَتِهِ . سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ بْنَ قَنَادَةَ
 الْبَلْخِي يَقُولُ ، سَمِعْتُ الْقَنَادَ (٣) يَقُولُ ، سَمِعْتُ النَّوْرِيَّ
 يَقُولُ : « أَبَاحَ اللَّهُ تَعَالَى لِلْمَخْلُوقِ الْعِلْمَ وَخَصَّ أَوْلِيَائِهِ
 بِالْمَعْرِفَةِ وَأَصْفِيَائِهِ بِالْمُكَاشَفَةِ وَأَحِبَّائِهِ بِالْمَشَاهِدَةِ .
 وَاحْتَجَبَ عَنْ جَمِيعِ بَرِّيَّتِهِ ، فَإِذَا ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ عَرَفُوا
 تَحَيَّرُوا ، وَإِذَا تَوَهَّمُوا أَنَّهُمْ كَوُشِفُوا احْتَجَبُوا ، وَإِذَا

(١) سُورَةُ إِبْرَاهِيمَ : ٤٣

(٢) سُورَةُ الزُّمَرِ : ٦٧

(٣) فِي الْأَصْلِ الْقَنَادُ

تحققوا انهم قد شاهدوا عموا . فبحان من امره عجيب
وليس شئى منه عجيب .

ومن الفتوة : ترك الحيلة فى طمع الكون فى الدنيا .
سمعت على بن عبد الله البصرى يقول ، سمعت فارس بن
عبد الله يقول : كانت عجوزة تخدم سهل بن عبد الله
رحمهم الله فاعتلت علةً ثقيل لها : « لوتداويت ؟ » فقالت .
« لوجعل شفاى فى مسح اذنى ما مسحها ، نعم المذهب
اليه الرب ! » .

ومن الفتوة : ان لا يشئى الحب من حبيبه بشئى .
اخبرنى سعيد بن محمد الشاشى قال ، اخبرنى الهيثم بن
كليب قال ، اخبرنى سمون الصوفى رحمهم الله :

« بكيت دماً عليك مكان دمعى :

ليشفينى البكاء مما اشتفيت »

انشدنى محمد بن اسمعيل لبعضهم :

و قد زعموا ان الحب اذا دنا

يمل وان النارى يشئى من الوجد

بكل تداوينا فلم يشف ما بنا

على ذاك قرب الدار خير من البعد

ومن الفتوة : قبول من يقصده وترك طلب من يتخلف عنه . سمعت عبدالواحد بن علي يقول قال فارس رحمه الله : « من اخلاق الفتيان من الصوفية : ان من جاءه لم يطرده ومن لم يحضره لم يطابه ومن عاشره لم يملكه » .

ومن الفتوة : ان لا يردّ مريداً بزلته ولا يقبل اجنبياً بحسناته لذلك ذُكِرَ عن ابي تراب النخشي رحمه الله انه قال : « اذا طُبع الرجل بطبايع الارادة ودخل في رسم القوم وقبِلَتْهُ فَلاتُبعِدُهُ عنك بمائة زلة ؛ وطلاب الدنيا لا تُدخلهم في رسم القوم وان بدالك منهم مائة حسنة الابد التحقّ فيها . »

ومن الفتوة : ملازمة آداب العبودية ما امكنه . سمعت الحسين بن يحيى يقول ، سمعت جعفر بن محمد يقول ، سمعت الجعيد رحمه الله يقول : « العبودية ترك الاختيار وملازمة الذلّة والافتقار » .

ومن الفتوة : الانبساط مع الاخوان اذا حَضَرَ او حَضَرُوهُ . سمعت عبدالله بن علي السراج يقول ، سمعت عبدالكريم بن احمد بن عبدالله يذكر عن الحسين بن ابي سهل السمار يقول ، سمعت حسن الخياط يقول ، سمعت بشر بن الحارث يقول : « ترك الآداب بين الاخوان

من الادب. ومن لم ينسبط مع اخوانه في المباحات أوحشهم^(١)،
ومن الفتوة . حمل الاثقال في مجاهدات المعاملات .
سمعت عبد الله بن علي يقول ، سمعت الدقّ يقول ، دخل
علّيّ عبد الله الخراز ولى اربعة ايام لم آكل* . فلما
نظرالى قال : « يجمع احدكم اربعة ايام فيصبح عليه
الجوع وينادى » ثم قال : « اتدركون : (٢) لوان كل
نفس منقوسة تكلفت فيما تؤمله من الله ترى كان
ذلك كبيراً ؟ »

ومن الفتوة : التواضع للذاكرين وقبول الحق
من الناصحين . اخبرنا ابو الفضل نصر بن ابى نصر العطار ،
حدثنا احمد بن الحسين الحراني بالكوفة ، حدثنا هلال
بن العلاء قال ، حدثنا فيض بن اسحق قال : سئل الفضيل
بن عياض رحمه الله « ما الفتوة ؟ » قال : « التواضع
للذاكرين وقبول الحق من الناصحين » . اخبرنا ابو الفضل
نصر بن ابى نصر العطار ، حدثنا عمر بن الاشثاني القاضي ،
حدثنا ابن ابى الدنيا ، حدثنا اسحق بن اسمعيل ، سمعت
وكيعاً يقول : « ينبغي للرجل ان يصفح عن اخوانه
واصدقائه زلاتهم لا يحقد عليهم في شئ من أحوالهم » .

(١) في الاصل : أحشهم

(٢) في الاصل : اتدركون انشد يكون .

ومن الفتوة رجوع العبد الى ربه في كل اسبابه و الثقة به
دون خلقه . اخبرنا نصر بن محمد بن احمد الصوفي ،
حدثنا سليمان بن ابي سلمة الفقيه ، حدثنا القاسم بن
عبد الرحمن سمعت يحيى بن معاذ الرازي رحمه الله يقول :
« اربع خصال من صفة الاولياء : الثقة بالله في كل شئ ،
والرجوع اليه في كل شئ ، والاستعانة به في كل شئ ،
والافتقار اليه في كل شئ » .

ومن الفتوة الشَّفَقَة على الخلق في كل الاحوال .
اخبرنا نصر بن محمد بن احمد بن يعقوب ، سمعت جعفر
بن محمد بن نصر يقول ، سمعت الجنيد رحمه الله يقول :
« كان بناحية دمشق شيخ من شيوخنا يقال له ابو موسى
القُرْمَسي رحمه الله ، وكان من الفتيان وذكر من فضائله
قال : كان هو وامرأته في دار فسقط الدار عليهم فجاءوا
ينحون عنهم المدم اذ وقعوا على المرأة ، فقالت :
« الشيخ ! الشيخ ! ابو موسى فانه في تلك الزاوية » فتركوها
وجاءوا اليه واخذوا التراب عنه فقال الشيخ « المرأة !
المرأة ! » قال ابو القاسم فكل واحد منهم في ذلك الوقت
همه الشغل بصاحبه . كذلك اهل الموالاة و المعاقدة لله
وفي الله ، قلوبهم على هذا النعت في كل الاحوال .

ومن الفتوة ان لا يَسْتَحْدِمَ غنى فقيراً في سبب من الاسباب. سمعت منصور بن عبد الله الخواص يقول ، سمعت التفليسي يقول ، كان الجنيد [واصحابه يجلسون] جميعا في مسجد رحمهم الله [وبهم فاقة فدخل عليهم بعض اصدقائهم فرأى فيهم اثر الجوع فقال لبعض الفقراء : « قم معي » وخرج الى السوق واشترى ما اشترى ودفعه الى الفقير ليحمله فلما بلغ باب المسجد رآه الجنيد من بعيد فقال : « اِرْمِ وادخل » . وابوا ان يأكلوا من ذلك الطعام ثم قال الخواص لصاحب الطعام : « عظم مقدار الدنيا في عينك حتى تجعل الفقير حمالاً لطعامك ! ؟ » فاذا قوا منها شيئاً

ومن الفتوة : رؤية المنع و العطاء من الله لثلاً يخلق وجهه بالسؤال ولا يذل نفسه بالطمع. انشدنا منصور بن عبد الله المروى لابن الرومي :

لا أَرَى مُعْطِياً لِمَا مَنَعَ اللَّهِ ولا دافعاً لِمَا يُعْطِيهِ
اتِّمَّ الجود والسَّحابة والبذل لمن يعطيك عفواً وماء جهك فيه
قَبَّحَ اللَّهُ نائلاً أَرْتَجِيهِ من يُلْدِي من أريد ان اقْتَضِيهِ
ومن الفتوة ان يشاهد العبد النقصان في كل احواله ولا يرضى من نفسه بما هو فيه. سمعت منصور بن عبد الله يقول ، سمعت ابا يعقوب النهرجوري يقول : « من علامة

من تولاه الله في احواله ان يشهد التَّقْصِير في اخلاصه ،
والخفلة في ذكره ، والتقصان في صدقه ، ويكون جميع
احواله غير مَرْضِيَّةٍ ، ويزداد فقراً الى الله في قصده ،
وسيره حتى يَفْنَى عن كل مرادٍ له . والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين اجمعين ويتلوه (١)
[الجزء الثالث] ان شاء الله تعالى .

(١) في الاصل: نناوه

﴿ الجزء الثالث من كتاب الفتوة مما جمعه الشيخ

﴿ [ابو عبد الرحمن] محمد بن الحسين السلمي

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ، عليه توكلت .

ومن الفتوة : ان لا يتغير لاختيه بسبب من أسباب الدنيا . سمعت منصور بن عبد الله يقول ، سمعت ابا جعفر الانماطلي (١) يقول ، سمعت ابراهيم بن بشار يقول ، سمعت ابن عيينة يقول عن محمد بن سُوْقَةَ قال : « كان رجلان متآخيان فطلب احدهما من صاحبه شيئاً فنفه فلم يتغير له عن حاله . فقال له : « يا اخي سألتني حاجةً فما قضيتها فما تغيرت لي ؟ » فقال : « انما احببتك و اخيتك لامرٍ فلم تتغير عن الذي احببتك عليه . فانا لا اتغير لك وان منعتني » فقال الآخر « وانا انما منعتك لاجربك

(١) في الأصل : الا غلام

قدّ بلك الآن الى ماشئت من مالى فخذہ فما انا باحقّ به
منك .

ومن الفتوة : ما ذكره جعفر بن محمد الصادق . سمعت
منصور بن عبدالله يقول ، سمعت القاسم بن عبيد الله
بالبصرة يقول ، سمعت الحسين بن نصر يقول ، عن عليّ
بن موسى الرضا رضى الله عنه يقول : سئل جعفر بن محمد
رضى الله عنه « ما الفتوة ؟ » فقال : الفتوة ليست بالفسق
والفجور ولكن الفتوة طعامٌ مصنوع ، ونائل مبذول ،
وبشرٌ مقبول ، وعفاف معروف ، وأذى مكفوف .

ومن الفتوة : حفظ آداب الظاهر والباطن . سمعت
ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت ابا محمد الجريري يقول :
للدين رأس مال عشرة خسة في الظاهر وخسة في الباطن .
وامّا الآتاني في الظاهر : صدق في اللسان ومخاوة في المال
وتواضع في الابدان وكفّ الاذى واحتمالها بلا اياء . واما
اللاتي في الباطن : فحبّ وجود سيّده وخوف الفراق عن
سيّده ورجاء الوصول الى سيّده والتّدم على فعله والحياء
من ربّه تعالى وتقدّس .

ومن الفتوة : الاستغناء عن الخلق والتعفف عن
سؤالهم . سمعت ابا الحسين الفارسي يقول قال ابو بكر

محمد بن احمد بن داود الباخي : « من خفت مؤنته
دامت مودته ، ومن عف خف على الصديق لقاءه
واخواله واهله وجهه مملول » .

ومن الفتوة : التحصن عن الآفات بترك الشهوات . سمعت
الحسين بن يحيى يقول قال ابو تراب الخشبي : « حصنك
من الآفات حفظ نفسك من الشهوات » .

ومن الفتوة : الاكتفاء بالثقة بالله من دعوى التوكل .
سمعت ابا الحسين القارمي يقول ، سمعت ابا محمد الجريري
يقول سمعت الجنيد يقول : « قام الحق بالكفاية والسد
لاهل مملكته فاستراحوا من معاملات التوكل فلم يرضوا
الابه . فما اقبح التقاضي باهل الصفاء بعد ثقتهم بالموالاة
التي ازال التوهم عن قلوب الموحدين » .

ومن الفتوة : اختيار الخلوة والعزلة على الانبساط
والصحبة . سمعت عبد الله بن محمد بن اسفندياران بدامغان
يقول ، سمعت الحسين بن علوية يقول سمعت يحيى بن معاذ
رحمه الله يقول : « لكل شئ حصار وحصار النفس الخلوة
و ترك معاشره الخلق فانه من لم يكن معك فهو عليك ،
والمعينون قليل ، والزمان غدار فبادر قبل أن يبداً بك »
وقال رجل لفتح الموصلي رحمه الله : « اوصني » فقال :
« اخل بنفسك واعتزل الناس ، يسلم لك دينك ومروتك » .

ومن الفتوة : تصحيح مبادئ الاحوال لئلا تم لك تحقيق النهايات . سمعت ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت ابن عطاء يقول : « لا يرتقى في الدرجات العلى من لم يُحْكَمْ فيما بينه وبين الله اوائل البدايات ، و اوائل البدايات هي الفروض الواجبة والاوراد الزكية ومطايا الفصل وعزائم الامر . فمن احكم ذلك من الله عليه بما بعده » .

ومن الفتوة : حفظ السرّ مع الله ان يختلج فيه سواء . سمعت ابا نصر الطوسي يقول قال ابو الفرج العكبري قال لي الشبلّ رحمه الله : « يا ابا الفرج فيما ذاتذهب اوقاتك ؟ » قلت : « زوجةٌ وصبيانٌ » . فقال : « وتلدع وقتاً اعزّ من الكبريت الاحمر ان يضيق في غير الله والنبي صلى الله عليه وسلم يقول : « ان الله غَيُورٌ بِحُبِّ كُلِّ غَيُورٍ » وهو يغار (١) على اوليائه اَنْ يَظْهَرَ عليهم سواء » . فقال له ابو الفرج : « فانا غيورٌ » . فقال له الشبلّ رحمه الله : « غيرة البشرية للأشخاص وغيره الالهية للوقت ان يضيق فيما سوى الله » .

(١) روى هذا الحديث بنفس اللفظ عبد الرحمن بن عمر الأصماني الحافظ في الايمان مرسلًا . الحديث بهذا اللفظ ضعيف ولكن بالنسبة للمعنى صحيح . يروى البضاوي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : « ما من أحد أفير من الله ... انظر : كتاب النكاح ، باب ١٠٧ وانظر ايضا : مسلم ، لسان ١٦ ، ١٧ ، داري ، نكاح ٣٧ ، ابن حنبل ج ٤ ، ٢١٧

ومن الفتوة : مخالفة هوى النفس ليطهره بذلك طريق النفس . كذلك حُكي عن بعض العارفين انه قال : « من وقعت له مشكلة في علم الارادة ولا يحضره الدليل فليُنظر اى حال اقرب الى هوى نفسه فليخالفها فانه يكشف له عن حقيقة الواقعة » .

ومن الفتوة : القيام لله والقيام بالله والقيام مع الله وعلامة القيام بالله ان لا يتبأ للاشياء ان يزيلها وليس له في الاحوال اختيار . وعلامة القيام لله ان لا يكون لقيامه في الاحوال نهاية ولا يسكن الى المقامات والكرامات ولا يطلب الاعراض . وعلامة القيام مع الله ان لا تكون الاشياء قائمة معه ولا تحجبه عن الله ولا تشغله عنه .

ومن الفتوة ما سئل عنها ابو الحسن البوشنجي رحمه الله فقال : « حسن السر مع الله ان (١) تحب لاخوانك ما تحب لنفسك بل تؤثرهم على نفسك . لان الله تعالى يقول : (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ) (٢) والنبي صلى الله عليه وسلم يقول : (لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ

(١) في الأصل : وان

(٢) سورة المائدة : ٩

يُحِبُّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ (١) فن اجتمعت فيه هاتان الخصلتان صحت له الفتوة والتظرف (٢) .

ومن الفتوة : ان لا يهتم العبد في وقت الا لوقته . كذا سئل سهل بن عبد الله التستري رحمه الله : « متى يستريح الفقير من نفسه ؟ » فقال : « اذا لم ير لنفسه وقتاً غير الوقت الذي هو فيه » .

ومن الفتوة : استعمال التظرف في الاخلاق . وهو ما سئل ابو سعيد الخراساني : « ما الفتوة ؟ » فقال : « ترك المعلوم ، والصبر على النفس ، والاياس من الخلق ، وترك السؤال والتعريض ، وكتيان الفقر ، و اظهار الغنى والتعفف » .

ومن الفتوة : التفويض في الاحوال كلها وهو ما سمعت عبد الله الرازي يقول : كتبت هذا من كتاب ابي عثمان وذكر انه من كلام شاه رحمهم الله قال : « التفويض ترك الاختيار » .

ومن الفتوة : استعمال الكرم . وهو صلة القاطع واعطاء المانع والاحسان الى المسيء . كذلك روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم .

(١) رواه البخاري في كتاب الايمان ، باب : ٧

(٢) في الاصل : والتظرف

ومن الفتوة : سؤال الله العافية والشكر عليها اذا رزق.
 روى عن عائشة رضي الله عنها انها قالت : قلت للنبي
 صلى الله عليه وسلم : اَرَأَيْتَ اِنْ وَاَفَقْتُ لَيْلَةَ
 الْقَدْرِ مَا ذَا اَسْئَلُ رَبِّي ؟ فَقَالَ : « سَأَلَ اللهُ
 الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ وَالْمَعَاذَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » . (١)
 سمعت ابا بكر بن احيدّ يقول ، سمعت ابا بكر الوراق
 يقول : « كل عافية بدؤها عفو الله ، ولولا عفو الله لم تكن
 عافية قط » . سمعت ابا الحسين بن مقسم يقول ، سمعت
 جعفر الخلدی يقول ، سمعت ابراهيم الخواص رحمه الله
 يقول « العافية لا يحملها الا نبي او صديق » . سمعت
 ابا عثمان المغربي يقول : « اكثس الناس من قدر على
 محبة العافية » .

ومن الفتوة : ان لا تبخل بما معك اذا قدرت على
 بذله . قال النبي صلى الله عليه وسلم لرجل : « من
 سَبَدُكُمْ ؟ » قال : « آجُدُّ بْنُ قَبَيْسٍ عَلَى اَنْ فِيهِ
 بَخْلًا » قال النبي عليه السلام : « آيُّ دَائِرٍ اَدْوَأَمِينَ »

(١) في الاصل: سل و لكن ينبغي ان يكون سل اذا كان الحديث
 من عائشة . ولكن البخاري يرويه في التاريخ والترمذي في السنن
 عن أنس بن مالك ، والترمذي يرويه عن عائشة بلفظ قول ، بنفس
 الماني تقريباً ،

البُخْلُ ؟ (١) . سمعت ابا العباس البغدادي يقول ،
 اخبرني محمد بن عبد الله الفرغاني ، حدثنا احمد بن مسروق
 قال : كنت مع ابي نصر المحبة في بعض طرقات بغداد وكان
 عليه ازارٌ جديد قيمته ثمانية دنانير ، فاستقبلنا سائل يسأل
 بمحمد صلى الله عليه وسلم ، فاخذ الازار وطواه باثنين
 وشقه واعطاه النصف ومشي خطوات ، ثم قال : هذه
 نذالة ورجع و طرح عليه النصف الآخر .

ومن الفتوة : القناعة والرضا بالقليل لئلا يكون
 مستعبداً . سمعت محمد بن الحسن يقول ، حدثنا احمد بن
 محمد بن صالح ، حدثنا محمد بن عبدون ، حدثنا حسن
 المسوحى ، اخبرني بشر بن الحارث وراى يوماً بارداً وعلى
 خَلْقٍ وانا ارتعد من البرد فنظر الى وانشأ يقول :

قطع الليالى مع الایام فى خلقتي
 والنوم تحت رواق الهم والقلق

احترى واعذرني من ان يقال غداً
 انى التمت الفنا من كف مختلق

قالوا رضيت بئذى قلت القنوع غينى
 ليس الغنى كثرة الاموال والورق

(١) روى هذا الحديث البخارى . فى فرض الخمس موقفاً من
 محمد بن المنكدر .

رضيت بالله في يسرى وفي عُسرى

فلست أسأل إلا واضح الطرق

ومن الفتوة : خصالٌ عدّها سرى السقطى رحمه الله
فيما أخبرني عنه محمد بن الحسن الخالدي ، حدثنا أحمد
بن محمد بن صالح ، حدثنا محمد بن عبدون ، حدثنا
عبدوس بن القاسم قال سمعت سرى السقطى رحمه الله يقول :
« خمس خصال فيهنّ الراحة : ترك خلطاء السوء ، والزهد
في الناس ، وحلاوة العمل اذا غاب عن اعين الناس ،
وترك الازر[ا]ء على الناس حتى لا يدري انّ احداً يعصي الله ،
ويسقط عن نفسه خمسا (١) : الرياء والجلد والمراء والتصنع
وحبّ المنزلة ويستريح من خمس : من البخل والحرص
والنفسب والطمع والشّره »

ومن الفتوة : تصحيح الافعال و الاحوال . أخبرنا
ابو العباس بن الخشاب (٢) ، حدثنا ابو الفضل النيسابوري ،
حدثنا سعيد بن عثمان قال سمعت ذا النون المصري رحمه الله
يقول : « من صحّح استراح ومن تقرّب قرب ومن صفا
صُفّي له ومن توكل وثق ومن تكلف ما لا يعنيه ضيع
ما يعنيه » .

(١) في الاصل: خمس

(٢) في الاصل: الجشّاب

ومن الفتوة : التواضع . وهو قبول الحق واستعمال الخلق . اخبرنا ابو العباس محمد بن الحسن بن محمد بن خالد (١) ، حدثنا احمد بن محمد بن صالح ، حدثنا ابن يزداينار (٢) حدثنا محمد بن جعفر بن هرون قال : سئل فضيل رحمه الله عن التواضع فقال : « ان يخضع للخلق » ويتفادله ويقبله من كل من سمع عنه . وسئل عن الفتوة فقال : « استعمال الخلق مع الخلق » .

ومن الفتوة : ان يؤثر اخوانه بالراحات ويحمل عنهم المشقات . سمعت ابا العباس المهرمي يقول ، سمعت محمد بن عبد الله الفرغاني يقول : سمعت ابا جعفر الحداد رحمه الله : « بضع عشرة سنة اعتقدت التوكل وانا اعمل في السوق ، فأخذ كل يوم أجرى ولا استروح (٣) منها الى شربة ماء ولا الى دخلة حمام وكنت اجي باجرى الى الفقراء فاواسيهم بها في الشونيزى وغيرها واكون على حال ، فاذا جاء العشاء كنت اتقدم الى الابواب واسئل كسرات فافطر عليها »

ومن الفتوة : التضييق على معاشره الخلق والاكتفاء لمن لا بد منه . سمعت عبد الله بن محمد بن اسفنديار ان

(١) الاصل : حله

(٢) في الاصل : يزينا

(٣) هكذا في الاصل لعله اثنى .

يقول سمعت الحسن بن علقمة يقول ، سمعت يحيى بن معاذ رحمه الله يقول : « معاشر الخلق بلاء وفي الصبر فيهم عناء » فان كان لا بد فاصحب الانتباه واصحب معهم وتأدب بآدابهم وتخلق باخلاقهم تكن من الابرار في القيامة غداً .

و من الفتوة : التواضع و ترك التكبر مع الاخوان . سمعت علي بن محمد القزويني يقول ، سمعت ابا الحسين المالكى يقول قال بعض الحكماء : « ليس عقوبات التكبر [الا] ان يستصغر الناس قدر صاحبه ويستقلوا امره »

و من الفتوة : اتعام الصنعة اذا ابتدأت بها . انشدني سعيد المعداني لابي الحسن بن ابي البغل (١)

« بدأت بفضل صار فرضاً تمامه

وانت لمفروض العوائد عائد

فأخاطر ببالٍ منك أمرى فإنه

سُئِنِي لك الشكر الا يادى الخوالد

تلطف بما فيه صلاحى اتخذ يداً

فان الا يادى فى الرقاب القلائد »

(١) فى الاصل : انقل

ومن الفتوة : ان لا يزدرى باحدٍ من الخلق . سمعت ابا القاسم جعفر بن احمد الرازي يقول ، سمعت اخي ابا عبد الله يقول قام بنان الحمال الى غنث فامرته بالمعروف فقال له الغنث : « ارجع كفالك مابك » فقال : « وما بي وبلك ؟ » قال : « انك خرجت من بيتك و عندك انك خير مني ، يكفيك هذا » .

ومن الفتوة : تصديق الصادقين في الاخبار عن انفسهم ومشايخهم وترك الانكار عليهم . سمعت ابا القاسم المقرئ يقول : « اوائل بركة الدخول في التصوف تصديق الصادقين في الاخبار عن انفسهم ومشايخهم بنعم الله عليهم و اظهار كراماته عليهم » .

ومن الفتوة : مقابلة جفوة الاخوان با ل احسان والعتب والاعتذار (١) . سمعت عبيد الله بن عثمان بن يحيى يقول ، سمعت جعفر بن محمد بن نصير بن مسروق يقول : « جفوت مرة ابا القاسم الحداد رحمه الله فكتب الى »

ستذكرني اذا جرت غيري وتعلم انني لك كنت كنزاً بذلت لك الصفاء بكل ودٍ وكنت كما هويت فصرت حزناً وهنت اذا عززت وكنت ممن يهون اذا اخوه عليه عزاً ستمكث نادماً في الارض مني وتعلم أن رأبك كان عجزاً ،

(١) هكذا في الأصل

فرجعت اليه فقال : « ما هزرتك للاعتذار لكن استملت بك الى الوفاء » .

ومن الفتوة : كرم الصحبة والقيام بحسن الادب فيها .
و هو أن يصحب من فوقه بالتعظيم و يصحب اشكاله بالموافقة والالفة و يصحب من دونه بالعطف والشفقة والرحمة ، و يصحب والدين بالخضوع والمطاوعة ، و يصحب الاولاد بالرحمة و حسن التأديب ، و يصحب الاهل بحسن المداراة ، و يصحب الاقارب بالبر والصلة ، و يصحب الاخوان بصدق المودة و دفع المجهود في المحبة ، و يصحب الجيران بكف الاذى ، و يصحب العامة ببشاشة الوجه و لين الكف ، و يصحب الفقراء بتعظيم حرمانهم و معرفة اقدارهم ، و يصحب الاغنياء باظهار الاستغناء عنهم ، و يصحب العلماء بقبول ما يشيرون به عليه ، و يصحب الاولياء بالتذلل والانقياد لهم و ترك الانكار عليهم ، و يجتنب في اوقاته محبة المبتدعين و المدعين و المظهرين بالزهد رغبة في استتباع الناس و اخذ ما في ايديهم .

ومن الفتوة : معرفة اقدار الرجال . سمعت جدى يقول :
كان ابو عثمان يقول : « من جَلَّ مقداره في نفسه جَلَّ اقدار الناس عنده و من صَغُرَ قدره في نفسه صَغُرَ اقدار الناس عنده » .

و من الفتوة : ان لا يَخُونَ الاَصْحَابَ والاخوان
 فيما يَفْتَحُ لَهُمْ . سمعت منصور بن عبد الله يقول سمعت
 ربيع الكاعني بالرملة يقول : كنت اجالس الفقراء فُتِيحَ
 عَلَيَّ بِدُرِّيهِمَا تِ فخرجت بها اليهم ، فخاطبتني نفسي ان
 آخذ منها درهما لنفسى فاخذت درهما فخرجت بها اليهم .
 فلما كان بعد ايام هاج في قلبي شهوة ، فخرجت الى السوق
 فدفعتها الى البقال فاذا الدرهم قد صار نحاساً ، فردّها عَلَيَّ :
 فترددت الى السوق مِراراً كل ذلك بِرَدِّ عَلَيَّ فرجعت
 الى الاصحاب وقلت : يا اصحابنا اجعلوني في حِلٍّ فقد
 غششتكم بهذا الدرهم ، فاستلبوا الدرهم من يدي وخرجوا
 به الى السوق واشتروا به خبزاً وعنباً فجاءوا به فجلسنا واكلنا .
 و من الفتوة : اسقاط العجب عن النفس جُهْدَةٌ .
 كذلك قال ابراهيم الخواص رحمه الله « العجب يمنع من
 معرفة قدر النفس والعجلة تمنع من اصابة الحق والرفق
 والحزم يمنعان من الندامة ولا قوة الا بالله » .

و من الفتوة : ان لا تلجئ اخوانك الى الاعتذار . سمعت
 عبد الله بن محمد الدامغانى يقول ، سمعت الحسن بن علوية
 يقول ، سمعت يحيى بن معاذ الرازى رحمه الله يقول : « ليس
 بصديق من الجأك الى الاعتذار ، وليس بصديق من لم
 يعطك قبل السؤال » .

ومن الفتوة : بجانب الحسد . سمعت ابا لقاسم ابراهيم بن محمد النصر اباذى يقول ، سمعت عبدالرحمن بن ابي حاتم يقول : « من علامة الفتيان ان لا يحسدوا احداً على ما آتاه الله من فضله ؛ ولا يميروا احداً على ذنب مخافة ان يُبليهم الله بمثله ؛ وان يَرْضَوْا بما قضى الله لهم وعليهم » .

ومن الفتوة : استعمال الاخلاق الجميلة . سمعت النصارى اباذى يقول ، سمعت بعض فتياننا يقول : « حسن الخلق هو التمسك بكتاب الله واتباع سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ، وبسط الوجه ، وكف الاذى . وبذل المعروف وهو الذى اختاره الله تعالى لنبية عليه السلام بقوله : خذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ (١) »

ومن الفتوة : ما ذكره ابو بكر الوراق رحمه الله قال : « كان الفتيان فى الزمن الاول يمدحون الاخوان ويذمون انفسهم ، فاليوم يمدحون انفسهم ويذمون اخوانهم ، وكانوا يختارون للاخوان التعم والراحة ولا انفسهم الشدة والمكابدة . والآن يختارون للاخوان الشدة ولا انفسهم التعم والراحة » .

(١) سورة الامراء : ١٩٩

و من الفتوة : ان يشتغل الانسان بوقته دون ذكر ما مضى وما هوآت . سمعت عبد الله بن [عثمان بن] يحيى يقول سمعت جعفر الخلدی يقول حدثنا محمد بن الفضل ، حدثنا احمد بن شاهوية ، حدثنا يحيى بن معاذ رحمه الله قال : « حصرة امور مضت وتلدیر امور بقيت ذهبت ببركة عمرك » .

و من الفتوة : ما سمعت عبيد الله بن يحيى قال ، سمعت جعفر يقول ، حدثنا محمد بن الفضل عن احمد بن خلف يقول سمعت احمد بن شاهوية ، سمعت يحيى بن معاذ يقول : « ثلث خصال تصلح لك اعمالك و اخلاقك : ان تلاحظ الاغنياء بعين النصيحة لابعين البغى ، و تلاحظ الفقراء بعين التواضع لابعين الكبر و تلاحظ النساء بعين الشفقة لابعين الشهوة » .

و من الفتوة : الانفاق على الاخوان . سمعت ابا بكر الرازى يقول سمعت محمد بن عبد الله الكتانى يقول : « كل نفقة العبد يسئل عنها الانفقة الاخ على اخيه ، فان الله يستحي ان يسئله عنها » .

و من الفتوة : الشفقة على المطيعين و العصاة . سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان يقول ، سمعت ابا بكر الحرابي يقول : سمعت ابراهيم الاطروش يقول : « كنسا قعوداً

مع معروف الكرخي رحمه الله على الدجلة ، اذ مرّ بنا قومٌ
احداث في سُمّاريّة يلعبون ويضربون بالدّف ويشربون ،
فقال بعض اصحابه ! « يا ابا محفوظ اما ترى الى هؤلاء
في هذا البحر يعصون ربهم ، ادعوا الله عليهم » . قال
فرفع يده الى السماء وقال : « الهى وسيّدى استلك
ان تفرّحهم في الآخرة كما فرّحتهم في الدنيا » . فقال له
بعض اصحابه : « انما قلنا ادعوا الله عليهم » . فقال :
« اخواني اذا فرّحهم في الآخرة تاب عليهم » .

ومن الفتوة ان تنسى معروفك عند اخوانك وتعرف
مقاديرهم . سمعت ابا بكر محمد بن عبد العزيز يقول ،
سمعت ابا القاسم اسحق بن محمد يقول قلت لابي بكر الوراق
وقت مفارقتي اياه : « من اصحب ؟ » قال : « اصحب من
يندى معروفه عندك واياك ومن يحفظ مسأويك » وبعد
ذلك عليك ليلائك او يقول ذلك فيك ، ولا تصحب
من قدرك عنده على قدر حاجته اليك » .

ومن الفتوة : ان يراعى العبد سرّه وباطنه اكثر من
مراعاة ظاهره لان السرّ موضع نظر الله تعالى والظاهر
موضع نظر الخلق . سمعت ابا بكر الرازي يقول ، سمعت
ابا يعقوب السوسى يقول : « من الناس من يجتهد في حفظ

لسانه حسين سنة ان يجرى عليه لحن" ولا يحفظ سره حتى لا يجرى عليه لحن" والمغبون من يكون هذه صفته .

ومن الفتوة : حفظ الاداب في العشرة كما قال سهل بن عبد الله : «عاشر اعدائك بالعدل واصدقائك بالكرم والوفاء» .

ومن الفتوة : حفظ الادب في الخلوات مع الله تعالى . سمعت ابا نصر الاصبهاني يقول ، سمعت ابا محمد الجريري يقول : «ما مدت رجلي في الخلوۃ قط» وقلۃ استعمال الاداب مع الله تعالى اولى ؟ . وسمعت ابا بكر الرازي يقول ، سمعت عمر البسطامي رضي الله عنه يقول ، سمعت ابي يقول ، سمعت ابا يزيد رحمه الله يقول : «قت ليلة اصيلي فعميت فجلست ومددت رجلي ، فسمعت قائلا يقول او هاتفا : من يجالس الملوك يجب ان يجالسهم بحسن الادب» .

ومن الفتوة حفظ المودة القديمة . كذلك روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : «ان الله يحب حفظ الود القديم» (١) . سمعت ابا بكر الرازي ، [يقول] سمعت محمد بن عبد الله يقول ، سمعت جعفر بن نصير يقول ، سمعت ابا محمد المغازلي يقول : «من اراد ان تدوم له المودة فليحفظ مودة اخوانه القدماء» .

(١) مضي هذا الحديث ،

ومن الفتوة : ستر الاحوال . كما قال مهل بن عبدالله :
«خسة اشياء فيها»^(١) جوهر النفس : فقير يظهر الغناء ،
وجائع يظهر الشبع ، وعززون يظهر الفرح ، ورجل بينه
وبين انسان عداوة فيظهر له المحبة ورجل يصوم النهار
ويقوم الليل ولا يظهر ضعفاً .

ومن الفتوة : مراقبة الظاهر والباطن . قال ابو علي
الجوزجاني : «ان الاستقامة هو اقامة القلب مع الله بالموافقة ،
ومجاهدة الظاهر بالمخالصة» .

ومن الفتوة : مجابة الهوى وازالة المعاتبة . لاتدع
زمامك في يدى هواك فيكون قائدك الى الظلمة ، لانها
خلقت من الظلمة . واتبع العقل فان العقل يقودك الى
الانوار والمواصلة الى الجبار .

ومن الفتوة : تطهير البدن من المخالقات وتزيينها بالموافقات
لذلك حكى عن ابي علي الجوزجاني انه قال : «زين نفسك
بالورع والزهد ، واغسلها بالخوف والحزن ، والبسها
ثوب الحياء والحب ، ثم سلمها الى ربك بالرضاء
والتفويض ليحوطها لك» .

(١) في الاصل : فيها

ومن الفتوة : مجانبة قرناء السوء لئلا يقع في بليّة .
سمعت عبد الله بن محمد بن اسفندياران الدامغانى بها يقول ،
سمعت الحسن بن علوية يقول ، سمعت يحيى بن معاذ يقول :
« على قدر اختلاطك بخلطاء السوء تقع في التخليط ، ومن
حَفِظَ ظاهره عن صحبتهم ومخالطتهم حَفِظَ الله عليه
باطنه ان يرغب فيهم ويميل اليهم » .

ومن الفتوة : ان يخل العبد بدينه ويجود بماله .
كذلك سمعت عبد الله بن محمد بن اسفندياران الدامغانى
بها يقول ، سمعت الحسن بن علوية يقول ، سمعت يحيى
بن معاذ الرازى رحمه الله يقول : « المؤمن يُخْدَعُ عن
ماله ولا يُخْدَعُ عن دينه ؛ و المنافق يُخْدَعُ عن دينه
ولا يُخْدَعُ عن ماله » .

ومن الفتوة : ان يختار العبد سيّده على جميع الاموال
و العروض . سمعت ابا على البيهقي يقول ، سمعت ابا بكر
محمد بن يحيى الصولى يقول : بلغنى انّ امير المؤمنين المأمون
رحمه الله دخل يوماً دارَهُ فقال لحاشيته و غلمانه : « من
اخذ من هذه الدار شيئاً فيهِى له » قال فعَدَا كل واحد
منهم واخذ منها ما امكنه . وكان غلاماً واقفاً على رأسه
لا يلتفت اليهم ولا الى شيئ مما اخذوه . فقال المأمون للغلام :

«خذ انت ايضا شيئاً» . فقال : «حقيقةً تقوله
يا امير المؤمنين ان ما اخذته فهو لى ؟» فقال : «نعم» .
قال ، فجاء الغلام وعانق المأمون امير المؤمنين وتعلق به ،
فقال : «انا لا اريد غيرك» . فاعطاه اصعاف ما اخذ
الجماعة وكان بعد ذلك لا يرى به احداً .

ومن الفتوة : ان لا ينفصل عن اخوانه في وقت من
الافاقاا . والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا
محمد وآله اجمعين .

الجزء الرابع من كتاب الفتوة مما جمعه الشيخ ابو عبد
الرحمن محمد بن الحسين السلمي

بسم الله الرحمن الرحيم ، عليه توكلت واليه انيب .

ومن الفتوة : ان لا يغفل عن اخوانه في وقت من الاوقات . قال ابو محمد الجرجري : « الرفاء هو افاقة السر عن رقدة الغفلات وفراغ الهمم عن فضول الآفات » .

ومن الفتوة : الاستغناء عن الناس وان لا يذل لهم بسبب طمع . لذلك قال معاوية بن ابي سفيان رحمه الله : « من قبل صلتك (١) فقد باعك مروءته واذلّ لقد رثك عزه » . انشدني القاضي ابو علي الحسين بن احمد البيهقي لمحمد بن حازم :

لللبس ثوبين باليسينِ وطى يومٍ و ليلتين

(١) بمعنى الاحسان والجلالة

أَهْوَنُ مِنْ مِثَّةٍ لِقَتُومٍ أَغْضُ مِنْهَا جَفُونَ عَيْنِ
وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتَ ذَا عِيَالٍ قَلِيلُ مَالٍ كَثِيرُ دَيْنِ
كُتِّعِفُ بِرِزْقِ رَبِّي حَوَانِي بَيْنَهُ وَبَيْنِ

ومن الفتوة : السرور بقاء الاخوان . قال اسمعيل بن
ابن امية : « لقاء الاخوان وان كان يسيراً أغنم كثيراً » .
وقال ابن المبارك رحمه الله : « لقاء الاخوان عون على الدين
ومسألة للهموم » . وقال سفيان الثوري رحمه الله :
« لم يبق في الدنيا شيء استلذ به الا لقاء الاخوان » .

ومن الفتوة : الابتداء بالصيغة قبل المسألة . وقال
سعيد بن العاص رحمه الله : « أَحْسَنُ الْمَعْرُوفِ مَا كَانَ
إِبْتِدَاءً مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ . فَمَا إِذَا آتَاكَ يَدٌ وَرَدَّمَهُ فِي وَجْهِهِ
لَا يَدْرِي أَعْطَاهُ أَمْ تَمَنَعَهُ فَوَاللَّهِ لَوْ خَرَجْتَ لَهُ عَنْ جَمِيعِ مَلِكِكَ
مَا كَانَ مِكَافَأَةً لِيَذَلِكَ » . انشدني ابوذر (١) المنذر الوراق
بالكوفة لبعضهم :

لعن الله نائلاً أرغبه من يدي من أريد ان أقتضيه .

(١) في الاصل : ابوذر

ومن الفتوة : البدار الى قضاء حوائج الاخوان . قال
سفيان الثوري رحمه الله : « ليس من اخلاق الله الكرام
التواني عن قضاء حوائج الاخوان اذا استمكن منها » .
وقال المأمون للفضل بن الربيع : « اغنم قضاء حوائج
من رفع اليك حاجة ، فان الدهر اجور و الفلك ادور
والعمر اقصر من ان يتمَّ حالَّ او يدوم سرور » .

ومن الفتوة : التلطف بالفقراء والحياء من الاشراف .
وقال الاعمش : كان ابراهيم عليه السلام اذا اتاه الرجل
الضعيف أقبل عليه واذا اتاه الشريف استحيا منه .

و من الفتوة : الحلم عن السفيه والصفح عن المسيئ .
اخبرنا ابوبكر المفيد اجازة ، حدثنا محمد بن عيسى القرشي
سمعت ابي يقول : اوصى رجل ابنه فقال : « يا بني احلم
عن سفه عليك ، واصفح عن اساء اليك ، ودع للصالح
موضعاً لديك ليسم لك اصدقائك ، ويستحي منك
اعدائك » .

ومن الفتوة : ان لا يمل اخوانه ويثبت على مودته .
سمعت الشيخ اباسهل محمد بن سليمان يقول انشدنا ابن
الانباري قال انشدنا احد بن يحيى :

وليس خليلي بالملول ولا الذي اذا غيبت عنه باعني بخليل
ولكن خليلي من يدوم وصاله

و يحفظ سرّي عند كل دخيل

سمعت ابا الفتح القواس الزاهد ببغداد يقول : « من ملّ
اخوانه بلاسبب فاعلم ان مودته لم تكن الاطميع » .

ومن الفتوة : ان يكون العبد شريف الهمة في امر دينه
و دنياه . سمعت محمد بن عبد الله الرازي يقول ، سمعت
جعفر بن محمد الخواص يقول ، سمعت الجنيد رحمه الله
يقول : « قيمة كل امرئ همة . فمن كانت همة الدنيا
فقيمته لاشيئ ، ومن كانت همة الآخرة فقيمته جنّة
عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ، ومن كانت همة رضا الله
تعالى ، فلا قيمة له في السموات والأرضين غير الرضوان .
قال الله تبارك وتعالى « وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ » (١)
قال ابو الطيّب الشيرازي : قلت لابي بكر الطمستانى رحمه الله
وقت مفارقتة اوصيني فقال « الهمة الهمة » . انشدني
ابو علي الجعفرى البصرى قال انشدني اسماعيل بن عباد
لنفسه :

وقائلة لم عكثك الهمو م وأمرك مُثَثَلٌ في الأم

(١) سورة التوبة : ٧٢

فقلت ذريني في غصتي فان المومّ بقدر الميم .

سمعت ابا احمد الحيرى يقول ، سمعت ابا على الثقفى يقول :
« كن شريف الهمّة فان الهمم تحمل الاشياء ، لا النفوس »
وانشد :

تحمل القلب ما لا يحمل البدن
والقلب يحمل ما لا يحمل البدن .

و من الفتوة : ان يحفظ العبد على نفسه هذه الاشياء
الخمسة (١) ولا يخل بواحدة منها : الامانة ، والصيانة ،
والصدق ، والصبر ، والاخ الصالح ، واصلاح السريرة .
فن ضيّع واحدة منها فقد خرج عن حدود اليقين . قال
بعض الحكماء : « من وجدته منه هذه الستة اشياء فاحكم
له بالفتوة التامة وهوان يكون : شاكراً بقليل النعمة ،
صابراً على كثير الشدة ، يدارى الجاهل بحلمه و يؤدّب
البخيل بسخاوته ولا يزيد فيما عمله ليحمّده الناس ولا
ينقص مما كان يعمل من قبيح مذمّم » . وقال يحيى بن
معاذ رحمه الله : « الفتوة : الصفاء ، ثم السخاء ، ثم الوفاء ،
ثم الحياء » .

وقال ابو الحسن بن سَمْعُون رحمه الله : « الفتوة ان لا
تعمل عملاً في السرّ تشجى منه في العلانية » . وقال

(١) في الأصل : الخمسة الاشياء

ابوالحسين المالكى رحمه الله : « الفتوة كرم الاخلاق و صفاء
الاسرار » . وقال ابو عمرو الدمشق رحمه الله : « الفتوة النظر
الى الخلق بعين الرضاء و الى نفسك بعين السخط و معرفة
حقوق من هو فوقك و دونك و مثلك ، و ان لا تُعْرِضَ عن
اخوانك بزلّة او جفوة ، او بلاغ كذب . فمن احب
اخاً من اخوانه يجب عليه ان يرى جفاته و فاء و اعراضه
اقبالاً و لا ينسحط منه حالاً و لا خلُقاً فاذا لم يكن هكذا ،
كانت محبته مدخولة » . انشدنا ابو سعيد الرازى قال انشدنا
ابن الانبارى :

سألزم نفسى الصفح عن كيل مجرم
وَ اِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عِلَى الْجَرَائِمُ
فَمَا النَّاسُ اِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ :
شَرِيفٌ وَ مَشْرُوفٌ وَ مِثْلُ مُقَاوِمٍ
فَمَا الَّذِى فَوْقَ فَاَعْرِفْ قُدْرَهُ
وَ اَلْزِمْ نَفْسِى الْحَقَّ وَ الْحَقُّ لَا زِمُ
وَ اَمَّا الَّذِى مِثْلِ فَإِنْ زَلَّ اَوْ هَمَّا
عَلِمْتُ بِأَنَّ الْحُكْمَ لِلْفَضْلِ حَاكِمُ

وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَأِنْ قَالَ ، صُنْتُ عَنْ
مَقَالَتِهِ عِرْضِي وَإِنْ لَمْ لَأْتِمُ .

ومن الفتوة : ان يكافى بالمودة مثله لانه لاجزاء للمودة
الآ المودة . اخبرنا ابو بكر المقيد اجازة ، حدثنا الحسين
بن اسمعيل الرّبيعي ، حدثنا القهري عن ابن المبارك رحمه الله
قال : « من جمع لك مع المودة الصافية رأياً حسناً فاجمع له
مع المودة الخالصة طاعة لازمة »

ومن الفتوة : الشفقة على الاخوان في كل الاحوال .
كذلك سئل الجنيد رحمه الله عن الشفقة على الخلق فقال :
« ان تعطيهم من نفسك ما يطلبون ولا تحملهم ما لا يطيقون
ولا يخططهم بما لا يعلمون » . وسئل بعضهم « كيف شفقتك
على اخوانك ؟ » فقال : « ان الذُّباب يسقط على وجهه ،
فاجد لذلك المأ » وَأُشِيدَتْ فِي مَعْنَاهُ :

وَاشْفَقَ أَنْ تَحْشَى عَلَى الْأَرْضِ غَيْرَةً

فَلَيْتَكَ خَدَى مَا حَيْتُ وَطَيْتَا

سئل روم رحمه الله : « كيف شفقتك على
اخوانك ؟ » فقال : « يا اخي اعلم انه ماسرني شيء
من الدنيا الاسرور اخواني ، ولا احزنني منها شيء »

الآ ما حزنوا عليه . وسئل بعض الفتيان : « كيف عبتك لآخوانك وكيف شفتك عليهم ؟ » فقال : « واحد عيني إذا ابصرتهم ، كيف لآ تكون جوارحي كلها عيوناً فتبصرهم ، واحد سمعى إذا سمع كلامهم ، كيف لآ تكون جوارحي كلها سمعاً فيسمع كلامهم » ، قال : « وكنت ليلة عند الخضر رحمه الله ، فغنى قرأل غنة^(١) فلم تبق في جارية ، الا تمنيت انى اذن . فقال له الشيخ : ما للاحباب والنحنى قل : « لآ تحققت^(٢) انى اذن » وانشدت لبعضهم في قريب من هذا :

وَفِي الْاَشْفَاقِ اِنِّى لَاحْسُدُ نَاطِرِى
عَلَيْكَ حَتَّى اَغْضُ اِذَا نَظَرْتُ اِلَيْكَ
وَاَرَاكَ تَخْطُرُ نِى شَمَائِلِكَ الَّتِى
هِيَ فِتْنَتِى فَاَغَارُ مِنْكَ عَلَيْكَ
مِنْ فَرَطِ اَشْفَاقِى وَدِقَّةِ غَيْرَتِى
اِنِّى اَغَارُ عَلَيْكَ مِنْ مَلَكَبِكَ
وَلَوْ اسْتَطَعْتُ جَرَحْتُ لِعَفْظِكَ عَامِلًا
اِنِّى اَرَاهُ مُقْبِلًا شَفَتَيْكَ^(٣)

(١) في الأصل : غنت

(٢) في الأصل : تحققت

(٣) في الأصل : شفتك

وسئل بعضهم «كيف شفقتك وعجبتك لصديقك؟»
 فقال : «اشتهى اذا رايتہ ان لا ارى شيئا سواه حتى
 اراه واذا سمعت كلامه اشتهى ان لا اسمع شيئا حتى اسمعه» .
 وانثلت في هذا المعنى :

و لو انى استطعت غمضت عيني ؛
 فلم ابصر بها حتى اراكا . (١)

وقال بعضهم : أصمتي سرهم ايام فرقتهم هل كنت
 تعرف سرًا يورث الصبا .

ومن الفتوة : ان يتعهد (٢) الانسان حال من ولاء الله
 امرهم ويحمل تعهد نفسه . روى عن عبد الله بن عمر
 رضى الله عنها انه كان يشبع عبيده ويجوع ، ويكسومهم
 ويعيرى ، و يؤثرهم باسباب الازفاق ويقول : «اهون
 شيئى على نفسى ، كما اتيقن من شرها» .

و من الفتوة : ان يجتنب الانسان الغضب جملة .
 حكى عن معاوية بن ابي سفيان رحمه الله انه قال : «ما
 غضبى على ما املكه وما غضبى على من لا املكه ؟ ان
 كنت ما لكأ فانى قادر على الانتقام فلم ألزم نفسى الغضب ،

(١) في «مقدمة في التصوف» للزواف : القائل ، المتنبى و القنط
 هكذا و لو انى استطعت حفظت طرفى فلم انظر به حتى اراكا .
 (٢) في الأصل : يتسد

و ان كنت غير مالك فلا يضرك غضبي ، فلم ادخل
الغضب على نفسي .

ومن الفتوة : ان يحفظ عليه آداب الاوقات . سمعت
ابا الحسين الفارسي يقول سمعت جعفر الخلدی يقول
سمعت الجنيد يقول : « ارفع الاعمال حفظ آداب الاوقات
وهو ان لا يطالع العبد غير حده ولا يقارن غير وقته
ولا يوافق غير ربه » . وقال محمد بن علي الترمذی
رحمه الله : « ما احدث قام بحفظ الادب في كل الاوقات
والاحوال الا المصطفى صلى الله عليه وسلم قال في الدنيا :
« اسَلَمْتُ نَفْسِي اِلَيْكَ وَتَوَضَّعْتُ اَمْرِي اِلَيْكَ
وَاجَلَسْتُ ظَهْرِي اِلَيْكَ » (١) وقال : « اَعُوذُ بِكَ
مِنْكَ » (٢) ، واما حين كان في الحضرة اخبر الله تعالى عنه
فحلاه ربه عز وجل اذ ذاك باحسن حيلة وهو قوله
مثلياً عليه : « وَ اِنَّكَ لَعَلَّ خُلِقْتَ عَظِيمًا » (٣)

ومن الفتوة : ان يرى العبد الخير كله في اخوانه
و يبرئ نفسه منه لما يعلم من شرها . سمعت جدتي

(١) بخاری ، دعوات ، ٥٥ ، مسلم ، ذكر ، ١٧
(٢) مسلم ، صلاة ، ٤٤ ورواه أيضا اصحاب السنن الاربعة من
عائشة رضي الله عنها .
(٣) سورة القلم : ٤

رحمه الله يقول ، سمعت ابا عبد الله السجزي يقول « لك فضل ما لم ترفضك ، واذا رأيت فضلك فلا فضل لك » .
 سمعت ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت ابا علي الانصاري يقول ، سمعت الشاه بن شجاع الكيرماني رحمه الله يقول :
 « لاهل الفضل فضلٌ ما لم يَرَوْهُ فاذا رآوه فلا فضل لهم ؛
 ولا لاهل الولاية ولاية ما لم يروها فاذا رآوها فلا ولاية لهم » .
 وقال الشاه لابي حفص رحمه الله : « ما الفتوة ؟ » قال :
 « استعمال الاخلاق » .

ومن الفتوة : ان يخلص لاخوانه ظاهراً وباطناً ومغنياً ومشهداً . سمعت الحاكم ابا احمد الحافظ يقول :
 قال بعض الحكماء : « ان من مواجب الاخوة على الفتيان مودة الأخ لاخته بقلبه خالصاً وتربيته بلسانه ورفده بماله وتقويمه بادبه وحسن الذَّبِّ (١) عنه في غيبته » .

ومن الفتوة : ان يصحب انسان مَن فوقه في الدين ومن دونه في الدنيا . وقال عثمان بن حكيم : « اصحب من هو فوقك في الدين ومن هو دونك في الدنيا . فان صحبة من فوقك في الدين يصغر في نفسك طاعتك و صحبة من دونك في الدنيا تُعَظِّمُ في عينك نعم الله تعالى » .

(١) الدفاع عنه

وقال داود الطائى رحمه الله : « اصحب المتقين فانهم ايسر
اهل الدنيا عليك مؤنة واكثرهم معونة » .

ومن الفتوة : ان يثق العبد بربه فى كل احواله .
قال سفيان بن عيينة قيل لابي حازم : « ما مالك ؟ »
فقال : « لى مالان : الثقة بالله و الاياس مما فى ايدى الناس »

ومن الفتوة : ان يكون شفقة العبد على اصدقائه
اكثر من شفقته على اقاربه . سمعت الحسين بن يعقوب
الشافعى يحكى عن جعفر بن محمد الصادق قال : « مَنْ
لم يكن لاختيه كما يكون لنفسه لم يعط الاخوة حقها .
الأتى كيف حكى الله تعالى فى كتابه انه فى القيامة يفر
الابن من ابيه والاخ من اخيه ؟ ثم ذكر فى ذلك الموقف
شفقة الاصدقاء بقوله : « فَمَالَنَّا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا
صَدِيقٍ حَمِيمٍ (١) » .

ومن الفتوة : حفظ الجوارح ظاهراً وباطناً . سئل
ابوالحسن البوشنجى : « ما الفتوة ؟ » فقال : « ان لاتعمل
شيئاً تستحي من كرام الكاتبين فى ذلك » . وقال حذيفة
المزنى رحمه الله : انما الفتوة حفظ اربعة اشياء :
عينك ولسانك وقلبك وهواك . فالزم عينك ان لا

(١) سورة الشعراء : ١٠١

تنظر الى مالا يحل له وانظر لسانك لاتقل به الا
ما وافق الصواب والحق وانظر قلبك لا يكون فيه على
مسلم غش وحق ، وانظر هواك لا يهوى شيئاً من الشر .

ومن الفتوة : ما سألت عنها ابا الحسين بن سمعون
رحمه الله ، فقال : « هي في خصال احدها قلة الخلاف
وحسن الانصاف واسقاط طلب العثرات وتحسين ما يبدو
من العورات والتماس المَعذرة واحتمال الاذى والرجوع
باللائمة على النفس وطلاقة الوجه للصغير والكبير وبذل
المعروف والنصيحة للخلق وقبول النصيحة منهم ومؤاخذة
الاولياء ، ومداراة الاعداء ، هذه ظواهرها الى ان نتكلم
في حقائقها . »

ومن الفتوة : ان يستوى سر العبد وعلايته . فقد حكى
ابودجانة عن ذى النون المصري رحمه الله انه قال :
« من عمل في السر عملاً يستحي منه في العلانية فليس
لنفسه عنده خطر ولا قدر . »

ومن الفتوة : تجريد السر عن الاكوان ومن فيها .
وقال ابوالعباس بن عطاء : « من لم يتجرد عن الدنيا
بسرّه ولم يتخل (١) عن الخلق بسرّه ولم يتبر (٢) عن

(١) في لاصل : تخلّا

(٢) في الاصل : ولم يتبرأ

نفسه بسرّه كيف يتفرد لمولاه؟ فن تخلى (١) بسرّه عما
سواه وتفرد بسرّه مع مولاه كُشِفَ له العطاء فيميز بين
ما يُرضي مولاه وما يُسخطه .

ومن الفتوة : ان يعتمد الانسان في مخافته على ربّه
دون غيره . فان بعض السلف قال لرجل من العقلاء :
«لوا تخذت ضيعةً فادّخرتها لعيالك واولادك؟» فقال :
«بئس ما اشرت به عليّ بل ادّخرها عند ربّي لنفسى
وادّخر لعيالى واولادى ربّي» .

ومن الفتوة : ايثار موافقة الاصدقاء على موافقة الاقارب
والاجانب . انشدني ابو علي بن عمر الحافظ قال انشدني
بشر بن موسى لبعضهم :

اميل مع الصديق على ابن امي و آخذ للصديق من الشقيق
وان اَلْقَيْتَنِي حُرّاً مُطَاعاً فانك واجدى عبد الصديق
أَفَرِّقُ بَيْنَ مَعْرُوفٍ وَمَنَى

وَأَجْعُ بَيْنَ مَالٍ وَالْحَقُوقِ

ومن الفتوة : التناهي في كرامة الاخوان . كذلك ذكر
ابو محمد الجريري قال دعانا ابن مسروق رحمه الله الى بيته ،

فاستقبلنا صديقاً لنا فأسأله ان يساعدنا الى بيت الشيخ
 وقلنا نحن في دعوته ، فقال : كيف اجبت وهو لم
 يدعني ؟ ثم قال : « لا اخالف اخواني » . فحضر معنا ،
 فلما بلغنا الى باب الشيخ اخبرنا الخبر فقال له الشيخ « جعلت
 موضعى من قلبك ان تجيى الى منزلى من غير ان ادعوك
 على كذا وكذا ، ان مشيت الى موضع جلوسك الا
 على خدتي » قال : « والحقنا عليه وحلف ، فبسطنا
 له رداءً على الارض فوضع عليه خدته وحلنا القى بين
 اثنين يضع قدمه على خده حتى يبلغ مجلسه .

ومن الفتوة : الصبر على الاخوان وترك الاستبدال
 بهم . فانه روى ان داود النبي عليه السلام قال لابنه
 سليمان عليه السلام : « لا تبدلن باخرك قديم اخا
 مستضاداً ما استفاداك منه حالة » . فانك ان فعلت ذلك
 تغيرت نعم الله تعالى عليك ولا تسفل عدواً واحداً ولا
 تستكثر الف صديق »

ومن الفتوة : الصبر على تدبير الله له . حكي ان
 رجلاً شكاً الى حكيم فقال : « يا اخي امدبيراً غير الله
 تعالى تريد ؟ » وقال بعضهم : « من لم يصبر على تدبير
 الله تعالى له لم يصبر على تدبيره لنفسه » . وقال الواسطي
 رحمه الله : « من رأى نفسه لله وراى الاشياء لله استغنى

عن جميع الاشياء بالله . و قال ابو العباس الدينوري رحمه الله : « من دبر لنفسه ندم في عواقب امره ، ومن رضى بتدبير الله تعالى له حمد ابتداء امره وانتهائه . »

ومن الفتوة : قيام الاكابر الى خدمة الاصاغر اذا دعاه او كان عنده وترك الانفة عن القيام الى خدمة الضيف . اخبرنا على بن الحسن بن جعفر الرضا الحافظ ببغداد ، حدثنا احمد بن الحسن دُبَيْسُ الخياط ، حدثنا سليمان بن الفضل البلخي ، حدثنا ابن اكرم قال : « كنت ليلةً عند المأمون امير المؤمنين رحمه الله ، فعمطت في جوف الليل ، فقمتم لاشرب فقال : « مالك يا يحيى ليس تنام ؟ » قلت : انا والله عطشان يا امير المؤمنين . فقال : ارجع الى موضعك ، وقام والله الى البرادة فسقاني كوز ماء وقال لي : لوم بالرجل ان يستخدم ضيفه ، ألا أخبرك ، ألا أطرفك ، الا أحدك ؟ فقال : حدثنا الرشيد ، حدثنا المهدي ، حدثنا المنصور عن ابيه عن عكرمة عن ابن عباس قال : حدثني جرير بن عبد الله رضى الله عنهم عن النبي صلى الله عليه وسلم قال : « لَوْمْ بِالرَّجُلِ اَنْ يَسْتَحْدِمَ ضَيْفَهُ » . (١)

ومن الفتوة : العيش بعد مفارقة الاخوان والاحبة . سمعت الحسين بن يحيى يقول ، سمعت جعفر بن محمد

(١) روى الديلمي في سنن الفردوس والبخاري نحوه عن ابن عباس : « صحافة بالرجل ان يستخدم ضيفه » فيض القدير ، ج ٤ ص ١٣

يقول : رُؤِيَ الجنيد رحمه الله يوماً جالساً متذكراً
 مهموماً فقيل له : « ما الذى احزنك يا ابا القاسم ؟ » فقال :
 « فقدت السرّ فى الخلوة وفقدت الاخوان الذين كنت
 آنس بهم ودون هذا مما يُهدّ الثبدن ويشغل
 القلب ! » وانشد :

ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الاقوام .

انشدنا عل بن عمر الحافظ ببغداد قال ، انشدنا يزدان
 الكاتب لعبيد الله بن عبد الله بن طاهر :

لوان نفس الحرّ فى كفّه رى بها بعد احبّا ته
 واسوأتا للمرأ فى ساعة يعيشها بعد اخلاّته .
 وأنشدنا ايضا فى هذا المعنى :

غابوا فصار الجسم من بعدهم ما تبصر العين لهم فيّا
 باى وجهٍ اتكفّاهمُ اذ [١] رأوني بعدهم حبّا
 واخرجلتنا منهم ومن قولهم : « ما ضرّك الفقْدُ لنا شيئا » .

سمعت محمد بن الحسن الخالدى البغدادى يقول ،
 سمعت ابن خالوية يقول ، قيل لابن جرير : « ارايت قول

ابيك : لو كنت اعلم ان آخر عهدهم يوم الرحيل فعلت
 ما لم افعل . ماذا كان يفعل لو علم ذلك ؟ » فقال :
 « كان يقطع حديثه فلا يرى موقف الفراق » . انشدنا
 محمد بن طاهر الوزيري قال : انشدني سعيد بن عبدالله
 البغدادي لبعضهم :

مَا كُنْتُ أَعْلَمُ مَا فِي الْبَيْتِ مِنْ حَزَنِ
 حَتَّى تَنَادَوْا بِأَنْ قَدْجِي بِالسُّنَنِ
 قَامَتْ تُودِّعُنِي وَالذَّمْعُ يَغْلِبُهَا
 كَمَا يَمِيلُ نَسِيمُ الرِّيحِ بِالْغُصَنِ
 وَاعْرَضَتْ ثُمَّ قَالَتْ وَهِيَ بَاكِئَةٌ
 بِأَلَيْتَ مَعْرِفَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَكُنْ .

و من الفتوة : إتمام العارفة بمداومتها و مواصلتها
 باعوانها . اخبرنا علي بن عمر الحافظ ، اخبرنا الحسن بن
 اسماعيل القاضي ، حدثنا عبدالله بن ابي سعيد ، حدثنا
 هرون بن ميمون ، حدثنا ابو خزيمة البان عيسى قال ،
 قال المهدي امير المؤمنين : « ما توسل احدٌ إلى بوسيلة
 ولا تدرع بذريعة هي أقرب الى مما يُحِبُّ من تذكيري

بدأ سلفت مني اليه اتبعها بأخرى وأحسن ربتها؟ لان
منع الأواخر يقطع شكر الأوائل .

ومن الفتنوة : الاخذ بهذه الآداب و المواعظ التي
اخبَرَناها أبو عبد الله محمد بن العباس العيصي ، حدثنا
محمد بن أبي علي الخلادي ، حدثنا محمد بن الحسن الرملي ،
حدثنا علي بن محمد المرهني ، عن محمد بن ابراهيم بن
اسحاق العباسي ، عن عبد الله بن الحجاج مولى المهدي ،
عن ابراهيم بن شكلة قال : « اذا آخيت أخافلا تشك
في انه يخطئ ويصيب ، ويحسن ويسئ ، ويحفظ ويضيع ،
فوطن نفسك على الشكر اذا حفظ وعلى الصبر اذا ضيع
وعلى المكافاة اذا أحسن وعلى الاسائة اذا أساء . فان
في معاينة الصديق استدامة للود » . وقد قيل « ظاهر العتاب
خير من مكتوم الحقد » .

ومن الفتنوة : حفظ عهود الاخوان على القرب والبعد .
اخبَرنا عمر بن احمد بن عثمان قال سمعت ابن الانباري قال
انشدت ليزيد المهلبى :

ان تغيبى عنا فسقياً ورعباً
او تحلى بنا فلا هلاً وسهلاً

لا تخاف أن غبت أن تناسا

كولان وصلنا أن نملأ

ومن الفتوة : أن لا يسمع مذمة اخوانه بحال . انشدنا

يوسف بن صالح قال انشدنا ابن الانباري لبعضهم :

« لا أغبر الدهر سمي ليعيوا لي حبيباً

ولا احفظ عندي للاخلاء عيوباً .

« احفظ الاخوان كما يحفظوا عنى المغيبا .

ومن الفتوة : أن لا يعتد (١) بمعرفة ولا يحصيّه . اخبرنا

ابو عمرو بن مطر ، حدثنا جعفر بن احمد بن نصر الحافظ ،

حدثنا علي بن خشرم ؛ حدثنا محمد بن الفضيل قال :

قال ابن شبرمة (٢) : « لا خير في المعروف اذا اُحصي » .

ويتلوه (٣) [الجزء الخامس] ان شاء الله .

(١) في الأصل : ان لا تعتد

(٢) في الأصل شبرمة

(٣) في الأصل : و تتلوه ان شاء الله

الجزء الخامس من كتاب الفتوة مما جمعه الشيخ أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي رحمه الله .

بسم الله الرحمن الرحيم ، عليه توكلت

ومن الفتوة : ان لا يعتمد الا على ربه في كل احواله وواقاته سراً او حضراً . سمعت ابا لقاسم عبد الله بن محمد الدمشقي يقول لرجل وهو يوصيه في سفر يريد ان يخرج اليه : « يا اخي لاتصحب غير الله فانه الذي يكفبك المهات ويشكرك على الحسنات ويستر عليك السيئات ولا يفارقك في خطوة من الخطوات » .

ومن الفتوة : ان لا يحوج اخوانه الى السؤال و يكتفى منهم بالتعريض عن التصريح . سمعت الشيخ ابا سهل (١) محمد بن سليمان : يقول ، سمعت ابن الانباري يقول ، اخبرنا احمد بن يحيى عن ابن الاعرابي ان امية بن ابي الصلت دخل على عبد الله بن جُدعان وعنده قَيْنَتَانِ (٢) يقال لهما الجرّادَتَانِ (٣) ، فقال له : « اِنْعَمْ صَباحاً ابا زهير » ثم انشأ يقول :

(١) في الأصل : + بن

(٢) القينة : الأمة ، المنيّة ،

(٣) في الأصل : الجرّادَتَانِ

اَذْكُرْ حَاجَتِي اَمْ قَدْ كَفَانِي
 حَبَاؤُكَ اِنْ شِئِمَتَكَ الْحَيَاءُ
 وَعِلْمُكَ بِالْحَقِّقِ وَأَنْتَ فَرَعُ
 لَكَ الْحَسْبُ الْمُهَذَّبُ وَالسَّنَاءُ
 كَرِيمٌ لَا يُغَيِّرُهُ صَبَاحُ
 عَنِ الْخَلْقِ الْكَرِيمِ وَلَا الْمَسَاءُ
 وَارْضُكَ كُلَّ مَكْرَمَةٍ بَنَاهَا
 بَنُو تَيْمٍ وَأَنْتَ لَهَا سَمَاءُ
 تَبَارَى الرِّيحِ مَكْرَمَةٌ وَمَجْدًا
 إِذَا مَا الْكَلْبُ أَحْجَرَهُ الشَّتَاءُ
 إِذَا أَنْتَ عَلَيْكَ الْمَرْءُ يَوْمًا
 كَفَاهُ مِنْ تَعَرُّضِهِ الشَّتَاءُ

فقال : « خذ بيد ابها شئت » . فاخذ بيد احدهما ثم
 خرج على مجالس قريش فقالوا : « يا ابا امية انيت شيخا
 قد كبر سنه ورق عظمه وعنده ملهتان فسلته احدهما .
 قال فتدتم امية من ذلك فرجع الى عبدالله ، فلما رآه
 قال : « اكفف حتى اخبرك من ردك » فاخبره بمقالة
 القوم ثم قال خذ بيد الاخرى وا نشأ :

عَطَاكَ زَيْنَ لَامَرِيٍّ اِنْ حَبَوْتَهُ
 وَمَا كُلُّ الْعَطَاءِ [لَهُ] بَزِينٍ
 وَلَيْسَ بِشَيْئٍ لَامَرِيٍّ بِذَلٍّ وَجْهِيهِ
 إِلَيْكَ كَمَا بَعْضُ السُّؤَالِ [يَتَجِي] بِشَيْئٍ

و من الفتوة : ان يختار الانسان عزّ اخوانه على عزّه و
 ذلّه على ذلّهم . سمعت محمد بن عبدالله الرازى يقول ؛ سمعت
 الحسين بن على القُومسى يقول : وجّه عصام البلخى
 الى حاتم الاصم رحمه الله شيئاً فقبله . فقيل له : « لم قبلت ؟ »
 فقال : وجدت فى اخذه ذلّ و عزّه ؛ وفى ردّه عزّى
 و ذلّه ، فاخترت عزّه على عزّى و ذلّ على ذلّه .

و من الفتوة : ترك التميّز فى الخدمة و البذل . سمعت
 عبدالله بن محمد الرازى يقول : « التواضع ترك التميّز
 فى الخدمة » .

و من الفتوة : ترك التميّز فى البذل الى (١) الخلق (و)
 استصغار ما منك و استعظام ما اليك . سمعت ابا عثمان سعيد
 بن ابى سعيد يقول . سمعت جعفر بن محمد الخلدى يقول :
 قلت لابى بكر القزاز المصرى و كان من خيار الناس و كان
 يابى اليه الصوفيّة و ربّما يحبى من ليس منهم . فقلت له :
 « لم لا تميّز ؟ » فقال : « لست من ارباب الاشراف فاخاف
 ان اعطى فى تميّزى فيفوتنى ما اريد » .

و من الفتوة : استعمال الاخلاق فى الظاهر و تصحيح
 الاحوال فى الباطن . سمعت ابا الحسين الفارسى يقول ، سمعت

(١) فى الأصل : و

ابا محمد الجريري يقول : « صحّ عند اهل المعرفة ان للدين [عشرة] رأس مال ، خمسة في الظاهر وخمسة في الباطن . فامّا اللواتي في الظاهر : فصدق في اللسان ، وسخاوة النفس بالمال ، والتواضع في الابدان ، وكفّ الاذى ، واحتمالها بلاياء . و امّا اللواتي في الباطن : فحبّ وجود سيّده ، وخوف الفراق عن سيّده ، ورجاء الوصول الى سيّده ، والندم على فعله ، والحياء من ربّه » (١)

ومن الفتوة : ان لا يترين العبد بزي الفتيان الابعد ان يحمل اثقال الفتوة ويقوم بشرائطها . قيل لابي عبد الله السجزي : « لم لاتلبس المرقعة ؟ » فقال : « من النفاق ان تلبس لباس الفتيان ولا تدخل في حل اثقال الفتوة . انما يلبس لباس الفتيان من يصبر على حمل اثقال الفتوة » . فقبل له : « ما الفتوة ؟ » فقال : « رؤية اعداء الخلق وتقصيرك ، وتماهم ونقصانك ، والشفقة على الخلق كلهم برّهم وفاجرهم . وكمال الفتوة ان لا يشغلك عن الله شاغل » . وقال معروف الكرخي رحمه الله : « من ادعى الفتوة فليكن فيه ثلث خصال : وفاء بلاخلاف ، وجود بلامدح وعطاء بلاسؤال » .

(١) تقدم هذا الكلام

ومن الفتوة : ان يتأسف الانسان على مفارقة اخوانه
و ان يختار ما امكنه في الجمع بينهم . حدثنا ابو الحسن بن
مقسم المقرئ ببغداد ، حدثنا ابو العباس الكاتب العاقولي ،
حدثنا محمد بن يزيد المبرّد قال : « ذكر لي ان رجلاً من
من العرب كانت له جارية وكان بها معجباً وكان موسراً .
فانفق عليها ما له حتى ذهب ما في يديه فكان يأبى اخوانه
فيسألهم وينفق عليها ، فبلغها ذلك فقالت : « لا تفعل
ولكن بعني فلعل الله ان يرزقنا اجتماعاً » فخرج بها الى
عمر بن عبيد الله بن معمر وكان عامل فارس فعرضها عليه
فاعجبته فقال له : « بكم ؟ » فقال : « بمائة الف درهم وهي
خير من ذلك للرغبة في الموضع » فآخذها بذلك ، فلما دفع
المال وقبضه الرجل واراد ان يخرج انشأت تقول :

هنيئاً لك المال الذي قد قبضته

فلم يبق في كفيّ الا تذكرى

أقول لنفسى حين جاشت بمقائلي (١)

أقلى فقد بان الحبيب أو أكثرى

أأوب بهيم في القواد مبترح

أناجى به قلباً طويل التفكير .

(١) في الأصل : لفتى

﴿ فنظر إليها ثم بكأ وأنشأ يقول

فلولا قعود الدهر عنك لم يكن

يفرقنا شئى سوى الموت فاعذرى

أروح بحزنٍ من فراقك موجعاً

أناجى به قلباً كثير التفكير

عليك سلام لا زيارة بيننا

ولا وصل إلا أن يشاء ابن معمر.

فقال عمر بن عبيد الله بن معمر: « فقد شئت فخذها
والمال لك » فانصرف ومعه الجارية ومائة الف درهم وعاد
الى السرور. فقال عمر بن عبيد الله بن معمر: « والله لا
تُشترى بمائة الف درهم مكرمةٌ فوق هذا : ان يجمع
الانسان بين متحابين حلالاً وتخلصها من غمة الفراق » .

ومن الفتوة : ان يبدأ الرجل بالعطاء قبل السؤال .
فانه اذا اعطى بعد السؤال كان ثمنا لماء وجهه . والكریم
لا يستبدل وجوه اخوانه . اخبرنا ابو عبد الله بن بطه ،
حدثنا الحسن بن محمد بن الحسن بالكوفة ، حدثنا محمد بن
المرزبان ، حدثنا عبد الرحمن بن محمد ، حدثنا محمد بن
صالح القرشي ، حدثنا ابو اليقطين ، حدثني ابو عمرو

المديني عن الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس قال ،
قال عبيد الله بن عباس لابن اخيه : « ان افضل العطية
ما اعطيت الرجل قبل المسئلة . فاذا سألك فاسئما
تعطيه فمن وجهه حين بذله لك . » وانشدت في هذا المعنى

ما اعتاض (١) باذل وجهه بسؤاله

عوضاً وان نال الغنى بسؤال

اذ السؤال مع النوال وزنته

رجح السؤال وخف كل نوال

وانشدت ايضا

ما ماء كفك ان جادت وان بخلت

من ماء وجهي اذا افنته عوض

ومن القوة : استعمال الاخلاق ورؤية فضل الله في

كل حال . سمعت علي بن محمد القزويني يقول : « سمعت

ابا الطيب العكي يقول ، سمعت ابن الانباري يقول ، قال

بعض تلامذة ابي يزيد ، قال ابو يزيد رحمه الله : « اذا

صحبت انسانا واساء عشرتك فادخل عليه بحسن اخلاقك

يطيب لك عيشك ، واذا انعم عليك فاشكر الله فانه الذي

(١) في الاصل : ما اعتاض

اعطف عليك القلوب ، واذا ابتُلِيتَ بِبِلَامٍ فَاسْرِعْ
الى الاستقالة واصبر فانه ليس نفسٌ تفي بالصبر .

ومن الفتوة : ان يجتهد في حفظ النعم على اربابها .
اخبرنا ابو عبد الله بن بطة العكبري بها ، حدثنا محمد بن
احمد بن ثابت ، حدثنا احمد بن عمرو بن حنون ، حدثنا
الحسن بن عرفة عن هشام بن محمد عن ابيه قال ، قالت
الحُرقة بنت النعمان بن المنذر لسعد بن ابي وقاص :
« لا ابتلاك الله بلثم فيسبني اليك ولا ابتلى بك كريماً
فتسبني اليه وعقدك المن في اعناق الاحرار ولا ازال عن
كريمٍ نعمةً بك ولا ازالها بغيرك الا جعلك السبب لردّها » .

ومن الفتوة : بذل المال للاخوان والرفقاء . اخبرنا
المعافى بن زكريا القاضي الجرجري ببغداد ، حدثنا الحسن
بن القاسم ، انشدنا ابو جعفر لسليمان بن يحيى بن ابي
حفصة وانما نسب الى جدّه :

وقائلة ما بال مالك ناقصاً

واموال اقوام سواك تزيد

فاخبرتها اني اجود بما حوت

يداي و بعض القوم ليس بمجود .

ومن الفتوة : اجتناب معاداة الرجال لمافيهما من الفساد .
 اخبرنا محمد بن عبد الواحد الرازي ، حدثنا محمد بن علي
 بن عبدك ، حدثنا زكريا بن يحيى النيسابوري ، حدثنا
 ابراهيم بن الجنيد ، حدثنا صالح بن حمزة يقول : « اياك
 ومعاداة الرجال ، فانها لن تعدمك مكر حليم او معاداة
 جاهل » وقال : « الاغلب من يغلب بالخير والمغلوب من
 غلب بالشر واعتزل الشر كي يعتزلك » .

ومن الفتوة : ان يصون الرجل سمعه عن استماع
 القبيح كما يصون لسانه عن النطق به . اخبرنا محمد بن
 عمر بن المرزبان اجازة قال انشدني لبعضهم :

وسمعتك صن (١) عن سماع القبيح كصون اللسان عن اللفظ به
 فانك عند استماع القبيح شريك لقائله فانتبه
 وكم ازعج الحيرص من طالب ووافي المنبة في مطلبه

ومن الفتوة : ان يبذل الرجل جاهه لاخوانه كما يبذل
 ماله . اخبرنا محمد بن عمر بن المرزبان قال : انشيدت
 لبعضهم : شعر :

جعلت فداك اخطرفني ببالك
 وصنني با بتدائك عن سؤالك

(١) في الاصل : من

و وسع لي نجاهك بعض جاهي
كما وسعت لي مالي بمالك

ومن الفتوة : اجتناب الاخلاق الرديئة و ملازمة
الاخلاق النية . انشدني ابو عبد الله بن بطة ، انشدني
ابو الحسين الحرابي ، انشدنا ابن مسروق :

اذا ساء خلق المرء لم يصف عيشه
وضاقت عليه سبله ومذاهبه

ولم يحمد الناس امرئاً ساء خلقه
ولكن حسن الخلق يحمد صاحبه

ومن الفتوة : حفظ الجار والمجاورة . كذلك روى عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال : « مَا زَالَ
جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُوصِينِي بِالْجَارِ حَتَّى ظَنَنْتُ
أَنَّهُ سَيُورَّثُهُ » (١) اخبرنا ابو عبد الله بن بطة ، حدثنا
اسماعيل بن عبد الله بن العباس الوراق ، حدثنا جعفر
الصائغ ، حدثنا احمد بن الطيب ، حدثنا ابو الفتح الرقي
قال قال الحسن : « ليس حسن الجوار ان لا تؤذي جارك ،
ان من حسن الجوار ان تحصل اذى جارك » .

(١) رواه البخاري ومسلم واصحاب السنن و احمد بن ابن عمرو بن
عائشة . فيض القدير ، ج ٥ ص ٤١٧

ومن الفتوة : الصبر على اذى السؤال . انشدنا عبدالواحد
بن احمد الهاشمي قال انشدني عبدالله بن يحيى العثماني لابن
درّيد :

لا تُرهقنك ضجرةٌ من سائل
فالخبر دهرك ان ترى مسؤولاً
لا تجبهنّ بالدفع وجهه مؤملاً
فبقاء عزك ان ترى مأمولاً .

ومن الفتوة : تصحيح الاخوة بترك المكافأة على
الاسائة . اخبرنا عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن ، حدثنا
اسحق بن ابراهيم بن ابي حسان ، حدثنا احمد بن
ابي الخواريزي ، حدثنا ابو المغيرة عن ابي عبدالله الجهمي
قال : « في المواساة تجديد المؤاخاة ، وترك المكافأة يشين
المعاداة » .

ومن الفتوة : ما اخبرنا الحسين بن احمد بن موسى قال ،
سمعت ابن الانباري يقول ، حدثنا احمد بن يحيى عن ابن
الاعرابي قال : قيل لبعض الاعراب : « ما الفتوة ؟ » قال :
« طعامٌ مبذول وبشرٌ مقبول ، وعفاف معروف ، واذى
مكفوف » .

ومن الفتوة : استعمال المروءة مع قلة ذات اليد . انشدني
محمد بن طاهر الوزيري لبعضهم :

و فتىّ خلّ من ماله ومن المروءة غير خال
اعطاك قبل سؤاله فكفأك مكروه السؤال .

ومن الفتوة : العفو عن المسيئ . انشدنا جعفر بن
احمد بن ابي زائد المصري قال ، انشدنا ابي ، منصور :

اذ نبت ذنباً عظيماً وانت اعظم منه :^(١)
فجد بعفوك اولاً فاصفح بحملك عنه

ان لم اكن في فعلى من الكرام فكنته (١)
وبهذا الاسناد قال انشدني منصور الفقيه .

هَبْنِي اسَاتُ كَمَا زَعَمْتَ فَإِنْ عَاقِبَةُ الْاِخْوَةِ
وَإِذَا اسَاتُ كَمَا اسَاتُ فَإِنْ فَضْلُكَ وَ الْمَرْوَةُ ؟

ومن الفتوة : ان يلزم الانسان العزلة اذا فسد الزمان .
انشدني ابوبكر بن ابي جعفر المزكي قال ، انشد الحاكم
عبد الحميد بن عبد الرحمن لبعضهم .

أَنْسَيْتُ بِوَحْدَتِي وَلَزِمْتُ بَيْنِي قَتَمَ الْعَزَلَى وَنَمَا السَّرُورِ
وَأَدْبَنِي الزَّمَانَ فَلَيْتَ أَتَى هَجِرْتُ أَزَارُ وَلَا أَزُورُ
وَلَسْتُ بِقَاتِلٍ مَا دُمْتُ حَيًّا أَسَارَ الْجُنْدَامِ رَكِيبَ الْأَمِيرِ
(١) في الاصل فكنته

و من الفتوة حفظ شرائط المروءة . سمعت محمد بن العباس
 المعصي قال ، اخبرنا محمد بن ابي علي ، حدثنا علي بن
 العباس : حدثنا احمد بن علي الكندي ، حدثنا الحسن
 بن سالم ، حدثنا يحيى بن سليم عن زافر بن سليمان قال :
 « يقال الكامل المروءة الذي احرز دينه ، و وصل رحمه ،
 و عمر ماله ، و اكرم اخوانه و قال في بيته » .

و من الفتوة : حفظ عهد من صحبتك في حال القلة
 و العسرة . سمعت الشيخ اباسهل محمد بن سليمان قال ،
 اخبرت ان ابا سالم كان يتعصب لعلی بن عيسى في طول
 ايامه فلما ولي الوزارة لم يكن ينظر اليه كما يجب ، فكتب اليه :
 رجوت لك الوزارة طول عمرى فلما كان منها مارجوت
 تقدّ منى اناس لم يكونوا يرومون الكلام اذا اتيت
 فاحببت المات و كل عيش اريد الموت منه فهو موت

انشدني علي بن حمدان قال انشدني ابن الانباري لابراهيم
 بن العباس

و كنت اخي باخاء الزمان فلما انقضى صرت حرباً عوّانا
 و كنت أعدك للنائبات فاصبحت اطلب منك الامانا
 و كنت أذم اليك الزمان فها انا احد فيك الزمانا

و من الفتوة اكرام الناس جميعاً . سمعت ابا الحسن بن
مُقسم ببغداد يقول ، سمعت محمد بن اسحق المروزي يقول ،
سمعت ابي يقول ، سمعت المدائني يقول : « اوصي يحيى بن
خالد البرمكي ابنه فقال : يا بني لا تدع اكرام الناس فانك
انما تُكْرِمُ نفسك اذا اَكْرَمْتَهُمْ » .

و من الفتوة : حفظ عهود الاوطان لحفظ حرمان
ساكنها . سمعت ابا الفضل السكري يقول [سمعت] ابا عمرو
ومحمد بن اسمعيل يقول : بلغني ان امرأة جاءت فدخلت
قصر سفيان بن عاصم وتمرغت في تراب بعض القصر
وكتبت على بغض حيطانها :

اليس كفى حزناً بذى الشوق ان يرى
منازل مَنْ يهوى معطلة قفراً (١)
مقيا بها يوماً الى الليل لا يرى
اوانيس قد كانت تحل بهادرا

على ان ذا الشوق الموكل بالصبي
يزيد اثنيافاً كُلُّها حاول الصَّبْرُ
وكتبت نحتها : كتبها آمنة بنت عبد العزيز زوجة سفيان بن عاصم
ومن الفتوة : ان يجتنب خيانة الاصدقاء ويصدق في مودتهم .
(١) في الاصل : فرى

اخبرنا ابوالمفضل الشيباني ، حدثنا احمد بن محمد بن
 بشار ، حدثني محمد بن الوز . حدثنا محمد بن الحسين
 بن الحرثان قال سمعت صفيان بن عيينة يقول : « آتانا
 سُمُوا اخواناً لتزهمهم عن الخيانة ، وسموا اصدقاء
 لانهم تصادقوا حق المودة » .

ومن الفتوة ان لا يعيب الرجل على صديقه يوماً بعد
 ما عرف صدق مودته . سمعت محمد بن احمد بن ثوبه
 المروزي : « اذا عرفت الرجل بالمودة . فبشاته كلها
 مغفورة ، واذا عرفته بالعداوة فحسنته كلها مردودة عليه » .

واعلم تولى الله رعايتك : ان اصل الفتوة هو حفظ
 مراعاة الدين ومتابعة السنة واتباع ما امر الله به نبيه عليه
 السلام من قوله : « خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ
 وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ » (١) . وقال تعالى : « إِنَّ اللَّهَ
 يَأْتِيكُمُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى
 وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمُ
 لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ » (٢) . وما قال النبي صلى الله عليه
 وسلم يوم دخوله مكة : « يا ايها الناس ، افسحوا السلام ،
 واطعموا الطعام وصلوا الارحام ، وصلوا بالليل » .

(١) سورة الأعراف : ١٩٩

(٢) سورة النحل : ٩٠

و النَّاسَ نِيَامٌ وَأَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِيَسَّارٍ (١) ، وما
 سوى النبي عليه السلام من قوله : لَا تَقْطَعُوا وَلَا
 تَدْبُرُوا وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا كَمَا أَمَرَكُمْ اللَّهُ (٢) .

ومن موجبات الفتوة الصدق ، والوفاء ، والسخاء ،
 وحسن الخلق ، وكرم النفس ، وملاطفة الإخوان ،
 ومعاشرة الاصحاب ، ومجانبة سماع القبيح ، والرغبة في
 اصطناع المعروف ، وحسن المجاورة ، ولطف المحادثة ،
 وكرم المهد . والاحسان الى من وَلَّاكَ الله امره من
 الاهل والعبيد ، وتأديب الاولاد ، والتأديب بالاكابر ،
 والتباعد عن الحقد والغش والبغضاء ، والموالاة في الله ،
 والمعاداة في الله ، والتوسعة على الاخوان في ماله وجاهه ،
 وترك الامتنان عليهم بذلك ، وقبول المنة ممن انبسط
 اليه في ماله وجاهه . والقيام بخدمة الاضياف ، واعشاق
 المنّة لهم في اجابتهم ، وتحريمهم بطعامه ، والسعى في حوائج
 الاخوان بنفسه وماله ، ومكافأة الاسائة بالاحسان ،
 والتهاجر بالتواصل . وملازمة التواضع ، ومجانبة الكبر ،
 وترك الانحجاب باحواله واسبابه ، وبرّ الوالدين ، وصلة

(١) رواه الترمذي وقال : حديث حسن صحيح ، الترغيب
 والترهيب ، ج ٣ ، ص ٤٢٥
 (٢) رواه مسلم في كتاب البر والصلة ، باب : ١٩ ، والترمذي ،
 في كتاب البر والصلة ، باب : ٢٤

الاقارب، والغنى عن مساوى الاخوان ، وستر قبائحهم ،
 والنصيحة لهم فى الخلوة ، والدعاء لهم فى جميع الاوقات ،
 ورؤية اعذار الخلق فيما هم فيه ، وملازمة اللائمة على
 نفسه لما يتقن من شرها وغدرها ، والتألف مع الخلق ،
 والشفقة على المسلمين ، والملاطفة معهم ، والاحسان
 اليهم ، والرحمة على الفقراء ، وَالْإِشْفَاقُ عَلَى الْاَغْنِيَاءِ ،
 والتواضع للعلماء ، وقبول الحق ممن يسمع ، وحفظ
 اللسان عن الكذب والغيبة ، وحفظ السمع عن سماع
 الخنا ، وغض البصر عن المحارم ، والاخلاص فى الاعمال ،
 والاستقامة فى الاحوال ، ومراعاة الظاهر ، ومراقبة
 الباطن ، ورؤية الخير فى الخلائق ، وصحة الاخبار ،
 ومجانبة الاشرار ، والاعراض عن الدنيا ، والاقبال على الله
 تعالى ، وترك المرادات ، وخلو الهمة عن التندس بهذه
 الفسائىة ، والتعزىز بمجالسة الفقراء ، والترقى عن تعظيم
 الاغنياء لسبب غنائهم ، يكون غناه بربه ، ويكون
 شاكرأ فى غناه ، وقول الحق من غير مبالاة لائمة ،
 والشكر على المحاب ، والصبر على المكاره ، والتباعد
 عن الخيانة ، وكتمان الأسرار ، والرضا بالدون من المجلس ،
 وترك مطالبة حقوقه ، واستيفاء حقوقهم ، ومطالبة
 النفس بذلك ، وحفظ حرمان الله فى الخلوات ، والمشورة

مع الاصحاب ، والاعتماد على الله دون غيره عند العدم ،
وقلة الطمع ، والتعزز بالقناعة ، وتحمل مؤن الخلق ،
وحمل مؤنته عنهم ، ومعرفة حرمة الصالحين ، والشفقة
على المذنبين ، والاجتهاد ان لا يتأذّى به احد ، وان لا
يخالف ظاهره باطنه ، وان يكون لصديق صديقه
[صديقاً] ولعدو صديقه عدواً وان لا يغيره ناي الدار
ولا بعد المزار.

وهذه واشباهها من طرق الفتوة و اخلاقها ونحن
نسأل الله تعالى ان يمنّ علينا بالاخلاق السَّيِّئَةِ و يرزقنا
استعمال طرق الفتوة وان لا يؤاخذنا بما نحن فيه من
تفسيح اوقاتنا واهمال احوالنا وان يوفقنا لما يقربنا اليه
و يزلفنا اليه ، انه قريب مجيب . والحمد لله رب العالمين
وصلّى الله على سيدنا محمد سيّد المرسلين وعلى آله الطيبين
الطاهرين اجمعين وسلم تسليماً دائماً كثيراً .

١٢. الملامتية

والصوفية واهل الفتوة

مقدمه مؤلف

(۱) در نیمه دوم قرن سوم هجری در شهر نیشابور از سرزمین خراسان از میان فرقه‌های صوفیه، فرقه‌ای ظهور کرد به نام ملامتیه یا ملامیه، که بنیان‌گذاران آن مردانی بودند از صادق‌ترین صوفیان آن قرن؛ قریبی که در تاریخ تصوف اسلامی از حیث تقوی و زهد حقیقی، از دیگر فرقه‌ها متمایز است، چنانکه در توجه به دین و جهاد با نفس و نهایت سختگیری در محاسبه آن نیز از دیگر ادوار تاریخ اسلام متمایز است.

مسلك ملامتیه را چیزی جز شیوه‌ای از زهد که در آن عصر غلبه داشت، همراه با ویژگیهای اقلیمی آن - اگر این تعبیر درست باشد - نمی‌توان دانست. می‌گویم از شیوه‌های زهد نه تصوف، زیرا روش ملامتیه سر تا پا یک مکتب عملی است که آداب و رسوم آن همه بر امون مجاهده با نفس و ریاضت آن دور می‌زند و مقصد نهائی، محو ذات و از میان بردن غرور انسانی و خاموش ساختن آتش ربا در دل است و بیشتر از آنچه به جذب احوال و مقامات محو و فنا و اتصال و سکر و جمع و غیره که سایر فرق صوفیه درباره آن سخن می‌گویند بپردازد، در انکار ذات و محو آن مای می‌فشارد. اگر بخواهیم وجه امتیاز برجسته‌ای برای ملامتیه ذکر کنیم جز این نیست که ایشان در تعالیم خود با همه رسوم و مظاهر تصوف آن دوران به مخالفت برخاستند و کوشیدند به شیوه ساده و بی‌آلایش زهد که از خصائص دوره اول اسلامی است رجوع کنند.

(۲) به خلاف گفته سلمی - صاحب رساله ملامتیه که در همین مجموعه به چاپ رسیده است - ملامتیه آثار مکتوب ندارند. کسی تألیف کتاب و رساله‌ای به هیچیک از منابع ایشان نسبت نداده و با حداقل به ما نرسیده است. گمان می‌رود که ملامتیه فرقه‌ای منظم و طریقه‌ای مشخص با رسوم و قواعد ویژه و ثابت نبوده است، که در آن پیروان و پیشوایان و سلسله بی‌مربندی، و امثال آن مانند دورانهای متأخر روشن و مشخص باشند، لیکن دارای صفات و ویژگیهای بارزی هستند که به خوبی می‌توان آن فرقه را از سایر فرقه‌ها تمیز داد. منابع ایشان بیروان نسبتاً زیادی در سرزمین اصلی آن - یعنی خراسان و به ویژه نیشابور - داشته‌اند. آنچه از این فرقه باقی مانده است سخنانی است با صفات ویژه آن فرقه که بخشی از آنها را در رساله سلمی - که قبلاً از آن نام بردیم - و بخشی دیگر را در ضمن شرح احوال منابع ایشان در کتب طبقات و تراجم صوفیه و امثال آن می‌توان یافت. گهگاه نیز به عنوان استشهاد و نقل در کتب صوفیه مانند *اللمع سراج* و *التعرف لمدب التصوف* کلاباذی و رساله *تشریح و قوت القلوب* ابوطالب مکی، و *عوارف المعارف* سهروردی و *کنف المحجوب*

هجویری و فتوحات مکیه می‌الدین بن عربی - به ویژه در کتاب اخیر که مؤلف آن نسبت به ملائجه عنايت خاصی نشان داده و ایشان را در مقام ولایت به جانی رسانده است که هیچکس بدان پایه نتواند رسید - جست و گریخته آراء و سخنان ایشان را ذکر کرده‌اند.

سخن از ملائجه و آراء و اقوال ایشان در کتابیاتی که پیش از سلسلی نوشته شده بسیار اندک و سطحی است. لیکن در کتابیاتی که پس از سلسلی و رساله ملائجه او - که در شرح احوال و بیان مذهب و آراء این فرقه تنظیم کرده است - نوشته‌اند، مانند کشف المحجوب و عوارف المعارف و فتوحات مکیه، سخنان مبسوطی در شرح معنی «سلام» و «ملائجه» آمده و اشارات فراوانی به گفته‌های حدیث و قصار و ابوحنفه، حداد، و ابوعثمان حیري و دیگر مردان این طایفه می‌توان یافت. همچنین دفاع گرم و پرشوری از ایشان و مقایسه آراء و آداب این فرقه با صوفیه در بعضی از اینگونه کتابها آمده است. علت این که پیش از سلسلی نکته مهمی در مورد ملائجه گفته نشده برای من روشن نیست، جز آنکه نویسندگان کتابها پس از آنکه سلسلی در این زمینه فتح باب کرد از نوشته‌های او آشکارا اقتباس کرده، و در مورد ملائجه همان سخنان را شرح و بسط داده‌اند و اصول مسلک ملائجه را که وی به اجمال بیان داشته به تفصیل باز کرده‌اند و در واقع همگی بر سر سرفه سلسلی و رساله ملائجه او که باید آن را نخستین مرجع و عمده‌ترین مأخذ در بررسی احوال و آراء ملائجه دانست گرد آمده‌اند. اثبات این مطلب چندان دشوار نیست، زیرا شواهد بسیاری حاکی از اخذ و اقتباس دیگران از رساله او وجود دارد، که در هنگام بحث از مذهب ملائجه به ذکر آنها خواهیم پرداخت.

۳) از آنجا که فرقه ملائجه در بین اهل تصوف به معنی عام کلمه، دارای شأن و منزلت غیرقابل انکاری در تاریخ مذاهب و فرق اسلامی است و تعالیم و آداب ایشان اثر آشکاری در زندگی معنوی حداقل بخشی از عالم اسلامی داشته است، چه آثار تعلیمات ایشان به خراسان که موطن اصلی و زادگاه اولیه این فرقه است محدود نمانده و به دیگر سرزمین‌های اسلامی نیز راه یافته است و در بعضی از مناطق، به‌ویژه در ترکیه، نقش مهمی تا همین دوره‌های اخیر ایفا کرده است، همه این نکات درك ارزش رساله ملائجه و اهمیت تاریخی آن را امکان‌پذیر می‌سازد، و آن رساله‌ای است از سلسلی درباره فرقه ملائجه و اصول مکتب ایشان.

۴) با نگرش دقیق در سخنان بزرگان این طایفه، از آنچه سلسلی در رساله خود آورده است و آنچه در شرح احوال مشایخ خراسان در آثار دیگر آمده است، می‌توان تصویری کل از فرقه ملائجه به دست داد که جای بحث و بررسی فراوان دارد. سلسلی تنها به جمع‌آوری سخنان مشایخ و آنچه از آداب و رسوم و تعلیمات ایشان می‌دانسته است پرداخته و آنها را تحت عنوان «اصول» به منزله بنیادهای اصل مکتب ایشان ذکر کرده و از بسیاری سخنان ایشان که در جوهر یا سخنان و آراء صوفیه مشترک بوده است صرف نظر نموده، و اصول مذکور را به آیات و احادیث و اقوال بعضی از صحابه و مشایخ قدیم مستند داشته است و چنانکه خود گوید: جز بخشی از اقوال ایشان که از هاندک آن می‌توان بر بسیار پی‌برده در رساله خود نیاورده و درك و استنباط معانی بیشتر را از آن سخنان، بر عهده خواننده

گذاشته است.

چنان می نماید که سلمی عامه مردم را که به ظاهر سخن قناعت کرده، به تعمق در معانی و مقاصد سخنان مشایخ نمی پردازند مخاطب قرار داده و شناخت روح واقعی و دقائق مذهب ملائمه را از مندرجات رساله خود به خواص اهل معنی از خوانندگان که دارای ذوق ادراک و آشنایی کافی با نکات این طایفه هستند، واگذار کرده است. او در این زمینه بر هگنان فضل تقدم دارد. چه او از امکاناتی برخوردار بوده است که دیگران از آن برخوردار نبوده اند. او علاوه بر دانش و اطلاعات کافی از تاریخ تصوف و فرقه های آن، نواده یکی از مشایخ بزرگ فرقه ملائمه یعنی ابو عمر و اسماعیل بن نجید سلمی بوده که آخرین شیخ از اصحاب ابو عثمان حیری نیشابوری است. او با جدّ خویش در سن کودکی مصاحبت داشته و اسرار مذهب ملائمه را از او آموخته است. هر چند معروف است که او خود هیچگاه ملائمه نبوده است.

با آنکه سلمی مذهب ملائمه را چنانکه پژوهندگان را خرسند سازد تصویر نکرده لیکن به کمک چهل و انده اصله از آداب و عقاید ایشان، که در رساله او آمده، می توان به خوبی اهل ملائمه را از دیگر فرقه های صوفی تمیز داد. و نیز می توان حد فاصل بین تعالیم ملائمه نخستین و ملائمه دوره های اخیر، که این فرقه را به پایین ترین حد ابتذال سقوط داده اند، قائل شد. متأسفانه چیزی که مردم از ملائمه می دانند همگی مربوط است به فرقه متأخر که نام ایشان همراه با بی اعتنائی به اخلاق و آداب اجتماعی و ترک عبادات و مباحثات و فسق و فجور و گناه است. همچنانکه نام کلبیون یونان به سبب انحراف کلبیون متأخر که آلوده به فساد و انحطاط اخلاقی و انواع و اذاتل بودند، در اذهان مردم با اینگونه صفات ناپسند مقرون شده و مکتب نخستین آن با وجود اصول و مبادی با ارزش و عمق بیش فلسفی فراموش شده است.

در اینجا سئواله دیگری مطرح است و آن این است که آیا تصویری که سلمی از ملائمه برای ما رسم کرده است صورت حقیقی آن مکتب و برداشت درستی از تعالیم ایشان است؟ یا دستناب تخیل مؤلف و جعل اوست و اساس تاریخی ندارد؟ البته جواب قطعی این سؤال فعلاً امکان پذیر نیست. زیرا اطلاعات ما به راستی در شناخت تصوف و فرقه های آن بسیار اندک است. بنابراین ممکن نیست در اصالت اقوال که سلمی به مشایخ این طایفه نسبت داده است یقین حاصل کنیم. چون بسیاری از آنها در کتابهای نویسندگان دیگر نیامده است جز آنکه بعضی از آنها را در کتابهای شاگردان وی از جمله ابوالقاسم قشیری و ابونعمان، با استناد به مأخذ مذکور در آثار او عیان می توان یافت.

اما با فرض اینکه برخی از سخنان منسوب به مشایخ ملائمه که در رساله سلمی آمده است عین کلمات ایشان نباشد - هر چند نظام دقیق روایت و اسناد سخنان منقول، فرض عدم اصالت را تضعیف می کند - باز هم می توان معانی آن الفاظ را اصل و متضمن حقایق مکتب ایشان دانست. لیکن با این همه، نبودن مراجع کافی در این مورد، میدان را برای عدم اعتماد بعضی از صاحب نظران که سلمی را مؤرخ غیر ثقة دانسته و او را متهم به جعل اقوال و احادیث برای صوفیه نموده اند، باز

می‌گذارد. این مسأله را در شرح احوال و آثار او مورد بحث قرار خواهیم داد.

۵) در بحث از رساله ملائنه سلمی استاد ویشارد فون هارتمان^۱ بر من حق تقدم دارد، لیکن او چنانکه خود می‌گوید هم خود را منحصرأ صرف بررسی رساله ملائنه و نه مذهب ایشان نموده است. اما بررسی او در مورد رساله نیز از حد تلخیص مطالب و ترجمه بعضی از قسمتهای آن به زبان آلمانی و مقایسه برخی از اسانید آن با برخی دیگر و استخراج نام رابیان و شرح حال کوتاهی از بعضی رجال ملائنه، که در اغلب آنها استاد وی به رساله صریح و گاه لطیفات شعرانی بوده، تجاوز نمی‌کند. فون هارتمان، در چند جملۀ کوتاه به ذکر اهمیت این مذهب از حیث تاریخ ادیان پرداخته، و سخن گلنزیس را مبنی بر اینکه ملائنه پیروان کلیون یونان هستند، سخنی بی‌اساس می‌داند. به هر حال کار او در حد خود بسیار با ارزش است، هر چند که در موضوع مورد بحث کوشش او ابتدائی و تحقیق اوسطی و مأخذ و مراجع او محدود است و بخش اعظم موضوع را سکوت گذاشته است و از مذهب ملائنه چنانکه در رساله سلمی و دیگر کتابهای صوفیه آمده، و تاریخ پیدایش آن فرقه و وجوه امتیاز آن از حیث اصول و تعلیمات در مقایسه با صوفیه سخنی نگفته است. اینها مسائلی است که در بخش اول این کتاب مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و از ارتباط ملائنه با صوفیه و اهل فتوت نیز در ضمن آن سخن به میان خواهد آمد.

۱. هر مقاله‌ای در مجله Der Islam شماره منتشره در آوریل ۱۹۱۸.

بخش اول

آئین ملائیه

تاریخ پیدایش و پیوند آن با تعلیمات صوفیه و اهل فتوت

معانی ملامت و فتوت و تصوف و پیوند میان آنها

۱) نزدیک به يك قرن از زمان نوشتن مقاله «فون هارم» درباره فتوت اسلامی و پیوند آن با «سوالیه گری» غربی و اهمیت فتوت اسلامی و فرهنگ اسلامی به طور عام در شناخت «سوالیه گری» مسیحی که در مجله آسانی^۱ منتشر ساخت می‌گردد و آن نخستین مطلبی بود که درباره این موضوع با روش علمی دقیق نوشته شد. همچنین دانشمند بزرگ «کانر میر» تا حد زیادی این موضوع پیچیده را که دارای شعب و جهات متعدد است در تعلیقات خود بر کتاب السلوك مغریزی^۲ روشن ساخت. لیکن کتاب یا مقاله قابل اهمیتی در موضوع فتوت اسلامی منتشر نشد تا در سال ۱۹۱۳ «نورنیچ» کتاب جامع خود را در این باره منتشر ساخت و با استناد به اسناد مهم تاریخی به جوانب مختلف مسأله که قبل از او کسی متعرض آن نشده بود پرداخت.

مقالات دیگری نیز در همین موضوع در مجلات آلمانی توسط استادانی نظیر «تشنر» و «فون هارتمان» و «شاخ» منتشر شد، لیکن متأسفانه این موضوع حیاتی بر ارزش از آن پس مورد تحقیق و مطالعه مفید و کامل واقع نشد و چنانکه حق آنست مورد عنایت قرار نگرفت.

حقیقت این است که تحقیق در این موضوع بسیار دسوار است و عمده‌ترین اشکال آن جمع آوری مواد اصلی آن از بطون کتابهای تاریخی و ادبی و عرفانی و سیاحتنامه‌ها و جز آنها است. لیکن ارزش آن در روشن ساختن بسیاری از جوانب ناشناخته تاریخ و ادب و تصوف و زندگی اجتماعی اسلامی و پیوندهای موجود بین جمیع‌های اهل فتوت و تصوف اسلامی و فرقه‌های «سوالیه» مسیحی در قرون وسطی بیش از حد تصور است. در اینجا بر آن نیستم که موضوع را با همه تفصیل آن مورد بحث و تحقیق قرار دهم. قصد آن را نیز ندارم که تاریخ پیدایش و چگونگی نظام فتوت را در اسلام و ملت‌های

۱. V. Hammer, J.A., IVs., 13(1849); J.A., V., 6(1855).

۲. منظور وی کتاب السلوك لمرة دول السلوك. تألیف نفی الدین مغریزی (م ۱۴۴۴ میلادی) است. - مترجم.

متقدم قدیم که تحت حکومت اسلام قرار گرفتند بررسی کنیم. لیکن، امیدوارم بتوانم - تا آنجا که متون موجود ممکن می‌سازد - مشابهت‌ها و وجوه امتیاز بین «تصوف» و «فتوت» و «ملات» را معلوم کنم و پیوند میان آنها را از زمان پیدایش سلسله ملانیه در اوائل قرن سوم هجری روشن نمایم. این مسأله‌ای است که هیچ‌یک از کسانی که در این باره چیزی نوشته‌اند - جز به صورت سطحی - متعرض آن نشده‌اند. زیرا ایشان فتوت اسلامی را یا از نظر ارتباط آن با «شوالیه‌گری» مسیحی مورد بررسی قرار داده‌اند - چنانکه فون هامر چنین عمل کرده است - و یا از نظر بازشناسی ویژگیهای عمومی فتوت و تحول آن به صورت فتوت اشرافی در عهد خلفای عباسی و پس از آن شیوع آن در بین پیشه‌وران و اهل حرف و صناعات - چنانکه فون هامر و نورتنج^۳ کرده‌اند - و یا از نظر پیوندی که بین فتوت و تصوف وجود دارد آن هم در بررسی‌های زودگذر که احياناً از دقت نظر و تحقیق خالی است - چنانکه «هورتن» کرده است. هیچ‌کس به موضوع پیوند «فتوت» با «ملات» نپرداخته است جز «ریشارد هارتمان» در مقاله‌ای تحت عنوان «فتوت و ملات»، لیکن او نیز در این مقاله جز در دو صفحه آخر به اصل موضوع نپرداخته، و در آن صرفاً براساس مطالب رساله ملانیه سلمی و رساله تفسیریه مطلب را دنبال کرده است.

در حالیکه برای تحقیق در چنین موضوعی نیاز به مراجع بیشتر و کاملتری داریم، هر چند رساله سلمی درباره ملانیه، اگر مطالب آن به خوبی مورد تحلیل قرار گیرد و با آنچه در آثار دیگر آمده است مقایسه شود، بسیاری از نقاط تاریک مسأله را روشن خواهد ساخت و به ویژه مبحث پیوند بین «فتوت و ملات» با بررسی و مقایسه آنچه در رساله تفسیریه و فتوحات ابن عربی و کشف المحجوب هجویری و عوارف المعارف سهروردی و رساله ملانیه سلمی آمده است معلوم خواهد شد.

۲) اما ملانیه - با ملانیه برخلاف قیاس - شناخت ما از آنها منحصر است به آنچه سلمی در رساله خود آورده و بعضی نویسندگان طبقات از متابع خود نقل کرده‌اند که منبع اطلاعات ایشان نیز نوشته‌های سلمی است. آنچه در رساله سلمی در مورد ملانیه بیان آمده است نمی‌تواند چهره واقعی ملانیه و اندیشه اساسی ایشان و سلسله خاصی آن فرقه را مشخص نماید. زیرا کلیه مطالبی که درباره عقاید و آداب ملانیه ذکر کرده است

3 Dr. Hcr. Thorsning. Beiträge zur Kenntnis des islamischen Verenswesens (Türkische Böh 16). Berlin. 1913.

جنبه سلبی دارد. یعنی، صفاتی که يك فرد ملائقی نباید بدانها متصف باشد بیشتر است از خصوصیات که باید دارا باشد و اعمال و رفتاری که باید آنها را ترك گوید بسیار بیشتر از کارهایی است که باید به انجام آنها بپردازد، و به طور خلاصه تعلیماتی که مشایخ ملائقی به مریدان خود می‌داده‌اند از يك سلسله تحریم و بازداشتن و مکروه دانستن و ناپسند گرفتن‌ها تجاوز نمی‌کند.

عل‌رغم همه این محدودیت‌ها ما می‌توانیم تا حد زیادی وجوه امتیاز و اختلاف ملائمتیان را با دیگران، اعم از صوفیه و جز ایشان معلوم کنیم و موفقیت در این زمینه از تعیین چگونگی حیات روحانی پیروان این مسلک پیتر است.

به عنوان مثال از ملائقی خواسته شده است، عبادت یا نفوی و زهد یا علم و با حال خود را ظاهر نکند. در سخنان ایشان به جای آنکه از اخلاص سخن گفته شود از ربا که نقیض اخلاص است گفتگو شده است. به جای آنکه درباره فضائل نفسانی و کمالات آن سخن گفته شود از عیوب نفس و آفات و کجرویهای آن سخن به میان آمده است. به جای آنکه به اموری که مایه استقامت و تهذیب نفس است بپردازند، متهم داشتن نفس و خوارش کردن و خیانت آن را در همه خواستها و گرایشهای مطمح نظر قرار داده‌اند. بنابراین سخن از نقائص اعمال و زشتکارهای نفس بیش از فضائل اعمال و محاسن آن است.

این صفت سلبی را حتی در نامی که این طایفه برای خود برگزیده‌اند می‌توان دید. چون نام «ملاّمیه» مشتق از «ملاّم» به معنی سرزنش و نکوهش نفس است. پی‌گمان این شیوه تعلیم دلائل داشته است - چنانکه در مباحث بعدی روشن خواهد شد - زیرا ملاّمیه طایفه‌ای هستند که بر ضد آئین و معتقدات صوفیه و آداب و مقررات علماء دین در عصر خود قیام کرده‌اند و طبیعی است که چنین نظام سلبی‌ئی را برای مقاومت در برابر آنچه از آن ناخشنود بودند برپا سازند. به همین دلیل این نام را در برابر نام صوفیه که در درجه اول اهل عراق بدان نامیده می‌شدند برای خود برگزیدند، چون ملاّمیتیان اهل خراسان بودند. سهروردی گوید: «هواره در خراسان طایفه‌ای از ایشان هستند، و مشایخ آنها به تعلیم آنها مشغولند. در عراق نیز کسانی بر طبقه ایشان دیده‌ایم لیکن بدین نام مشهور نیستند، اهل عراق بسیار کم این نام را به کار می‌برند»^۲ بعید نیست که نام ملاّمیه مربوط به برخی از آیات قرآن باشد که در آنها ذکر از

۲. عوارف الطریق، ص ۵۵.

«لوم» شده است مانند «ولا تقسم بالنفس اللوامة»^۵ و نیز «يجاهدون في سبيل الله و لا ينفقون لومة لائم»^۶.

آیه اول شأن و منزلت نفس سرزنش کننده را بالا برده است که صاحب خود را به محاسبه می کشد و او را از کردارش سرزنش می کند و از نظر ملامتیان نفس کامل همین است.

در آیه دوم نیز اوصاف بندگان خوب خدا ذکر شده که ایشان را دوست دارد و ایشان نیز او را دوست دارند. در برابر مؤمنان خوانند و در برابر کافران سخت و راف ناشدنی و در کار جهاد در راه خداوند و اخلاص در آن از سرزنش هیچکس نمی هراسند و از مدح و ذم مردم بی نیازند.

اگر جهاد را به معنی صوفیانه و ملاقی آن در نظر بگیریم- یعنی جهاد با نفس- در خواهیم یافت که این دو آیه به اختصاصی ترین صفات ملامتیان اشاره دارد و شایستگی آن را دارد که به عنوان اساس مسلک ایشان و سرچشمه اصلی معتقدات ایشان شناخته شود.

آنچه این فرض را قوی تر می سازد سخن حمدون قصار، یکی از نخستین مشایخ بزرگ و مؤسان این فرقه است که از او پرسیدند: ملامت چیست؟ گفت: «ترك الزين للخلق بحال، و ترك طلب رضاهم في نوع من الاخلاق و الاحوال و الا ياخذك في الله لومة لائم».

یعنی: ترك خود آوائی برای مردم و ترك خوشامد ایشان از اخلاق و احوال، و اینکه سرزنش نكوهش گران تو را از خدا باز ندارد.^۷

۳) اما مقصود از این «ملامت» که ملامتیان بدان انتساب دارند چیست؟ آیا منظور از آن، ملامت شخص ملاقی نسبت به نفس خویش است؟ یا ملامت مردم او را؟ و یا ملامت ملاقی دنیا و اهل آن را؟

نكوهش دنیا به طور مسلم منظور نیست زیرا ملامتیه در تعالیم خود به صراحت از ملامت دنیا نبی کرده اند. ابوحنفص نیشابوری یکی از اصحاب را شنید که دنیا و اهل آن را ملامت می کرد، گفت: «أظهرت ما كان سبيلك ان تحفه، لا تحبالنا بعد هذه ولا نصاحبنا» یعنی: چیزی

۵. قرآن، س ۷۵، آیه ۲۰۱.

۶. قرآن، س ۵، آیه ۵۴.

۷. رساله ملامتیه.

را که پنهان داشتن آن بر تو لازم بود آشکار کردی، از این پس با ما همتین مشو. اما آن دو وجه دیگر از معانی ملامت، بی تردید جزئی از جوهر اصلی تفکر ملامتیه است و از تعاریف ایشان می توان آن را استخراج کرد.

اصولاً ملامتی برای نفس خود هیچگونه حظی قائل نیست و کمترین اطمینانی نسبت به اعمال و گرایشهای نفس خود ندارد، چون اعتقادش بر این است که نفس انسان شرّ محض است و از آن، چیزی جز آنچه با ذات وی سازگار است، از وی و خودخواهی و امثال آن، تراوش نمی کند. از این رو همواره در مقام متهم داشتن و مخالفت با آن است، و مراد از سرزنش نفس همین است.

از جهت دیگر، ملامتی معتقد است که معامله او با خداوند، سرّی است میان او و پروردگارش و دوست نیست که غیر خدا بر آن سرّ آگاه شود، بنابراین در پوشیده داشتن اعمال خود بسیار جدی است، و از غیرتی که بر محبوب خویش دارد به هیچ وجه اجازه نمی دهد که دیگری از پیوند او با وی باخبر گردد. از این رو آداب عبودیت ظاهری را برای مردم آشکار می کند، و راز خویش را با خدا پوشیده می دارد.

از این فراتر، ملامتیان از اینکه مبادا اسرار و احوال ایشان بر مردم هویدا شود و نیز برای آنکه محاسن ایشان موجب مدح و ستایش دیگران و در نتیجه تسرّی غرور به نفس ایشان نگردد به عمد دست به کارهایی می زنند که باعث خشم و نفرت مردم شود و آنها را مورد تحقیر و سرزنش قرار دهند، و این معنی سرزنش مردم نسبت به ایشان است.

یکی از مشایخ ایشان گفته است: «الملامة ألا تطهر خيراً ولا تضر شرّاً»^۸ یعنی: ملامت آن است که خبری را از خویش آشکار نکنی و شرّی در دوزخ خود نگاه نداری.

و دیگری گفته است: «هو اهل الملامة اظهروا للخلق ما يلق بهم من انواع المعاملات والاخلاق وما هو نتائج الطباع و صانوا ما للخلق عندهم من ودائع المكنونة»^۹ یعنی: اهل ملامت آنچه برای مردم سزاوار و سازگار با طبیعت ایشان باشد از اعمال و اخلاق خویش آشکار می کنند و آنچه از ودایع الهی در نزد ایشان است پنهان می دارند.

در این عبارت ابوحنفص اشاره به دو گونه ملامت، یکی ملامت خویش و دیگر ملامت دیگران، به خوبی آشکار است. از او پرسیدند: مذهب تو چیست؟ گفت: «اهل الملامة قوم قاموا مع الحق تعالى على حفظ اوقاتهم و مراعاة اسرارهم فلاموا انفسهم على جميع ما اظهروا من

۸. رساله ملامتیه.

۹. رساله ملامتیه.

انواع القرب والعبادات و اظهاروا للخلق قبائح ما هم فيه و كنسوا عنهم محاسنهم فلانهم الخلق على طواهرهم و لاؤوا انفسهم على ما يعرفونه من بواطنهم»^{۱۰} یعنی: اهل ملامت قومی هستند که با خداوند به حفظ اوقات و مراعات اسرار خود قیام می کنند و نفس خویش را در مورد آنچه از عبادات و اعمال خود آشکار کنند سرزنش می نمایند. و برای مردم زشتیهایی را که بدان دچار هستند ظاهر می سازند و نیکوئیهای خویش را پوشیده می دارند. تا مردم به سبب آنچه از طواهر ایشان می بینند آنها را سرزنش کنند و خود ایشان نیز به واسطه آنچه از درون خویش می دانند به نکوهش نفس خود می پردازند.^{۱۱}

این جامع ترین تعریف برای اندیشه بنیادی مسلک ملامتیه است، که در آن هر دو جانب «ملامت» به همان ترتیب که در رساله ملامتیه به وسیله سلمی تلخیص شده است و ما آن را تحت عنوان «اصول ملامت» در همین مبحث مورد بررسی قرار داده ایم، به وضوح دیده می شود. تعریف های متعددی را که سلمی برای مسلک ملامتیه آورده است می توان از همین سخن ابو حفص استخراج کرد. اما معانی صوفیانه ای که از این اندیشه اساسی سرچشمه می گیرد، مانند اخلاص یا رها در گفتار و کردار و فکر و امثال آن، مسائلی است که با اندکی تفصیل در همین بخش از کتاب بدان پرداخته ایم.

این عربی که بخش مستقلی از کتاب فتوحات المکیه خود را به ملامتیه اختصاص داده است، بر آن است که: ملامتیه از دو جهت بدین نام شهرت یافته اند، یکی آنکه: این نام بر پیروان و شاگردان ایشان اطلاق می شود، از آن رو که همواره نفس خویش را در برابر خداوند سرزنش می کنند و هیچیک از اعمال نفس را خالصانه نمی شمارند تا خوشنود نشود و تربیت یابد. چون خوشنود شدن به اعمال هنگامی درست است که انسان از پذیرش آن آگاه باشد و ایشان از امر پذیرش در حجاب اند.

اما بزرگان این قوم از آن جهت ملامتی خوانده می شوند که احوال و مقام و منزلت خویش را نزد خداوند از مردمان پوشیده می دارند. چون می دانند که مردم افعال و اعمال را صادر از ایشان خواهند دانست و از فاعل حقیقی آن نخواهند دید و بدین سبب ایشان را مورد سرزنش و مذمت قرار خواهند داد، لیکن اگر پرده از پیش چشم مردم کنار می رفت و افعال را از حق تعالی می دیدند هرگز به نکوهش کسانی که آن افعال بر دستشان ظاهر شده، نمی پرداختند و در

۱۰. رساله ملامتیه.

۱۱. رساله ملامتیه.

چنان حالتی همه افعال نزد ایشان نیکو و پسندیده بود.^{۱۲}

در این عبارت این عربی اشاره به مذهب او یعنی «وحدت وجود» به خوبی پیداست: اندیشه‌ای که ملائطه را نیز مانند هر نوع مذهب و مسلک دیگری، خواه صوفیانه و خواه غیر آن، در خود هضم می‌کند.

این عربی ملائطه را در بالاترین درجات اهل سلوک و اهل الله قرار داده و کاملان اهل طریقت شمرده است. به همین سبب برای پوشیده بودن مقام ایشان از خلق و حرکاتی که از ایشان موجب جلب مذمت و ملامت می‌شود توجه دیگری نیز علاوه بر آنچه گفتیم می‌آورد و آن این است که: «إِنَّهُمْ لَوْ ظَهَرَتْ مَكَانَتُهُمْ مِنَ اللَّهِ لِلنَّاسِ لَا تَخْضَعُهُمْ آلِهَةٌ» یعنی: اگر مکانات ایشان نزد خداوند برای مردم آشکار می‌شد، مردم ایشان را به عنوان خدایان مورد پرستش قرار می‌دادند؛ اما چون به طور عادی در بین مردم سلوک می‌کنند، مردم بر حسب عادت، ایشان را در مورد آنچه مستلزم سرزنش است هدف تیر ملامت قرار می‌دهند.

پس از آن گوید: «هذه الطريقة مخصوصة لا يعرفها كل أحد» افرادِ اهل الله یعنی: این روش است مخصوصی که همه کس از آن آگاه نیست، و به اهل الله اختصاص دارد.^{۱۳}

۴) ملائطه فرقه‌ای است با ویژگیهای منحصر به خود و زندگی معنوی خاصی که آن را از دیگر فرقه‌های اهل زهد متمایز می‌سازد؛ هرچند که غالباً ایشان را از طوایف صوفیه دانسته‌اند.

بعضی از تاریخ نویسان و بزرگان صوفیه، به طور آشکار، بین صوفیه و ملائطه فرق گذاشته و تفاوت‌های آن دورا گوشزد کرده‌اند. از جمله سلسی در رساله ملائطه و این عربی در فتوحات المکیه و سهروردی در عوارف المعارف و تهانوی در کشف.

سلسی صاحبان علوم و احوال یعنی علوم ظاهر و باطن و اهل رسوم و حقایق را به سه طایفه تقسیم می‌کند. علماء شریعت که به ظواهر احکام می‌پردازند و آنها را فقها گویند، و اهل معرفت که از همه گسسته و به حق تعالی پرداخته‌اند. این طایفه از آنچه مردم بدان سرگرم شده‌اند روی بر تافته، همت خویش را متوجه خدا کرده‌اند، برای او و به سوی او و به تأیید او سلوک می‌کنند و ایشان را صوفیه گویند. و اما طایفه سوم کسانی هستند که خداوند درون ایشان را به قرب و اتصال خویش آراسته است و بین آنها و حق تعالی هیچگاه جدائی راه نمی‌یابد. حق تعالی از روی غیرت ایشان را از چشم خلق پوشیده داشت؛ یعنی صفات ظاهری

۱۲ و ۱۳، فتوحات، ج ۳، ص ۲۶.

ایشان را که حکایت از جدائی دارد برای خلق آشکار نمود تا حال باطنی ایشان با حق باقی و سالم بماند. عالی‌ترین خصیصهٔ ایشان این است که احوال درویشان کمترین اثری در بیرونشان ندارد، مه‌ادا که خلق از ایشان در فتنه افتند. این طایفه را ملائطه گویند.

در حقیقت رابطهٔ صوفیه با خداوند هائند رابطهٔ موسی علیه‌السلام است با او، که پس از آنکه حق تعالی با او سخن گفت، اثر آن هکلامی در ظاهر او پیدا شد و کسی را یارای آن نبود که بر رویش نظر کند. و ملائطه با خداوند به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، مانده‌اند، که با آن همه مقام قرب و ترقع به درجات اعلی، هیچگونه اثری از باطن در ظاهرش پدید نیامد و چون به خلق روی آورد در امور دنیائی چنان سخن می‌گفت که گوئی يك تن از ایشان است و این کامل‌ترین نوع عبودیت است.^{۱۲}

بنابراین فرق اساسی بین صوفی و ملائطی در نظر سلمی آن است که احوال و انوار درون صوفی، در ظاهرش اثر می‌گذارد و ظاهر او را نیز به رنگ باطن درمی‌آورد و در گفتار و کردارش نور و صفای باطن پدیدار می‌شود. از این رو صوفی از مقام اظهار دعای خارج نمی‌گردد، چنانکه حلاج و امثال او، و از آشکار ساختن آنچه از اسرار پنهان بر او کشف می‌شود نیز پرهیز ندارد و هر کرامتی که خداوند بر دست او جاری سازد آن را در معرض اطلاع و دید مردم قرار می‌دهد.

اما ملائطی سرّ خویش را با پروردگارش در صمیم دل پنهان می‌دارد، و فراتر از آن اینکه کمترین دعوی از او به ظهور نمی‌رسد، زیرا او هرگونه دعوی را اثر جهل و رعونت نفس و نشانه‌ای از نقصان و دست نیافتن بر حقیقت به شمار می‌آورد. ملائطی هیچگاه به اظهار کرامت دست نمی‌یازد از بیم آنکه مه‌ادا کرامت ابتلای خداوندی باشد که برای امتحان غرور و خودفریفتگی او پیش آورده است، و نیز از ترس آنکه مه‌ادا مردم از آن در فتنه افتند.^{۱۳}

این عربی نام «ملائطه» را در معنائی بسیار گسترده‌تر از معنی سلمی به کار می‌برد. از نظر او نام ملائطه بر فرقهٔ خاصی از اهل زهد و تصوف اطلاق نمی‌شود و حاکی از وجههٔ نظر خاصی در دین یا در طریقت صوفیه نیست، بلکه نامی است که بر گروه خاصی از اهل الله اطلاق می‌شود که به زمان و مکان ویژه‌ای تعلق ندارند و دارای اوصاف خاصی هستند که آنها را از دیگران متمایز می‌سازد، تعداد ایشان نیز در هر زمان به حسب شرایط وقت افزایش و کاهش می‌یابد. بنابراین موطن ایشان خراسان یا نیشابور نیست، پیر طریقت ایشان نیز حدون قنار، یا

۱۲. رسالهٔ ملائطه.

۱۳. رسالهٔ ملائطه. اصل ۳۹ با اصل ۲۳ مقایسه شود.

ابو عثمان حبری، و یا ابو حفص، نبوده است، هر چند که او از مشایخ نیشابور و محدثان قصار را در زمره کسانی می‌شمارد که به مقام ملامتی رسیده‌اند و در این گروه ابو سعید خراسانی، ابویزید بسطامی، ابوالسودین شیل و عبدالقادر گیلانی و برخی دیگر از مشایخ صوفیه را با وجود اختلاف در طبقات و زمان و مکان ایشان نام می‌برد و خود را نیز ملامتی به شمار می‌آورد، چنانکه گوید: هو هو حالنا.^{۱۶}

این عربی در معنی ملامتی تا آن حد پیش می‌رود که آن نام را بر پیامبر (ص) نیز اطلاق می‌کند. با این دعوی که مقام ملامتیه مقام قرب خداوندی است و مرتبه «ثم دلی فتنلی فکان قاب قوسین اواقه»^{۱۷} و در این مورد از سلمی جرأت بیشتری به خرج داده است که صرفاً بین موسی و صوفی و محمد (ص) با ملامتی مشابهت برقرار کرده است.

این عربی سالکان راه خدا را بر سه دسته تقسیم کرده است که تفاوت چندانی با تقسیم بندی سلمی ندارد. دسته اول عابدانند که زهد و افعال ظاهری پسندیده در ایشان غالب است و نفس آنها از اعمال ناپسند پاک است؛ این طایفه از احوال و مقامات و علوم واقعی دین و اسرار الهی بی‌خبرند و اگر یکی از ایشان به خواندن کتابی بپردازد از حد کتاب الرعایه حارث محاسبی و امثال آن برتر نمی‌رود.

دسته دوم صوفیه‌اند که همه افعال را از خدای دانند و برای خود هیچ فعل قائل نیستند و در زهد و تقوی و عبادت و توکل همانند عابدانند و اخلاق و جوهر فردی از خصائص ایشان است. هر چه از کرامات و خوارق عادات در حیطه توان ایشان باشد برای مردم اظهار می‌کنند و از آشکار کردن هیچ امری که موجب آگاهی مردم از اسرار و بواطن ایشان باشد ایا ندارند چون بر آنند که جز خداوند چیزی مشاهده نمی‌کنند. این طایفه در مقایسه با ملامتیه، اهل خودنمایی و هراهان نفس‌اند و شاگردان ایشان اهل دعوی و مدعی برتری بر مردم‌اند.^{۱۸} دسته سوم ملامتیه‌اند، مردانی که خداوند ایشان را از خلق گسته و در پناه حفظ و صیانت خود در آورده است و از غیرتی که نسبت به ایشان دارد، چشم هیچکس را بر حقیقت حال ایشان نبینداخته، مبایدا آنها را از حق منقطع سازد.

«قد انفر دمع الله راسخین لا یتزلزلون عن عبودیتهم طرفه عین، لا یعرفون للریاسة طمعاً لا سبلاء الی بوبه علی قلوبهم... ولیس ثم من حاز مقام الفتنه والخلق مع الله دون غیره سوی

۱۶. تنویرات، ج ۲، ص ۲۱ و ج ۳، ص ۲۴.

۱۷. قرآن، ص ۵۳، آیه ۸.

۱۸. تنویرات، ج ۳، ص ۲۵-۲۶ و ج ۲، ص ۲۲.

هؤلاء...»^{۱۹} یعنی: تنها به خدا پرداختند، در عبودیت چنان استوارند که لحظه‌ای تزلزل در آن راه ندارد، رباست در کام آنها خالی از هر گونه طعم است، زیرا ربوبیت حق بر دلمای ایشان مسئولی است، و هیچ طایفه‌ای در خلق و خوی خدائی و فتوت با حق - نه با غیر حق - به مقام ایشان نمی‌رسد.

اما ویژگی‌هایی که این عربی برای ملائجه قائل است این است که ایشان از سایر مؤمنانی که مقید به انجام فرائض الهی‌اند با هیچگونه حالت یا صفت خاصی متمیز نیستند. بر غارهای واجب پنجگانه چیزی نمی‌افزایند جز رواتب؛ در کوجه و بازار رفت و آمد دارند و با مردم سخن می‌گویند، فرائض دینی را همراه با سایر مردم به جا می‌آورند و در هر شهر به زنی اهل آن وارد می‌شوند. در مساجد سکونت نمی‌کنند، در مساجدی که غار جماعت بر پا می‌شود جای خاصی ندارند و خود را در توده مردم گم می‌کنند، در هنگام سخن گفتن خدا را مراقب خود می‌دانند، با مردم کم می‌نشینند تا احوالشان مکشوف نشود، نیاز اطفال صغیر و بیوه زنان را بر می‌آورند، با فرزندان و افراد خانواده خود در حد رضای الهی به بازی و تفریح می‌پردازند، مزاح می‌کنند و در آن جز سخن حق بر زبان نمی‌رانند.

این اوصاف که این عربی برای ملائجه برمی‌شمارد چندان تفاوتی با گفتار سلمی ندارد، جز آنکه می‌توان گفت اصل این مطالب از سلمی است، هر چند که این عربی به شیوه معتاد خود گروهی از ملائجه را اهل مذهب خود یعنی وحدت وجود می‌داند.

اما در اینکه ملامت را مرتبه‌ای از مقامات صوفیه دانسته است، با نظریه هیچیک از کسانی که در این باره اظهار عقیده کرده‌اند سازگاری ندارد. مبالغه او در مورد ملامتیان تا درجه‌ای است که ایشان را بزرگان اهل الله نامیده و گفته است «ایشان در مقام ولایت بالاترین درجات را احراز کرده‌اند که از آن برتر جز درجه نبوت نیست»^{۲۰}

۵) اما ابو حفص عمر سهروردی در مقایسه‌ای که بین صوفیه و ملائجه می‌کند، جانب صوفیه را برتری می‌دهد و آنها را از حیث مرتبه روحانی، فوق ملائجه قرار می‌دهد. به این دلیل که حالت فناء صوفی از هر چه جز خداست، که نفس صوفی نیز از آن جمله است، و لذا از حال ملائجه که همواره به نفس خود و خلق از طریق آگاهی به آنها پیوند دارد بالاتر و بهتر است.

پیش از این اشاره کردیم که ملائجه از هر گونه دعوی روی گردان است و احوالی از قبیل

۱۹. فتوحات، ج ۳، ص ۲۵ و ج ۲، ص ۲۲.

۲۰. فتوحات، ج ۱، ص ۲۳۵.

جذبه و سکر و مانند آن را نمی‌پسندد؛ بنابراین طبیعی است که قومی با این نظرگاه از «فنا» که حد نهائی حالت جذبه است سخن نگویند و دعاوی صوفیه در امثال این حالات از ایشان به ظهور نرسد.

از اینرو به خلاف صوفی که مدعی فنای از خلق و نفس و اعمال خویش است، ملائق همواره بر خود و خلقی آگاهی دارد و لحظه‌ای از ملاحظه نفس و نگوشتن آن غافل نمی‌ماند، زیرا چنانکه سهروردی گوید: «ملائق ارزش و پایگاه اخلاص را بسیار عالی می‌داند و بدان پای‌بند است، لیکن صوفی از اخلاص خود نیز غایب است».^{۲۱} پس اخلاص حال ملائق است و خلوص در اخلاص حال صوفی؛ و نتیجه خلوص در اخلاص فنای بنده است از رسوم که با رزقیت قیام خود به قیوم برای او حاصل می‌شود، بلکه از رزقیت قیام به قیوم نیز غایب است و این استغراق در عین و فراغت از آثار است.^{۲۲}

من معتقدم که عدم اینگونه استغراق در حق و عدم از خودرهائی و محو جهان بیرونی، برای ملائمه، باعث شده است که به وحدت وجود یا حلول و اتحاد و مزج و امثال آن قائل نباشند و از این مقولات که بین صوفیه اهل فنا شیوع دارد، به ویژه صوفیه عراق و شام، سخنی به میان نیاورند. زیرا صوفیه به سبب گرایش به فنای از خلق و بقای به حق و استغراق کامل در حق و فراموش کردن هر چیز و هر کس جز حق، به قول به وحدت وجود کشیده شدند. چنین پیداست که قول به اتحاد و حلول و وحدت وجود، از لوازم و توابع قول به فنا است و به همین دلیل در سخن مشایخ ملائمه به ویژه پیشروان آن فرقه چیزی از مقوله فنا و وحدت وجود و نظایر آن دیده نمی‌شود.

سهروردی در مقایسه بین صوفیه و ملائمه اختلاف آن دو طایفه را در غایت زندگی روحانی بیان داشته است. بر اساس سخنان او غایت سلوک صوفیه، فناء فی الله و بدین خلق به دیده زوال و نیستی و ادراک سرّ این قول خدای تعالی است، «کل شیء هالک الا وجهه». ایشان به نفس و اخلاص آن و به خلق و آراء ایشان بی‌اعتنا هستند، زیرا سلطان حقیقت بر وجود آنها سیطره یافته است بدان حد که هیچ آگاهی از اعیان و رسوم ندارند. و این حال ابریزد بسطامی است که می‌گوید: «نظرت فاذا فی باطنی زتار فصلت فی قطعه خس سین آنظر کیف أقطعه، فكشف لی فنظرت الی الحق فی فاذا هم موق فکیرت علیهم اربع تکبیرات».^{۲۳} نگریستم در

۲۱. حرارف المعارف، ص ۵۴.

۲۲. حرارف المعارف، ص ۵۵.

۲۳. رساله ملائمه.

باطن خود زناری دیدم، پنج سال در آن کوشیدم مگر قطع آن چگونه دست دهد، تا طریقه آن بر من گشوده شد. در آن هنگام خلق را همگی مرده یافتیم، بر آنها چارنکیبر زدم. که در این گفتار مقصود او از زنار رابطه بین او و خلق است.

این همان معنی است که یکی دیگر از صوفیه بدین عبارت بیان کرده است «درستی اخلاص، فراموش کردن دیدار خلق است به دوام نظر به خالق».^{۲۴}

اما ملائیه اهل صحو و ادراکند. غایت سلوک در نظر ایشان اخلاص در اعمال و آزاد ساختن عمل از هر گونه ربا است، و این منظور جز از طریق مراقبت دقیق نفس و عدم فحای آن به حاصل نمی آید. قول سهروردی اشاره به همین مطلب دارد، آنجا که می گوید: ملائیه خلق را از عمل و حال خود خارج می کند، لیکن نفس را باقی می گذارد. بنابراین او مخلص است. و صوفی نفس را مانند دیگر چیزها از عمل و حال خود خارج می کند و او نیز مخلص است. و فرق بسیار است بین مخلص خالص و مخلص.^{۲۵}

دقائق گوید: هر مخلص ناگزیر از دیدن اخلاص خویش است و این نقصان از کمال اخلاص محسوب می شود.^{۲۶} فرق میان ملائیه و صوفیه در مسئله اخلاص از سخنان قشیری به روشنی معلوم می گردد. وی از قول ابوعلی دقاق گوید: هنگامی که واسطی به نیشابور آمد، اصحاب ابو عثمان جیری را پرسید: شیخ شما، شما را به چه چیز فرمان می داد؟ گفتند: به التزام طاعات و دیدن تقصیر خود در آن. گفت: شما را به محسوسات و ادراکات است. چرا به غیبت از آن با دیدن موجد و مجری آن فرمان نمی داد؟^{۲۷} معنی این سخن آن است که اخلاص ملائیه دیدن اوست تقصیر خویش را، و اخلاص صوفی ندیدن اعمال، و به عبارت دیگر، فحای از اعمال است. در مباحث بعدی، هنگام بررسی اصول ملائیه و تعلیمات ایشان، فرق های دیگری را بین ملائیه و صوفیه بیان خواهیم کرد.

۶) اما «فتوت» یا جوانمردی. این نام بر مجموعه ای از فضائل که اهم آنها کرم و مروّت و سخا و شجاعت است اطلاق می شود و دارنده این اوصاف بدین فضائل از دیگران متمایز می گردد.

فتوت با این معنی اخلاقی قبل از اسلام و در صدر اول از تاریخ اسلام در بین اعراب و

۲۴. حرّوف المعارف، ص ۵۵.

۲۵. حرّوف المعارف، ص ۵۴.

۲۶. حرّوف المعارف، ص ۵۴.

۲۷. رساله تشبیه، ص ۳۲.

ایرانیان وجود داشت. علی بن ابیطالب (ع) و فرزندان او دارای این لقب بودند، لیکن در آن زمان جنبه فردی داشت. جمعیت و سازمان اجتماعی برای فتوت تا دوره‌های متأخر شناخته نشده است.

از آغاز پیدایش تصوف، فتوت با آن پیوند یافت و به رنگ آن درآمد. این پدیده را به ویژه در سرزمینهای اسلامی که دارای فرهنگ و تمدن قدیمی بوده‌اند، به خصوص ایران می‌توان دید، به طوری که نشانه‌های آشکاری از افکار صوفیه را در تعالیم اهل فتوت در تمام اعصار اسلامی می‌توان یافت. عکس آن نیز درست است، یعنی آثاری از فتوت را در محافل صوفیه نیز می‌توان دید. همچنین پیوند میان فتوت و تصوف را در بسیاری از «فتیان» که از زندگی و احوال ایشان آگاهی داریم بدین صورت می‌توانیم دید که با خود صوفی بوده‌اند و با گرایش به طریقت صوفیه داشته‌اند، چنانکه در داستان نوح عیار با حمدون قصار مشاهده می‌کنیم.^{۲۸} از طرف دیگر می‌بینیم که بسیاری از رجال بزرگ صوفیه پیش از آنکه به تصوف روی آورند از فتیان بوده‌اند، مانند علی بن احمد پوشنجی و احمد بن خضرویه و امثال ایشان.

پیش از اسلام «فتی» یا جو انرد کسی بود که حفظ شرف خود و قبیله خویش را وجهه همت و غایت خود می‌دانست و بعد از اسلام به عنوان عضوی از جمعیتی شناخته شد که برای آن کار می‌کرد. لیکن صفات جو انردی در هر دو حالت اثری آشکار داشت.

چنین می‌نماید که اولین پیوند میان فتوت سازمان یافته در جمعیت‌های منظم و صوفیه در سرزمین عراق که متصل به سرزمین‌های ایران بود، صورت گرفت. و آن امر توسط حسن بصری محقق یافت که ایوب بن ابی تمیمه او را «سیدالفتیان» نامیده است. می‌دانیم که حسن بصری از اولین کسانی است که در تاریخ اسلام بنای تصوف را بنیاد نهادند و صوفیان متأخر او را از اقطاب شمرده‌اند. پیداست که انتقال از فتوت به تصوف در عهد او صورت گرفت، چنانکه از سخن شخص او معلوم می‌شود که گفته است «جو انرد هرگاه به مراسم طاعت بپردازد، آن را از سخنش درمی‌یابیم، بلکه از عملش می‌شناسیم و این دانشی است سودمند».^{۲۹}

چون تصوف پدیدار شد در کنار فضیلت تقوی فضائل دیگری نیز ظهور کرد که غالباً از فتوت گرفته شده بود و پس از آنکه در دو قرن سوم و چهارم به حد کافی رشد یافت این اندیشه اسامی که از امتیازات فتوت عربی است، یعنی «ایثار»، در آن نیر و گرفت و صوفیه آن را از

۲۸. کنف‌المجرب، ص ۱۸۲.

۲۹. د.ک. طبقات ابن سعد ج ۷، ص ۱۲۸، ص ۲۵.

مبادی اولیه خود شمردند و صفات دیگری نیز بر آن افزودند، از قبیل آزار نکردن دیگران، بخشش کردن، ترک شکایت، ترک جاه، محاربه با نفس، چشم پوشیدن از لغزش دیگران و معانی دیگری که در تصوف معتبر است.^{۳۰}

عل بن ابی بکر اهوازی گوید: «اصل فتوت آنست که برای خود هیچگونه برتری نسبت به دیگران قائل نشوی» و قشیری گوید: «اصل فتوت آن است که بنده همواره در فرمان غیر خود باشد».^{۳۱} دیگری در تفسیر قول خدای - تعالی - «انا سمعنا فی ذکرهم یقال له ابراهیم» گفته است فتوت همان شکستن پتیا است و پت هر انسانی نفس اوست، پس هر کس به مخالفت هوای خویش برخاست جو انفراد به حقیقت اوست.^{۳۲} هه این معانی در محافل صوفیه و ملائیه به طور یکسان راه یافته و نقش عمده‌ای در تشکیل اندیشه و حیات معنوی آنها داشته است. این سخن ثورننج که «روی آوردن جو انفراد به تصوف با اصول فتوت سازگاری ندارد» درست نیست، مگر آنکه مقصود فتوت اشراقی باشد که ویژه طیفه خاصی از امت اسلامی است؛ چه اینگونه فتوت، چنانکه مورخان تصریح کرده‌اند، از زمان خلافت الناصر عباسی (۵۷۵ تا ۶۲۲ هـ) رواج یافته است.

اما فتوت به معنی عام آن خالی از ویژگیهای اینگونه فتوت اشراقی است که با روح تصوف سازگاری ندارد و آن را همواره با تصوف همراه و همگام می‌توان دید که همچون دیوار وفادار با یکدیگر داد و ستد داشته‌اند.

جو انفراد هیچگاه دعوی امتیاز از طبقات اجتماعی دیگر نداشته‌اند و تنها وجه امتیاز ایشان از دیگران، التزام به حفظ شرف بوده است، نه برتری طبقه‌ای بر طبقه‌ای در نظام اجتماعی. حال اگر از بعضی جو انفراد صوفی، دعوی برتری و امتیاز از دیگران دیده شده باشد، باید آن را از ناحیه تصوف دانست، نه فتوت.

۷) چون کثرت دعوی از صفات صوفیه است - و این مهمترین وجه تمایز ایشان از اهل فتوت است چنانکه پس از این به بیان آن خواهیم پرداخت - بعضی از صاحب نظران، صفت دعوی داری را از مجزات فتوت صوفیه دانسته‌اند. بنابراین جو انفراد صوفی از نظر ایشان کسی است که دارای دعوی خاصی است که از آن دفاع می‌کند و در راه آن خود را فدا می‌نماید، همچون حسین بن منصور حلاج که می‌گفت: «اگر از دعوی و سخن خود بازگردم - یعنی گفتن

۳۰. احیاء العلوم غزال، ج ۳، ص ۲۱۳، چاپ قاهره، ۱۲۸۲.

۳۱. رساله تفسیریه، ص ۱۰۴.

۳۲. کشف اصطلاحات الفنون نهانی، ج ۲، ص ۱۱۵۶.

انسانا الحق۔ از مرتبہ جو انفرادی ساقط شوم^{۳۳}، او همچنین دعوی ابلیس را که خود را افضل از آدم (ع) دانست و گفت «انا خیر منه» دلیل بر فتوت ابلیس دانسته است و دعوی فرعون را که گفت «انا ربکم الاعلی» و بر سر آن ایستاد دال بر فتوت او گرفته است. از زبان ابلیس گوید «اگر سجنه آدم کنم از فتوت ساقط خواهم شده و از قول فرعون گوید «اگر به فرستاده او ایمان آورم از مقام فتوت سقوط خواهم کرده»^{۳۴}

هورتن، وجود پیوند بین فتوت و ملائجه را انکار می‌کند. در حالی که پیوند میان فتوت و تصوف را تردید ناپذیر می‌داند. و آنها را دو شیوه متعارض می‌شمرد، و می‌گوید: اهل فتوت مردانی هستند که دو صفت پرهیزگاری و شرافت نفس را با هم جمع کرده‌اند. در حالی که اهل ملامت کسانی هستند که آشکارا دنیا را تحقیر می‌کنند و تکوین نفس را برای رسیدن به کمال اخلاقی و روحی ضروری می‌دانند. لیکن حقیقت این است که اگر فتوتی با مسلک ملامت متعارض داشته باشد همان «فتوت ناصری» متأخر است که آن را فتوت اشراقی (فتوت اریستوکرآت‌ها) نامیده‌ایم. اما فتوت به معنی اولیه و عام آن که همواره با تصوف گره خورده است با شیوه ملائجه پیوندی استوار دارد. و عقیده من این است. با استناد به آنچه در رساله ملائجه سلمی آمده است. که پیوند فتوت با ملائجه قوی‌تر از پیوند آن با تصوف است. این مطلب را سخنان سلمی نیز تأیید می‌کند، چون او هنگام بر شمردن صفات ملائجه، مهمترین صفات اهل فتوت را برمی‌شمارد. بنیان‌گذاران مکتب ملائجه، ملامت را نوعی از فتوت و مردانگی دانسته، خود را فقیان و رجال نامیده‌اند. ابو حفص نیشابوری گوید «مردان اهل ملامت با مردانگی سلوک می‌کنند و از چیزی پاک ندارند»^{۳۵}

اما صفات جو انفرادی که ملائجه خود و مردان خود را به انصاف بدان ملزم می‌دانند و آنها را جزء لاینفک شخصیت ملائجه به‌شمار می‌آورند بسیار است و در هر صفحه‌ای از رساله ملائجه سلمی به‌گونه‌ای از آن برمی‌خوریم. در اصل چهل و یکم از اصول ملائجه، از جمله صفات اهل ملامت آمده است: ابو حفص حداد به عبدالله حجام گفت: «ان کنت فقی فیکون بئک يوم موتک مواعظة للفقیان» یعنی: اگر جو انفراد باشی، خانه‌ات در روز مرگ تو، پندی برای جو انفرادان خواهد بود.^{۳۶} مقصود ابو حفص این است که باید همه دارائی خود را در راه خدمت

۳۳. الطواصین حلاج، ص ۵۰.

۳۴. الطواصین، ص ۵۰ و مقابله شود با: L. Massignon: Recueil des textes inédits, p. 69.

۳۵. رساله ملائجه.

۳۶. رساله ملائجه.

به دیگران بذل کنی و چیزی برای خود ذخیره نکنی. همچنین در اصل جهل و پنجم رساله آمده است: ابو عثمان حیری در آداب صحبت گوید: «حسن صحبت از جنبه ظاهری آن است که از مال خویش در کار برادران گشایش فراهم آوری و به مال ایشان طمع مداری و انصاف ایشان بدهی و از ایشان توقع انصاف مداری»^{۳۷} و از ایشان جفا تحمل کنی و بر ایشان هیچگونه جفا روا مداری.^{۳۸}

دیگر از صفات ملامتیه آن است که: «نه در باطن دارای دعوی و نه در ظاهر اهل نصنع و رباکاری هستند.»^{۳۹} دیگر اینکه ملامتیان خوش ندارند که «ایشان را خدمت کنند و تعظیم نمایند و از اطراف به دیدارشان آیند. و گویند: بنده را با این خواست‌ها چکار؟ این‌ها از آن آزادگان است.»^{۴۰}

دیگر «از عیوب مردم به عیوب نفس خود پرداختن و خویش را متهم داشتن»^{۴۱} است. جامع‌ترین سخنی که صفات فتوت را در نظر ملامتیه بیان می‌کند این است که یکی از بزرگان اهل ملامت که از او پرسیده‌اند نام «ملا متی» شایسته چیست؟ او پاسخ داده است: «آنکس که دارای مقام اعتذار آدم، و صلاح نوح و وفای ابراهیم و صدق اسماعیل و اخلاص موسی و صبر ایوب و بکاه داود و سخا محمد (ص) و رأفت ابوبکر و حیث عمر و حیا عثمان و علم علی باشد، و با این همه خویشش را و آنچه متعلق به اوست خوار و حقیر بداند و هرگز در دلش خطور نکند که آنچه دارد چیزی است یا حالی پسندیده، بلکه عیوب خویش را ببیند و نقصان افعال خود را؛ و برادران را در همه احوال از خود بهتر و برتر بداند.»^{۴۲}

مبالغه نیست اگر گفته شود که بخش اعظم تعلیمات ملامتیه مأخوذ از اخلاق و آداب اهل فتوت است؛ و در بررسی اصول ملامتیه و ظهور ایشان در نیشابور به این مطلب اشاره کرده‌ام. به نظر من ملامتیه، جوائزندان طایفه زهاد حقیقی در میان مسلمانان هستند و آنان ظاهری و باطنی فتوت در ایشان بیش از هر فرقه دیگری از اهل تصوف آشکار است. و اگر بنجد انصاف داده بود نمی‌گفت: «فتوت در شام و سخن در عراق و صدق در خراسان است»^{۴۳} بلکه می‌گفت: «فتوت و صدق در خراسان است».

۳۷. رساله ششمیه، ص ۱۰۳.

۳۸ و ۳۹. رساله ملامتیه.

۴۰ و ۴۱ و ۴۲. رساله ملامتیه.

۴۳. رساله ششمیه، ص ۱۰۳.

پیدایش ملامتیه در نیشابور

۱) از آنچه درباره پیوند ملامتیه و صوفیه با اهل فتوت گفتیم، روشن شد که فرقه ملامتیه به طور ناگهانی و بدون زمینه قبل و جدا از حرکت صوفیه که در اکثر بلاد اسلامی در دو قرن سوم و چهارم هجری انتشار داشت پدید نیامد. همچنانکه بعد از پیدایش نیز در محدوده جغرافیائی خود-نیشابور و خراسان- متوقف ماند، بلکه عناصر اصلی اندیشه آن از اصول تصوف اقتباس گردید، و لباس خاصی بدان پوشیده شد و معانی عمیق تری به خود گرفت و پس از پیدایش و رشد و تکامل، به سایر محافل صوفیه و غیر صوفیه راه یافت.

بنابر این برای هر پژوهنده‌ای که بخواهد تاریخ مکتب ملامتیه را در نیشابور مورد بررسی قرار دهد لازم است که حرکت کلی تصوف را در خراسان مورد توجه قرار دهد و چگونگی پیدایش آن را و اینکه بنیان گذاران اولیه آن چه کسانی بوده‌اند، و اینکه تصوف خراسان به کدامیک از فرقه‌های تصوف قبل از آن ارتباط دارد و مکتب نیشابور نسبت به مکتب خراسان و سایر مکاتب صوفیانه در سراسر بلاد اسلامی دارای چه وضع و کیفیتی است. علاوه بر آن باید کلیه جنبشهای صوفیانه را از قرن چهارم هجری به بعد مورد مطالعه قرار دهد و چگونگی ارتباط و آمیزش افکار صوفیه را با ملامتیه، خارج از مکتب نیشابور معلوم کند.

باید دانست که مکتب ملامتیه نیشابور تنها با جنبشهای صوفیه در خراسان و خارج از آن پیوند ندارد بلکه به اعتقاد من با حرکت دیگری مرتبط است که نه دینی و نه صوفیانه است و این همان فتوت است که از این دیدگاه مسأله بسیار پیچیده‌ای است. شاید علت اصلی اینکه صوفیه در آثار خود از فتوت یاد می‌کند و قشیری در رساله خود باب جداگانه‌ای بدان اختصاص داده است، همین پیوند استواری باشد که بین تعلیمات ملامتیه و اهل فتوت پیش از هر جای دیگر در نیشابور برقرار بوده است؛ و این از مسأله قبل بسیار پیچیده‌تر است، زیرا دانش ما درباره فتوت با آنکه درباره آن فراوان نوشته‌اند بسیار اندک است. این حرکت در تاریخ اسلام از هر مسأله دیگری پراهمیت‌تر است و جای آن دارد که پژوهندگان درباره جهات تاریخی و اجتماعی و سیاسی و صوفیانه آن تحقیقی مستقل به عمل آورند.

۲) بر اساس اسناد تاریخی موجود، هیچگونه حرکت صوفیانه‌ای را در خراسان، پیش از ابراهیم بن ادهم (متوفی سال ۱۶۰ هـ) که اصول تصوف خود را کلاً از رجال بصره گرفته است نمی‌شناسیم. در این موضوعی که ما در صدد تحقیق آن هستیم، شخص ابراهیم بن ادهم، به اندازه پیروان او که پس از مرگ وی در شام، به بلخ باز گشتند و در آنجا حرکت وسیعی را آغاز کردند، و از طریق وعظ و قصه‌های دینی، تعلیمات استاد خود را در میان مردم خراسان در

نیمه دوم قرن دوم منتشر ساختند. اهمیت ندارد.

بارزترین مشخصات مکتب بهری را می‌توان به‌وضوح در تصوف مکتب بلخ مشاهده کرد. از آن جمله: مبالغه در زهد و عبادت و خوف، التزام به آداب فقر، توجه به تصوف به‌عنوان یک امر دینی که در آن هیچ اهمیتی به مظاهر خارجی داده نمی‌شود، و مبارزه با روش‌های دینی و آداب ظاهری که اهل شام برای آن اهمیت بسیار قائل بودند. درست است که ابراهیم ادهم بر تعلیمات صوفیان بهره چیز مهمی نیفزود، لیکن در بسیاری از معانی متداول آن مکتب - چنانکه استاد ماسینیون گفته است - بیشتر تعمق کرد. مثلاً در «مراقبه» که در مکتب او معنی دقیق‌تری از تأمل و تفکر در نفس پیدا کرد و نیز «حُزن» که ابراهیم آن را از معنی اندوه ظاهری به دل مشغولی یا «کُذّه» تغییر داد و «خُلقه» که معنی آن را از دوستی به «رضاء» که خوشنودی دائمی خداوند از بنده است بدل ساخت. لیکن، شاگردان ابراهیم - تحت تأثیر عوامل منطقه‌ای، اگر این تعبیر درست باشد - چیزهای بسیاری بر تعلیمات استاد خود یا به عبارت دیگر، بر تعالیم مکتب بهرّه افزودند و در شرح برخی معانی که قبلاً چیزی جز مسائل ساده‌ای در طریقت نبود، چندان عمق و گسترش ایجاد کردند که با مسائل عقل و نظری هم سطح شد. در این زمینه، شقیق بلخی (متوفی ۱۹۴هـ) برجسته‌ترین شاگرد ابراهیم ادهم را می‌بینیم که در معنی توکل و بازگرداندن همه امور به خداوند سخن می‌گوید. درست است که ابراهیم ادهم و دیگران نیز از توکل بر خدا سخن گفته‌اند و توکل یکی از اموری است که اسلام از پیروان خود خواسته و آنها را بدان ترغیب کرده است، لیکن شقیق بلخی در علل و اسباب و نتایج و آثار آن در تنظیم رفتار و سلوک مردان شرح و بسط و آفری به عمل آورده و در این غور و بررسی به نتیجه مهمی رسیده است، که در تصوف خراسانی به‌طور عام و در تصوف بعضی از ملامتیه نیشابور به‌طور خاص، اثر عمیقی داشته است. سرگذشت ابراهیم ادهم که ابرنجم اصفهانی شرح حال او را با طول و تفصیل تمام نقل کرده، سرگذشت مردی است که توکل را به‌تمام معنی آن در همه لحظات زندگی مراعات نموده است. سیر و سفر او در بلاد عراق و شام در طلب روزی حلال و خالی از هرگونه شبهه، دلیل خوبی است برای اعتقاد و توکل او بر خداوند. با این همه، توکل که شقیق از آن سخن می‌گوید معنای دیگری دارد.

شقیق بر آن است که معنی توکل «اطمینان قلبی به وعده الهی» است، پس اگر بخواهی میزان توکل کسی را به خداوند بیازمائی، بین آیا او به‌وعده مردم بیشتر می‌گراید یا به‌وعده خداوند. و اگر انسان نمی‌تواند به مدت عمر خویش چیزی بیفزاید و یا طبیعت خود را تغییر دهد، چگونه می‌تواند روزی خود را افزون‌تر سازد. بنابراین چه دلیل دارد که انسان خود را

برای خیالات موهوم درونج افکند و با در کسب چیزهائی بکوشد که کمتر خالی از شبهه تواند بود. این گونه اندیشه جبرگرایانه، شقیق را به تسلیم مطلق در برابر اراده خدا و اعتقاد نام به قضا و قدر و تعطیل کامل اراده انسان و رضا به آنچه سرنوشت انسان- در علم الهی- است، سوق داد.

از نتایج این طرز تفکر، دو پدیده مهم در تصوف است که بعد از عصر شقیق آثار ژرفی در تحول تصوف داشت. نخست ترك هرگونه اکتساب، به این اعتبار که همه مكاسب شبهه ناك است، دوم برتری دادن درویشی بر توانگری. شقیق گفته است «آن گاه که فقیر از توانگری همان اندازه پترسد که از درویشی، زهد او به درجه کمال رسیده است»^{۲۲}

مسأله اول (یعنی ترك كسب) پس از شقیق به صورت مهمترین ركن تصوف خراسانی درآمد. بعد از شقیق، شاگرد او حاتم اصم (م ۲۳۷) و احمد بن خضویه (م ۲۴۰) و محمد بن فضل بلخی (م ۲۴۳) به نشر آن پرداختند و در نیشابور، ابو حفص حداد ملائقی (م ۲۶۴) و احمد بن حرب (م ۲۳۴) آن را گسترش دادند.

چنین می نماید که مرکز نیرومند تصوف که مدت کوتاهی شهر بلخ بدان اشتهار داشت، در نیمه دوم قرن سوم به شهر نیشابور که نخستین پیشروان ملائیه از آنجا برخاسته اند انتقال یافت. و چنانکه پس از این خواهیم گفت بین صوفیان نیشابور و بلخ و بعضی مشایخ بغداد از طریق رابطه استاد و شاگردی یا صحبت و ملاقات، پیوند استواری برقرار بوده است که جای هیچگونه تردیدی در اینکه بین این مراکز و محافل ارتباط فکری وجود داشته است باقی نمی گذارد.

۳) اگر چه سلمی و بعضی دیگر از مورخان صوفی خواسته اند پیدایش ملائیه را به يك شخص، ابو حفص حداد یا حمدون قصار (م ۲۷۱) یا بهر دوی آنان نسبت دهند، و آنها را بنیان گذاران این مکتب معرفی کنند، عقیده من بر آن است که بهرغم آنچه سلمی به ایشان نسبت داده یا اقوال و تعلیماتی که مورخان دیگر در کتابهای خود به این دو منسوب داشته اند، بازگرداندن همه اصول ملائیه انحصاراً به این دو مرد درست نیست. همچنین نسبت دادن تمامی اصول و افکار ملائیه به این دو تن با شاگردان ایشان مثل عبدالله بن منازل (م ۳۲۹) و ابو عمرو بن نجید (م ۳۶۱) و ابوعلی محمد بن الوهاب تفسی (م ۳۲۸) و محفوظ بن محمود نیشابوری (م ۳۰۳) و محمد بن احمد الفراء (م ۳۷۰) و جز ایشان درست نیست. زیرا اصول

۲۲. شرح رمائه تفسیره، ج ۱، ص ۱۰۰.

ملاطیه که سلمی در رساله خود آورده است، دارای ارتباط عمیقی با عقاید و مقالات کسانی غیر از این گروه است که نام بردیم؛ بلکه ایشان اصل آن عناصر را گرفته و در پرتو اندیشه و اعتقاد خود بازسازی و تفسیر کرده اند.

سلمی نیز خود چنین ادعائی ندارد که همه این اصول را منحصرأ از عبارات مشایخ ملاطیه نقل کرده است، به دلیل آنکه او عده ای از متصوفه قرن سوم از جمله یحیی بن معاذ رازی و شاه کرمانی و سهل بن عبدالله تستری را در کنار ابو حفص نیشابوری و حمدون قصار و ابو عثمان حیری ذکر می کند.

سلمی همچنین چند تن از متصوفه قرن چهارم را در کنار مشایخ ملاطیه نام برده است، از جمله ابو بکر واسطی و ابو عمرو دمشقی و ابو بکر محمد بن علی کتانی، که آنها را همراه با چند تن از مشایخ ملاطیه در قرن چهارم امثال ابو عمرو بن نجید و ابن منازل و ابو محمد عبدالله بن محمد الرازی و جز ایشان آورده است. در بسیاری موارد، از سخنان ابو یزید بسطامی برای بیان اصول ملاطیه شاهد آورده، به طوری که خواننده تصور می کند که با یزید یکی از مشایخ ملاطیه بوده است.

حقیقت این است که ملاطیه مسلک خاصی در تصوف اسلامی داشته اند و از دیدگاه دیگری به نفس انسانی و اعمال آن می نگریستند و در ارزیابی اعمال و معنی زهد و مسائل آن طریقه ای غیر از تصوف متعارف عصر خود در پیش گرفته اند. سلمی در رساله خود هر چه را به عنوان بنیادهای فکری و عملی این فرقه می شناسخته است، اهم از آنکه در گفتار ملاطیه باشد و با گفتارهای دیگران، و خواه آیه ای از قرآن باشد یا حدیثی نبوی، آنها را تحت عنوان اصول ملاطیه مرتب کرده است و در بررسی اصول چهل و پنجگانه ای که به عنوان اساس تعلیمات این فرقه در رساله مذکور آمده است، خواهیم دید که همه آنها در واقع از چند اصل معدود متفرع شده که پایه های اولیه این مسلک را تشکیل داده است و اصول و مشخصات اولیه ملاطیه بر همان مبنای اندک استوار است. دیدگاه خاص این گروه و وجوه امتیاز ایشان از دیگر فرقه ها را به خوبی می توان از همان اصول اساسی اندک به دست آورد و با آن ویژگیها، ملاطیه را از دیگر جمعتهای صوفی باز شناخت.

مکتب نیشابور

۴) در نیمه دوم قرن سوم هجری سه تن از بزرگان صوفیه در نیشابور می زیستند که نخستین ایشان یحیی بن معاذ رازی (متوفی سال ۲۵۸) بود. قشیری دوباره او گفته است: «او در

رجاء بیانی خاص داشت و در باب معرفت گفتاری زرف^{۲۵}. چنین می‌نماید که یحیی با وجود منزلت عالی‌ای که در تصوف داشته، در مردم نیشابور تأثیر چشم‌گیری بر جا نگذاشته است. علت این امر پرداختن وی به مسائل نظری تصوف بوده است در حالی که مردم نیشابور به شیوه‌های عملی‌گرایش داشته‌اند. از سوی دیگر، یحیی اهل نیشابور نبود، در صورتی که آن دو تن دیگر - ابو حفص و حمدون قصار - از اهالی نیشابور بودند و با آنکه در علو مرتبه به درجه یحیی بن معاذ نمی‌رسیدند، مردم نیشابور بر گرد ایشان جمع شده بودند.

شخص دوم ابو حفص^{۲۶} بود از کوردآباد (شاید کردآباد) واقع در دروازه نیشابور بر راه بخارا. هجویری و ابونعم گفته‌اند: استاد ابو حفص عبدالله اباوردی (شاید اباوردی) بوده است. شعرائی عبدالله المهدی^{۲۷} را از شیوخ او به‌شمار برده است. این شخص همان اباوردی است که هجویری و ابونعم ذکر کرده‌اند. همچنین، علی نصرآبادی - نصرآباد محلی است در نیشابور - را از شیوخ او دانسته است. لیکن از این دو شیخ اطلاع کافی نداریم. گمان می‌رود که این دو چندان مشهور نبوده و در حرکت تصوف نیشابور و جنبش ملائطه نقش مهمی نداشته‌اند.

ابو حفص خود در بین مردم نیشابور و نیز مردم بغداد دارای حرمت و پایگاه عظیم بوده است، چنانکه خطیب بغدادی گوید: «هنگامی که ابو حفص به بغداد آمده متابعین صوفیه بر گرد او جمع آمدند و او را چنانکه شایسته بود تعظیم و تکریم کردند».

خلدی گوید: «هنگامی که از ابو حفص نیشابوری نزد جنید نام بردند گفت: او مردی بود از اهل حقایق، اگر او را می‌دیدم بی‌نیاز می‌شدم. او از زرقانی حقیقت سخن می‌گفت. پس از آن گفت: زهی ابو حفص، از عالمانی بود که به غایت علم رسیده بودند. اهل خراسان، شیوخ و احوال و امور ایشان همه در حد کمال است»^{۲۸}.

بدون تردید بعضی از صفات اهل فتوت - به‌ویژه از خودگذشتگی و ایثار - به مکتب نیشابور راه یافته است، اما روشن نیست از چه راهی و توسط چه کسانی او همین صفات در میان ایشان

۲۵. رساله تشریحیه، ص ۱۶.

۲۶. خطیب بغدادی گوید احمد بن علی توزی از عبدالرحمن سلمی نقل کرد که نام ابو حفص نیشابوری، هروی بن سلمی با هروی بن سلمه بوده است، و نام صحیح‌تر، نام دوم است. تاریخ بغداد ج ۱۲، ص ۲۲۰. در طبقات الصوفیه، سلمی هر دو نام را آورده، لیکن نام صحیح‌تر را ثبت نکرده است.

۲۷. طبقات شعرائی، ج ۱، ص ۷۰.

۲۸. تاریخ بغداد ج ۱۲، ص ۲۲۱.

جهت صوفیانه خاصی پیدا کرده و فتوت را در نظر ایشان شیوه متعال و مثل اعلاّی حیات روحی جلوه گر ساخته است، چنانکه این شیوه در زندگی اجتماعی نیز دارای چنین شأنی بوده است.

نکته قابل اهمیت این است که در تاریخ زندگی نخستین رجال ملائیه و آثار ایشان، امثال ابوحفص و حمدون قصار، سخنان بسیاری درباره فتوت به معنی ویژه صوفیانه آن یافت می شود، و این اشخاص به عنوان متخصصان این شیوه و مردان میرز این سلسله و آئین شناخته می شوند.

سلمی درباره ابوحفص گوید: «از عبدالرحمن بن حسین صوفی شنیدم که گفت: مشایخ بغداد بر گرد ابوحفص جمع آمده، از او معنی فتوت را پرسیدند. گفت: شما بپویند، که اهل سخن و زبان شما نیستند. فتوت اسقاط رؤیت و ترک نسبت است. ابوحفص گفت: بسیار خوب گفتی، لیکن فتوت نزد من عبارت است از: انصاف ورزیدن و چشم انصاف از دیگران نداشتن. چندی گفت: ای یاران برخیزید که ابوحفص از آدم و ذریه او برتر آمد.»^{۲۹} این اعتراضی است از جنید در مورد تقدّم ابوحفص در امر فتوت بر دیگران. اگر بین عبادت این دو تن مقایسه ای به عمل آوریم، فرق میان دو دیدگاه به خوبی روشن می شود. چندی فتوت را در اسقاط رؤیت، یعنی به اعمال خود بها ندادن، و ترک نسبت، یعنی هرگونه پیوندی را میان خود و ماسوی الله بریدن خلاصه می داند. و بر اساس این نظرگاه، فتوت نزد او همان زهد کامل است. اما ابوحفص فتوت را ادای انصاف و عدل می داند، یعنی قیام به کلیه امور لازم و بایسته، خواه شرعی و خواه اجتماعی، بدون آنکه شخص عامل در مقابل آن خواستار انصاف شرع یا جامعه باشد. بنابراین فتوت از نظر او خود را خدا کردن است.

آنچه مزید این مطلب است حکایتی است که خطیب بغدادی در تاریخ خود آورده است. می گوید: هنگامی که ابوحفص آهنگ خروج از بغداد داشت، مشایخ و اهل فتوت به بدرقه او رفتند. در لحظه ای که او را ترک می گفتند، یکی از ایشان ابوحفص را گفت: ما را به حقیقت فتوت آگاه کن که چیست؟ گفت: فتوت در عمل به کار می آید؛ معامله است نه سخن. ایشان از کلام او در شگفت ماندند.^{۵۰} منظور ابوحفص آن بود که فتوت روش و مسلکی است که صوفی بر اساس آن زندگی می کند- یعنی زندگی ملائیه- نه نظریه ای که از آن گفتگو شود، و موضوع شرح و بحث قرار گیرد.

۲۹. طیفات سلمی (نسخه خطی و ۲۲ ب) و حلیه الاولیاء، ج ۱۰، ص ۲۲۰.

۵۰. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۲۲.

نیز آنچه قابل توجه است این است که ابوحنیفه با احمد بن حنبل (۲۴۰هـ) که از بلخ به دیدار او آمده بود ملاقات کرد و چنانکه مورخان صوفی درباره او گفته اند وی از بزرگان اهل فتوت بود و ابوحنیفه درباره او گوید «هیچکس را بلند همت تر و در احوال صادق تر از احمد بن حنبل ندیده‌ام».

عبد الرحمن سلمی گوید: «... و او از مشایخ مشهور اهل فتوت در خراسان است»^{۵۱}. احمد بن حنبل از اصحاب ابوتراب نخعی (۲۲۵هـ) است، که او نیز از مشایخ اهل فتوت بوده است. تردید نیست که ارتباط ابوحنیفه با ابن «جوانگردان» صوفی، در شکل‌گیری اندیشه ملائمتیه توسط ابوحنیفه بسیار مؤثر بوده است.

ملائمتیان بزرگ نیشابور همگی پرورش یافتگان مکتب ابوحنیفه بوده‌اند. از جمله ابو عثمان حیری (۲۹۸هـ) که از مردان پرآوازه این طایفه و مایه فخر ایشان بود و همچنین ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی (حدود ۳۰۰هـ) و محفوظ بن محمود نیشابوری (۳۰۳هـ) و جز ایشان.

از دیگر کسانی که با او صحبت داشته‌اند ابوعلی محمد بن عبدالوهاب تقفی (۳۲۸هـ) است که امام وقت خود در نیشابور بود و ابوعلی عبدالله بن محمد معروف به مرتضی (متوفی ۳۲۸هـ در بغداد) و ابو محمد عبدالله بن محمد الحراز (م حدود ۳۶۰هـ) و جز ایشان.

۵) پرآوازه‌ترین ملائمتیان ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره معروف به قصار (متوفی ۲۷۱هـ) است که یکی از فقه‌های وقت خود بود به‌مذهب ثوری. از مشهورترین استادان او در تصوف، دو تن را نام برده‌اند: یکی سلمان یا سالم الباروسی^{۵۲} که از بزرگان نیشابور بوده و پیروانی داشته است. سلمی از قول جد خویش ابو عمرو بن نجید ملائمتی حکایت می‌کند که او گفت: «سالم بن حسن باروسی به دیدار محمد بن کرام (متوفی ۲۵۶) رفت. ابن کرام از باروسی پرسید: اصحاب مرا چگونه می‌بینی؟ گفت: اگر آن رغبت که در درون ایشان است بر بیرون ایشان بود و زهدی که بر بیرون ایشان است در درون ایشان بود، مردان بزرگی بودند. پس از آن گفت: در ایشان غار و روزنه پر دوام و خشوع فراوان می‌بینم، اما نور اسلام نمی‌بینم. این داستان معانی پراهمیتی در شناخت تاریخ زندگانی و افکار مردی که از بنیان‌گذاران مذهب

۵۱. طبقات (خطی) و ۲۱.

۵۲. نام او در رساله ششم به (ص ۶۸) نیز چنین آمده است. شمرانی، نام او را سلام الباروسی ذکر کرده است، اما درست همان باروسی، منسوب به قریه باروس از محال نیشابور است که سماعی از قول عبدالرحمن سلمی نقل کرده است. رد-الاستباب، ص ۱۵۹.

ملاطیه است دارد، چه فرق میان زهد حقیقی با ملاطی را با زهد کاذب به خوبی روشن می کند. می دانیم که محمد بن کرام و یاران و پیروانش جامعه ای از پوست پاره پاره می پوشیدند و دستاری سفید بر سر می گذاشتند و در کوچه و بازار می گشتند و مردم را موعظه می کردند و به نقل احادیث می پرداختند. هنگامیکه باروسی این ظاهر سازها را از ایشان مشاهده کرد، از در انکار درآمد و از این کرام و اصحاب او خواست تا دست از رویا بردارند و از زهد ظاهر به زهد باطن روی آورند. و این درخواست همه مشایخ ملاطیه از مردان و شاگردان ایشان بود. همچنین به آنها تفهیم کرد که میل و رغبتی را که ادعا می کنند از صورت یک غایب باطنی به عمل منتقل سازند و به کثرت تقوی و ورع و خشوع و غماز و روزه تظاهر نکنند. چندان بید نمی نماید که دریافت زیر کانه باروسی از وضع و حال مردی مانند این کرام- که در تعلیمات خود به ایمان به زبان بدون افراد دل قانع بوده است- عین حقیقت باشد.

دومین استاد حمدون، ابوتراب نخعی (۲۲۵ هـ) از مشایخ بزرگ نیشابور و از کسانی بود که به علم و زهد و فتوت شهرت داشتند. تأثیر تعلیمات او در افکار و آثار حمدون آشکار است، به ویژه در مسائل از قبیل توکل، سؤال، نهی از خرقه پوشی، و همچنین در معانی صفت و اخلاصی و امثال آن.

حمدون در بین مشایخ نیشابور از شهرت خاصی برخوردار بود، زیرا او به عنوان بنیان گذار اصلی فرقه ملاطیه شناخته شده بود، و با حداقل می توان گفت تنها کسی است که به نام مؤسس این طایفه از وی یاد کرده اند، چنانکه سلمی گوید: «شیخ ملاطیه بود در نیشابور و مذهب ملاطیه توسط او انتشار یافت»^{۵۲}. این عبارت را قشیری نیز در رساله و شعرائی در طبقات خود تکرار کرده اند، گرچه پیروان حمدون قصار معمولاً ملاطیه نامیده نمی شوند، بلکه ایشان را حمدونیه و قصاریه می گویند.^{۵۳}

پیش از این به پیوند ابو حفص با اصحاب فتوت صوفیانه در خراسان و بیرون از آن و نیز به مقام و منزلت وی در عصر خود اشاره کردیم. اینجا یادآور می شویم که پیوند میان حمدون با «فنا» چه صوفی و چه غیر صوفی، بسیار شدیدتر و استوارتر از آن است. در نیشابور جمعتهای اهل فتوت صوفی و غیر صوفی در عهد حمدون بدون تردید وجود داشته است و مراکز و محافل خاصی داشته اند، هر چند که اطلاعات ما از تشکیلات و آراء آنها بسیار ناچیز است؛ و

۵۲. طبقات الصوفیه سلمی، و ۱۲۶.

۵۳. کشف المحجوب جعوبری، ترجمه نیکلسون، ص ۱۸۲.

به شخص جو انرد، «عبار» و گاه «شاطر» گفته می‌شده، و بین جو انردان و رجال ملامتیه ارتباط برقرار بوده است.

حکایه‌ی که هجویری و شیخ فریدالدین عطار در کتابهای خود^{۵۵} آورده‌اند، نوع ارتباط و بعضی از گوشه‌های تاریک این مطلب را روشن می‌کند. «... و از نوادر حکایات وی (حدودن قصار) یکی آن است که گوید: روزی اندر جو بهار حیره نیشاپور می‌رفتم، نوح نام عباّری بود به فتوت معروف، و جمله عباّران نیشاپور در فرمان وی بودند. وی را اندر راه بدیدم، گفتم: یا نوح، جو انردی چه چیز است؟ گفت: جو انردی من خواهی یا از آن تو؟ گفتم: هر دو بگوی. گفت: جو انردی من آنست که این قبا بیرون کنم و مرقعه بپوشم و معاملات آن بر زم تا صوفی شوم و از شرم خلق اندر آن جامه از معصیت بپرهیزم. و جو انردی تو آنکه مرقعه بیرون کنی تا تو به خلق و خلق به تو فتنه نگردند. پس جو انردی من حفظ شریعت بود بر اظهار، و از آن تو حفظ حقیقت بود بر اسرار».^{۵۶} این دقیقاً همان پایه و بنیادی است که ملامتیه مسلک خود را بر آن بنا کردند. بیرون آمدن از خرقه و هر نشانه ظاهری که حکایت از ورع و پرهیزگاری داد و پاسخ به ندای دل و اخلاص در اعمال و رابطه درونی با خداوند. نوح جو انرد می‌خواهد خرقه صوفیانه بپوشد تا مانع ارتکاب معاصی و اعمال ناشایسته او گردد که با ظاهر شریعت ناسازگار است. و حدودن ملامتی جامه صوفیه را از تن بدر آورد تا بین او و با حائل هم‌چو آید و دل خود را پاک کند به اخلاص، تا مانع گرایش نفس وی به اموری گردد که شایسته پیوند او با خدا نیست.

و هر گاه فتوت را به معنی عام آن یعنی جو انردی و از خود گذشتگی بگیریم، اینگونه معانی را در حدودن قصار بیشتر می‌یابیم تا در پارهام مسلک او ابو حفص، و هیچ دلیل مهمتر از سخنان منقول از وی در رساله سلمی و رساله قشیری و کتب طبقات بر صحت این مدعا نیست. از صفات «فتوت» در نظر حدودن یکی آن است که انسان از عجب و خودبینی دوری کند، و از تقصیر و لغزش دیگران چشم بپوشد و دیگران را بر خود مقدم دارد و به تقصیر خود اعتراف کند و فروتن باشد و غیر تفصیلات دیگران را بپذیرد. همه این معانی با اصول فتوت پیوندی مستحکم دارد و اصول مسلک ملامتیه بر همین صفات استوار شده است. بنابر آنچه درباره مشایخ بلخ و نیشاپور و رونق و اهمیت فتوت در خراسان و فتوت

۵۵. کشف المحجوب، همان صفحه، و تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۳۳۲.

۵۶. کشف المحجوب، ص ۲۸۸.

صوفیانه در عراق گفتیم فتوت و تصوف راه را برای پیدایش مذهب ملائق گشودند و در تشکیل آن مؤثر واقع شدند؛ ولو آنکه ما امروز نتوانیم چگونگی این تأثیر را دقیقاً مشخص کنیم.

پیش از این گفته شد که بسیاری از صوفیه و اینجا ملائمه را نیز به ایشان می‌افزائیم. از کسانی بوده‌اند که به فتوت گرایش داشته و پیش از تصوف از جوافردان شمرده شده‌اند. یکی از ایشان شقیق بلخی^{۵۷} بود.

(۶) این مطلب نیز قابل تذکر است که ما نمی‌توانیم بین اصول و آدابی که ابوحنفص و حمدون قصار برای ملائمه قرار داده‌اند و آنچه مریدان و شاگردان معروف ایشان بر این مسلک افزوده‌اند حد فاصلی قائل شویم، زیرا هر يك از این دو شیخ شاگردانی داشته‌اند که آثار ایشان در نیشابور و خارج از آن چشم گیر بوده است. این اشخاص در تکوین مسلک ملائمه و بیرون آوردن آن از صورت ساده اولیه‌اش بر دیگران تقدم دارند.

بزرگترین شاگرد و مرید ابوحنفص نیشابوری و یکی از مشهورترین پیران فرقه ملائمه که از حیث کثرت پیروان و گستردگی آثار از همه مشایخ این طریقت مشهورتر است، ابوعثمان حیری (۲۹۸هـ) است. این‌همه گوید: ابوعثمان حیری گرچه از اهل ری بود اما به‌همراه شاه کرمانی به‌زیارت ابوحنفص به نیشابور آمد و ابوحنفص او را پذیرفت و دختر خویش را به‌زنی به‌داد و ابوعثمان نزد او ماند و در مکتب او پرورش یافت و پس از مرگ نیز در کنار استاد خود در قبرستان حیره مدفون شد.

چنین پیداست که ابوعثمان از حیث دانش و پیش از استاد خود برتر بوده، هر چند که از حیث حال از او کمتر بوده است. او با استاد خود در بعضی جهات موافقت داشته و در برخی جوانب مخالف بوده است، او دارای سختانی است که در تعلیمات ملائمه، همواره تأثیری عمیق داشته است، از جهت دیگر از آراء حمدون قصار نیز برخوردار است، هر چند اطلاعی از صحبت او با حمدون نداریم.

از مبادی اساسی در مسلک ملائمه که پایه‌گذار آن ابوعثمان حیری بوده است، این است که این جهان شر است و در آن هیچ خیری نیست. او در این مسأله با حمدون قصار هم عقیده است. از این رو، آندوه دل‌آزردگی و مقصر دیدن خویش در همه کارهائی که نفس انسان را خوشایند افتد از امور لازم این مسلک است، و انسان ملائق باید نفس را در همه احوال و

۵۷. رساله عشریه، ص ۱۲.

اعمال مقصر بدانند و به آن بدین باشند. همین مسأله باعث شده است که یکی از معارف صوفیه، یعنی ابوبکر واسطی (متوفی حدود ۳۲۰هـ) مذهب ابوعثمان حیری را «بجوسیت» بنامد.

گفته‌اند چون ابوبکر واسطی به‌نیشابور آمد، از یاران ابوعثمان پرسید: شیخ شما به چه کارتان فرمان می‌داد؟ گفتند: ما را به انجام طاعات و بدین تقصیر خود در آن امر می‌کرد. گفت: او شما را به بجوسیت فرمان می‌داده است، چرا شما را به غیبت از خویش از طریق رؤیت موجد و مجری اعمال فرمان نمی‌داد؟^{۵۸}

در این مورد ابوعثمان گفته است: «هیچکس عیب نفس را نتواند دید مادام که چیزی از آن، او را خوش آید. کسی عیوب نفس را می‌بیند که دائماً و در همه احوال او را منتهم دارد»^{۵۹}. هرگاه دنیا شر محض باشد خلاصی از آن واجب است، بنابراین زهد و کناره‌جویی از دنیا اولین کاری است که شخصی بدین به‌نفس باید انجام دهد. از این رو ابوعثمان ضرورت زهد مطلق را نسبت به هر چیز توصیه می‌کند: او زهد نسبت به حرام را فریضه، و نسبت به مباح را فضیلت، و نسبت به حلال را قربت می‌داند.^{۶۰} و معتقد است که ایمان مرد وقتی به درجه کمال می‌رسد که منع و عطا و عزّ و ذلّ نزد او برابر باشد. و این معانی برای کسی تحقق نمی‌یابد مگر آنکه به‌طور مطلق از دنیا و آنچه در آنست روی برباید. آنچه با این نعمه اندوهبار ابوعثمان همراه شد، آهنگ بدینی بود که وی آن را طریقه درست عبودیت دانسته و پیروان خود را بدان سفارش کرده است.

محمد بن فضل بلخی (۳۱۹هـ) گوید: «خداوند تعالی ابوعثمان را به فنون عبودیت آراسته داشت و او را پدید آورد تا آداب عبودیت را به مردم بیاموزد.»^{۶۱} طریقی عبودیت همان وها شدن از پیروی نفس و شهوات آن و خودخواهی و خودبینی و تکبر است. از این رو ابوعثمان گوید: «ترس از خدا ترا به خداوند می‌رساند و خودبینی ترا از خداوند بیگانه می‌کند.»^{۶۲} نیز از خصائص عبودیت وا گذاشتن همه امور به خداوند و دست کشیدن از همه کارهاست. در این باره ابوعثمان حیری گوید: «تفویض آن است که علم آنچه را نمی‌دانی به داننده‌اش واگذار کنی. تفویض مقدمه رضا و رضا بزرگترین دروازه وصول به خداوند است»^{۶۳}.

۵۸. رساله تشریحیه، ص ۳۲. کلامانی همین قصه را آورده و به جای واسطی، ابوبکر نعلبی ذکر کرده است. رک. النیر، ص ۷۰.

۵۹. طبقات شراف، ج ۱، ص ۷۲.

۶۰. طبقات الصوفیه سلمی و ۳۷ ب. ۶۱. حلیة الاولیاء، ج ۱۰، ص ۲۲۲.

۶۲ و ۶۳. طبقات الصوفیه و ۱۳۷ و حلیة الاولیاء، ج ۱۰، ص ۱۲۵.

دیگر از آداب و اصول عبودیت، فروتنی در برابر خدا و نیازمندی به او و ترس از او و امیدواری به اوست. همه این صفات را ابو عثمان برای پیروان خود توصیه کرده و مردم را بدان دعوت نموده است و موضوع وعظ و دروس او بوده که بدان اشتها یافته است.

در آثار و سخنان ابو عثمان دو عامل اصلی به چشم می خورد؛ یکی اینکه اندیشه فتوت در اصطلاح این مرد معنی عبودیت گرفته است. بر این پایه جوآنرد کسی است که تمامی صفات عبودیت در او موجود و متحقق باشد و به درجه ای رسیده باشد که برای خود هیچگونه خبری قائل نباشد و مدام نفس خود را در هر چه از وی ظاهر شود متهم دارد. بنابراین جوآنرد کامل همان بنده فداکار است که خداوند را در همه چیز بر خود مقدم می دارد.

عامل دوم همان چیزی است که ابو بکر واسطی آن را «بحسبیت» خواند. و بعد نیست که بدینی نسبت به نفس و جهان هستی از کیش زرتشتی و هندی به صوفیه خراسان و محافل فرهنگی آن که ابو عثمان در آنجا نشو و نما یافته، سرایت کرده باشد.^{۶۲} بلکه در این تردید نیست که نظریه بدینانه نسبت به نفس، در ابو عثمان به طور خاص و در مکتب ملائیه به طور عام، نظریه فیلسوفان بدین آن روزگار بوده است که رنگ غیر اسلامی دارد.

۷) اگر شیوخ ملائیه را طبقه بندی کنیم، ابو حفص و حمدون قضا و ابو عثمان حمیری مشهورترین رجال طبقه اول خواهند بود که زمان آن تا حدود سال ۳۰۰ هجری امتداد دارد. پس از آن طبقه دوم است که پیروان ابو حفص یا حمدون به تنهایی، و یا ابو حفص و حمدون و ابو عثمان مجموعه تشکیل می دهند. در میان مردان این طبقه شخصیت قابل ذکری نیست مگر محفوظ بن محمود نیشابوری که با ابو حفص و حمدون و ابو عثمان صحبت داشته، و ابو محمد مرتضی که پس از صحبت با ابو حفص و ابو عثمان به بغداد رفته و به صحبت چند پیوسته است، و ابو علی تقی که با ابو حفص و حمدون و علی نصرآبادی صحبت داشته است، و ابوالحسین محمد بن سعد الوراق و ابو عبدالله محمد بن منازل نیشابوری، که شخص اخیر مشهورترین مرد این طبقه است.

این منازل شاگرد و مرید خاص حمدون قضا بوده و در نشر مسلک ملائیه و مکتب استاد خود که چیزهایی نیز جهت تکمیل بر آن افزود بر دیگران تقدم داشته است.

مردان این طبقه از حیث قدر و منزلت و گرایش به اندیشه ملاست و تعلیمات استادان خود

۶۲. در آئین زرتشتی تا آنجا که اطلاع داریم، بدینی نسبت به جهان و نفس وجود ندارد. در بعضی از تعلیمات مزدک و مانی شاید بتوان چیزی از این دست پیدا کرد. علاوه بر این مؤلف فعلاً عدم بدینی و ترک حسنت دنیا را از صفات ملائیه معرفی کرده و اکنون آن را نفی می کند. - م

هنگی در يك سطح نیستند. برای مثال، محفوظ بن محمود را می بینیم که در نهایت امانت نسبت به تعلیمات استاد خود ابو عثمان، راه خلاص را در متهم داشتن هیشگی نفس دانسته، گوید «هر کس می خواهد راه رشد خود را بداند، نفس خود را نه تنها در آنچه موافق طبع اوست بلکه در آنچه مخالف است نیز متهم دارد»^{۶۵}.

در حال که ابو الحسین و راقی یکی دیگر از مردان این طبقه همانند يك مسلمان صوفی سنی، راه خلاص را در برپای داشتن دین و پیروی از سنت و فتنای از خود و خلق برای رسیدن به زندگی جاوید و مشاهده الطاف و نعم الهی می داند.^{۶۶}

تعالیم ملامتیه بعد از پایان قرن سوم در نیشابور و مقدس خاص آن محدود نماند، بلکه به دیگر بلاد جهان اسلامی نیز گشیده شد و توسط پیروان شیوخ ملامتیه و دیگر مشایخ خراسان که با ایشان ارتباط داشتند، مسلک ملامتیه و اصول ایشان در همه جا گسترش یافت. بسیاری از مشایخ بزرگ این طایفه از نیشابور و خراسان به بغداد رفتند، که جنید بغدادی در آنجا بر مسند ارشاد بود. از جمله ابو عمر و محمد بن ابراهیم الزجاجی که در سال ۳۲۸ هـ در مکه درگذشت، و ابو عبدالله محمد بن عبدالله طوسی معروف به شمرانی نیشابوری متوفی سال ۳۵۳ هـ و ابو الحسین علی بن بنیاد که با ابو عثمان و محفوظ و بعضی از شیوخ مصر و بغداد صحبت داشت (متوفی ۳۵۰)، و ابو بکر محمد بن احمد بن جعفر نیشابوری متوفی ۳۶۰ هـ، و ابو عبدالله محمد بن محمد روغندی که از بزرگان مشایخ طوسی بود (متوفی ۳۵۰ هـ) و محمد بن علی نسوی، معروف به «ابن علیان» که از بزرگان مشایخ نسا و از یاران معروف ابو عثمان بود، و ابو الحسن علی بن احمد بن سهل یوشنجی^{۶۷} (متوفی سال ۳۴۸ هـ) و ابو القاسم ابراهیم بن محمد نصر آبادی (متوفی ۳۴۹ هـ) و ابو عمر و اسماعیل بن نجید سلمی که در سال ۳۶۶ هـ در مکه وفات یافت و جز ایشان.

نیشابور در آن عهد بزرگترین مرکز تصوف در عالم اسلامی بود. فرزندان آن دیار به قصد زیارت مشایخ بغداد و سفر حج و مجاورت بیت الله از آن سرزمین مسافرت می کردند، و از سوی دیگر صوفیه به ویژه آنها که با مذهب ملامتی پیوندی داشتند از بلاد مختلف به نیشابور

۶۵. طبقات الصوفیه طوسی ص ۶۱ و ۶۲.

۶۶. طبقات الصوفیه، ص ۱۶۸.

۶۷. ابراهیم نام او را «یوشنجی» به سبب مهمله ضبط کرده، در صورتی که درست آن «یوشین» است. منسوب به یوشنج، شهری در حوض فرسنگی هرات (فارسی آن یوشنگ است که دو حرف پ و گ در تلفظ عربی به جیم و ب تبدیل شده است. ص ۴).

روی می‌آوردند. از جمله سعدین سلام‌المغربی متوفی سال ۳۷۳هـ که از یاران ابو عمر زجاجی بود و ابو یعقوب اسحق بن محمد النهرجوری از اصحاب ابو عمر و مکی و چند متوفی ۳۳۰هـ و بو بکر طمستاقی^{۶۸} متوفی ۳۴۰هـ و ابو العباس احمد بن محمد بنوری متوفی در حدود ۳۴۰هـ به نیشابور سفر کرده‌اند.

۸) به مرور زمان طبقه سوم از رجال و مشایخ آن از شاگردان پیشروان طبقه دوم روی کار آمدند. توسط مردان این طبقه اندیشه و آداب و اصول ملائیه شکل نهائی خود را یافت و تعاریفی که از ملائیه کرده‌اند غالباً با این شکل نهائی انطباق دارد نه با صورتهای اولیه آن. اندیشه ملائیه در اصل بنا بر تصریح حمدون قصار و شاگردش ابن منازل، نبرد دائمی با نفس و رعونات و ریاکاری‌های آن و کوشش در پنهان داشتن نیکوئیهای آن بود. تا آنکه پیروان متأخر ایشان، از جمله محمد بن احمد بن حمدون قرآء (متوفی ۳۷۰هـ) که از شاگردان ابو علی ثقفی و از پیروان ابن منازل بود، در تفسیر این اصول ساده اولیه غلو کردند و مذهب ملائیه که ابتدا جنبه سلبی صرف داشت و به پنهان داشتن نیکوئیها دعوت می‌کرد، به دست این اشخاص جنبه ایجابی یافت و از آن پس اهل ملائیت مریدان خود را به مخالفت عمدی با عادات اجتماعی و ابراز اطوار و اعمالی که نکوهش مردم را برانگیزد و خشم و نفرت را جلب کند دعوت کردند. این روش در نظر ملائیه تنها طریقه به راه آوردن نفس و تأدیب آن شناخته شد و به صورت رکنی از ارکان مذهب ملائیه درآمد.

ملائیه همچنان در غلو خود پیش رفتند تا در دوره‌های اخیر، به‌ویژه در ترکیه، به پایه‌ای از انحطاط افتادند که در سلسله ایشان فرق میان حسن و قبح و غیر و شرّ به کلی منتفی شد. لیکن ما هیچگونه پیوند تاریخی و حقیقی، جز در اسم، میان این گروه از ملائیه و ملائیه نخستین، که عبدالرحمن سلسی تصویر آنها را بدان صورت زیبا در رساله خود آورده است نمی‌یابیم.

تحلیلی انتقادی از اصول ملائیه

۱) اولین نکته‌ای که در رساله ملائیه نظر خواننده را جلب می‌کند این است که جنبه عملی آن بر جنبه نظری غلبه دارد و تعلیمات و قواعد و آداب مربوط به عبادات و معاملات آن طایفه

۶۸. صاحب شرح رساله تفسیر به گویده گروهی گفته‌اند نسبت او طوسی مشوب به طعن، به فتح ط و کسر میم و سکن نون، بوده که از قرآء ماریدان است. و کاتب در نوشتن دچار اشتباه شده، آن را طمستاقی کرده است. شرح رساله تفسیر به ج ۲، ص ۸.

را خیل آسان تر از بنیادها و اصول نظری که زیر بنای آداب و اعمال آنهاست می توان از این رساله استخراج کرد. بنابر این هنگامی که از اصول نظری فرقیلا متبیه سخن می گوئیم، صرفاً استنباط ما و نتیجه گیری از شواهدی است که از روح تعالیم ایشان بدست می آید. آنچه را سلمی در این رساله اصول نامیده است و تعداد آنها به چهل و پنج اصل می رسد. چیزی نیست جز آداب و صفات اساسی که ملائیه خود و مریدان خود را بدان ملزم ساخته اند، و در وضع یا توجیه آنها به کتاب و سنت و یا اقوال مشایخ معروف صوفیه استناد جسته اند.

پیش از این یادآور شدیم که این رساله به مسائل اصل مذهب ملائیه از جنبه نظری آن کمتر می پردازد. در این مورد باید آنچه را که درباره روح و نفس و قلب و سر، و ترقی صوفی از هر يك از آن مراتب به دیگری و نیز آنچه را درباره ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و آفات هر يك گفته است از این قاعده استثناء کرد.

گمان من این است که اساس نظری عامی که اصول مسلك ملائیه بر آن استوار شده است «اندیشه بدبینی» است که مشایخ این فرقه بر پایه آن به نفس انسانی نگرسته و روشی برای خوار کردن و کوچک شمردن و نكوهش و محروم داشتن آن از همه آنچه بدان نسبت داده می شود، از علم و عمل و عبادت و حال و غیره، به صورت يك مكتب كامل ابداع کرده اند. این وجهه نظر ممکن است از آئین زرتشتی بدان راه یافته باشد.^{۶۹} همین نظریه بدبینانه، منشأ الهام سخنان و وضع قواعد در رجال ملائیه بوده است.

اصل اساسی دیگری که از اصل پیشین کاملاً مستقل است، شیوه فتوت و جو فردی است که گمان می رود آن نیز، تا آنجا که به ملائیه مربوط می شود، دارای ریشه ایرانی باشد. بنابر این، نفس که نظریه بدبینانه به خوار داشتن و کوچک شمردن و اتهام دائمی آن حکم می کند، باید قدا گردد؛ در راه خدا و در راه دیگران، و در این از خود گذشتن و بر نفس به طور کامل فاتح آمدن «ایثار» به معنی واقعی آن، که بارزترین مشخصه فتوت است، تحقق می یابد.

۶۹. لولاً چنانکه در پاورنی شماره ۶۹ یادآور شدیم، مؤلف محترم به علت عدم آشنائی با آئین زرتشتی، اندیشه بدبینی را بدان منسوب داشته در حالی که چنین موضوعی غالباً از حقیقت است؛ ثانیاً، اندیشه بدبینی با نظر بدبینانه نسبت به جهان هستی و نفس را زیر بنای اصل اندیشه ملائیه دانسته است، اما معلوم نیست این استنتاج را از چه مقدماتی و بر اساس چه عبارات و کلمات از اقوال و آثار ملائیه به عمل آورده است؛ این نتیجه گیری به فرض آنکه صحیح باشد با سخنان مؤلف در بخش های پیشین کتاب، که سلك آنها را صرفاً اخلاص و مبارزه با ریا و خودخواهی و خودفاشی معرفی کرده است کاملاً مغایرت دارد؛ ثالثاً، سخنانی که در مباحث گذشته، از اقوال ملائیه مورد استناد مؤلف قرار گرفته هیچکدام کمترین نشانی از بدبینی یا خود نداشتند. -

روح فتوت را با تمام وضوح در بیشتر قواعد و اصول ملامتیه می‌توان ملاحظه کرد. هم در آن بخش که مربوط به معامله با خداوند است که فتوت صوفیه یا فتوت خاص ملامتی است و در آن ابتنا برای خدا توصیه شده است: هم در آن بخش که مربوط به معامله با خلق است، یعنی همان فتوت اجتماعی، خود را فدا کردن و ناچیز داشتن نفس در هر دو وجود دارد. همه اصول و قواعد ملامتیه را می‌توان به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به این دو اصل بنیادی مربوط ساخت. از دو اصل یاد شده، کلیه سخنان ملامتیه در مسائل اساسی به‌شرح زیر صدور یافته است:

- ۱- سخنان ایشان درباره نفس و بدی آن، و پیوند نفس با قلب و سر.
- ۲- سخنان ایشان درباره مبارزه با نفس و مظاهر آن، به‌ویژه ریا و خودخواهی و شهرت دوستی و آنچه بدین صفات مربوط می‌شود و در زندگی صوفیانه مورد توجه است، مانند زنی خاص و دعوی‌های متداول در میان صوفیه، و احوال درونی، و سماع و فقر و توکل؛ با مسائل اخلاقی همچون افعال و اراده بنده، و معانی حریت و عبودیت، یا مسائل الهی از قبیل شرک و توحید، یا مسائل که به‌زندگی عمل مربوط می‌شود، مانند کسب و وعظ و ارشاد دیگران، از مجموعه سخنان ایشان در این گونه مسائل آداب و قواعد طریقه ملامتی را می‌توان دریافت.
- ۳- سخنان ایشان درباره چگونگی جهاد با نفس و صفات آن، که اهم آنها نکویش و سرزنش و متهم داشتن هر معنایی است که بتواند تحت عنوان ملامت قرار گیرد.
- ۴- سخنان ایشان درباره غایت و هدف نهائی این طریقه سلوک، که عبارت است از تحقق مقام اخلاص.

فلسفه ملامتیه درباره نفس

۲) سلمی در رساله ملامتیه خود، واژه‌های روح و سر و قلب و نفس و طبع را با همین ترتیب که بر حسب افضلیت مرتب ساخته است به کار می‌برد. لیکن مفهوم هر يك از این کلمات را و مدلول آنها را به‌طور دقیق مشخص و محدود نکرده است، بر خلاف شاکر و پیرو او ابوالقاسم قشیری که به تحدید هر يك پرداخته است.

سلمی روح را در رأس این ستون قرار داده، جانی که قشیری سر را در آن گذاشته است، و از اقوال مشایخ ملامتیه چنین برمی‌آید که سر برتر از همه این قواست،^{۷۰} زیرا سر محل

۷۰. عنوان دیوانه برای روح و نفس و سر و امتثال آن توسط حلق، خال از مسامحه نیست. -م-

مشاهده است و این مطلب با قول قشیری نیز تأیید می‌شود.

ابتدا باید معانی این الفاظ را روشن ساخت تا، هر چند به تقریب، نفسی را که صوفیه به‌طور عام و ملائیه به‌طور خاص به‌جنگ با آن دعوت می‌کنند و فدا کردن و متهم داشتن آن را لازم می‌دانند بشناسیم.

نفس بر لطیفه‌ای اطلاق می‌شود که در قلب جسمانی که محل اخلاق نكوهیده و افعال ناپسندیده است به‌ودیه نهاده شده و در مقابل روح قرار دارد که در همین قلب جسمانی است و محل اخلاق پسندیده و افعال نيك است. نفس همچنین در مقابل دو لطیفه قلب و سر قرار دارد که دو لطیفه از لطایف موجود در مجموعه‌ای است که آن را انسان می‌نامیم. بنابراین، انسان بدین معنی مجموعه‌ای است از قوانینی که برخی از آنها در تسخیر بعضی دیگر است و هر يك وظیفه‌ای ویژه برعهده دارند، همان‌که جسم انسان يك كلی متشکل از اجزاء بسیار است و قوای جسمی و حواس، هر يك در آن وظیفه خاصی دارند. صوفیه بر این اجماع دارند که روح سرچشمه حیات است و نفس مبدأ شهوات و قلب مرکز معرفت، و سر محل مشاهده یا شهود است، یا چنان‌که برخی گفته‌اند نفس سرچشمه شهوات و کارهای ناپسندیده است، روح مبدأ حیات و افعال نیکوست، عقل محل علم است، و قلب محل معرفت و محبت. لیکن قلب اگر به‌جانب نفس متماثل شود به‌صفات آن متصف خواهد شد و اگر به‌روح مایل شود، صفات آن را خواهد یافت. بنابر این قلب بین روح و نفس متقلب است. اما سر محل مشاهده است و هیچ يك از قوای دیگر به‌مقام مشاهده راه ندارند، و بر سر اشراف غی‌یابند. صوفیه از سر سر نیز سخن می‌گویند و آن سری است که در سر به‌ودیه گذاشته شده و هیچ چیز جز خدا بر آن احاطه و اشراف ندارد.

قشیری این قوا را برحسب لطافت و منزلت به این ترتیب طبقه‌بندی کرده است: اول سر، پس از آن روح، پس قلب و در آخر نفس^{۷۱}. لیکن سلمی، به‌ترتیب دیگری طبقه‌بندی کرده است. روح را در بالاترین مرتبه قرار داده، پس از آن سر، پس از آن قلب و در آخر نفس. ارتقاء صوتی در احوال، از نظر سلمی چنین است که وی از حال نفس به حال قلب ترقی می‌کند بدون آنکه «طبع» از این ترقی آگاه باشد. و از حال قلب به حال سر ارتقاء می‌یابد بدون آنکه نفس از آن آگاه شود و از حال سر به حال روح می‌رود بدون آنکه قلب آگاه شود. و چون سرانجام به حال روح ارتقا یافت مکاشفه و مشاهده به‌حاصل می‌آید.^{۷۲}

۷۱. رساله قشیری، ص ۲۴-۲۵.

۷۲. رساله ملائیه.

نفس نزد صوفیه تعریف دیگری نیز دارد و آن عبارت است از: هر چیز که معلول یا ناقص و زشت باشد، (عَلَّتْ بر هر امر نایسند اطلاق می شود) ^{۳۳} اعم از آنکه صفت زشتی باشد یا فعل نایسند، یا حلقی مذموم، و یا معصیتی باشد که بنده به ارتکاب آن مبتلا شده، یا صفتی که در طبع او قرار گرفته، از قبیل کبر و خشم و کینه و ناپردهاری، و امثال آن که از طریق مجاهده می توان از خود دور ساخت.

اکنون این نفس، خواه لطیفه ای باشد که همه گناهان و زشتی ها از آن صادر شود و خواه مجموعه ای از گناه و زشتی باشد، بی گمان بزرگترین دشمنی است که صوفی باید با آن به ستیزه برخیزد، و شر آن را دفع کند. این امر وجه مشترك همه صوفیان است چون همگی بر آنند که نفس سر چشمه گناهان و اصل همه شهوات و تمایلات است و مبارزه با آن از طریق صوفیانه، همان جهاد اکبر است. شاید استاد ایشان به آیات قرآنی و احادیث نبوی باشد که در آنها نفس مذممت شده است مانند: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» و مانند «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ» و حدیث «أَعْدَى أَعْدَاتِكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ».

لیکن ملائیه در این مسأله راه مخالفه پیمودند. اعتقاد من آنست که تحت تأثیر يك عامل غیر اسلامی، و در بسیاری موارد از حد معقول تجاوز کردند، و نفس را شر محض پنداشتند، و به همه افعال آن به دیده اتهام نگر بستند، و آن را دشمنی تصور کردند که صرف توهم صدور غیر از آن، و گمان شایستگی تقدیر و تحسین در مورد آن، نوعی از شرک خفی به شمار می آید. زیرا اینگونه امور به اعتقاد ایشان بزرگداشت فعل فاعلی غیر از خداوند است. و راهی که آن را طریقه ملائ نامیده اند چیزی جز يك سلسله تعلیمات، جهت از بین بردن نفس و محو آثار آن نیست.

نفس در نظر ملائیه چیزی نیست که تنها در مقابل روح قرار گیرد، بدانسان که نفس منشأ شر و روح منشأ خیر باشد. بلکه نفس در مقابل خدا قرار دارد به نحوی که رقیب اعمال و تعظیم و اعتنا نسبت به آن، به منزله شر یک قرار دادن آن با خداوند است.

ارزش طبقه بندی قوای نفسانی توسط ملائیه، بدان ترتیب که سلمی ذکر کرده است، به نتایجی که از آن در مسأله معرفت خداوند و مشاهده او و سایر مقامات صوفیانه می گیرند، روشن می شود. هنگامی که روح از نظر ایشان محل مشاهده باشد به جای سر در طبقه بندی قشیری، و مشاهده امر خاصی باشد میان بنده و حق تعالی، اطلاع سر از آن نوعی از رویا

شمرده می‌شود. زیرا مشاهده اختصاص به بالاترین قوهٔ انسان دارد. پس اگر قوه‌ای که از حیث مرتبه پست‌تر است بر آن اطلاع یابد، مشاهده خالصی نتواند بود. هبنتور در مورد قوای دیگر، هرگاه قوه‌ای بر اعمال قوهٔ برتر اطلاع یابد، مثلاً قلب بر اعمال سر و نفس بر اعمال قلب، اخلاص زائل و ربا پدیدار می‌شود.

این از جهت وقوف قوا بر اعمال یکدیگر است. اما از آنجا که ملائمه هر يك از این قوا را جدا از بقیه و در عمل مستقل می‌دانند و برای هر يك وظیفهٔ خاصی مجزا از دیگری قائل هستند، اگر یکی از آنها بر اعمال و شئون دیگری اطلاع یابد، در انجام وظیفهٔ خود از اخلاص دور افتاده و صاحب خود را در ریا افکنده است. اکنون اگر شخص ملاحظه، دیگری را بر فعل و حال خود واقف گرداند، یعنی به قصد عمل و حال خود را اظهار کند، از آنچه گفتیم به ریا نزدیکتر خواهد بود و این امر از نظر ملائمه، چیزی جز رعونت نفس و بازی شیطان^{۷۳} نتواند بود. بهمین دلیل است که ملائمه با کلبهٔ مظاهری که اعمال و احوال ایشان را برای دیگران آشکار سازد سرچنگ دارند. از جمله خرقه‌پوشی را زشت می‌دانند، سماع و تواجدها ناپسند می‌شمرند، کرامات خود را پنهان می‌سازند، بر مسند وعظ و تذکیر نمی‌نشینند و از همهٔ اموری که در آن، گونه‌ای از پدیدار کردن احوال باشد خودداری می‌کند.

۳) آثار طبقه‌بندی قوای انسانی توسط ملائمه، در سخنان ایشان پیرامون مسألهٔ «ذکر» نیز آشکار است. ملائمه برای ذکر چهار نوع قائلند: ذکر زبان، که ذکر جوارح است و جنبهٔ جسمانی و ظاهری دارد؛ ذکر قلب، و ذکر سر و ذکر روح. و گویند: هرگاه ذکر روح مصداق پیدا کند ذکر سر و قلب و زبان متوقف می‌شود، و در آن حالت در مقام «جمع» یا «فناء» مشاهده به‌حصول می‌پیوندد. هرگاه ذکر سر تحقق یابد قلب و زبان از ذکر باز می‌ایستند و این مقام «هبیت» است. و هرگاه ذکر قلب صادق باشد زبان خاموش می‌شود، و ذکر قلب، ذکر آلاء و نعماء الهی است. و چون قلب از ذکر غفلت نماید، زبان به ذکر می‌پردازد. و این پائین‌ترین مرتبهٔ ذکر است، که ذکر عوام مردم است.

پس از آن برای هر يك از انواع یاد شده ذکر، آفتی را نام برده‌اند، آفت ذکر هر قوه، اطلاع قوهٔ مادون آن بر ذکر آن است.^{۷۵}

ذکر روح، ذکر ذات الهی است در مقام مشاهده. ذکر سر، ذکر صفات الهی است در مقام

۷۳. رسالهٔ ملائمه، اصل هشتم.

۷۵. تفصیل آن را در رسالهٔ ملائمه، اصل نهم مطالعه کنید و آن را با عوارف الطرف سهروردی، ج ۱، ص ۲۰۵-۲۰۶ در حاشیهٔ احواء العلوم مقایسه کنید.

هیبت و جلال، و ذکر قلب ذکر آثار صفات است که از آن به آلاء و نعماء تعبیر می کنند و آن در مقام معرفت است، و ذکر نفس همان ذکر زبان است. پس هر گاه سرّ، بر ذکر روح مطلع شود مشاهده را تباه می کند، زیرا مشاهده واقعی، مقتضی نوعی از فناء فی الله است. در حالی که اگر سرّ، بر ذکر روح اطلاع یابد حالت هیبت پدید می آید که منافی تحقق فناء کامل است، زیرا مقام هیبت مقتضی هستی و بقای چیزی از بنده است تا بر آن وقوف یابد و این با فنا منافات دارد. همچنین، اگر قلب بر ذکر سرّ اطلاع یابد آن را تباه می کند، زیرا قلب تنها از آلاء و نعماء یاد می کند و ذکر آلاء و نعماء منافی مقام هیبت است، چون مقام هیبت، مقام قرب حق، و مقام ذکر آلاء مقام بُعد از اوست. اما ذکر نفس، همان ذکر زبان است که برای درخواست پاداش و عوض صورت می گیرد و این پست ترین درجه ذکر نزد ملائیه است. هر گاه اینگونه ذکر با ذکر قلب آمیزش یابد، ذکر قلب را تباه می کند، زیرا مانع رؤیت آلاء و نعماء الهی به طور خالص می شود، چه، خداوند آن نعماء را بدون مقابل و عوض به بنده خویش ارزاق می دارد.

مبارزه با ریا

۴) از آنچه درباره نظر به ملائیه نسبت به نفس و پایگاه آن بیان شد می توان به روشنی دریافت که ایشان يك هدف واحد را دنبال می کنند و آن صدق معامله با خداوند است. و این صدقی است که جز از طریق مقامات و احوال درست تحقق نمی یابد، و نادره ای از آثار ریا در کار باشد چنین صدقی حاصل نمی شود. از این رو مبارزه با ریا اصل است که بخش عمده اصول ملائیه و تعالیم آنها را در بر دارد و در حکم سنگ بنای مصلک ملائیه است.

هنگامیکه از ریا دگری به میان آید از اخلاص که ضد آن است نیز سخن گفته می شود، زیرا ریهائی از ریا شرطی از شروط اخلاص است. لیکن ملائیه از اخلاص که هدف ایمانی ایشان است، به آن اندازه سخن نمی گویند که از مبارزه با ریا که وسیله رسیدن به آن هدف است. نظریه بدینانه ایشان نسبت به نفس، آنها را به اعلان جنگ بر ضد ریا که بارزترین صفت نفس است و ملامت را بمنظور مبارزه با آن اختیار کرده اند، و ادا سازخته است. هر گاه اخلاص را به معنی توجه بعضی به حق تعالی و تقرب به او بدون کمترین تظاهر برای خلق و چشم داشت سنایش مردم و دوستی و تحسین و جلب توجه ایشان در نظر بگیریم، و یا آن را به پاک ساختن فعل از ملاحظه آفریدگان^{۲۶} و یا به عبارت دقیقتر، تحقق عبودیت کامل برای خدا

۲۶. رساله تفسیر به، ص ۹۵-۹۶.

بدون توجه به غیر او بدانیم، و معنی صدق را رهائی از تقدیر نفس و توجه بدان در نظر بگیریم، خواهیم دید که ملامتی مخلص کسی است که ذره‌ای از ربا در او نیست و ملامتی صادق کسی است که اثری از خودبینی در او وجود ندارد. نیز در خواهیم یافت که مبالغه ملامتیه در پاک ساختن نفس از آلودگی‌های ربا و خودبینی برای وصول به درجهٔ عبودیت کامل یعنی درجه قرب الهی است.

شاید گفته شود که پرهیز از ربا جزء تعالیم اصلی اسلام است و اخلاص و صدق از صفاتی است که اسلام مردم را بدان امر کرده است و صوفیه نیز اعم از خراسانی و عراقی و مصری و شامی دربارهٔ آن بسیار سخن گفته‌اند. همچنین ممکن است گفته شود ملامتیه خود مسلک خویش را مبتنی بر بنیادهای اصلی اسلامی می‌دانند به طوری که یکی از بزرگترین مشایخ ایشان در مقابل این سؤال که معنی ملامت چیست؟ پاسخ داده است التزام به معنی این آیات است «خلق الانسان من عجل» و «ان النفس لامارة بالسوء» و «کان الانسان عجولاً» و «ان الانسان لرهل لکذوبه» و «خلق الانسان خلوعاً» آیا انسان را بدین صفات می‌شناید و یا منست می‌کند؟^{۷۷}

بنابر این جا دارد که کسی سؤال کند، ویژگی خاص ملامتیه که به واسطهٔ آن از دیگر فرقه‌ها متمایز می‌گردد چیست؟ جواب ما این است که: روش ملامتی در تصوف، از روشهای دیگر بدین مشخصات تمایز می‌یابد:

۱- ملامتیه دارای مسلک خاصی با وحدت و صفة معین است، وگرنه مسائل و اجزاء تشکیل دهندهٔ آن به طور جداگانه در مسالك دیگر نیز هست. مثلاً، ربا و اخلاص و صدق و عبودیت و این قبیل معانی در کلیه مکاتب و فرق صوفیه با وجود اختلافی که با یکدیگر دارند مطرح است. آنچه ملامتیه را از دیگر فرقه‌ها جدا می‌سازد وحدت منسجم با توجه و ترتیب خاصی از اینگونه معانی است. وحدت ترکیبی این معانی در مذاهب غیر ملامتی وجود ندارد، هر چند به طور پراکنده در همهٔ آنها هست. علاوه بر این، تطبیق این معانی با زندگی عملی، و سعی در تحقق هدف‌های خاص آن، شیوهٔ ملامتی را از سایر شیوه‌ها متمایز می‌کند، زیرا جز فرقه ملامتیه هیچ نظام استوار و تشکیلات منظمی نمی‌شناسیم که هدف آن نفی ذات و محو آثار نفس باشد.

۲- ملامتیه از اصطلاحات صوفیه معانی سلبی برداشت می‌کنند، و این جنبه‌های سلبی از

آن رو در طریقۀ ملائق هدف قرار گرفته که موضوع مجاهده و نبرد است و مگر نه از نظر ایشان، معانی ایجابی اموری است که خداوند از راه فضل و منت در دل پندگان خود القا می‌کند. بنابر این، ملائق صدق و اخلاص را در طریقۀ خود کسب نمی‌کند، زیرا این دو صفت از جانب خداوند به سالک عطا می‌شود مشروط بر آنکه وی از طریق مجاهده و ریاضت موانع را از سر راه برداشته باشد، و موانع دریافت صدق و اخلاص عبارت است از ریا و عجب، که با اتهام دائم و تحقیر نفس مرتفع می‌شود.

۳- دیدگاه پدیدانۀ ای است که از آن بر نفس انسانی نظر می‌اندازند و همه خوبی‌های آن را انکار می‌کنند و وجود حقیقی و علم و اراده آن را سلب می‌نمایند و آن را از هر گونه لذت، حتی لذت طاعات محروم می‌دارند، و هر گونه اندیشه و گراشی حتی محبت الهی و قرب به او را از وی دریغ می‌دارند و آن را سزاوار هر گونه شر و گناه و زشتی می‌پندارند. شک نیست که این دیدگاهی غیر اسلامی است.

لازم است به این نکته نیز توجه کنیم که ربای ملائق، بدان معنی محدود متعارف نیست، یعنی اظهار آنچه در درون انسان وجود ندارد. بلکه ریا از نظر ملائق اظهار غیر حقیقت است و حقیقت در نظر او این است که هر عمل از خداست و هر اراده‌ای از اوست و بنابر این، هر عمل که انسان به‌خود نسبت دهد و ادعای انجام آن را بنماید ربا می‌محسب است. بر این اساس هر عمل یا حال که در آن ذره‌ای از عنصر اختیار و اراده انسان باشد ناخالص است و هنگامی مخلصانه خواهد بود که خداوند آن را بر بنده خویش بدون اختیار او به اجرا درآورد و رؤیت عمل و حال را از او و دیگران ساقط کند. صادقان هم در نظر ملائیه کسانی هستند که اختیار خویش و دعوی اعمال و احوال را ترك گفته‌اند، این است معنی بزرگداشت شعائر الهی در دل. از این گذشته، مبارزه با ریا نیز در طریقۀ ملائق دارای وجوه و روش‌های گوناگون است، که اجمال آن از این قرار است: اولاً، متهم داشتن نفس (بدان معنی که ملائیه از این اصطلاح برداشت می‌کنند) و سرزنش آن در مورد هر فعل و قولی که از وی صادر شود و با هر اندیشه‌ای که بر او خطور کند.

ثانیاً، نگر بستن به اعمال و طاعات و عبادات و تحریم درک لذت از آن، و دوری از هر گونه افتخار و به‌خود بالیدن در ازاء اعمال خویش و پرهیز از فریفتگی به عمل یا اراده یا هر چه نفس در آن بهره‌ای دارد. تا حدی که جز خدا را نبیند و هیچ فعلی را جز از خدا نداند. شاید همین نکته اخیر، ملائیه متأخر را در روزگار انحطاط این مذهب به ترك تکالیف دینی کشانده باشد.

ثالثاً، به دانش خود نظر نکردن و چیزی از آن را مدعی نبودن.
 رابعاً، تحریم کلیه مظاهر و نشانه‌هایی که صوفی را از غیر متمایز می‌سازد، و یا آنچه مایه شهرت می‌شود، اعم از آنکه این وجه امتیاز از شیوه‌های عمل و آداب و شعائر فرقه‌ای باشد یا مربوط به احوال و دعاوی صوفیه، و پس از این شرح آن را به تفصیل خواهیم آورد.

اتهام و سرزنش نفس

۵) شاید اندیشه اتهام نفس، ریشه اصلی تعلیمات ملامتیه و آداب و سنن ایشان باشد. اتهام و ملامت در این مملکت با یکدیگر مترادفند و این دو معنی، پی آمدهای طبیعی نظریه این فرقه درباره نفس است.

ملامتیه به‌طور دائم در برابر نفس موضع خصمانه دارند و آن را متهم می‌دارند، ارتکاب هر گناهی را خوی طبیعی نفس می‌دانند، هر طاعتی را از وی پدیدۀ شک می‌نگرند، و از آن بی‌مناکند. به اعتقاد ملامتیه نفس در اصل ذات، با نادانی و نافرمانی و رباکاری سرشته شده و بدگمانی نسبت به نفس تنها راه کشف پنهان کاریا و گرایشهای آن است، که ملامتی بر خود واجب می‌داند با آنها مبارزه کند. از این جهت، ملامتیه بدگمانی نسبت به نفس را در نقطه مقابل حسن ظن به خداوند قرار داده، آن را اصلی از اصول مملکت خود قرار داده‌اند. درمان همه دردهای نفس، در روی بر تافتن از آن است و تأدیب آن در مخالفت با آن، و حفظ و صبات آن در سرزنش و نکوهش آن است. هر اندازه نفس بیشتر مورد اتهام قرار گیرد، عیوب آن پتر آشکار می‌شود، و هر قدر شناخت ملامتی نسبت به عیوب نفس خویش بیشتر شود، معرفت او درباره نفس کامل تر می‌گردد.

ملامتیه برای مخالفت با نفس هر راهی را رفته و همه‌گونه خصوصیتی را با آن انجام داده‌اند: نیکی‌های خود را پنهان و بدیا را آشکار ساخته‌اند تا مردم آنها را مورد آزار و سرزنش قرار دهند. هنگامی که نفس به‌سوی مردم میل می‌کند نفرت مردم را برمی‌انگیزند تا حال ایشان با خداوند از آسیب آن مصون بماند. هنگامی که نفس به چیزی روی آورد و یا از چیزی آرام یابد یا از کار خود احساس خوشنودی کند، فوراً به تحقیر و منع و توبیخ آن برمی‌خیزند لیکن اگر نفس بر زشتی فعل از افعال دیگران آگاه شود، ایشان به تحسین آن فعل و منع نفس از رؤیت آن اقدام می‌کنند. و هر گاه برای یکی از ایشان «حالی» پدید آید آن را از دیگران پنهان می‌دارد و خود نیز نادیده می‌گیرد.

ملامتیه در این راه تا آنجا پیش رفته‌اند که گاه بر کسی که از پاسخ به سلام ایشان اکراه

داشته سلام کرده اند و بر کسی که از روی رغبت سلام ایشان را پاسخ می‌داده، سلام نکرده‌اند. همنشینی با کسی می‌کنند که ایشان را تحقیر و تمسخر کند و با کسانی که ایشان را محترم می‌دارند همنشینی نمی‌کنند. دست نیاز سوی کسانی دراز می‌کنند که به ایشان چیزی نمی‌دهند. و از کسانی که روی خوش به ایشان نشان دهند، چیزی درخواست نمی‌کنند. بدین ترتیب از راه‌های گوناگون با نفس و خواستهای آن می‌سبزند و آن را در هر چه مورد رغبتش باشد سرکوب می‌کنند.^{۷۸}

ریا در اعمال

۶) پیش از این گفتیم ملائیه ریا را به مفهوم اظهار هر امر غیر حقیقی اعتبار می‌کنند. و حقیقت از نظر ایشان این است که خداوند فاعل همه کارها و اراده کننده همه امور است و اوست که از راه فضل و منت هر خیری را در دنیا و آخرت به بندگان خویش می‌بخشد و پاداش اعمال نیز موهبت اوست نه اکتساب بنده. همچنین، حقیقت نزد ملائیه این است که کلیه اموری که در جهان هستی جریان دارد، از جمله اعمال بندگان، در ازل مقدر شده است. بنابراین دست یافتن به امر غیر مقدر، ناممکن است.

نظر به بدینانه ایشان نسبت به نفس و اعتقاد ایشان به جبر، آنها را به بی‌اوزش ساختن هر عمل و از بین بردن هر گونه پاداش، سوق داده است.

کارهای بندگان نیز از دو گونه بیرون نیست یا طاعت است و یا مخالفت؛ اگر طاعت باشد امری است که خداوند بر دست بنده خویش چنانکه در ازل تقدیر کرده است به اجراء می‌آورد، بنابراین از نظر این طایفه هیچ جایی برای فخر و احساس شایستگی برای بنده باقی نمی‌ماند؛ زیرا چگونه کسی که فاعل کاری نیست از آن لذت ببرد و به خود ببالد؟ یکی از ملائیه گوید: هر کس می‌خواهد از افتخار به آنچه نصیب او شده است یا از توجه به آنچه بر او فرو آمده است برکنار بماند، باید بداند از کجا آمده است؟ در کجاست؟ چگونه است؟ از آن کیست؟ برای کیست؟ به کجا می‌رود؟ هر که این مراتب را بداند برای نفس خویش حظی قائل نخواهد شد بلکه آن را پدیده‌ای نکویده خواهد دید که هیچ فعل به دست وی نیست، در این حال نه بر ظاهرش افتخاری پدید می‌آید و نه در درونش غروری.^{۷۹}

به همین سبب ملائیه، با لذت بردن از طاعات به مخالفت برخاستند و آن را زهر کشنده

۷۸. این مطالب را با رساله ملائیه مقایسه کنید.

۷۹. رساله ملائیه.

محسوب داشتند و اظهار لفت از طاعات را نوعی از غرور و ریا دانستند. ابو حفص گوید: «عبادات در ظاهر مایه خوشنودی است و در باطن مایه غرور، زیرا آنچه مقدور انسان باشد امری است از پیش مقدر شده، بنابراین کسی از انجام آن خوشنود نمی شود جز غرور.»^{۸۰} در این مسأله تا آن اندازه مبالغه می کنند که می گویند: نسبت دادن طاعات و عبادات به بنده نوعی از شرک خفی است زیرا این پندار در حقیقت اعتراف به وجود اراده برای انسان است در کنار اراده خداوندی. ابو عثمان حیری از شیخ خود ابو حفص حکایتی در این باره نقل می کند بدین مضمون: مردی به ابو حفص گفت: مرا وصیتی کن! گفت: «عبادت تو برای خداوند نباید راهی برای مصدقیت تو شود، عبادت خود را به منزله اظهار رسوم خدمت و بندگی به انجام رسان، آن کسی که به عبادت خود بنگرد خویش را پرستیده باشد.»^{۸۱} از این رو طاعت از نظر ملائطه، هرگاه به عنوان «امری مورد اراده و اختیار بنده» شناخته شود، چیزی جز بیماری نفس نخواهد بود و درمان آن از طریق اتنا به بازگشت کلی به جانب خداوند و تسلیم مطلق به قضای اوست تا آن حد که بنده هیچ اثری از نفس خود در عمل خویش نبیند. بنابراین ایشان بر حسب قول رویم «حرکت و سکون و اختیار دارند لیکن حرکت و سکون و اختیارشان از اعمال ایشان نیست، نسبت این امور به ایشان امری است ظاهری و در حقیقت به حرکت در آورنده و ساکن کننده و اختیار کننده در ایشان خداوند است.»

از سوی دیگر، ملائطه از اخلاص در طاعات و عبادات مفهومی متالی برداشت می کنند که هیچگاه عمل انسان بدان حد نتواند رسید. و مسلم است هنگامی که همه اعمال انسان از وصول به درجه کمال قاصر باشد جانی برای فخر و مباهات او باقی نمی ماند. در این باره ابو یزید بسطامی که بسیاری از اقوال ملائطه از زبان او نقل می شود گفته است: «اگر يك لا اله الا الله از من به صفای حقیقی رسد، از آن پس به هیچ چیز اعتنا نخواهم داشت»^{۸۲}. علت دیگری هم از نظر ملائطه برای به چشم نیاوردن طاعات و بی ارزش دانستن آن

۸۰. رساله ملائطه.

۸۱ و ۸۲. رساله ملائطه. شاید خواننده محترم نیز متوجه نتیجه گیری های مبالغه آمیز و احياناً دور از واقعیت مزلف شده باشد. چنانکه ملاحظه می شود در عبارات منقول از قول ابو حفص هیچ نکته غیر عادی که بتواند مستند اظهارات مزلف باشد به چشم نمی خورد و این تقیه ای است که در سراسر کتاب وجود دارد در اینجا ناگزیر باید یادآور شوم که مرحوم غفنی مانند بسیاری دیگر از صاحب نظران در درك مسأله جبر و اختیار و قضا و قدر دچار اشتباه شده و این امر در برداشتهای او از سخنان مشایخ اثر گذاشته است. - م.

وجود دارد، و آن این است که آنها طاعات و عبادات بنده را با مواهب و عطایانی که خداوند به او ارزانی داشته است مقایسه می کنند. بنابراین دین خدا را بر خود بسیار بزرگتر از کوشش و عمل خود می یابند و اعمالشان در جنب اعمال خداوند بسیار ناچیز جلوه می کند، از این رو پیوسته به نقائص خود نظر دارند نه به محاسن و اعمال خود و آن کس را که به اعمال خود به دیده اعتبار نظر می کند غافل می دانند، و هر که را از آن خوشنود باشد ریاکار و مغرور، بلکه نظر کردن به عمل را، هر چه باشد: طاعت، مجاهدت، زهد، علم و غیره، همه را حجابانی می دانند که میان بنده و پروردگارش حائل شده است. چنانکه زبان حال ایشان، ابو یزید گوید: «اشد الناس حجاباً عن الله ثلاثة: عالم بعلومه و عابد بعبادته و زاهد بزهده».^{۸۳} یعنی مردمانی که بیش از همه در حجاب اند سه طایفه اند: عالمی که به علم خود و عابدی که به عبادت خود و زاهدی که به زهد خود در حجاب مانده باشد.

۷) چون ملائیه شادی از طاعات و عبادات و لذت از آن را ریا و شرک خفی دانستند، برای ایشان چیزی جز گریه و پشیمانی از کوتاهی و نقصان خود و اعمالشان در برابر خدا باقی نماند. برخی از شیوخ ایشان، مانند ابو حفص گریستن را جایز دانسته و برخی، از جمله شاگرد او ابو عثمان حیری با آن مخالفت کرد و گفت گریه تأسف را تسکین می دهد و در حکم آرامش است و آرامش پیوستگی آسف را قطع می کند، در حالی که مداومت در آسف واجب است.^{۸۴}

چنین است موضع ملائیه در مورد افعال که از خود ایشان صدور می یابد، که سراسر دعوت به رنج و اندوه است و بدیهی در آن به نهایت رسیده که راه پرور هر گونه زیبایی و خوبی را از ایشان مسدود کرده و کوشیده است آن سعادت روحی را که صوفیه در عبادات و مجاهدات خود احساس می کردند و با از قرب الهی و ادراک توحید و رسیدن به حضرت ربوبی می یافتند و غزالی درک این سعادت را نتیجه معرفت دانسته است، به کلی از پیروان این فرقه سلب کند. غزالی گوید: معرفت یعنی: «شناخت حضرت ربوبی که محیط بر کل موجودات است، زیرا در عالم وجود چیزی جز خدا و افعال او نیست و جهان هستی از افعال اوست. پس آنچه از این حقیقت در دل تجل کند هشت است - از نظر گروهی - و سبب شایستگی ورود به هشت است - از نظر اهل حق - و وسعت هشت برای هر انسان به اندازه وسعت معرفت او و به مقدار تجل صفات و افعال حتمالی برای اوست».^{۸۵}

^{۸۳} و ^{۸۴} رساله ملائیه.

^{۸۵} اشعاع علوم الدین، ج ۳، ص ۱۹.

اما موضع ایشان در قبال رفتار و اعمال دیگران خالی از هر گونه بدبینی و مشحون از گذشت و تسامح است. و همین امر نشان دهنده آن است که نظریه ایشان نسبت به اعمال خود، به منظور تأدیب و پاک‌سازی نفس و نیز نشانه جوارحمردی ایشان است. ملائیه، در عین حال که به بدین کوتاهی و نقصان در اعمال خود اصرار می‌ورزند، پذیرش معاذیر دیگران را در لغزشها و مخالفت‌ها توحیه می‌کنند و هیچگاه کسی را به دیده تحقیر و نقص نمی‌نگرند، زیرا چنانکه خود گویند: یا به چشم خلق به مردم می‌نگرند که در آن صورت به سرزنش ایشان خواهند پرداخت و نتیجه آن دشمنی و نزاع خواهد بود، که به هیچ وجه مورد رضایت ایشان نیست، یا به دیده حق به مردم می‌نگرند که در آن صورت باید همه را معذور دارند زیرا می‌دانند که ایشان در افعال خود مجبورند و فاعل خداست. بنابراین به هیچ حال سرزنش دیگران را جایز نمی‌شمرند.^{۸۶}

هنگامی که ملائیه در مورد عبادات و طاعات و اعمال مشروع خود بر اساس آنچه گفتیم بر خورد کنند، به طریق اولی در مورد قسم دوم از اعمال که لغزشها و گناهان است، هر گونه دعوی و خوشنودی خاطر و بر خود بالیدن را که از رعونات نفس و شهوات آنست جایز نمی‌دانند و مبارزه با آن را در خود با هر وسیله‌ای که ممکن باشد، واجب می‌شمرند. با این همه، ملائیه تمعّد دارد که در بین مردم چنان سلوک کند که ظاهر او مخالف با ظاهر شرع باشد و سرزنش مردم و نفرت ایشان را برانگیزد تا فریفته او نشوند، و سرنی که بین آنها و حق است و نباید جز او کسی از آن مطلع باشد، بدین وسیله از اطلاع غیر مصون بماند.

ریا در احوال

۸) وقتی نادیده گرفتن و بی‌اعتبار دانستن افعال بخشی از اندیشه ملائیه باشد، طبعاً نادیده انگاشتن احوال بخش دیگری از آن خواهد بود و اخلاص بدون آن تحقق نخواهد یافت. هرگاه برای اهل ملات، حالی از احوال صوفیه و اهل سلوک پیش آید، آن را اظهار نمی‌کنند و در پنهان داشتن و کوچک شمردن آن می‌کوشند و آن را به دیده شک و ترس می‌نگرند و از عقول استدراج و امتحان الهی می‌شمارند که جای فخر و مباهات در آن نیست. از این رو هر قدر برای شخص ملائیه احوال بهتر و صافی‌تر پدید آید، به همان نسبت تواضع و خوف او بیشتر می‌شود و خود را کوچکتر می‌بیند.^{۸۷}

همچنانکه آشکار ساختن اعمال را ریا می‌شمرند، اظهار احوال را نیز دعوی می‌دانند و

۸۶. رساله ملائیه.

۸۷. رساله ملائیه.

دعوی را منافی با مقام عبودیت می‌شناسند. زیرا بنده حق ادعای چیزی را برای خود ندارد و همه را باید به خواجه خود نسبت دهد. ابو عمر و اسماعیل بن نجید ملامتی گویند: «مرد هیچگاه به مقامی از مقامات این قوم نمی‌رسد مگر آنگاه که همه احوال و اعمالش در نظر او دعوی باشد».^{۸۸} اصلی که این امر را مبتنی بر آن می‌دانند این است که ایشان اخلاص را سرّ حق در دل بنده می‌شمرند و در این باره به حدیث نبوی استناد می‌کنند که گویند: «هر وردگار عزیز را از معنی اخلاص پرسیدم، گفت: سرّی است از سرّ من که آن را در دل بنده‌ای از بندگان خود به ودیعت می‌گذارم که دوست دارمش» و اخلاص را کمال عبودیت می‌دانند و وقتی به حقیقت خود می‌رسد که بنده هر چه بر او می‌گذرد یا از فعل او صدور می‌یابد همه را از خدای - عز و جل - بدانند. سرّ نیز در اینجا عبارت است از آنچه از روی غیرت در ضمیر پنهان می‌ماند تا کسی جز انعام کننده‌اش از آن آگاه نشود».^{۸۹} و این چیزی جز احوال نتواند بود، که ملامتی (یا صوفی) در آن، به کشف معانی حضرت ربوبی و قرب خداوند ناقل می‌شود. در این باره ابوزکریا سنجی گویند: «احوال امانت‌های الهی است نزد اهل آن، هرگاه به اظهار آن بپردازند از حد اشتهاء بیرون آمده باشند».^{۹۰}

بنابراین آنچه مانع ملامتیه از اظهار احوال شده دو چیز است: اول اینکه احوال اسرار میان بنده و خداوند است، پس از یک جهت به سبب غیرت، و از جهت دیگر به منظور ادای امانت، احوال خود را از هر کس، جز آنکه شایسته اطلاع است پنهان می‌دارند، همانند عاشقی که غیرت مانع اوست که شخص سومی بر اسرار میان او و معشوقش اطلاع یابد. دوم اینکه، آنها معتقدند که در اظهار احوال، نوعی دعوی وجود دارد و دعوی ریا است، و ملامتی کامل طبق توصیف ابویزید «کسی است که حال خویش را به کلی از مردم پوشیده دارد، چنانکه، با همگان بخورد و بپاشد و آموزش کند و به خرید و فروش بپردازد لیکن قلب او در ملکوت قدس باشد».^{۹۱} پیش از این در شرح وجوه تفاوت بین ملامتیه و صوفیه، فرق میان اظهار احوال صوفیه و کتمان آن را نزد ملامتیه بیان کردیم، بدانجا رجوع شود.

ملامتی از غرط جَدّیقی که در پنهان داشتن احوال خود دارد، از هر چیزی که موجب ظهور و برملا شدن احوال باشد گراخت دارد، بنابراین از سماع و تواجده و ذکر و صیحه و امثال آن،

۸۸. رساله ملامتیه. با شرح رساله تفسیریه، ج ۲، ص ۴ مقابله شود.

۸۹. شرح رساله تفسیریه، ج ۳، ص ۱۳۲.

۹۰. رساله ملامتیه.

۹۱. رساله ملامتیه.

هیچین از پدید آمدن کرامات به دست او، از ترس اینکه خود و دیگری از آن فریفته شوند، دوری می‌جوید. ملائجه کرامات خود را به دیده استدراج می‌نگرند و آن را به جای آنکه نشانه قرب حق بدانند مایه بعد از حق می‌پندارند. ایشان میان کرامت ولیّ و معجزه نبیّ فرق قائلند. بدین معنی که نبیّ را در اظهار معجزات ناچار می‌دانند از آن‌رو که تأیید صدق دعوی و فراهم آمدن زمینه تبلیغ رسالات، بدان منوط است. اما اولیا نیاز به چنین تأییدی ندارند. از این‌رو پدید آمدن معجزه بر دست نبی کمال محسوب است لیکن ظهور کرامت بر دست ولی نقص است.

اما سماع. همه متابعین این فرقه ترك آن را شایسته‌تر می‌دانند، هر چند که هیچک از ایشان به تحریم مطلق حکم نکرده است. یکی از ایشان در پاسخ این سخن که چرا به مجالس سماع نمی‌آئید؟ گفته است «ترك ما مجالس سماع را از روی کراهت و انکار نیست، لیکن از آن بیم داریم که چیزی از احوال پنهان ما آشکار گردد و این بر ما گران است.»^{۹۱}

اما ذکر. در مورد ذکر، ذکر دل را بر ذکر زبان ترجیح داده‌اند زیرا در ذکر زبان نشانه‌ای از اظهار احوال مشاهده می‌شود. گریستن نیز مانند سماع و ذکر زبان نوعی اظهار حال است و موجب افشای اسرار، بنابراین شیوخ ملائجه، مریدان خود را به خاموشی و درون‌نگری توصیه کرده‌اند. در پرهیز از گریه دلیل دیگری هم دارند و آن این است که گریه، خاطر گریخته را شاد می‌کند و این نوعی لذّت است و همین احساس لذّت گریه را بی‌ارزش می‌کند. از این‌رو، دل‌آزودگی را به جای گریه قرار داده، گریه را جز در حسرت و افسوس جایز نمی‌دانند.

ریا در علم

۹) سومین چیزی که ملائجه در پنهان داشتن آن اصرار دارند و پدیدار کردن آن را ریا می‌دانند، علم است. ملائجه به علم خود نظر نمی‌کند و به وجود علم در خود هیچگاه اقرار و اعتراف ندارد، مبادا ظهور آن موجب جلب مردم و عزّت او شود. زیرا دیدن علم نیز مانند دیدن عمل و حال از حجابهای سخت میان بنده و پروردگار است. دلائل ایشان در انکار علم بدین شرح است:

نخست اینکه، علم بنده ناشی از علم خداست و در مقایسه با علم خداوند که بر همه چیز احاطه دارد، بسیار ناچیز است. دوم اینکه، بنده در علم خود نیز مانند عمل خود مجبور است،

۹۲. رساله ملائجه.

بدین معنی که علم عاریقی است که خداوند آن را بر دل بنده خود جاری می‌کند. چنانکه عمل را بر اندامهای او جاری می‌سازد. ابویکر محمد بن عل بن جعفر کتانی متوفی سال ۲۲۲ هـ. گوید: «چگونه عاقل از علم خود به اعجاب افتد در حالی که می‌داند چیزی از علم در حیطه قدرت او نیست». سوم اینکه، علم امانتی است که خداوند در دل بنده خود به ودیعت نهاده است، بنابراین پدیدار کردن و انتشار دادن آن، افشای سرّ و خیانت در امانت است. پس علم حالی است که خداوند به هر يك از بندگان خود بخواهد می‌بخشد و او را امین سرّ خود می‌سازد. بنابر این، بنده همچنانکه موظف است حال خود را پوشیده نگاه دارد، همچنان نیز مکلف به پنهان داشتن علم خویش است.

به همین سبب ملامتیه از ایراد سخن در علوم و معارف الهی خودداری کرده و در مقابل دیگران که سخن را برگزیده‌اند، ایشان خاموشی را شعار خود ساخته‌اند. از ابرحفس نیشابوری پرسیدند: چرا شما مانند بغدادیان و دیگر مردان طریقت سخن نمی‌گویید، چرا خاموشی را برگزیده‌اید؟ در پاسخ گفت: «از آنرو که مشایخ ما با وجود علم سکوت گزیدند و جز به ضرورت لب به سخن نمی‌گشودند، و در کلام ادب را نگاهداشتند، و سخن نگفتند مگر آنگاه که آن را از خداوند دریافت داشتند، از این جهت ایشان اسامی الهی در زمین گشتند. و امین بر حفظ امانت خود حریص است».^{۹۲}

ابرحفس می‌گوید، بزرگان ملامتیه خاموشی را بر سخن تفضیل نهادند، و در علم و مسائل آن چیزی نگفتند مگر پس از دریافت آن از جانب حق تعالی، پس در آن هنگام سخن ایشان امانتی است از خدا و گوینده آن ناقل سخن است نه صاحب آن زیرا امانت را ادا می‌کند و ملزم به وعایت ادب با خداوند خویش است.

اما در مورد علم به ظاهر شرع، از نظر ملامتیه منعی در اظهار آن وجود ندارد زیرا در آن چیزی جز اقتدا و نقل قول موجود نیست و در نقل قول برای نفس لاف نیست. بنابر این، ملامتی در علم احوال سخن نمی‌گوید مگر آنگاه که ناگزیر باشد، اما اگر اضطراری در کار نباشد او سکوت را بر سخن گفتن ترجیح می‌دهد.

شاید ملامتیه در پنهان داشتن احوال و اسرار و علوم خود، به منطقی کلی تصوف نزدیکتر باشند و از تناقض دورتر. زیرا اگر احوال و علوم ایشان جنبه ذوقی داشته باشد و تفسیر و تعلیل آن ناممکن و تمبیر از آن مستعبر باشد، خودداری از کلام در این مسائل بر سخن گفتن در

عباراتی که صرفاً جنبه مجازی و استعاری دارد و میدان را برای هر گونه تفسیر و تأویل و حدس و گمان باز می‌گذارد به مراتب بهتر است. بنابراین ملائیه خواسته‌اند از زندگی روحی خاص خود برخوردار باشند و کسی جز خدا بر آن مطلع نباشد، از اینرو همه چیز را در سکوت به انجام می‌رسانند. اگر حال برای آنها پیش آید آن را به سکوت برگزانی کنند و هرگاه علمی بر آنها کشف گردد از افشای آن خودداری می‌کنند. در حالی که فرقه‌های دیگر به اظهار کردن و غیاش احوال و اعمال و علوم خود پرداخته، باب دعاوی را فراخ گشوده، رعایت حدود معقول را نیز از نظر دور داشته‌اند.

بدین سبب این گروه از فلاسفه خاموش، چیزی برای ما به جای نگذاشته‌اند. در حالی که از صوفیه، میراث انبوهی از وصف احوال و مقامات و علوم و اذواق و معراجهای روحی بر جای مانده است.

از این‌رو ما از زندگی روحی ملائیه جز همان قواعد و اصول سلیبی که انعکاس آن را در نفوس ایشان کسی نمی‌داند جز خود ایشان، چیزی نمی‌دانیم و این همان سری است که نزد خود نگاه داشتند و از اطلاع دیگران حفظ کردند.

خودداری از دعوی

۱۰) هرگاه دعوی به معنی «نسبت دادن چیزی به نفس که از آن او نیست» باشد، ملائیه که آشکار کردن اعمال را بدان دلیل که فاعل اصلی آن خداوند است، جایز نمی‌دانند، با از آن جهت که از رعنوانات نفس است و مبارزه با آن ضرورت دارد از اظهار آن نمانعت می‌کنند، و پدیدار ساختن احوال و علوم را بدان دلیل که آثار الهی و اسرار او در دل پنده است و نباید کسی جز او بر آن اطلاع یابد، روا نمی‌دارند و اظهار کرامات را از آن‌رو که از منت‌های الهی است و نباید آشکار شود، از خلق پنهان می‌کنند؛ با توجه به همه این موارد، به خوبی می‌توان دانست که ملائیه تا چه حد به احتراز از شهرت به هر نحو که باشد اهمیت می‌دهند و تا چه پایه با دعوی به هر شکل که باشد مخالفت دارند. زیرا، دعوی جز در مورد اعمال و احوال و علوم و کرامات، مصداق ندارد.

بنابراین ملائیه، چون نفس را سرچشمه هر اتهام گرفته و مقصّر دیدن آن را بر خود فرض دانسته‌اند، سدی استوار میان خود و دعاوی برقرار ساخته و آن را به دیگر فرقه‌های صوفیه واگذاشته‌اند تا آنها هر چه می‌خواهند درباره وصول و قرب و فنا و حلول و اتحاد و امثال آن سخن بگویند. در حالیکه ملائیه اینگونه دعاوی را حجابهای سبّی میان خود و خدا می‌دانند

زیر ادعوی به منزله اقرار به وجود نفس است، و ملامتی برای از میان برداشتن نفس و آثار آن می‌کوشد. علاوه بر آن دردعوی، بزرگداشت و تقدیر نفس نهفته است و ملامتی در راه تحقیر و خوار ساختن آن کوشش می‌کند.

پس طبیعی است شخص ملامتی که علیه ریا در اعمال و احوال و علوم اعلان جنگ کرده است، علیه دعاوی شدیدتر و آشکارتر وارد میدان شود. از این رو می‌بینیم که ایشان نه ادعای عبادت دارند، نه صلاح و تقوا، نه خشوع و ورع، نه زهد و فقر، نه ولایت و کرامت، نه حبّ الهی، نه وصول به او، نه حلول، نه فناء فی الله، نه الوهیت، نه تخلق به اخلاق الله و نه هیچ صفتی که آنها را از دیگران ممتاز نماید.

از اینجا معلوم می‌شود که همه معانی و نکاتی که شیوخ نیشابور در میدان تصوّف ملامتی بدان دست یافتند و ما در این بخش از کتاب تحت چند اصل کلی در آورده‌یم، همگی مبتنی بر عقیده خاصّ ایشان درباره نفس و لزوم مبارزه با شدیدترین بیماری نفس، یعنی ریا، است؛ یا به عبارت دیگر، مبتنی بر از خود گذاشتن است که اصل اساسی در فتوّت است.

بنابر این من فتوت و ملامت را دو چهره از يك حقیقت واحد می‌دانم و هر آنم که ملامتیه پی‌تردید، فنیان صوفیه بوده‌اند.

بخش دوم ابوعبدالرحمن السُّلمی و مقام او در تاریخ تصوّف

۱) نام و نسب مؤلف رساله ملائیه، ابوعبدالرحمن محمد الحسین بن محمد بن موسی نیشابوری از دی سلمی زاهد صوفی است. نسبت ازدی از جهت پدر او سلمی از جهت جد مادری اوست.^۱

نسبت سلمی به جد مادریش اندکی غریب می نماید، زیرا در بین اعراب مرسوم نیست مرد را به خاندان مادرش منسوب کنند. لیکن اگر به این نکته توجه کنیم که خاندان سلمی از جهت پدر دارای نام و نشانی نبوده اند، شاید از غرایب موضوع اندکی کاسته شود.^۲ ابوعمر و بن نجید سلمی که ابوعبدالرحمن سلمی به او منسوب است، از رجال بزرگ صوفیه عصر خویش است، که از جاه و ثروت بسیار برخوردار بوده است.

سبکی در طبقات الشافیه آورده است که «او از پدران خویش اموال زیادی به ارث برد لیکن همه آن را بر علما و مشایخ زهد انفاق کرد... و در جوانی به صحبت ابوعثمان حیری، شیخ ملائیه نیشابور رسید و تعلیمات طریقت را از او کسب کرد و از مهربان شیخ بود چنانکه وقتی درباره او گفته است: ابوعمر و پس از من جانشین من است. و دیگر بار نیز گفته است: مردم مرا در مورد این جوان سرزنش می کنند و من هیچکس را به شیوه او نمی شناسم».^۳

آنچه می تواند دلیل بر صحت وجود ثروت و بذل و انفاق ابوعمر و سلمی باشد حکایتی است که سبکی و سماعی نقل کرده اند: «ابوعثمان حیری از مردم چیزی از مال طلب کرد چون دریکی از سرحدات بلاد اسلامی مورد نیاز بود، کسی حاجت او را بر نیاورد، تنگدل شد و در پیش جمع گریست. ابوعمر و بن نجید چون شب فرارسید، کپه ای حاوی دو هزار درهم نزد

۱. جد مادری سلمی صوفی بزرگ ابوعمر و اسماعیل بن نجید بن احمد بن یوسف سلمی متوفی ۳۶۶ هـ و در متن رساله ذکر او آمده است. رجوع شود به رساله نشریه، ص ۲۸. و تذکره الحفای ذهی، ج ۳، ص ۲۴۸.

۲. شاید این توجه منطقی تر باشد که نسبت سلمی و ازدی و استمال آن برای مردی که خود و خاندانش نیشابوری بوده اند، کوششی است که در جهت ترمیم رجال ابرائی در آن اعصار واقع بوده است. و اگر نسبت مرد به جد مادریش در بین اعراب مرسوم نبوده، در ایران مانی نشان است. - ۴.

۳. طبقات الشافیه، ج ۲، ص ۱۸۹-۱۹۰.

او آورد. ابو عثمان شاد شد و او را دعا کرد و چون به مجلس نشست گفت: ای مردم، ابو عمرو به نیابت جمع آن مهم را کفایت کرد و مال را فراهم آورد، خداوند او را جزای خیر دهد. ابو عمرو برخاست و گفت آن مال را از دارائی مادرم برداشتم و او بدین کار راضی نبود. آن را بمن بازگردان تا به صاحبش مسترد دارم. ابو عثمان فرمان داد تا کیسه را بدو دادند، او رفت و مردم نیز متفرق شدند. چون شب درآمد ابو عمرو نزد ابو عثمان آمد و گفت: آیا ممکن است این مال را بدان مصرف برسانی چنانکه هیچ کس جز ما از آن با خبر نشود؟ ابو عثمان گریست و گفت: من از همت ابو عمرو می ترسم.^۲

درباره شخص ابو عبدالرحمن سلمی نیز سبکی گوید «شیخ ما ابو عبدالله ذهبی گوید... سلمی دارای جاه و جلال و املاک بود که از مادر به او رسیده بود و مادرش از پدر خود به میراث برده بود.»^۳

از اجداد مادری ابو عبدالرحمن، تنها ابو عمرو معروف به زهد و علم و شوکت نبود، جد دیگر او احمد بن یوسف بن خالد نیشابوری نیز از بزرگان اهل حدیث و علم در نیشابور بود. اما پدر او، حسین بن محمد بن موسی است که درباره او جز اینکه از رجال صوفیه نیشابور بوده است، و ابو عبدالرحمن، تصوف را از او و جد خود ابو عمرو بن نجید به ارث برده است، چیزی نمی دانیم. این دو تن در تربیت اولیه او در طریقت تأثیری بسزا داشته اند.

نسب سلمی دلالت دارد بر اینکه اصل او از جهت پدر و مادر عربی خالص بوده است، از جهت مادر منسوب است به قبیله عربی معروف به اسم سلیم بن منصور بن عکرمه بن حفصه بن قیس غیلان بن مضر. ● نسبت او از جهت پدر (الازدی) نیز دلیل بر آنست که به قبیله عربی دیگری می رسد که احتمالاً قبیله از دین الفوث است.^۴ با در نظر گرفتن این نکات، او با کلیه مورخان و تراجم نویسان غیر عرب پیش از خود و بعد از خود فرق دارد.

۲) ابو عبدالرحمن در رمضان سال ۳۳۰ هـ در خانواده علم و زهد، چنانکه گفته شد، چشم به جهان گشود و در آن خانواده پرورش یافت و از اهل آن، علوم حدیث و تصوف آموخت.

۳. طبقات الشافعیه، ج ۲، ص ۱۹۰ و انساب سملی، ۱۳۰۴.

۴. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۶۲.

● چنانکه ملاحظه می شود با همه کوشش سملی آخر الامر ناچار شده است نسبت سلمی را از سلیم مشتق سازد! تا به هر نسبت که تمام شود او را عربی الاصل کند. در صورتی که خود گوید اجداد او همه در نیشابور دارای شوکت و منزلت بوده اند.

۵. الانساب سملی، ۱۳۰۴.

حضرت جدّ خود ابو عمر و را دریافته و از پیروان و مریدان او بوده و از او روایت حدیث کرده است.

از آغاز زندگی او چیزی نمی‌دانیم جز اینکه از سنین کودکی به قرائت و درس و جمع آوردن کتاب اشتغال داشته و کتابخانه بزرگی فراهم آورده و از تعداد زیادی از شیوخ عصر خود حدیث شنیده است: از جمله ایشان ابو العباس اصم^۶ و احمد بن علی بن حسویه مفری، و احمد بن محمد عبدوس و محمد بن احمد بن سعید رازی و چند تن دیگر را نام برده‌اند.^۷

شهرت سلمی بیشتر مربوط به تألیفات او در تصوف است. حافظ بن عبدالغفار در توصیف او گوید: «سلمی شیخ صوفیه عصر خویش بود و در همه علوم حقایق و طریقت تصوف موفق بود، و در علوم این طایفه تصانیف مشهور و اعجاب انگیز دارد»^۸. هجویری نیز در کشف المحجوب آورده است که او از جمله اولین کسانی بوده که درباره طبقات مشایخ و آداب و سیر و اقوال و معاملات و طرق این طایفه سخن گفته و درباره اصول برخی از فرقه‌ها کتاب نوشته و از تعلیمات و قواعد ایشان دفاع کرده و از کتاب و سنت در توجیه تصوف، ادله و شواهد ابرار کرده است.^۹ چنانکه در کتاب السماع به همین نحو عمل کرده است.

سلمی در تفسیر و حدیث نیز صاحب تصنیف است و چنانکه سبکی گوید: بیش از چهل سال به املاء و قرائت حدیث اشتغال داشته است.

۳) چنان می‌نماید که تألیف در مسائل مربوط به تصوف موضوع اصلی کار او بوده و به تفسیر و حدیث، تنها به میزانی که در تصوف به کمک آن نیاز داشته پرداخته است. او تفسیری صوفیانه بر قرآن نوشته که به تفسیر اهل حق و حقایق التفسیر معروف بوده است.^{۱۰} او متهم به جعل احادیث برای صوفیه بوده است و کسی که این نسبت را به او داده محمد بن یوسف نیشابوری قضاآن است که گفته است: «سلمی ثقه نیست (یعنی در حدیث) و به وضع حدیث برای صوفیه دست زده است»^{۱۱}. اگر چه سبکی و خطیب بغدادی کوشیده‌اند که این تهمت را از وی دفع کنند، اما چنین می‌نماید که حرص شدید او بر تأیید و توجیه تعالیم صوفیه از طریق کتاب و سنت، او را بر آن داشته است که احادیث مورد نظر خود را از هر منبعی که ممکن بوده،

۶. طبقات الشافیه، ج ۳، ص ۶۰.

۷. طبقات الشافیه، ج ۳، ص ۶۲-۶۰.

۸. کشف المحجوب، ترجمه نیکلسن، ص ۴۰۶.

۹. طبقات الشافیه، ج ۳، ص ۶۲.

۱۰. تلخیص اللمع، ابن الجوزی، ص ۱۶۲.

بدون دقت لازم، نقل نماید، و من بعید نمی دانم که بسیاری از آن را بر ساخته باشد. از جمله او از هر صوفی که شرح احوال او را آورده محدثی ساخته که در باره مسائل مربوط به تصوف احادیث مناسبی روایت کرده است. و همه این احادیث هم دربارهٔ مذمت دنیا و محاسبهٔ نفس بر حلال و حرام و اینکه دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و یا دربارهٔ روزی و ستایش مردم به جای ستایش خدا، و رضا و سخط و امثال آن است که اختصاصاً از مسائل متداول بین صوفیه است. اینگونه احادیث در آثار او غالباً از زبان شفیق بلخی و حارث محاسبی و ذوالنون مصری و ابویزید بسطامی و امثال ایشان نقل می شود، یعنی از قول کسانی که بعضی از ایشان راوی حدیث بوده و بعضی نبوده اند.

استناد به حدیث در تأیید قواعد تصوف امری است که هم در طبقات الصوفیه سلمی مشهود است و هم در رسالهٔ ملائمهٔ او. روش او این است که هر يك از اصول ملائمه را با حدیث یا آیه ای پیوند می دهد و این شیوه شاید بیش از وی در تاریخ تصوف سابقه نداشته است. همین امر سبب شده است که او را به ضعف و جعل حدیث و بی امانی در نقل متهم کنند. بعید نمی نماید که او بسیاری از سخنان منسوب به مشایخ صوفیه را نیز منطبق با اصول و طرز تفکر آن طایفه و متناسب با مشرب ایشان بر ساخته باشد، بدین معنی که در اغلب سخنان، عبارت از سلمی و معنی و مضمون از گویندهٔ اصلی باشد.

الته این امر، ارزش و اهمیت تألیفات سلمی را در تاریخ تصوف نفی نمی کند، زیرا او با همهٔ این احوال استاد مورخان تاریخ تصوف و پیشرو ایشان است و گواهی رجال بزرگ این فن جهت اثبات موضوع کافی است. کسانی نظیر ابوالقاسم قشیری و ابونعمین اصفهانی و دیگران از او اخذ و اقتباس کرده و او را در تصوف مرجع و حجت بی منازع دانسته اند.^{۱۱} در رسالهٔ تفسیر به صفحه ای نیست که در آن روایتی از سلمی نقل نشده باشد - به ویژه در شرح احوال مشایخ - و ابونعمین نیز در حلیه الاولیاء فراوان به روایات او پناه می برد. خطیب بغدادی نیز در تاریخ خود، با آنکه چندان گراشی به صوفیه ندارد، بسیار از او نقل می کند.

ابونعمین به فضل سلمی بر خود نیز اعتراف دارد چنانکه گوید: «... اکنون می پردازم به ذکر کسانی که ابو عبد الرحمن سلمی ایشان را از اهل صُفه بر شمرده است.»^{۱۲} او یکی از کسانی

۱۱. رسالهٔ تفسیر به، ص ۳۰-۳۱.

۱۲. ابونعمین در بخش خاصی از کتاب خود که به شرح احوال و ذکر نامهای اهل صُفه و تعداد ایشان پرداخته، به این مطلب اشاره می کند. او اعتراف دارد که مطالب مربوط به اهل صُفه را از کتابی که سلمی در این باب نوشته نقل کرده است. سلمی و این امرای عهد ایشان را خود تن ذکر کرده و ابونعمین هشت تن دیگر را بر آن افزوده است. حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۲۲۷، ج ۲، ص ۲۳.

است که من با ایشان دیدار داشته‌ام و از کسانی است که در پاکیزه ساختن و سامان بخشیدن به مذهب تصوف عنایت و همت بسیار داشته و کوشیده است آن را بر اساس آثار و اخلاق پیشروان این طریقت استوار کند و آنچه را از طریق اشخاص نااهل بدان راه یافته است از مآثر رجال اصل آن جدا سازد. زیرا حقیقت این مذهب از دیدگاه او، متابعت رسول (ص) است در آنچه آن حضرت تشریع و تبلیغ فرمود و نسر داد و پس از او پیشوایان اهل حقیقت از علماء متصوفه و راویان آثار و فقهای صاحب رای.^{۱۳}

۴) موضوع دیگری که آن را بر سلسله عبیب گرفته‌اند تواجد در سماع است، که ظاهر آن به موافقت و همراهی فقرا بدان اقدام کرده است. لیکن دلایل نشان می‌دهد که او تواجد را به معنایی در نظر داشته که از آئین و مقام صوفی چیزی نمی‌گاهد. او تواجد را زائیده سماع نمی‌داند بلکه آن را نوعی نشو و روحی معرفی می‌کند که چون مشکل از معانی برای متواجد گشوده شود، غاوض او می‌گردد و سماع هیچگونه دخالتی در ایجاد آن ندارد. حرکات تواجد چیزی جز اهتزاز و نشاط ناشی از پیروزی در کشف اسرار پیچیده نیست. این مطلب را دو حکایت تأیید می‌کند که سبکی در شرح احوال سلسله آورده است.

حکایت اول: روزی میان ابوالقاسم قشیری و ابوعلی دقاق ذکر می‌کردند از ابوعبدالرحمن سلسله پیش آمد. قشیری گوید من نزد ابوعلی دقاق بودم. سخن از سلسله و تواجد او در سماع به موافقت فقرا به میان آمد. ابوعلی گفت: برای چون او کسی بدان حال که او است سکون شایسته‌تر از تواجد است، به نزد او برو، اکنون او در کتابخانه‌اش نشسته است. بر روی کتابها یک کتاب چهار گوشه زرد رنگ است که در آن اشعار حلاج نوشته شده، آن را بردار و بدون آنکه چیزی بگویی بازگرد.

وقت گرمگاه بود من اندر شدم وی اندر کتابخانه بود و آن مجلد همچنان که او گفت نهاده بود. چون من بنشستم شیخ ابوعبدالرحمن در سخن آمد، گفت: بعضی از مردمان انکار می‌کنند بر کسی از علماء که حرکت در سماع می‌کند. مر وی را روزی در خانه خالی دیدند و او می‌گشت چون متواجدی، پرسیدند او را از حال او، گفت: مسأله‌ای مشکل بود مرا، معنی آن بدانستم از شادی خوشی را فرو نتوانستم داشت، تا بر خاستم و می‌گشتم، مرا گفت: حال ایشان همچنان بود.^{۱۴}

۱۳. حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۲۵. ۱۴. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۶۱.

۱۵. حکایت عبید در ترجمه رساله قشیری آمده، پاراگراف داخل گیومه نقل عبارت آن کتاب است. در ترجمه رساله قشیری، ص ۲۷۶. تصحیح فردرزانفر، تهران ۱۳۲۵ - هـ.

این حکایت علاوه بر انبیا فرست برای ابوعلی و سلمی، نشان می‌دهد که سلمی معنی تواجد را چنین برداشت می‌کند: حرکات تواجد را سماع ایجاد نمی‌کند، بلکه برای صوفی اسراری کشف می‌شود و معانی مشکلی که پیش از سماع در دل داشته احیاناً حل می‌گردد، از آن به هیجان و وجد می‌آید، وگرنه لذت حسی از سماع برانگیزنده متواجد حقیقی نیست. حکایت دوم دلیل است بر مخالفت سلمی با رسم سماع. گوید او روزی از نیشابور به قصد مرو و زیارت ابو سهل صلوکی بیرون رفت. صلوکی را عادت چنین بود که روزهای جمعه به قرائت و ختم قرآن می‌نشست. سلمی چون به مجلس او وارد شد دید که مجلس قرآن را تعطیل کرده و برای شخصی، مجلس قول متفقد ساخته است. در دلش تلخی و رنجشی احساس کرد. چون صلوکی از او پرسید: «مردم درباره من چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند: مجلس قرآن را به مجلس قول تبدیل کرد. صلوکی گفت: هر کس به استاد خود «جرا» گوید هرگز رستگار نشود.»^{۱۵} و مراد از مجلس قول همان مجلس سماع است، بنابراین سلمی از این لحاظ به مشرب ملائمه و صوفیان نخستین نزدیکتر است، زیرا ایشان هم با سماع مخالف بوده‌اند و تواجد را نوعی از ریا می‌دانسته‌اند.^{۱۶}

شاگردان سلمی

۵) بسیاری از علما به قصد صحبت و درس و روایت به محضر سلمی حاضر شده‌اند چون او در میدان تصوف و حدیث و دیگر علوم دینی آوازه‌ای بلند داشته است. ذهبی در طبقات الحفاظ و تذکرة الحفاظ و سیکی در طبقات الشافعیه نام بسیاری از اهل علم را که نزد او تلمذ نموده و از او نقل روایت کرده‌اند، و او در تصوف و علوم دیگر بر ایشان و مؤلفانشان تأثیر عمیق و فضل تقدم داشته است ذکر کرده‌اند.

ذهبی گوید: «... قشیری و بهیقی، و ابو صالح و مؤذن، و محمد بن یحیی المزکی، و ابو عبدالله تقفی، و علی بن احمد اخرم مؤذن و محمد بن اسماعیل ثعلبی و جمعی دیگر از علم و فضل او بهره برده‌اند.»^{۱۷} هو در طبقات الحفاظ گوید: «اصم از وی استماع حدیث کرده و بهیقی و

۱۵. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۶۱.

۱۶. بطالی که غنی درباره نظر سلمی راجع به سماع گفته است درست نیست. وی کتاب السماع سلمی را که در همین مجموعه به چاپ رسیده است ندیده برده است.

۱۷. تذکرة الحفاظ، ج ۳، ص ۲۲۸.

قشیری از او (اصم) استماع کرده‌اند.^{۱۷} سبکی گوید: «الحاکم ابو عبدالله و ابو القاسم قشیری و ابو بکر بیهقی و ابو سعید بن مرامش، و ابو بکر بن یحیی المزکی، و ابو صالح مؤذن و ابو بکر بن خلف و علی بن احمد مدینی مؤذن و قاسم بن فضل تقفی و جمعی دیگر، از وی روایت کرده‌اند»^{۱۸}

سلمی راهبین افتخار پس که قشیری صاحب رساله مشهور در تصوف از شاگردان اوست و با او زیسته و از او پی واسطه کسب فیض کرده است. صاحبان تراجم اتفاق دارند که قشیری با سلمی صحبت داشته و از او روایت نقل کرده، تا آنگاه که استاد خراسان شده است. سبکی در طبقات خود گوید: «قشیری از گروهی از علما استماع حدیث کرده که از جمله ایشان یکی ابو عبدالرحمن سلمی است»^{۱۹} در جای دیگر از همان کتاب گوید: «قشیری بعد از وفات خویشاوندش ابوعلی دقاق، با ابو عبدالرحمن سلمی معاشر بوده»^{۲۰} رساله قشیری به خود مشحون از روایاتی است که قشیری مستقیماً از زبان سلمی نقل می‌کند و کمترین تردیدی برای افضلیت استاد بر شاگردش باقی نمی‌گذارد. اما متأسفانه شرح حال صوفیانه‌ای از او به دست نمی‌دهد تا از بعضی جنبه‌های زندگی معنوی و فکری او که بر ما مجهول است آگاهی یابیم؛ و در آخر فصل ویژه شرح احوال مشایخ از این غفلت با این عبارات عذرخواهی می‌کند: «... اما مشایخی که ایشان را دیدیم یا با آنها معاشر بودیم، هر چند به دیدار بعضی توفیق نیافتیم، مانند: استاد شهید، زبان وقت و یگانه روزگار خویش ابوعلی حسن بن علی الدقاق و شیخ بزرگوار و یگانه وقت خود ابو عبدالرحمن سلمی و ... الخ که هرگاه به ذکر احوال و تفصیل اوصاف ایشان می‌پرداختیم از مقصود خود که ایجاز است دور می‌افتادیم، و از احوال ایشان سیرت نیک در معاملاتشان پوشیده نیست»^{۲۱} ابو القاسم قشیری در سال ۴۶۵ هـ. وفات یافت، یعنی پنجاه و سه سال پس از وفات سلمی.

ابو بکر بیهقی، نام و نسب او احمد بن الحسین بن علی بن عبدالله موسی الحافظ النیشابوری الحسروجریدی است.^{۲۲} از حافظان معروف زمان خود و از شاگردان و مریدان سلمی و از محدثان و نویسندگان بزرگ مذهب شافعی بود. امام الحرمین بر مراتب فضل او چنان

۱۷ و ۱۸. طبقات الحافظ، ج ۳، ص ۹۰۸ و ۹۰.

۱۹. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۲۲۸-۲۲۹.

۲۰. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۲۲۵.

۲۱. رساله قشیری، ص ۳۰-۳۱ و حاشیه الفروسی بر آن، ج ۲، ص ۱۸.

۲۲. خسروجریدی از فراء بهیق (سیزوار) است.

گواهی می‌دهد که برای هیچ عالم شافعی دیگر نظیر آن را اظهار نکرده است. گوید: «هیچ شافعی مذهبی نمی‌توان یافت که برگردنش منت شافعی نباشد، مگر بیهقی که او به واسطه تصانیف با ارزش خود در دفاع از مذهب شافعی بر او منت دارد.»^{۲۳} از بیهقی اثری در باره تصوف و تاریخ آن، نظیر آنچه از قشیری بر جای مانده است در دست نداریم و اگر سلسی بر وی سمت استادی دارد، تنها در علم حدیث است که بیهقی از رجال بزرگ آن فن بوده است. بیهقی در سال ۴۵۸ هـ. یعنی چهل و شش سال پس از سلسی وفات یافته است.

از دیگر شاگردان سلسی می‌توان حافظ بزرگ، ابونعیم اصفهانی صاحب حلیۃ الاولیاء را نام برد. گرچه مورخان صوفیه در ضمن شرح احوال او اشاره‌ای به این موضوع نکرده‌اند، اما او بدون واسطه از سلسی روایت می‌کند و خود به فضل و استادی سلسی نسبت به خویشتن اعتراف دارد و بسیاری از اخبار صوفیه را از اقادات او نقل کرده است و او را از بسیاری تهمت‌ها که دشمنانش به او نسبت داده‌اند، میرا دانسته است.

ابونعیم گوید: «او (یعنی سلسی) یکی از کسانی است که من به دیدار او توفیق یافته‌ام و از کسانی است که در تهذیب و سامان بخشیدن به مذهب تصوف عنایت بسیار داشته است... و من در این کتاب، به روش او در ذکر تابعین اقتفا می‌کنم چون او اول کسی است که در طبقات «نساک» به تألیف دست زده است.»^{۲۴} بنا بر این ابونعیم خود را هم در مواد کتاب و هم در روش تنظیم مطالب از شاگردان سلسی به شمار می‌آورد و هر پژوهنده‌ای که شرح احوال مشایخ مشترک بین حلیۃ الاولیاء و طبقات الصوفیه سلسی را بررسی کند، میزان بهره‌وری ابونعیم را از طبقات سلسی در شیوه سخن و کیفیت اقتباس از اقوال مشایخ در خواهد یافت. هر چند ابونعیم دارای سبکی خاص است که امتیاز آن، اطناب و مبالغه در وصف کرامات و شگفتی‌های صوفیه است.

هر چند از سوی دیگر، سلسی نیز از ابونعیم با وجود تقدم بنی بر او، روایت نقل کرده، تا آنجا که سبکی ابونعیم را در عداد مشایخ او بر شمرده است.^{۲۵} اما شك نیست که سلسی بر ابونعیم فضل بیشتری دارد. وفات ابونعیم در سال ۴۳۰ هـ. یعنی هجده سال پس از وفات سلسی اتفاق افتاده است.

۲۳. طبقات الشافعیه، ج ۴، ص ۵۰۳ و تذکرۃ الخلفاء، ج ۴، ص ۳۲۸.

۲۴. حلیۃ الاولیاء، ج ۲، ص ۲۵.

۲۵. طبقات الشافعیه، ج ۴، ص ۷.

دیگر شاگردان سلسی، که سبکی و ذهنی از ایشان نام برده‌اند در موضوع تصوف و تاریخ آن تألیف قابل ذکر و شهرت و آوازه‌ای ندارند. هر چند برخی از ایشان در علوم حدیث و تاریخ عمومی تألیفاتی از خود بر جای گذاشته‌اند که از بین ایشان ابو عبدالله الحاکم، صاحب تاریخ نیشابور و مکتوباتی در علم حدیث، و ابوصالح مؤذن که از حافظان بزرگ زمان خود بوده و از سلسی و ابونعیم هر دو روایت کرده است از همه برجسته‌ترند.

آثار مکتوب سلسی

۶) سلسی - چنانکه پیشتر گفته شد - از نخستین کسانی است که به نوشتن تاریخ تصوف و «طبقات» پرداخته است. لیکن باید دانست که او تنها مؤرخ تصوف و رجال آن نیست بلکه در اصل تصوف و مسائل خاص آن نیز کتابهای متعدد نوشته که متأسفانه بسیاری از آنها از بین رفته و آنچه بر جای مانده است هم پیشتر به صورت خطی باقی مانده و نشر نیافته است. سلسی از دیدگاههای گوناگون تصوف را در کتابهای خود مورد بحث و تحقیق قرار داده، گاه به تلخیص قواعد و آداب آن پرداخته، گاه به شرح و نقد آراء کسانی که مخالف با روح کلی تصوف سخن گفته، یا بدعتی نامقبول گذاشته‌اند، قیام کرده است. همچنین درباره برخی از فرقه‌های صوفیه کتب و رسائل مستقل تألیف کرده است. از جمله رساله‌ای که درباره ملائمه و اصول تعلیمات و آداب ایشان نوشته، که ما در این کتاب آن را در دسترس خوانندگان قرار خواهیم داد.

حافظ عبدالقادر در کتابهای خود از تألیفات سلسی در تصوف با این عبارت یاد کرده است: «... کتابهای او در علوم تصوف به اندازه‌ای است که هیچ کس بر او پیشی نگرفته است. چنانکه تعداد تصانیف او به بیش از صد کتاب و رساله می‌رسد.»^{۲۶} لیکن نویسنده این سطور تنها بر نام شانزده کتاب از وی اطلاع یافته که بعضی از آنها را بروکلیمان ذکر کرده است، و تاکنون فرصت بررسی و تحلیل مطالب همه آنها را نیافته‌ام. هر چند نصوصی را که استاد ماسینیون در ارتباط با حلاج از آن متون منتشر ساخته است دیده‌ام. طبقات الصوفیه، نسخه خطی موزه بریتانیا، و دورساله ملائمه و غلطات صوفیه را مطالعه کرده‌ام، لیکن در اینجا تنها به ذکر نام شانزده کتاب یاد شده و اینکه آنها تاکنون چاپ و نشر شده یا نسخه خطی است و

۲۶. عین عبارت در طبقات الشافیه، ج ۲، ص ۶۱، به نقل از کتاب السیاق عبدالقادر آمده است. ذهنی نیز در تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۲۲۹ آن را از تاریخ نیشابور نوشته همان مؤلف نقل کرده است.

نشانی محل نسخه خطی اکتفا می‌کنم.

۱- کتاب طبقات الصوفیه: يك نسخه خطی از آن در موزه بریتانیا به شماره Add ۱۸۵۲ و دیگری در برلین به شماره ۹۹۷۲ و دیگری در کتابخانه عاشر افندی به شماره ۶۷۷، نسخه چهارم متعلق به کتابخانه عمومی استانبول است به شماره ۱۵۷ و نسخه‌ای در «المکتبه الجامعه المصریه» که از روی نسخه بریتانیا گرفته شده است و استاد J. Pederson آن در حال حاضر به کار چاپ و نشر این کتاب اشتغال دارد.

۲- تاریخ الصوفیه: نسخه‌ای از آن در اختیار استاد ماسینیون بوده که بعضی از قسمت‌های آن را در کتاب *Quatre textes inédits relatifs à Hallaj* در سال ۱۹۱۴ در پاریس منتشر ساخته است.

۳- تفسیر صوفیانه قرآن که به نام تفسیر اهل حق یا حقایق التفسیر معروف بوده است. نسخهای از آن در موزه بریتانیا و کتابخانه الازهر موجود است و سه نسخه از آن در کتابخانه فاتح استانبول به شماره‌های ۲۶ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و دو نسخه در کتابخانه کوپرولو به شماره‌های ۹۱ و ۹۲ در استانبول، استاد ماسینیون در مجموعه آثار حلاج در کتاب خود به نام: *Essai sur les origines du lexique technique de la mystique*

قسمت‌هایی از آن را از ص ۲۳ تا ۷۶ به چاپ رسانده است.

۴- رساله ملامتیه: يك نسخه خطی از آن در «دارالکتب المصریه» به شماره ۱۷۸ در مجموعه‌های تصوف، تحت عنوان رساله الملامتیه و غلطات الصوفیه. يك نسخه نیز در کتابخانه برلین به شماره ۳۳۸۸ تحت عنوان رساله الملامتیه و در «المکتبه المصریه» يك نسخه عکسی از نسخه برلین به شماره ۲۶۰۳۶ موجود است. در موزه بریتانیا نیز نسخه‌ای به شماره ۷۵۵۵۵Or هست.

مادر چاپ رساله ملامتیه نسخه خطی برلین را با علامت اختصاری ب و نسخه خطی قاهره را با علامت ق مشخص کرده‌ایم.

۵- رساله غلطات الصوفیه: و آن جزئی است از مجموعه تصوف شماره ۱۷۸ که قبلاً ذکر شد. این عربی در بحث از جوع و نظر سلمی درباره آن، به این رساله اشاره دارد. آنجا که می‌گوید: «در سخن پیغمبر (ص) که گفته است: «انه لبس الضجیع» این زبان عموم است. و رأی بزرگان مشایخ آن است که: گرسنگی اگر چیزی بود که در بازار فروخته می‌شد. بر صوفیه واجب بود که آن را خریداری کنند، و هر کس به آن دیده بنگرد که رسول (ص) نگریسته آن را از غلط‌های این فرقه شمرده است همچون ابو عبدالرحمن سلمی، که اوراقی

در غلطات صوفیه نوشته و این مذهب ما است (یعنی جوع)^{۲۷}
 ۶- جوامع الصوفیه: یک نسخه خطی در کتابخانه جامع لای در استانبول به شماره ۱۵۱۶.
 ۷- جوامع آداب الصوفیه: یک نسخه خطی در برلین به شماره ۳۰۸۱. شاید همان کتاب قبل باشد.

- ۸- منبع العارفین: نسخه خطی برلین به شماره ۲۸۳۱.
- ۹- عیوب النفس و مداواتها: نسخه خطی برلین به شماره ۳۱۳۱ و نسخه خطی دیگر در خزانه تیموریه در کتابخانه مصر به شماره ۷۴ که بروکلیمان آن را نام نبرده است.
- ۱۰- درجات المعاملات: نسخه خطی برلین به شماره ۳۴۵۳.
- ۱۱- ادب الصحبة و حسن العشرة، مذکور در فهرست نسخ بروکلیمان.
- ۱۲- کتاب السنن: (شاید معروف به سنن صوفیه باشد) که ابن الجوزی در کتاب تلخیص اهلش از آن نام برده، آنجا که گوید: عبدالرحمن سلمی آمد و کتاب سنن و حقایق التفسیر را برای آنها نوشت.^{۲۸}
- ۱۳- سلوک العارفین: نسخه خطی در خزانه تیموریه مصر مجموعه شماره ۷۴ که بروکلیمان آن را ذکر نکرده است.
- ۱۴- تاریخ اهل الصفة: هجویری در کشف المحجوب از آن نام برده^{۲۹} و همان کتاب است که ابونعیم اصفهانی شرح حال بیشتر اهل صفة را - چنانکه قبلاً گفته شد - از آن کتاب اقتباس کرده است.
- ۱۵- کتاب السماع: آن را نیز هجویری نام برده است.^{۳۰}
- ۱۶- ذکر اسماء (مختصر کتاب طبقات) نسخه خطی در کتابخانه کوپرولو به شماره ۱۶۰۳. ابوعبدالرحمن سلمی در سال ۴۱۲ هـ - ۱۰۲۱ م وفات یافته است.

۲۷. فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۸۷۱.

۲۸. تلخیص اهلش ابن الجوزی، ص ۱۶۴. به نظر می‌رسد کتاب سنن و سنن الصوفیه همان کتاب جوامع آداب الصوفیه باشد.

۲۹. کشف المحجوب، ترجمه نیکلسن، ص ۸۱.

۳۰. کشف المحجوب، ص ۸۳. هجویری گوید کتابی است در سماع و در آن احادیثی از صحابه نقل کرده حاکی از آنکه رسول (ص) صوت نیکو را دوست داشته است.

الملازمة والصوفية وأهل الفتوة

تأليف

الدكتور أبو الفداء عفيفي

أستاذ الفلسفة بكلية الآداب بجامعة فاروق الأول

١٩٦٤ - ١٩٦٥ م

رسالة الملامية

[٤٧ ب] الحمد لله الذي اختار من عباده عباداً جعلهم أئمة في بلاده ، فزّن بعبادته ظواهرهم ، ونور بواطنهم بمعرفة ومحبته ، ودلهم على معرفة أنفسهم ، ومكنهم من تذليلها ، وعرفهم مكرهاً ، وأعانهم على تصغيرها وتحجيرها . فهم الملام ، بالله وأحكامه ، والقائمون بأمره والمارفون بإنعامه ، والله يختص برحمته من يشاء . سألتني وفقك الله أن أبين لك طريقاً من طرق « أهل اللامة » وأخلاقيهم وأحوالهم . فاعلم رحمك الله أنه ليست للقوم كتب مصتفة ، ولا حكايات مؤلفة ، وإنما هي أخلاق وشتمائل ورياضات ، وأنا ذاكر من ذلك قدر وسمي وطاقني أطرافاً يستدل بها على ما وراها من سيرهم وأحوالهم ، بعد أن أستمين بالله في ذلك وأستوفقه وأستهديه ، وهو حسي ونعم الوكيل ، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم .

اعلم وفقك الله الرشاد أن أبواب العلوم والأحوال على طبقات ثلاث : طبقة انتدبوا إلى علوم الأحكام والاشتغال على جمعها ومنعها ، وبذلها وعطائها ، ولا يحجرون عما عليه الخواص من أهل الإنعامات والنازلات والناشدات ؛ وهم علماء الظاهر وأرباب الاختلافات والسائل التي بها يحفظون أساس الشريعة وأصول الدين ، وإلهم المرجع في تصحيح المعاملات وتقييدها بالكتاب والسنة . فهم علماء الشرع وأئمة الدين ، ما لم يخاطروا عملهم ويدنسوا بطبيع أنفسهم بجمع شيء من حطام هذه الفانية ؛ حينئذ يسقط منهم الاقتداء ، فلا يكونون من أهله . والطبقة الثانية منهم الخواص الذين خصهم الله تعالى بمعرفة ، وقطعهم عما فيه الخلق من جميع الاشتغال والإرادات ، فشنهم بالله وإرادتهم له . فلا حظ لهم فيما فيه الخلق من أسباب الدنيا ، ولا لهم حمة فيما هم فيه من جميع جهاتها ، بل همهم بجمع الحمة نه

(١) تشبه هذه الأرقام إلى ورقات مخطوطة برلين .

وعليه . فلا لهم مع الخلق قرار ، ولا لتعيرهم إليه سبيل بحال . بل هم خواص [١٤٨] الخواص الذين خصهم الله بأنواع الكرامات وتطّيع أسرارهم من المكنونات ، فكانوا له وبه وإليه . وهذا بعد أن أحكوا طريق الماملات ، وحفظوا على أنفسهم السن المجاهدات . فأسرارهم إلى الحق ناظرة ، وإلى النيوب متطلعة ، وجوارحهم بزيئة المبادات مزينة ، لا يخالف ظاهرهم شيئاً من سنن الشرع ، ولا ينيب باطنهم عن ملاحظة النيب . وهم الذين قال فيهم النبي صلى الله عليه وسلم « من جعل المصوم همّاً واحداً كفاه الله سائر همومه » . فهؤلاء أهل المعرفة بالله عز وجل . والطبقة الثالثة ، وهم الذين لقبوا باللامتية : وهم الذين زين الله تعالى بواطنهم بأنواع الكرامات من القربة والزلفة والاتصال ، وتحققوا في سرّ السرّ في معاني الجمع ، بحيث لم يكن للافتراق عليهم سبيل بحال من الأحوال . فلما تحقّقوا في الرتب السنية من الجمع والقربة والأنس والوصلة ، غار الحق عليهم أن يجعلهم مكشوفين للخلق ، فأظهروا لخلقهم ظواهرهم التي هي في معنى الافتراق من علوم الظواهر ، والاشتغال بأحكام الشرع وأنواع الأدب ، وملازمة الماملات ، فيسلم لهم حالهم مع الحق في جمع الجمع والقربة ، وهذا من أسنى الأحوال ألاّ يؤثر الباطن على الظاهر . وهذا شبيه بحال النبي صلى الله عليه وسلم لما رفع إلى الملأ الأعلى من القرب والدنو ، وكان قاب قوسين أو أدنى ، ثم لا يرجع إلى الخلق تكلم معهم في الأحوال الظاهرة ، ولم يؤثر من حال الدنو والقرب على ظاهره شيء . والحال التي تقدم ذكرها لحال موسى عليه السلام [من] أنه لم يطلق أحد النظر إلى وجهه بعد ما كلمه الله عز وجل . وذلك شبيه بحال الصوفية ، وهم الطبقة الثانية ممن تقدم ذكرنا لهم ، وهم الذين تظهر عليهم أنوار أسرارهم . وأهل الملامة إذا صحبهم الريدون دلّوهم على ما يظهرون لهم من الإقبال على الطاعة واستعمال السنن في جميع الأوقات وملازمة الآداب ظاهراً

وباطناً في كل الأحوال . ولا يمكنهم من الدعوى والإخبار عن آية أو كرامة ولا الاستناد إليه ، بل يدلونهم [٤٨ ب] على تصحيح الماملات وإدانة المجاهدات . فيأخذ الريد في طريقهم ويتأدب بأدابهم ، وإذا رأوا منه تمظيلاً لشيء من أفعاله وأحواله يتنوا له عيوبه ودلوه على إزالة ذلك العيب لئلا يستحسنوا شيئاً من أفعالهم ولا يستمدوها . ومتى ادعى الريد عندهم حالاً أو لنفسه مقاماً ، صرّوا ذلك في عينه إلى أن يتحقق صدق إرادته وظهور الأحوال عليه ، فيدلونه على ما هم عليه من سر الأحوال وإظهار الآداب من الأوامر والنواهي ، فيكون تصحيح المقامات كلها عليه في حال الإرادة ؛ فصحة الإرادة عندهم تصح المقامات كلها إلا مقام المعرفة . والريد إذا تأدّب بنيرهم أطلقوا له الدعوى في حال الإرادة ، فيأخذ أحوال الأنمة سراً لنفسه ، فيدعي بها ، فلا يزيدهم ضرور الأيام عليه إلا إداراً وبعداً عن سبيل الحق وطريقه . ولذلك كان شيخ هذه القصة أبو حفص النيسابوري قدس الله روحه^(١) يقول فيها أخبرني عنه محمد بن أحمد بن حمدان^(٢) قال سمعت أبي يقول سمعت أبا حفص يقول يريدو أهل الملازمة متقلبون في الرجولية لا خطر لأنفسهم ، ولا لما يبدو منها عليهم إلى مقامهم سبيل ، لأن ظواهرهم مكشوفة وحقائقهم مستورة ،

(١) هو عمرو بن سلمة (وقيل سالم وقيل سلم) الخدام النيسابوري مات سنة ٢٧٠ . كان شيخاً للملازمة بخراسان ومن أوائل مؤسسيها . راجع ترجمته في رسالة الشيرازي ص ١٧ وطبقات السلي مخطوط ١٢٤ ، ب . ب . وتاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٢٠ - ٢٢٢ . والمطبعة لأبي سم ج ١٠ ص ٢٢٩ . وطبقات النعماني ج ١ ص ٧٠ والفتح لسراج ص ١٠٨ ، ١٨٨ ، ٣٢٨ - ٣٢٩

(٢) لا علم شيئاً عنه ، ولكنه يروى عن أبيه أبي جعفر أحمد بن حمدان بن علي بن حمدان من صوفية نيسابور الذين صحبوا أبا حفص . راجع ترجمته في النعماني ج ١ ص ٨٨ . والسلي: مخطوط ٧٦ ب : مات أحمد بن حمدان سنة ٣١١ ومات ابنه حوالي سنة ٣٧٦ .

ومريدو الصوفية يظهرون من دعوات الدعاوى والكرامات ما يضحك منه كل متحقق ، لكثرة دعاويهم وقلة حقائقهم . سمعت أحمد بن عيسى^(١) يقول سمعت أبا الحسن القنَاد^(٢) يقول سئل أبو حفص ما هذا الاسم الذى سميت به من الملامة ؟ فقال هم قوم قاموا مع الله تعالى على حفظ أوقاتهم ومراعاة أسرارهم ، فلاموا أنفسهم على جميع ما أظهروا من أنواع القرب والمبادات ، وأظهروا للخلق قبائح ما هم فيه ، وكنتموا عنهم محاسنهم فلامهم الخلق على ظواهرهم ، ولاموا أنفسهم على ما يرفونه من بواطنهم ، فأكرمهم الله بكشف الأسرار والاطلاع على أنواع النيوب وتصحيح القراسة فى الخلق وإظهار الكرامات عليهم ، فأخفوا ما كان من الله تعالى إليهم بإظهار ما كان منهم فى بدء الأمر من ملامة النفس وغالفتها ، والإظهار للخلق ما يوحشهم [٤٩١] ليتنافى الخلق عنهم ويسلم لهم حالهم مع الله . وهذا طريق أهل السلامة . وسمعت أحمد بن أحمد اللامتى^(٣) يقول سمعت إبراهيم القنَاد يقول

(١) له أبو أحمد بن عيسى الذى يروى عنه السلى طائفة كلام ابن منازل وغيره . فإذن الرسالة التنبؤية ص ١٦ و ٢٦ . وقد ذكرت روايات السلى عنه فى تاريخ البغدادى أيضاً ، راجع تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٢١ .

(٢) هو أبو الحسن علي بن عبد الرحيم الواسطى القنَاد الصوفى المتوفى سنة ٣٠٩ . روى عن أبي حفص وعن الخلاج وروى عنه البللى فى تفسير المرائس ص ٣٨ آية ٨٥ . راجع فى ترجمته الأنساب لسانى ٤٦٢ ، ولا يحتمل أن يكون « الوراق » كما ورد فى (ق) لأن كتبه على ما ورد فى ملبقات السلى (٦٩ ب) أبو الحسين ، وقد مات الوراق سنة ٣٢٠ فبته وبين أبي حفص ٦٠ سنة .

(٣) أشار إليه السلى مرة أخرى باسم أحمد بن أحمد ، وربما كان أحمد بن حمدون الوارد اسمه فى رسالة التنبؤى يروى عنه السلى كلام أبي عمرو الزجاجى ، أو أبو محمد بن أحمد بن حمدون القراء الذى سبأى ذكره .

سأت حدود القصار^(١) عن طريق اللامة قال : ترك الزين للخلق بكل حال وترك طلب رضاهم في نوع من الأخلاق والأفعال ، وألا يأخذك فيها الله عليك ثوبة لائم بحال . قال عبد الله بن المبارك^(٢) حين سئل عن اللامة ، فقال : هم قوم لم يكن لهم في الظاهر آيات لا تخلق ولا لهم في باطنهم دعوى مع الله تعالى ، وصرهم الذي بينهم وبين الله عز وجل لا تطلع عليه أفئدتهم ولا قلوبهم . قال وسمت جدي إسماعيل^(٣) بن نجيد يقول لا يبلغ الرجل شيئاً من مقام القوم حتى تكون أفعاله كلها عنده رياء وأحواله كلها دعاوى . وسئل بعض مشايخهم : ما أول هذه القصة ؟ فقال : تذليل النفس وتحقيرها ومنعها عما تسكن إليه ، أو يكون لها فيه راحة وإليه ركون ، وتنظيم الخلق وحسن الظن لهم وتحسين قبايحهم وتحقير النفس وتذليلها وسوء الظن بها . وحضر بعض المشايخ مع حدود القصار في مجلس ، جرى فيه ذكر بعض أخطائهم

(١) هو أبو صالح حدود بن أحمد بن محمّد النيسابوري ثاني مؤسسي مذهب اللامية ، من أركان أبي تراب التختي ولسان الباروسي [نسبة إلى باروس نيسابور] . مات سنة ٢٧١ .
راجع في ترجمته القشيري ص ١٨ ، والشرافي ج ١ ص ٧١ والمطبعة لأبي نعيم ج ١٠ ص ٤٦ ، وطبقات السلي ١٢٦ ، والألسان للساني ١٥٩ .

(٢) وفي رواية أخرى : وسمت أحمد بن محمد القراء [وهو محمد بن أحمد] يقول قال عبد الله بن منازل وهذا هو الصحيح لا ابن المبارك الصوفي المتوفى سنة ١٨١ . وعبد الله بن منازل هو أبو عبد الله محمد بن منازل النيسابوري المتوفى سنة ٣٢٩ أو سنة ٣٣٠ من أتباع حدود القصار . وراجع عنه طبقات السلي ١٤٨ ، الشرافي ج ١ ص ٩٢ ، وشنوائ القصب ج ٢ ص ٣٣٠ ، يشير إليه القشيري في الرسالة : ص ٢٦ .

(٣) إسماعيل بن نجيد السلي جد أبي عبد الرحمن السلي لأمه مات سنة ٣٦٦ : راجع طبقات السلي ١١٠٥ والشرافي ج ١ ص ٩٠٢ والقشيري ص ٢٨ : طبقات الألس لجلي ٢٨١ ، تذكرة الأولياء لقطار ج ٢ ص ٢٦٢ : تذكرة الحفاظ لذهبي ج ٣ ص ٢٤٨ ، البكي ج ٢ ص ١٨٩ : الساني ١٣٠٣ .

قَبِيلَ إِنَّهُ كَثِيرُ الذِّكْرِ ، فَقَالَ حَمْدُونَ وَلَكِنَّهُ دَائِمُ النِّفْلَةِ . فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ
أَبَيْسَ يَجِبُ عَلَيْهِ شُكْرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِأَنْ وَقَّعَهُ لِلذِّكْرِ بِاللِّسَانِ ، فَقَالَ أَوَّلًا يَجِبُ
عَلَيْهِ رُؤْيَا تَقْصِيرِهِ فِي غَفْلَةِ الْقَلْبِ عَنِ الذِّكْرِ ؟

قَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ : وَرَأَيْتَ فِي كِتَابِ كُتُبِهِ أَبُو حَفْصٍ إِلَى شَاءِ الْكَرْمَانِيِّ^(١) فَقَالَ لَهُ
اعْلَمْ يَا أَخِي أَنَّ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ فَاقَةَ نَفْسِهِ وَهَجَزَهُ فِي جَمِيعِ مَا يَبْدُو مِنْهُ مِنَ الطَّاعَاتِ
لِيُشَوِّبَهَا بِالْبِرِّ ، وَمَنْ لَمْ يَسْتَمَلِ التَّرْقِيَّ وَيَجْعَلْهُ زَمَانًا لِنَفْسِهِ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ ، ثُمَّ يَعْلَمُ
أَنَّهَا (أَيُّ النَّفْسِ) وَإِنْ لَانَتْ أَنَّهَا الْأَمَارَةُ بِالسُّوءِ لِاتِّفَادِ طَاعَةِ إِلَّا وَتَضُرُّ فِيهَا
خِلَافًا ، فَيَقَابِلُهَا بِاللَّامَةِ فِي جَمِيعِ أَوْقَاتِهِ وَلَا يَدْعُهَا تَسْتَقِرُّ فِي حَالَةٍ مِنْ أَحْوَالِهَا ، فَقَدْ
أَخْطَأَ النَّظَرَ فِي نَفْسِهِ . وَحَكَى عَنْ يَحْيَى بْنِ سَمَازٍ^(٢) أَنَّهُ قَالَ مَنْ أَخْلَصَ اللَّهُ لِيَجِبُ
أَنْ يُرَى شَخْصُهُ وَلَا يَحْكِي قَوْلُهُ . وَمِثْلُ بَعْضِهِمْ عَنْ أَحْوَالِ الْقَوْمِ ، فَقَالَ هُمْ قَوْمٌ
تَوَلَّى اللَّهُ حِفْظَ أَسْرَارِهِمْ وَأَسْبَلَ عَلَى أَسْرَارِهِمْ سِتْرَ الظَّاهِرِ ، فَهُمْ مَعَ الْخَلْقِ مِنْ حَيْثُ
الْخَلْقِ ، وَلَا يَفَارِقُونَهُمْ فِي أَسْوَاقِهِمْ وَمَكَلَسِهِمْ ، وَمَعَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مِنْ حَيْثُ الْحَقِيقَةُ
وَالْتَوَلَّى ؛ [٤٩ ب] فَبَاطِنُهُمْ يَلُومُ ظَاهِرَهُمْ عَلَى الْإِنْبِطَاطِ مَعَ الْخَلْقِ وَالْكُفُونِ مَعَهُمْ
بِرُسُومِ الْعَوَامِ ، وَظَاهِرُهُمْ يَلُومُ بَاطِنَهُمْ بِأَنَّهُ سَيَّاكُنُ فِي مَجَاوِرَةِ الْحَقِّ وَغَافِلٌ عَمَّا فِيهِ
الظَّاهِرُ مِنْ مِمَّا شَرَعَتْ الْأَسْدَادُ ؛ وَهَذَا مِنْ أَحْوَالِ الْأَتَمَّةِ وَالسَّادَةِ . قِيلَ لِأَبِي يُزَيْدَ

(١) هُوَ أَبُو التَّوَارِسِ شَاهِ بْنِ شِجَاعٍ مَاتَ قَبْلَ سَنَةِ ٣٠٠ . رَاجِعْ نَزْجَتَهُ فِي طَبَقَاتِ
السُّلَى ، ص ٤٢ ب ؛ وَالتَّحْقِيقُ ، ص ٢٢ ؛ وَالْحَلِيقَةُ ، ج ١٠ ، ص ٢٤٧ ؛ وَالتَّحْقِيقُ ، ج ١٠ ،
ص ٧٧ .

(٢) هُوَ أَبُو زَكْرِيَّا يَحْيَى بْنُ سَمَازٍ الرَّازِي ، مِنْ كِبَارِ الْمُتَنَابُخِ ، مَاتَ بِنِيسَابُورِ سَنَةِ ٢٥٨ هـ .
رَاجِعْ نَزْجَتَهُ فِي طَبَقَاتِ السُّلَى ٢٢ ب ، وَرِسَالَةِ التَّحْقِيقِ ص ١٦ ، وَطَبَقَاتِ التَّحْقِيقِ ج ١
ص ٦٩ ، وَالْحَلِيقَةُ ج ١٠ ص ٥١ .

ما أعظم آية العارف؟ قال أن تراه يؤاكلك ويشاركك ويمارحك ، ويأصلك ويشاركك ، وقلبه في ملكوت القدس ؛ هذا أعظم الآيات . وقال أبو يزيد ^(١) : مَنْ صدق في عين الجمع بالحرية كان لازماً يجوارحه على أدب السبوية وبصيرته في مشاهدة الحق ، وَمَنْ كان في عين الافتراق فإنه يجمع جمع المجتهدين في عبوديته ويكون ذلك كالمهباء . قال وسيمت عبد الرحمن بن محمد ^(٢) يقول : سألتُ عبد الله الخياط ^(٣) من « الملامة » فقال مَنْ يُفَرِّق بين ملامته لنفسه وملامة الغير له ، وينتير عنده الحال والوقت في ذلك ، فهو يَمُدُّ في رهونة الطبع ، ولم يبلغ درجة القوم . وسئل بعضهم من يستحق اسم « الفتوة » ؟ فقال مَنْ كان فيه اعتذار آدم ، وصلاح نوح ، ووفاء إبراهيم ، وصدق إسماعيل ، وإخلاص موسى ، وصبر أيوب ، وبكاء داود ، وسخاء محمد صلى الله عليه وسلم ، ورأفة أبي بكر ، وحمية عمر ، وحياء عثمان ، وعلم علي ؛ ثم مع هذا كله يزدرى نفسه ، ويحتقر ما هو فيه ، ولا يقع بقلبه خاطر مما هو فيه أنه شيء .

(١) هو ملبور بن عيسى البساطي الصوفي الكبير ، مات سنة ٢٦١ هـ . راجع ترجمته في السلي ١٤ ب ، والتشيعي ص ١٣ ، والشرافي ج ١ ص ٦٥ ، والحلي ج ١٠ ص ٣٣ - ٤٠ .
 (٢) وفي رواية : عبد الله بن محمد ، وهذا هو الأقرب للـ الصواب ، لأنني لا أعلم أحدا ممن يروي عنهم السلي اسمه عبد الرحمن بن محمد . ولكن السلي يروي عن ثلاثة اسم كل منهم عبد الله بن محمد ، أولهم عبد الله بن محمد الهباري ، والثاني عبد الله بن محمد بن أحمد بن حمدان الصكيري ، والثالث عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي المعروف بالشرافي . وقد ورد اسم الأول في الرسالة القشيرية ص ١٥ ، والثاني فيها ص ١٦ ، والثالث بها ص ١٩ ؛ وأظن أن المراد هاهنا الأخير ، لأنه هو الذي يروي عنه السلي أخبار الخراسانيين أمثال أبي عثمان الجبيري وعبد الله الخياط ، والتظاهر أن النسختين ب ، في لستنا الاسم الكامل لهذا الصوفي بينها . مات الشرافي سنة ٣٥٤ هـ . راجع السلي ١٠٤ ب ، وطققات الشرافي ج ١ ص ١٠٢ .
 (٣) لله أبو نصر عبد الله بن محمد بن أحمد بن محمّد الزاهد النيسابوري ، كانت وفاته سنة ٣٨٨ هـ ؛ ويذكر السطحي أنه كان عظيم القدر بحسب الدعوة . انظر الأنساب ١٢١٤ .

ولا أنه حال مرضى ، يرى هبوب نفسه ونقصان أفعاله وفضل إخوانه عليه في جميع الأحوال . قال ورأى أبو حفص بعض أصحابه وهو يذم الدنيا وأهلها ، قال : أظهرت ما كان سيئك أن تخفيه ، لا نجالتنا بعد هذه ولا تصاحبنا . وصحت أبا أحمد بن عيسى^(١) يقول : سمعت أبا زكريا السنجي يقول : الأحوال أمانات عند أهلها ، فإذا أظهروها فقد خرجوا من حد الأمانة . قال وأنشد محمد بن الحسن^(٢) ليمضهم في مناء :

من ساروه فابدى السر مشهرا لم يامتوه على الأسرار ما عاشا
وجانبوه ولم يمسد بقرهم وأبدلوه مكان القرب لمعاشا
لا يصطفون مديناً بمض سرهم حاشا ودادهم من ذلكم حاشا^(٣)
قال وصحت أبا طاهر أحمد بن طاهر^(٤) يقول : سمعت أبا الحسن الشريك^(٥) يقول

(١) هو أحمد بن عيسى الذي تقدم ذكره .

(٢) وفي رواية : محمد بن الحسين الطوسي .

(٣) يذكر في ق نهاية آيات بدلا من هذه الثلاثة . ولكن يظهر فيها التسل والتفريع على المتن الأصل ، بل يظهر في كثير منها الزكاك ، ولها لم أجد ضرورة لإبائها ، لأنها لا تخرج في معناها عن الثلاثة المذكورة . وقد أورد الشيخ محمد بن الحسين بن عيسى في كتابه «محاضرة الأبرار ومسامرة الأخبار» ج ٢ ص ٢٤٠ الآيات الثلاثة جميعها ، وذكر قصة من أنشدنا ، وهو فخر بن أبيان ذي النون المصري غاب عن أستاذة زمانه ، فلما حضر عنده سألوه ذو النون عما أكرهه ختمه الله من المواهب ، وما منه اجتهاده في العبادة من المنح ، قال : يا أستاذ هل رأيت عبداً اسطه الله واسقطه ثم أسر إليه سرا ، أيجن به أن يغنى ذلك السر ؟ ثم أنشد هذه الآيات . إلا أن ابن عيسى يذكر أن القصد للآيات هو يوسف بن الحسين ، لا محمد بن الحسن كما في ب ، ولا محمد بن الحسين الطوسي كما في ق .

(٤) وفي رواية : أبا طاهر محمد بن أحمد بن طاهر .

(٥) في : أبا الحسن الشريك ساطعة . ولم أنف على نية في «السماع» ولا في غيره ، =

سمعتُ محفوظاً^(١) يقول كان أبو حفص يكره لأصحابه الأسفار من غير فرض حج أو غزو أو رؤية شيخ أو طلب علم ، فأما الأسفار على المراد فكان يكرهها ، ويقول الرجولية البصر في موضع الإرادة . فقال له حمدون القصار معارضاً له أليس الله يقول : « أو لم يسبروا في الأرض فينظروا » ، [١٥٠] فقال إنما يسبر في الأرض من لا ينظر إلا بالسبر ، فمن فُتح عليه الطريق في اللقائم فسبره ترك للطريق وإسلال له . وسأل عبد الله الحجام حمدون القصار ، فقال أعلى مطالبة في ترك الكسب ؟ فقال الرم الكسب ، فلأن تدعى عبد الله الحجام أحب إلى من أن تدعى عبد الله العارف أو عبد الله الزاهد . وسئل بعض مشايخهم عن الخشوع ، قيل له إنك تبطل إظهار شيء من الأحوال ، فهل الخشوع إلا على ظاهر البدن ؟ فقال آوّه من فهم بمدّت من حقائق الماني ، بل الخشوع اطلاع الله على الأسرار فتخضع ، فتتأدب الظواهر بذلك الاطلاع . ألا ترى إلى قوله صلى الله عليه وسلم إن الله تعالى إذا تجلّى إلى شيء خضع له ؟ هل التجلّى إلا على الأسرار ؟ فإذا خشعت الأسرار بالتجلى ودرجت الظواهر حسن الأدب . وقال بعضهم : أفضل مصحوب الإنسان المسلم ، لأنه اقتداء ، ولا حظّ للنفس فيه بحال ، وهو جار على مخالفة الطبع ؛ وشرّ مصحوب الإنسان نُفْسُهُ ، لأنه لا ينفك من التزين والإخبار عنه ، ورؤيته التكبر والتعظيم . ألا ترى لللائكة لما كان مصحوبهم الطامات ، كيف سالوا رؤيتهم بقولهم « ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك » ، فلما بلغوا مقام المسلم قالوا « لا علم لنا ؟ » فإذا ن أفضل مصحوب الإنسان المسلم ، وشرّ مصحوب الإنسان النفس . وقيل لأبي يزيد متى يبلغ

وفد روى عنه النبي مربيين في هذه الرسالة : مرة عنه عن محفوظ بن محمود اللامي ، وأخرى عنه عن أبي حفص اللامي .

(١) هو محفوظ بن محمود البياضوري اللامي ، مات سنة ٣٠٣ . راجع ترجمته في التراجم ج ١ ص ٨٦ ، وتاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٢١ ، وحلّة الأولياء ج ١٠ ص ٣٠١ .

الرجل مقام الرجال في هذا الأمر؟ فقال إذا عرف محبوب نفسه ، وقويت تهمته عليها .
وقال بعضهم : مَنْ أراد أن يسقط عنه الاختيار بما هو فيه ، أو النظر إلى ما هو عليه ،
فليعلم من أين جاء هو ، وأين هو ، وكيف هو ، ولين هو ، ومن هو ، وإلى أين هو .
فمن صح له علوم هذه المقامات لم ير لنفسه خطا ، ولم يظهر له خطر بحال ، بل يراها
مذمومة الكون ساقطة الأفعال ، لا يبق له من ظاهره اختار ولا من باطنه اغترار .
وقال بعضهم : لا يبلغ البعد درجة القوم في الإيمان حتى لا يفكر فيما مضى ولا في
شيء فيما يأتي ، ويكون في وقته على مشيئة مليكه ؛ وهذا هو الباعث على إسقاط
التكليف . وعندهم أن الكامل في أعماله مَنْ يبق ظاهره للمريدين على آداب المبودية
للاكتفاء به والأخذ عنه ، ويبقى سرّه وحاله لمن يقصده إلى سياسات الأحوال وآداب
الشاهدة ، فيكون السرّ مشاهداً للحق في جميع الأوقات ، بتلثي فيه من يقصده ،
وهو مشرف على الخلق وعين عليهم . فرّء أمام تصحيح المارفين ، وظاهره أمام
آداب المريدين ، وهذا من أحوال أئمة الصادقين . كذلك قال النبي صلى الله عليه
وسلم « تنام ميناى ولا ينام قلبى » . [٥٠ ب] أخبر من الظاهر بحال النوم وهو
الإغفاء ، وأخبر من السر بالتيقظ الدائم والشاهدة والقرب . وسئل بعضهم : لِمَ
استوجبتم النفوس منكم اللامة على دوام الأوقات ؟ فقال لأنها كف من عجب في
قالب ظلمة مربوط بشواهد المامة ، ولأنها كف من جهل في قالب الرعونة مربوط
بجبال الأطماع ؛ فدواؤها الأمراض منها ، وتاديبها مغالفتها ، وصيانتها سلامتها .
وقال : لقد أسقط الله رؤية الأفعال حتى من الأنبياء والرسل عليهم السلام ، ألا ترى
الكليم موسى صلوات الله عليه لما قال « كن نسبحك كثيراً » ، قال : « ولقد منّنا
عليك مرة أخرى » ، أى كيف يجوز أن تمدّ على تسبيحك وتكبيرك وتنسى
ما كان منى إليك من أنواع الفضل في قوله « واسطننتك لنفسى » الآية ، وأنت

تَمُدُّ عَلَى تَسْبِيحِكَ وَالْكَوْكَبِ مِنْ إِلَيْكَ . وَنَسَلُ بَعْضُهُمْ : لِمَ أَذَلَّكُمْ أَنْفُسَكُمْ وَأَظْهَرَكُمْ
مِنْهَا مَا لَا مَكَمَ عَلَيْهِ الْخَلْقُ ؟ قَالَ : لِأَنَّ النَّفْسَ خَلَقْتَ مَهَانَةً مِنْ مَاءٍ مَيِّينٍ وَمِنْ حَمَإٍ
مَسْنُونٍ ، فَأَوْرَثْتَ فِيهَا غَضَابَةَ الْخَلْقِ مِنْهَا عِزًّا ؟ فَتَمَرَّزْتَ بِذَلِكَ ، وَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ الْمَرْزُوزَ
فِيهَا مَا [هُوَ] مَلْحَقٌ سَتُودِعُ [بِهَا] لَا مَا هِيَ مَحْبُودَةٌ عَلَيْهِ ؟ فَإِنْ تَرَكْتَ النَّفْسَ فِي
تَمَرُّزِهَا تَرَعْنَتْ ، وَخَرَجَتْ مِنْ حُدُودِهَا ، وَرَسَخَتْ فِي طَبْعِهَا . قَالُوا فَمِنْ الْبَهَادِ مِنْ
أَرَاهَا مِنْ قِيَمَتِهَا ، فَأَعْلَمَهَا أَنَّ جَمِيعَ مَا يَتَصَلَّ بِهَا مِنْ أَعْمَالِهَا وَأَحْوَالِهَا مَنُومٌ ، لِثَلَاثِ
تَسْكُنَ إِلَى شَيْءٍ وَلَا تَتَفَخَّرُ بِشَيْءٍ ، لِأَنَّ الْمَرْزُوزَ مِنْهَا مَا فَهُ فِيهَا مِنْ كَرِيمٍ وَدَائِمٍ وَجَلِيلٍ
نَظَرَهُ وَفَوَائِدَهُ . وَقَالَ بَعْضُهُمْ : مَنْ أَرَادَ أَنْ يَعْرِفَ دَعْوَةَ النَّفْسِ وَفَسَادَ الطَّبْعِ
فَلْيَصْخِرْ إِلَى مَادِحِهِ ؟ فَإِنْ رَأَى نَفْسَهُ خَرَجَتْ مِنَ الْحَدِّ بِأَقْلٍ قَلِيلٍ فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ لَا سَبِيلَ
لَهَا إِلَى الْخَلْقِ ، لِأَنَّهَا تَسْكُنُ إِلَى مَا لَا حَقِيقَةَ لَدَعِهِ ، وَتَضْطَرُّبُ مِنْ ذَمِّ مَا لَا حَقِيقَةَ
لِذَمِّهِ . فَإِذَا قَابَلَهَا فِي الْأَوْقَاتِ بِمَا تَسْتَحِقُّ مِنَ التَّنْذِيلِ لَمْ يَبْزُرْ فِيهِ مَدْحٌ مَادِحٌ ، وَلَمْ
يَلْتَفِتْ إِلَى ذَمِّ ذَامٍ ؟ حِينَئِذٍ يَدْخُلُ فِي أَحْوَالِ « السَّلَامَةِ » . قَالَ أَبُو يَزِيدَ : كُنْتُ
أَتْنِي عَشْرَ مَآمِدَ حِدَادِ نَفْسِي ، وَخَمْسَ سَنِينَ مِرَآةَ قَلْبِي ، وَسِتَّةَ كُنْتُ أَنْظُرُ فِيهَا بَيْنَهُمَا .
فَنَظَرْتُ فَإِذَا فِي بَاطِنِ زُجَّارٍ ، فَسَلْتُ فِي قَلْبِي خَمْسَ سَنِينَ أَنْظُرُ كَيْفَ أَفْطَمُهُ ؟
فَنُكْشِفَ لِي ، فَنَظَرْتُ إِلَى الْخَلْقِ فَإِذَا هُمْ مَوْتٌ ، فَكَبَّرْتُ عَلَيْهِمْ أَرْبَعَ تَسْكِيرَاتٍ ،
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى « أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ » ؛ فَهَذَا مِنْ رُسُومِ الْقَوْمِ وَأَخْلَاقِهِمْ .
وَأَبُو يَزِيدَ فِي حَالِهِ يَخْبِرُ عَنْ نَفْسِهِ بِحَثْلٍ هَذَا ، وَهُوَ إِمَامُ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ وَقَائِدُهُمْ ،
يَعْمَلُ كُلَّ هَذَا وَيَرُوضُ نَفْسَهُ حَتَّى يَرَى الْخَلْقَ بَيْنَ الْفَنَاءِ فَيَسْقُطُ عَنْهُ دَوْبُهُمْ وَالتَّزْبِينُ
لَهُمْ ؛ فَهَذَا مِنْ جَلِيلِ مَقَانَتِهِمْ . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى « أَوْ مِنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ » ، قَالُوا
فِيهِ مِيتًا بِنَفْسِهِ وَنَظَرَهُ إِلَى الْخَلْقِ ، فَأَحْيَيْنَاهُ بِنَا وَبِاسْقَاطِ الْخَلْقِ مِنْهُ [١٥٩] . وَقَالَ
أَبُو يَزِيدَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ : أَشَدُّ النَّاسِ حِجَابًا عَنِ اللَّهِ ثَلَاثَةٌ - عَالِمٌ بِلَهِّهِ ، وَعَابِدٌ بِبَادِيَتِهِ ،

وزاهد بزهد . فأما العالم فلو علم ماذا علم ، وأنَّ علم الخلق كلامهم وما أخرجه الله تعالى إلى الخلق لا يكون سطرًا من الأوح المحفوظ ، ثم ماذا علم من جملة العلوم التي أخرجها الله تعالى إلى الخلق : يعلم أن التكبر بذلك والترين به خطأ محض . والزهاد لنفسه إن علم أن الله تبارك وتعالى يسمى الدنيا بأسرها « قليلًا »^(١) ، فكيف ملكه من ذلك القليل ، وفي كم زهد فيملك ، يعلم أن زهده فيها ملك ليس مما يوجب الافتخار به . والمابد لو عرف مئة الله تعالى عليه فيها أهله له من عبادته ، لذابت رؤيته لبيادته في جنب ما يرى من من الله تعالى عليه . وسئل بعض مشايخهم : كيف يعمل الإنسان فلا يقع له رؤية ولا مطالبة ؟ قال إذا شغله فرحه بالأمر وأنه مأمور به من جهة الحق ، ووقع على قلبه هيبة الأمر فتشغله هيبة الأمر وفرحه بالأمر عن النظر إلى شيء . مما يظهر عليه وما يبدو منه . وسئل بعضهم : ما بال هؤلاء لم يحققوا لأنفسهم حلالاً . ولم يظهروا لها طاعة ، ولم يندبوا إليها شيئاً ولم ينتهوا إلى شيء ؟ فقال كيف يتحقق لها شيء وهي لا شيء ؟ وما كان لها من شيء فهو عارضة مؤداة ، فإذا تحقق المطاع لا يحتاج إلى إظهاره ، فإن الحقيقة ناطقة عنها وإن كتمها . قال بعض السلف : كاد وجه المؤمن أن ينطق بما في قلبه . وأكثر مشايخهم حذروا أصحابهم أن يجدوا طعم العبادة والطاعة فإن ذلك من الكبار هندم ، فإن الإنسان إذا استحل شيئاً واستلذَّ عظم عنده وفي عينه ، ومن استحسن من أفعاله شيئاً واستلذَّه أو نظر إليه بمين الرضا فقد سقط من درجة الأكارب . وقال : سمعت عبيد الواحد بن علي السيارى^(٢) يقول :

(١) في قوله تعالى « قل متاع الدنيا قليل » س ٤ آية ٧٦ .

(٢) وهو ممن يروى عنهم السلف عادة . ورد اسمه في رسالة القشيري س ٥ . لا يروى عن خلفه القاسم بن القاسم السيارى الآتي ذكره .

سمعت خالي القاسم بن القاسم السيارى^(١) يقول سمعت محمد بن موسى الواسطى^(٢) يقول: يا أيكم والنفس في جميع الأحوال ، حتى إن أحدم لبس على من يرُدُّ عليه بالكراهية ، ويترك السلام على من يرُدُّ عليه طوعاً ، ويترك مجالسة من يسره ويختار مجالسة من يحقره ، ويسأل من يمنه ولا يسأل من يسطيه ، [٥١ ب] ويُقبلُ على مَنْ يُرْسُ عنه ويبرض عن من يقبل عليه ، ويسطى من لا يحبه ولا يسطى من يحبه ، وينزل عند من يكرهه ولا ينزل عند من يهواه ، ويمانر من ييفضه ولا يمانر من يهواه ، وبأكل ما ينافه ولا يأكل ما يشبهه ، ويسافر إذا أراد القيام ، ويقم إذا أراد السفر وهكذا في جميع الأحوال — يختارون مخالفة النفس ، ويتدهون ما للنفس فيه راحة ولها إليه سكون ، ويجتهدون غاية جهدهم في إسقاط الجاه ونظر الخلق إليهم بين التنظيم ، ويركبون من ظاهر الأمور ما يلامون عليه وإن كان ذلك مباحاً في ظاهر العلم مثل محبة من ليس هو من طبقتهم من الناس ، والقعود في مواضع تشبههم ؛ كل ذلك تليساً للعال ، وسوئاً لوقتهم أن يترض لهم مترض . بل ابتلوا الظواهر للمعاني والتذلل ، وصانوا أحوالهم وأسرارهم بذلك عن الإطلاع عليها . وهذا من وصية مشايخهم إليهم .

١ — ومن أسولهم أنهم رأوا الذين بشيء من المبادات في الظواهر شركاء ، والذين بشيء من الأحوال في الباطن ارتداداً .

(١) وكنيته أبو الياس ، يقال إنه كان يقول بالجبر ويدعو إليه . مات سنة ٣٤٢ أو سنة ٣٤٤ هـ . راجع عنه التنبيه ص ٢٨ ، والأنساب ٣٢٠ ب ، وطبقات السلي ١٠٢ ب ، وشذرات الذهب ج ٢ ص ٣٦٤ .

(٢) أبو بكر الواسطى : أصله خراساني ، عاش بمرو ومات ببغداد سنة ٣٢٠ هـ . راجع عنه التنبيه ص ٢٤ ، وطبقات التمراني ج ١ ص ٨٥ ، وطبقات السلي ٦٨ ب .

٢ - ومن أصولهم ألا يقبلوا ما يفتح عليهم بمر ويسألوا بذل ، حتى إن أحدهم يسأل عن ذلك فيقول: في السؤال ذلّ وفي الفتوح عزّ ، وإنا لا نأكل إلا بذل لأنه ليس في البودية تمزّز . وأسلمهم في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم « إنما أنا عبد أكل كما يأكل البعيد » . فإن قيل إن هذا يخالف لظاهر الدلم ، فإن النبي صلى الله عليه وسلم قال لسمر بن الخطّاب رضى الله عنه : ما أتاك الله من هذا المال من غير مسألة ولا إشراف فاقبله . قيل : إن عمر رضى الله عنه رأى في ذلك عزّاً لنفسه ، فرأى النبي صلى الله عليه وسلم تمزّزاً بذلك ، فقال يحته على ذلك مخالفة لنفسه وإسقاطاً لذلك التمرز عنه ، فقال : ما أتاك الله من هذا المال بنير مسألة ولا إشراف نفس فاقبله ، ولا تمزز بذلك ، فإن في رد الرفق حظاً للنفس وتكبراً يحدث فيها .

٣ - ومن أصولهم قضاء الحقوق وترك اقتضاء الحقوق .

٤ - ومن أصولهم محبة استخراج الشيء منهم بالجهد ، وإن كانوا يحبون إخراجهم بسد الجهد إسقاطاً بذلك لحظ رؤية النفس منهم إن أخذهم بذله ، أو يستحي أن يستخرج ذلك منه كرها^(١) ، حتى يلتنى عن بعض مشايخهم أنه كان يؤخذ ما له منه ويقول لهم هذا حرام ولا يحمل لكم والقوم يأخذونه ، فقيل له [١٥٢] في ذلك أنت تقول هو حرام وهم يأخذونه ، فقال إنما يأخذون أموالهم ، ليس لي فيها شيء ، ولكن كذا يستخرج الحق من البخل . وأسلمهم في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم : إن التمر لا ينشئ من الحق شيئاً ، وإنما يستخرج به من البخل .

(١) لعل المراد من الجملة بأسرها أن من أصولهم أنهم يحبون أن تخرج الأشياء منهم بالجهد ، وإن كانوا يحبون إخراجها بنير جهد ، ليطولوا بذلك حظ النفس في أن ترى الأشياء وهي يذل أو أن ينشئ صاحبها من أن تخرج منه كرهاً .

٥ — ومن أصولهم أن النقلة هي التي أطلقت للنظر في أفعالهم وأحوالهم، ولو تابنوا أمانا من الحق لأتهم لاستحققوا ما يبدو منهم في جميع الأحوال، واستصغروا ما لهم في جنب ما عليهم.

٦ — ومن أصولهم مقابلة من يفهوم بالحلم، والاحتمال والخضوع والاعتذار والإحسان دون مقابلتهم بمثل ذلك. وأصلهم في ذلك قول الله عز وجل نبيه صلى الله عليه وسلم: «ادفع بالتي هي أحسن».

٧ — ومن أصولهم إتمام النفس في جميع الأحوال، أقبلت أم أدبرت، أطاعت أم عصيت، وقلة الرضا عنها والليل إليها بحال.

٨ — ومن أصولهم أن ما ظهر من أحوال الروح للسر صار رياء في السر، وما ظهر من أحوال السر إلى القلب صار شركا في السر، وما ظهر من القلب إلى النفس صار هباء مشورا، وما أظهره الإنسان من أفعاله وأحواله فهو دعونة الطبع وللب الشيطان به. والذي يحقرها يكون في زيادة، ولا يزال يترقى في الأحوال حتى يملو حال السر إلى حال الروح والقلب لا يشمر بذلك، ويترقى حال القلب إلى حال السر والنفس لا تشمر بذلك، ويترقى حال النفس إلى حال القلب والطبع لا يشمر بذلك. فحينئذ يكون مكاشفا ينظر بعينه إلى ما يشاء، فيشاهده على ما هو عليه، وينظر بقلبه فيخبر عن مواضع النيب. والروح والسر حصلا في الشاهدة، فليس لها إلى القلب والنفس رجوع بحال. ومع هذا فظاهره ملازم للعلم، مظهر للتهمة، مخاطب لنفسه بأنها في حال الاغترار والاستدراج لئلا يأنفه فيسقط عن درجات الصديقين. وسئل بعضهم ما صفة أهل اللامة، فقال دوام التهمة، فإن فيها دوام المحاذرة؛ ومن قويت محاذرة سهل عليه رد الشبهات وترك الشيات. سمعتُ

عبد بن الفراء^(١) يقول : سمعت عبد الله بن مناذل^(٢) يقول ، وقد سئل هل يكون للعلماني دعوى ، فقال وهل يكون له شيء فيدعي به ؟ وسمعت عبد الله بن محمد^(٣) يقول : سمعت أبا عمرو بن نجيد وسأله هل للعلماني صفة ، فقال نعم ! لا يكون له في الظاهر رياء ولا في الباطن دعوى ، ولا يسكن إليه شيء . قال وسمعت يقول [٢٠٢ ب] سأله مرة عن هذا الاسم ، فقال : هو التزام ما به وصفتُ « خلق الإنسان من مجل » ، « إن النفس لأماراة بالسوء » ، « وكان الإنسان مجولا » ، « إن الإنسان لربه لكنود » ، « إن الإنسان خلق هلوعا » . أيمدح من كان بهذه الأوصاف أم يذم ؟ فهذه صفة الملامة . وأحب مشايخهم التزي بزي الشطار والاستمال بمثل الأبرار ، وأحبوا لأصحابهم أيضاً ملازمة الأسواق بالأبدان والفرار منها بالقلوب . وسمعت جدي يقول : سمعت أبا محمد الجوني ، وكان من أصحاب أبي حفص ، ازم السوق والكسب ، وإياك أن تأكل من كسبك وأنفق على الفقراء ، وما تأكله فاسأل الناس . فكنت إذا سألت الناس يقولون هذا الطموح الشره يعمل طول نهاره ثم يسأل الناس ، حتى عرفوا ما أمرني به أبو حفص ، فكانوا يمتطونني . فقال لي أبو حفص : اترك الكسب والسؤال جميعاً ، فتركتهما . وقال أبو حفص : أخبر الخلق عن القرب والوصول والمقامات المالية ، وإعما سؤال الله عز وجل بدلني الطريق ولو بخطوة . قال أبو يزيد البسطامي : اغلقن يظنون أن الطريق إلى الله تعالى أيسر

(١) هو أبو عبد الله - وبيل أبو بكر - محمد بن أحمد بن حمدون الفراء النيسابوري ، وسببه الثمران الفراء خطأ ؟ مات سنة ٣٧٠ . راجع عنه السلي : الطبقات ، ١١٧ ب ؟ والثران ، ج ١ ، ص ١٠٧ ؟ وضعات الأنس لجاي ، ص ٢٣١ .
 (٢) في الأصل عبد الله بن المبارك وهو خطأ . وقد تقدمت ترجمته .
 (٣) لله عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي الذي تقدمت ترجمته .

من الشمس وأشهر منها ، وإنما سؤالي منه أن يفتح على من الطريق ولو مقدار رأس إبرة . وكان سادات مشايخهم كلما كان حالهم مع الله أصح وأعلى كانوا أشد تواضعا وأكثر ازدراء بأحوالهم وأنفسهم ، وذلك ليتأدب المریدون بهم ، وتصحيح ما بينهم وبين الحق ألا يلتفتوا منه إلى شيء سواء فيحرموا ذلك القسام . وسئل بعضهم : ما بالسكم قل ما يقع بك ادعاء ؟ فقال : وهل الدعوى إلا دعوات وسخرية ؟ إذا رجع صاحبها إلى نفسه وأما خالية مما أظهر بميدة مما ذكر ؟ وهل هو إلا كما قال الشاعر :

وقى نظر الصادى إلى الماء حرة إذا كن ممنوء سبيل الموارد

قال سمعت محمد بن الفراء إذ قلت له ما أسأل اللامة ، قال : كلما كان حالهم مع الله أصح ووقفهم معه أعلى ، كانوا أكثر التجاء ونضرا ، وأزعم لطريق الخوف والرهبة ، خوفاً من [أن الذى هم فيه محل استدراج ، كما وصف الله عز وجل أصحاب نبي من أنبيائه عليهم السلام في قوله « وكأين من نبي قاتل معه ربيون كثير فإوهنوا لما أصابهم في سبيل الله وما ضمفوا » ، الآية ، فوصفهم بهذه الصفة (١٥٣) وقوله الحق . ثم أخبر الله تعالى بما أظهره من أنفسهم مع ما تقدم لهم من الأحوال ؟ فقال « وما كان قولهم إلا أن قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا وإسرافنا في أمرنا ، وثبت أقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين » . والنبي صلى الله عليه وسلم يقول : « إنما أنا عبد آكل كل يوم كل البسبب » . ومما يشبه هذا الحال ما سمعت على بن بندار^(١) يقول سمعت محمداً يقول سمعت أبا حفص يقول : منذ أربعين سنة حالى مع الله أنه ينظر إلى نظرة أهل الشقاوة ، وممل دليل على شقاوتى . وكل طريقة

(١) هو أبو الحسن على بن بندار من الحنبلين الصفي . راجع طبقات السلي ، ١١٦ ب .

أبي حفص وأصحابه في هذا أنهم يرغبون الريدين في الأعمال والمجاهدات ، ويظهرون لهم مناقب الأعمال وعماستها ليرغبوا بذلك في دوام المأمة والمجاهدة واللازمة عليها . وكانت طريقة حدون القصار وأصحابه تحقير الماملات عند الريدين ، ودلائهم على عيوبها ثلاثا يجبروا بها ويقع ذلك منهم موقفاً . فتوسط أبو عثمان^(١) رحمه الله وأخذ طريقاً بين طريقتين وقال : كلا الطريقتين صحيح ، ولكل واحد منهما وقت ، فأول ما يبغيه الريد إلينا ندله على تصحيح الماملات ليلزم العمل ويستقر عليه ، وإذا استقر عليه ودأب فيه واطمأن نفسه إليه ، حينئذ نكشف له عن عيوب ماملاته والأنفة منها لئله بتقصيره فيها ، وأنها ليست مما يصلح لله تعالى ، حتى يكون مستقراً على عمله غير مُتَرَدِّدٍ به . وإلا فكيف ندله على عيوب الأفعال وهو خال من الأفعال ؟ وإما ينكشف له عيب الشيء إذا لزمه وتحقق به ، وهذا أعدل الطرق إن شاء الله تعالى . وسئل بعضهم ما طريق اللامة ، فقال : ترك الشهرة فيما يقع فيه التمييز من الخلق في اللباس والشيء والجلوس والكون معهم على ظاهر الأحكام ، والتفرد عنهم بحسن المراقبة ، ولا يخالف ظاهره ظاهرهم بحيث يميز منهم ، ولا يوافق باطنه باطنهم ، فيساعدهم على ما هم عليه من المادات والطباع ، ولا يخالف ظاهرهم بحيث يميز . وسئل بعضهم ما اللامة ؟ فقال : ألا تظهر خيراً ولا تضمر شراً ، وسئل بعضهم : ما لكم لا تحضرون مجالس السماع ؟ فقال : ليس تركنا مجلس السماع كراهة

(١) يسمي سيد بن إسماعيل بن منصور الميرى النيسابوري المعروف بالروافض ، ثالث مؤسسي اللامية بعد أبي حفص وحدون ، وقد أحبب شاه الكرمانى وعيى بن ساذ وأبا حفص وتخرج به ؟ مات سنة ٢٩٨ . راجع ترجمته في طبقات السلي ٣٦ ب وما بعدها ، والشيرازى ص ١٩ ، والمجلس ج ١٠ ص ٢٤٤ ، والشيرازى ج ١ ص ٧٤ ، وما ورد من أقواله في القمع السراج ص ١٠٣ ، ١١٧ و ٢٢٦ و ٢٩٦ و ٣٠٦ .

ولا إنكاراً ، ولكن خشية أن يظهر علينا من أحوالنا ما نُسرّه ، [٥٣ ب] وذلك عزيز علينا وعندنا . سمعت محمد بن أحمد البهمي ^(١) يقول سمعت أحمد بن حدون يقول سمعت أبي ، حدون القصار ، يقول وقد سئل عن اللامة ، فقال : خوف القدرة ورجاء الرحمة . وإنما أحبوا هم حضور مجالس السماع للمتمكّنين الذين لا يظهر عنهم شيء من السماع وإن أداموا عليه .

٩ — ومن أسوهم أن الأذكار أربعة : فذكر باللسان وذكر بالقلب وذكر بالسر وذكر بالروح . فإذا صح ذكر الروح سكت السر والقلب عن الذكر ، وذلك ذكر الشهادة ؛ وإذا صح ذكر السر سكت القلب والروح عن الذكر ، وذلك ذكر الحية ؛ وإذا صح ذكر القلب قترّ اللسان عن الذكر ، وذلك ذكر الآلاء والنماء ؛ وإذا غفل القلب عن الذكر أقبل اللسان على الذكر ، وذلك ذكر المادة . ولكل واحد من هذه الأذكار عتدم آفة : فآفة ذكر الروح اطلاع السر عليه ، وآفة ذكر النفس رؤية ذلك وتغطيه أو طلب ثواب أنك أصل به إلى شيء من انتقامات . وأقل الناس قيمة من يريد إظهاره إلى الخلق ، ويريد الإقبال عليه بذلك أو بشيء منه ، وهو أخس الطبع وأدونه . وقال بعضهم : خلّق الله الخلق وزين بعضهم بطوائف أنواره ومشاهدته وموافقته وسابق عنايته ، وجعل بعضهم في ظلمات نفوسهم وطوائفهم وشهواتهم . فن زينهم بالزينة أهل التصوف ، لكنهم أظهرها ما لله تعالى عليهم من الكرامات للخلق ، وابتدعوا بالزينة بهما والإخبار عنها ، والكشف عن أسرار الحق إلى الخلق . وأهل السلامة أظهرها للخلق ما يليق بهم

(١) أو النهي بالين ، ويظهر أنه محمد بن أحمد بن حدون القراء السابق المتكر ، ولا وجود لبهمي أو النهي في ق .

من أنواع الماملات والأخلاق ، وما هو نتائج الطباع ، وصانوا ما للحق عندهم من ودائمه السكونة أن يمحوا لأحد إليها نظراً أو للخلق إليها سيلاً ، أو يكرموا عليها أو يظلموا بها ؛ ومع ذلك غاروا على جميع أخلاقهم ومحاسن أفعالهم ، فخافوا أن يظهروها ، وعدوا ما للنفس فيها من الراد ، فأظهروا للخلق ما يستطعم من أميهم ، وما يكون فيه تذليلهم وردم ، وما لا قبول لهم مما يخلص لهم ظاهريهم وباطنيهم . وقال بعضهم : طريق السلامة إظهار « مقام التفرقة » للخلق ، وإظهار « التحقق بين الجمع » مع الحق .

١٠ - ومن أصولهم مخالفة لفئة الطاعات ، [١٥٤] فإن لها سموماً قاتلة .

١١ - ومن أصولهم تنظيم ما لله عندهم من جميع الرجوع ، وتصنبر ما يبدو منهم من الموافقات والطاعات ، وملازمة حدهم مع الله من غير قصد ، من استنباط في قول أو إظهار ما يجب كشمه من الأحوال ، كما حكى عن محمد بن موسى الفرغاني^(١) قال : خلق الله آدم عليه السلام بيده ونفخ فيه من روحه ، وأسجد له ملائكته ، وعلقه الأسماء كلها ، ثم قال له « إن لك ألا نجوع فيها ولا تهرى » - مره قدره ثلاثاً يبدو طوره . وحكى لي عن بعض مشايخهم أنه قال : من قام بنفسه ظهر فيه الفضول واعترضه التنوير . قال وصحت منصور بن عبيد الله الأصفهاني^(٢) يقول

(١) هو أبو بكر محمد بن موسى الواسطي النخعي ، سمى بالفرغاني لأن أصله من فرغانة .

راجع ترجمته فيها سبق .

(٢) يروي عنه السلي عاتة أنوال أبي يزيد البطاي وأبي علي الروذباري والمجيد وأحمد

ابن خضرويه وغيرهم . فلان الشيرازي مثلاً .

سمعتُ مُمي^(١) البسطامي يقول نعمتُ أبا يزيد يقول : من لم ينظر إلى شاهده بعين
الاضطرار ، وإلى أوقاته بعين الاعتزاز ، وإلى أحواله بعين الاستدراج ، وإلى كلامه
بعين الاقتراء ، وإلى عبادته بعين الاجترار ، فقد أخطأ النظر . وكتب محمد
ابن الفضل^(٢) إلى أبي عثمان يسأله عما يخلص للعبد من الأفعال والأحوال ، فقال
له : اعلم أن كرمك الله بمرضاته أنه لا يخلص للعبد من الأحوال والأفعال إلا ما أجرى
الله تعالى عليه من غير تكلف له فيه ، وأسقط عنه رؤيته أو رؤية الناظرين إليه ،
وليس له من الأحوال إلا حال السر الذي لا يطلع عليه إلا غفوله . قال الله تعالى « ذلك
ومن يعظم شأنا الله فيها من تقوى القلوب » ، وعندى والله أعلم ، أن العظم
لشأن الله هو المتبع لكتاب الله تعالى وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم ، يعظم ذلك
في قلبه حتى لا يجد إلى غير الافتداء وترك الاختيار سبيلا . وهذا من علامة
الصادقين ، وهذا الذي كان يأمرنا به شيخنا أبو حفص ، وعلى ذلك كان يدل كبار
أصحابه . قال وسمعت منصور بن عبيد الله يقول سمعتُ مُمي يقول سمعتُ أبي يقول سمعتُ
أبا يزيد يقول : لو سَفَتَ لى سَهْلِيَّةَ ما باليت بعدها بشي . وحكى عن أبي حفص أنه
قال : المبادات في الظاهر سرور وفي الحقيقة غرور ، لأن القصور قد سُنَّ ، فلا يُسر
بفعله إلا منور . وقال : خلقت النفس مريضة ومرضاها طاعتها ، وجعل دواؤها
الاستناد إلى مسبوق القضاء ، فلا يزال المبد يتقلب في الطاعات وهو منقطع عنها .

(١) لله موسى بن عيسى المعروف بسى ، كما تدل عليه الروايات الواردة في رسالة التشيرى

ص ٤٤ ، ٦٤ ، ١١٤ ، ١٦٤ ، ٢٦٤ : دار الفتح للسراج ص ١٠٣ ، ١٠٤ ، ٣٢٤ .

(٢) هو أبو عبد الله محمد بن الفضل البجلي ، كان من المجيئين بأبي عثمان والقنديين به ؟

مات سنة ٣١٩ . راجع ترجمته في طبقات النسخى ٤٧ ب ، والتشيرى ص ٢١ ، ولارن ذلك أيضا
بما جاء في الحلية ج ١٠ ص ٢٤٤ .

ولقد رأيت لروم^(١) رحمه الله فصلا في كتاب «دليل المارفين» بقرب من طريقهم :
وقال [٥٤ ب] حين سئل كيف يبرأ من السكون والحركة من جمل ساكنا
محتركا ، أو يخلو من الاختيار من جمل مختاراً ميمزاً ؟ فقال لا يبرأ من ذلك حتى
تكون حركته لا به ، وسكونه لا إليه ؛ ولا يخلو من الاختيار حتى يوافق اختياره
اختيار الحق فيه وله ، فيحصل له سكون وحركة في الظاهر ، ولا حركة ولا سكون
في الحقيقة ؛ ويحصل له اختيار ولا اختيار له ، لأن اختياره اختيار الحق له ؛ وهذه
من الغامات السنية ، وهو قريب مما يضر القوم في خفي علومهم دون ما يدونه .

١٢ - ومما يشبه أصولهم ما بلغني عن سهل بن عبد الله^(٢) نضر الله وجهه أنه
قال : ليس للمؤمن نفس لأن نفسه ذهبت . قيل له فأين ذهبت نفسه ؟ قال في الباطنة ؛
قال الله تعالى : « إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة »^(٣)
١٣ - ومن أصولهم ما سمعت محمد بن عبد الله الرازي^(٤) يقول : نجت

(١) هو أبو أحمد أو أبو محمد بن يزيد البغدادي الصوفي المروفي ، مات سنة ٣٠٣ .
راجع ترجمة مطولة له في تاريخ بغداد ج ٨ ص ٤٣٤ - ٤٣٤ ، طبقات الشرائع ج ١ ص ٧٥ ،
والقشيري ص ٧٠ ، طبقات السلي ١٣٩ ، والمطبعة ج ١٠ ص ٢٩١ .

(٢) هو الصوفي المروفي أبو محمد سهل بن عبد الله التستري التوفي سنة ٢٨٣ ، راجع
ترجمته في القشيري ص ١٤ والشرائع ج ١ ص ٦٦ ، وطبقات السلي ٤٥ ب وما بعدها ، والمطبعة
ج ١٠ ص ١٨٩ - ٢١٢ .

(٣) سورة التوبة آية ١١٠ .

(٤) عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي . واسمه الكامل أبو محمد عبد الله بن محمد
ابن عبد الرحمن الرازي المروفي بالشرايف . ولد ببغداد ومات بها سنة ٣٥٣ وقد سبق ذكره .
ولكن إشارة القن إنا من آل محمد بن عبد الله الرازي المروفي بآبائنا شاذان .

أبا علي الجرجاني^(١) يقول : حسنُ الظن بالله غايةُ المرفة ، وسوءُ الظن بالنفس أصلُ المرفة بها . سمعت محمد بن أحمد القراء يقول سمعت أبا الحسن الشراكبي^(٢) يقول سمعت أبا عثمان يقول : قال رجل لأبي حفص أوصني ، قال : لا تكن عبادتك لربك سبيلا لأن تكون معبوداً ، واجعل عبادتك له إظهارَ رسم الخدمة والعبودية عليك ؛ فإن من نظر إلى عبادته فإنما يعبده نفسه . وقال بعضهم : من رجع إلى الخلق قبل الوصول قد رجس من الطريق ، فيورثه ما تقدم من رياسته حُبُّ الرياسة وطلب الاستملاء على الخلق ، ومن رجع إلى الخلق بعد الوصول صار إماماً ينتفع به الريدون . وسمعت أبا عمرو بن محمد بن أحمد بن حمدان يقول سمعت أبي يقول : كان أبو حفص إذا دخل البيت لبس الرقعة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم ، وإذا خرج إلى الناس خرج بزي أهل السوق ، يرى في لبس ذلك فيما بين الناس رياء أو شبه رياء أو تصنع .

١٤ — ومن أسوهم التأديب بنام من أئمة القوم ، والرجوع في جميع مايقع لهم [١٥٥] من العلوم والأحوال إليه . سمعت أحمد بن أحمد يقول : سمعت أبا عمرو الزجاجي^(٣) يقول : لو أن رجلاً بلغ أعلى المراتب والمقامات حتى يكشف له من النبيه ولا يكون له أستاذ لم يبي منه شيء . وقال : وسمعت الشيخ أبا يزيد محمد بن أحمد

(١) سبب التمراف الجوزجاني : وهو أبو علي بن علي الجرجاني من كبار مشايخ خراسان من أئمة محمد بن علي الثماني ، واجع ترجمته في طبقات السلي ٥٥ ب : والحلقة ج ١٠ ص ٣٥٠ والتمراني ج ١ ص ٧٧

(٢) له أبو الحسن الصركي الفتي تقدم ذكره .

(٣) هو محمد بن إبراهيم الزجاجي التبريزي مات بمكة سنة ٣٤٨ . واجع السلي ١٠٠٠ والشعبي ص ٢٨ ، والتمراني ج ١ ص ١٠٠

الفقيه^(١) يقول سمعت إبراهيم بن شيان^(٢) يقول : من لم يتأدب بأستاذ فهو بطل .
وكره أكثر مشايخهم أن يشهر الإنسان نفسه بشيء من المبادات ، كالصوم الدائم
والصمت الدائم ، والأوراد الظاهرة من الصلاة وغير ذلك ، حتى يعرف بذلك ويذكر
به . ولقد سمعت قريباً من هذا من محمد بن عبد الله الرازي ، يقول سمعت حمزة البزاز^(٣)
يقول : سمعت عبد الله بن حمدون يقول : سمعت عبد الله النازلي^(٤) يقول : سمعت
بشر الحافي^(٥) يقول : أتيت الماتق بن عمران^(٦) فدققت الباب فقبل من ذا ؟ قلت
أنا بشر ، وجري على لساني حتى قلت الحافي ، فقالت لي بنية من الدار : يا عم ! لو
اشتربت نملاً يدانقين لسقط عنك هذا الاسم . وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم
أنه نهى عن التشهرين ، وقال عليه السلام : كفى بالمرء شراً أن يشار إليه في أمر من
الدنيا أو الآخرة . وكره أكثر مشايخهم القعود للناس على وجه التذكير والوعظة ،
وقالوا في ذلك : إخراج أحسن ما عندك إلى الخلق ، فابق لك مع الحق ؟ إن كلمهم
بأحوال السلف ظلهم ، حيث طرقت لهم السبيل إلى الهدى . قال كذلك سمعت

(١) له أبو يزيد المروزي الوارد ذكره في رسالة القشيري ص ٢٧ س ٤ من أسفل .
(٢) هو أبو إسحق إبراهيم بن شيان القرمي شيخ الجبل ؛ مات سنة ٢٣٠ . راجع
النسب ٩٣ ب ، القشيري ص ٢٧ ، والمجلس ج ١٠ ص ٣٦١ ، والشرافي ج ١ ص ٩٧ ،
والأنساب ١٤٤٨ .

(٣) وهو غير أبي حمزة البزاز البغدادي الصوفي المتوفى سنة ٢٨٩ هـ .
(٤) له أبو جعفر محمد بن منصور النازلي نسبة إلى صنع المنازل ؛ راجع الأنساب ١٥٣٨ .

(٥) هو أبو نصر بشر بن الحارث المروفي بالحافي ، أصله من مرو وسكن بغداد ومات بها
سنة ٢٢٨ هـ . راجع القشيري ص ١١ ، والنسب ٩ ب ، والشرافي ج ١ ص ٦٢ ، وتاريخ
المخيط البغدادي ج ٧ ص ٦٧ - ٨٠ .

(٦) هو أبو محمود الأزدي الموصل من كبار المحدثين في عصره ؛ تخرج على سفيان
ثوري ؛ مات سنة ١٨٤ أو ١٨٥ هـ . راجع تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٢٢٦ - ٢٢٩ .

أبا عمرو بن حمدون يقول : سمعت أبا حفص يقول لأبي عثمان : القمود للخلق هو الرجوع من الله إلى الخلق ، فانظر أي رجل تكون .

١٥ — ومن أصولهم أن كل عمل وطاعة وقعت عليه رؤيتك واستحسنه من نفسك فذلك باطل . وأصلهم في ذلك ما حدثنا أبو محمد عبد الله^(١) بن علي بن زياد عن محمد بن السيب الأرقاني قال : حدثني عبد الله بن حسن قال ، قال علي بن الحسين عليهما السلام : كل شيء من أفعالك اتصلت به رؤيتك فذلك دليل أنه لم يقبل منك ، لأن القبول مرفوع منيب عنك ، وما انقطع عنه رؤيتك فذلك دليل القبول .

١٦ — ومن أصولهم رؤية أنفسهم ورؤية غير الخلق فيما هم فيه . قال كذلك سمعت عبد الله بن محمد الملقب^(٢) يقول سمعت أبا بكر الفارسي^(٣) يقول : خير الناس من يرى الخلق في غيره . ويعلم أن الطرق إلى الله كثيرة [٥٥ هـ] غير الطريق الذي هو عليه لكي يرى تصير نفسه بنفسه فيما هو فيه ، ولا ينظر إلى أحد بين التفسير والنفس . سمعت جدي إسماعيل بن مجيد يحكي عن شاه الكرمانى أنه قال : من نظر إلى الخلق بينه طالت خصوصته معهم ، ومن نظر إليهم بين الحق عذره فيهم فيه ، وعلم أنهم لا يستطيعون غير ما جبروا عليه .

١٧ — ومن أصولهم حفظ القلب مع الله بحسن الشاهدة ، وحفظ الوقت مع الخلق بحسن الأدب ، وكنيان ما يظهر عليه من المواقفات إلا مالا بد من إظهاره .

(١) لله عبد الله بن علي الطوسي الذي يروي عنه السمر في رسالة القشيري . راجع

ص ١٢ - ١٤

(٢) وفي رواية أخرى : عبد الله محمد بن الملقب . لارن القشيري ص ٢٦

(٣) وهو أبو بكر الطماني الفارسي المتوفى سنة ٣٥٠ : راجع السمر ١٠٩ ورسالة

القشيري ص ٢٩ والشمري ج ١ ص ١٠٩ ، والخنية ج ١٠ ص ٣٨٢

ولذلك قال أبو محمد سهل رحمه الله : وقتك أعز الأشياء عندك ، فاشغله بأعز الأشياء عليك . وقال أبو عبد الله الحاربي : ليس في الدنيا شيء أعز من قلبك ووقتك ، فإن ضيقت قلبك عن مطالعات النيوب ، وضيت وقتك عن ممارسة آداب النفس ، فقد ضيقت أعز الأشياء عليك .

١٨ — ومن أصولهم أن أصل البوذية شيثان : حسن الافتقار إلى الله عز وجل ، وهذا من باطن الأحوال ، وحسن القدوة برسول الله صلى الله عليه وسلم ، وهو الذي ليس فيه للنفس نفس ولا راحة .

١٩ — ومن أصولهم أن الإنسان يجب أن يكون خصما على نفسه ، غير راض بحال من الأحوال . قال كذلك سمعت أبا بكر بن شاذان^(١) يقول : سمعت علي بن داود الديلمي يقول : المؤمن ختم الله على نفسه في جميع أحواله وأفعاله وأذكاره وأقواله .

٢٠ — ومن أصولهم أن النظر إلى العمل والمعب [به] من قلة العقل ورعونة الطبع . كيف تفتخر بما ليس لك فيه شيء ، وهو يجري من النير إليك ، ينسب ذلك إليك نسبة عارية ، وفي الحقيقة ليس لك منه نسبة ، لأنك مدبر فيه ومجبور عليه . وهل الافتخار بهذا الأمر إلا من قلة العقل ورعونة الطبع ؟ . وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : التصنع بما لم يمتط كلابس ثوب زور . قال سمعت

(١) هو محمد بن عبد الله بن عبد العزيز أبو بكر المروفي بإبن شاذان الرازي الصوفي الراعظ ، مات سنة ٣٧٦ هـ . يقول فيه صاحب الثغرات : « وقال في المتن [وهو كتابه للذهبي الحافظ] طعن فيه الحاكم ، ولأبي عبد الرحمن السلي عن عبيات » . شذرات الذهب لابن العماد ج ٣ ص ٨٧ . وهو غير عبد الله الرازي الذي هو أبو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن الرازي المروفي بالشعراني المتوفى سنة ٣٥٣ هـ ، وقد تقدم ذكره كذلك .

محمد بن عبد الله يقول : سمعت محمد بن علي الكشائي^(١) يقول : كيف يجب عاقل بعمله وهو يعلم أنه لا يقدر على شيء من عمله ؟

٢١ - ومن أسولهم ترك الكلام في العلم والباهظة به وإظهار أمرار الله منه عند غير أهله . قال سمعت منصور بن عبد الله يقول : سمعت عبد الله بن محمد^(٢) النيسابوري يقول : قلت لأبي حفص [١٥٦] ما بالك لا تتكلمون كما يتكلم البنداديون وغيرهم من الناس ، وما بالك اخترتم الصمت ؟ فقال : لأن مشايخنا صمتوا بملهم ونطقوا على الضرورة ، فوقع لهم عمل الأدب في الكلام ، فلم يتكلموا إلا بعد ما عقلوا عن الله ، فعاروا أئمة الله في أرضه ، والأئمة حريص على حفظ أمانته .

٢٢ - ومن أسولهم أن السماع إذا تحيل فيمن يتحقق فيه ، أن هيئته تمنع الحركة والصلاح لتمام هيئته عليهم . قال سمعت محمد بن الحسن الخشاب^(٣) يقول : سمعت علي بن هارون المصري^(٤) يقول : السماع الحقيقي إذا صادف مكاناً من قلب متحقق

(١) هو أبو بكر محمد بن علي بن جعفر الكشائي الصوفي المتوفى سنة ٣٢٢ هـ . راجع عنه القشيري ص ٢٦ ، واللسي في الطبقات ١٨٦ ، والشرائح ج ١ ص ٩٤ ، والمحلية ج ١٠ ص ٣٥٧ ، وشفرات الذهب ج ٢ ص ٣٩٦

(٢) محمد المزني النيسابوري ، والمزني تحريف وله أبو محمد عبد الله بن محمد النيسابوري اللقب بالمرئش ، صاحب أباحض وأبا عثين والجند ، وأقام ينداد ومات بها سنة ٣٢٨ هـ . راجع طبقات اللسي ٨٠ ب ، والقشيري ص ٢٦ ، والشرائح ج ١ ص ٩٠

(٣) محمد بن الحسن الخشاب البندادي ، يشير إليه اللسي أحياناً باسم أبي الياس البندادي ، فارق روايات اللسي عنه في رسالة القشيري ص ٨٤٦ ، ١٠ ، ٢٢ الخ .

(٤) وله علي بن هارون [٧ إبراهيم] المصري - بالصاد - الصوفي ؟ مات ينداد سنة ٣٢١ هـ . راجع عنه اللسي ١١٤ ، واللائح للسخاوي ١٦٩ ب ، وتاريخ ينداد ج ١١ ص ٣٤٠ ، ورسالة القشيري ص ٣٠

زَيْتُهُ بِأَنْوَاعِ الْكَرَامَاتِ ، أَوَّلُهُ أَنْ تَبْدُو هَيْئَتَهُ عَلَى الْحَاضِرِينَ حَتَّى لَا يَتَحَرَّكَ بِمَحْضَرَتِهِ أَحَدٌ ، وَلَا يَصِيحُ وَلَا يَنْزِعُ لِمَامِ هَيْئَتِهِ . وَحَقِيقَةُ مُصَاحَبَةِ السَّامِعِ مِنْهُ أَنْ يَنْظُبَ وَقْتَهُ أَوْقَاتَ الْحَاضِرِينَ وَيَقْرَهُمْ ، فَهُمْ تَحْتَ قَهْرِهِ وَأَمْرِهِ .

٢٣ - وَمِنْ أَصُولِهِمْ أَنَّ الْفَقْرَ سَرٌّ لَّهُ عِنْدَهُ ، فَإِذَا ظَهَرَ عَلَيْهِ فَقْرُهُ مِنْهُ قَدْ خَرَجَ عَنِ حَدِّ الْأَمْنَاءِ . وَالْفَقِيرُ مِنْهُمْ عِنْدَهُمْ فَقِيرٌ مَا لَمْ يَسْلَمْ أَحَدٌ فَقْرَهُ إِلَّا مَنْ يَكُونُ اخْتِفَاؤُهُ إِلَيْهِ ، فَإِذَا عَلِمَ مِنْهُ قَبْرُهُ قَدْ خَرَجَ مِنْ حَدِّ التَّقَرُّ إِلَى حَدِّ الْحَاجَةِ ؛ وَالْمُتَحَاجِّونَ كَثِيرٌ وَالْفُقَرَاءُ قَلِيلٌ . وَأَسْلَمَهُمْ فِي ذَلِكَ مَا سَمِعَتْ مُحَمَّدُ بْنُ أَحَدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ ^(١) يَقُولُ : سَمِعْتُ طَلْحَةَ السُّلَمِيِّ [السُّلَمِيُّ هَكَذَا] يَقُولُ : كَانَ شَاءَ الْكَرْمَانِيِّ يَقُولُ : الْفَقْرُ سَرٌّ لِلَّهِ عِنْدَ الْمَبْدِ ؛ فَإِذَا كَتَمَهُ كَانَ أَمِينًا ، وَإِذَا أَظْهَرَهُ سَقَطَ عَنْهُ اسْمُ الْفَقْرِ .

٢٤ - وَمِنْ أَصُولِهِمْ تَرْكُ تَنْبِيرِ الْبَاسِ ، وَالْكُونُ مَعَ الْخَلْقِ عَلَى ظَاهِرِ مَا مَعَهُ عَلَيْهِ ، وَالْاجْتِهَادُ فِي إِسْلَاحِ السَّرِّ . وَأَسْلَمَهُمْ فِي ذَلِكَ مَا رَوَى عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ : إِنْ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ ، وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ .

٢٥ - وَمِنْ أَصُولِهِمْ تَرْكُ الْاشْتِغَالِ بِمُيُوبِ النَّاسِ شَغْلًا بِمَا يُلْزِمُهُمْ مِنْ حُيُوبِ أَنْفُسِهِمْ ، مُحَازَّةَ شَرِّهَا وَدَوَامَ تَهْمَتِهَا ؛ وَالْإِقَامَةَ عَلَى إِسْلَاحِهَا وَمَكْنُونِ عِذْرِهَا وَخَفَاءِ سَرِّهَا . وَأَسْلَمَهُمْ فِي ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى : « إِنْ النَّفْسُ لَأَمَارَةٌ بِالسُّوءِ » . قِيلَ لِلْمَعْنَى إِلَّا مَنْ ذَلَّلَهَا اللَّهُ لِصَاحِبِهَا وَأَطْبَعَهُ عَلَيْهَا بِدَوَامِ الْخَالِفَةِ ، وَزَدَّهَا مِنْ طَرِيقِ الْخَالِفَةِ إِلَى طَرِيقِ الْمَوَافَقَةِ ؛ وَمَا رَوَى عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ : طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عِيْبُهُ عَنْ حُيُوبِ النَّاسِ .

(١) يَرَوِي عَنْهُ السُّلَمِيُّ عَادَةً أَحَادِيثَ شَاءَ الْكَرْمَانِيُّ ، كَمَا هُوَ وَارِدٌ فِي الرِّسَالَةِ وَفِي الْحَبَةِ لِأَبِي نَيْمٍ ج ١٠ ص ٢٣٧ ، ٢٣٨ ، وَيَسِيْرُهُ أَبُو نَيْمٍ أَيْضًا « أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحَدَ » .
(٨ - ٥)

٢٦ - ومن أصولهم أن المعطى يجب عليه ألا يرى عطاءه شيئاً ، لأنه يعطى ما الله عنده ويوصل الحقوق إلى مستحقها ؛ فإذا أعطى حق التبر كيف ينظم ذلك عنده ؟ وأسلمهم في ذلك حديث أبي موسى الأشعري رضى الله عنه [٥٦ ب] حين أتى النبي صلى الله عليه وسلم مع الأشعرين ليستحملوه ، خلف ألا يحملهم ثم حملهم فقالوا : نرى رسول الله يمينه . فأتوا النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا له : حلفت ألا تحملنا ، فقال : ما أنا حملتكم ولكن الله حملكم ؛ وقوله عليه السلام : أنا قسم والله المعطى . فإذا عرف البعد حقيقة ذلك سقط عنه رؤية بذله وسخائه .

٢٧ - ومن أصولهم أن أقل السيد معرفة بربه عبدٌ ظنَّ أنَّ فعله وطاعته تستجلب عطاءه ، وأن عطاءه يقابل فضله ؛ ولا يصح للسيد عندهم شيء من مقام المعرفة حتى يعلم أنَّ كل ما يرد عليه من ربه من جميع الوجوه فضل غير استحقاق . وأسلمهم في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم : لا يدخل أحدكم الجنة بماله . قالوا ولا أنت يا رسول الله ؟ قال : ولا أنا إلا أن يتخمدني الله برحمته .

٢٨ - ومن أصولهم ألا يبصر [الإنسان] عيب أخيه إلا أن يكون ميبهاً . وأسلمهم في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم لسفوان : هلا سترته بردائك كان خيراً لك ؟ .

٢٩ - ومن أصولهم كراهة الدعاء إلا للضرطين : والضرر عندهم من لا يجد لنفسه وجهاً ولا متاعاً ولا مقاساً عند الله تعالى ولا عند الخلق ، فيكون رجوعه إلى ربه بانكسار وضمف دون أن يقدم أحواله وأفعاله ؛ ويكون رجوعه إلى ربه على حد الإفلاس والتخلي من كل شيء ؛ فيكون الدعاء مباحاً في ذلك الحال ، ويرجى له الله الإجابة . وأسلمهم في ذلك ما حكى عن أبي حفص أنه قيل له بماذا تُقدمُ على

ربك ؟ قال : وما للفقير أن يقدم به على الفنى سوى فقره إليه ؟ قال أبو يزيد : نوديت في سري : « خزائني مملوءة من النعمة ، فإن أردتنا فمليك بالقدرة والانتصار » .

٣٠ — ومن أصولهم أن النغلة — التي هي رحمة الله — هي على من استوفى أوقاته في المجاهدة والماسة ، فإذا أراد الله به رفقا أو رهاية أوردَ عليه غفلةً يسريح فيها لذلك . سئل شيخهم أبو صالح عن النغلة التي هي رحمة ، فقال : ذلك يكون على فلان القى لا يمكنه أن يأتي الفراش إلا حيوأ من كثرة الاجتهاد ، وإذا أتى الفراش يكون كالحية على التلى .

٣١ — ومن أصولهم أن كثرة الحركة في الأسباب من علامة النقاوة ، وأن التفويض والسكون تحت مجارى الأقدار من علامات السعادة . ولذلك قال حمدون : خلق الله الخلق مضطربن إليه لا حيلة لهم ، [١٥٧] فأسدُ الناس من أراد الله قلة حيلته .

٣٢ — ومن أصولهم أنهم كرهوا أن يُعتمدوا أو يظلموا أو يفسدوا ، وية ولون : ما للسبد وهذه الطالبات ؟ إنما هي للأحرار . وأسلمهم في ذلك ما سمعت من محمد بن أحمد الفراء يقول : سمعت عبد الله بن أحمد بن منازل يقول : سمعت حمدون يقول وقد سئل من السبد ؟ فقال : القى بسد ولا يجب أن يُعبَد . قال أبو حفص : لانكن عبادتك سبياً [في] أن تكون ربا يستعبد عبيده .

٣٣ — ومن أصولهم في القراءة أن الإنسان يجب أن يتقى من فراسته ، والمؤمن لا يدهى فراسة لنفسه ، لأن النبي صلى الله عليه وسلم يقول : اتقوا فراسة المؤمن ، ومن يتقى [فراسة] التير فيه كيف يدهى فراسة لنفسه ؟ وهذا قول أبي حفص .

٣٤ - ومن أصولهم ما سمعت محمد بن أحمد القراء يقول : سمعت ابن منازل يقول : سمعت أبا صالح يقول : المؤمن يجب أن يكون بالليل سراجاً لإخوانه وهدى لهم بالنهار ؛ المني حسن عونه لهم في اشتغالهم وما يحتاجون إليه .

٣٥ - ومن أصولهم ما حكى أبو هيثم عن أستاذه أبي حفص أنه قال : مَنْ كَثُرَ عَلَيْهِ قَلُّ عَمَلِهِ ، وَمَنْ قَلَّ عَلَيْهِ كَثُرَ عَمَلُهُ . فرجعت إلى أبي حفص فسألته عن معنى كلامه هذا ، فقال : مَنْ كَثُرَ عَلَيْهِ اسْتَقْلُّ كَثِيرَ عَمَلِهِ ، لِمَعْنَى بِتَقْصِيرِهِ فِيهِ ؛ وَمَنْ قَلَّ عَلَيْهِ اسْتَكْثَرَ قَلِيلَ عَمَلِهِ ، لِقَلَّةِ رُؤْيَا التَّقْصِيرِ فِيهِ وَالْمَيْبِ .

٣٦ - ومن أصولهم أن سماع الأذن يجب ألا يَنْلَبَ مشاهدة البصر ؛ المني ألا يَنْلَبَهُ سَمَاعٌ مِمَّا سَمِعَ فِي نَفْسِهِ مِنَ التَّنَاءِ بِالْغَلَنِ بِمَا يَتَحَقَّقُهُ هُوَ مِنْ آفَاتِ نَفْسِهِ وَمَشَاهِدَةٍ ؛ وَأَوَّلُ هَذَا التَّغْيِيلُ لِأَبِي حَفْصٍ . وَأَسْلَمَ فِي ذَلِكَ مَا رَوَى عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ : لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمَايَةِ . وَقَالَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ : النُّرُودُ مِنَ غُرُودِهِ .

٣٧ - ومن أصولهم ترك الكلام في دقائق المفرد والإشارات ، وقلة الخوض فيها ، والرجوع إلى حد الأمر والنهي . وَأَسْلَمَ فِي ذَلِكَ مَا سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَلِيٍّ (١) يَقُولُ : سَمِعْتُ إِسْحَاقَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ بْنِ شَيْبَانَ (٢) يَقُولُ : كَتَبَ مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْحُلَوَانِيُّ إِلَى أَبِي كِتَابًا أَكْثَرَ فِيهِ الْإِشَارَاتُ ، وَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبِي « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، مِنْ الْعَبْدِ الْقَلِيلِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ شَيْبَانَ . يَا أَخِي ! إِنْ أَتَيْتَ الْأَمْرَ وَالنَّهْيَ غَاثَ بِخَيْرٍ . قَالَ وَحَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا مِيَاضٍ يَقُولُ : إِذَا نَزَعَ مِنْ بِلَدِنِ الْإِنْسَانِ الْخَيْرَاتِ أَطْلَقَ لِسَانَهُ بِالْعَاوِيِ الْمَظْلُومَةِ وَدَقَائِقِ الْمَعْلُومِ .

(١) له عبد الله بن علي الطوسي الذي يروي عنه السلي أحوال المحدث الحسن وأبي يزيد البسطامي والسري القطبي . فإذن رسالة القتيبي ص ١٠ ، ١٢ ، ١٤ الخ .

(٢) وهو ولد إبراهيم بن شيبان الذي تلمعت ترجمته .

٣٨ - [٥٧ ب] . ومن أصولهم في التوكل ماسمت ابن عبد الله يقول : سمعت عمي البسطاي يقول : سمعت أبا يزيد يقول : حبسك من التوكل ألا ترى ناظرًا غيره ، ولا لرزقك جالبًا غيره ، ولا لملك شاهدًا غيره .

٣٩ - ومن أصولهم كتمان الآيات والكرامات ، والنظر إليها بعين الاستدراج ، والبدن من سبيل الحق . كذلك سمعت محمد بن شاذان يقول : سمعت أبا عمرو الهمشقي ^(١) يقول : كما فرض الله على الأنبياء إظهار الآيات والكرامات ، كذلك فرض على الأولياء كتمانها لئلا يفتتن بها الناس .

٤٠ - ومن أصولهم ترك البكاء عند السماع والذكر والعلم وغير ذلك ، وملازمة الكد ، فإنه أحد لبدن . وأسلمهم في ذلك ما سمعت أبا بكر محمد بن عبد الله يقول سمعت أبا بكر محمد بن عبد العزيز السكي يقول لرجل في مجلسه وقد بكى : تلتذك بالبكاء عن البكاء . وأطلق أبو حفص لأصحابه من البكاء بكاء الأسف ، وقال هو محمود . وخالفه أبو عبيان في ذلك ، وقال بكاء الأسف يذهب بالأسف ، ومداومة الأسف أحد عاقبة من التسلى عنه بالبكاء ، إلا أن يكون البكاء بكاء ذوبان الروح ، فتكون الدمة من ذلك البكاء تهدأ البدن وتغنيه ، وأنشد في هذا المعنى :

وليس القى يجرى من العين ماؤها ولكنها روى تذوب ونقطر

٤١ - ومن أصولهم قالوا : يجب أن يكون الواعظ منك يوم موتك بيتك ؛ لا أن تظهر من الفقر طول حياتك ، فإذا مت كان بيتك كأحد بيوت من سلف من أرباب الفقر . وقالوا : يجب أن تظهر الننى والاستثناء أيام حياتك ، فإذا مت

(١) من كبار مشايخ النعمان ومن أقران ابن الجلاء وذو النون ؟ مات سنة ٣٢٠ هـ . راجع طبقات السلفى ١٦٢ ، وحلية الأولياء ج ١٠ ص ٣٤٦ ، وطبقات النعماني ج ١ ص ٨٦ ، وشذرات الذهب ج ٢ ص ٢٨٧

أظهر فقرك بيتك ، فيكون موتك راحة للماضين وموعظة للباقيين . وأصلهم في ذلك ما قال أبو حفص لمبدا الله الحجام^(١) : إن كنت فتي فيكون بيتك يوم موتك موعظة للفتيان .

٤٢ - ومن أصولهم ترك الرجوع إلى أحد من المخلوقين والاستمانة بهم ، فإنك لا تستعين إلا بمحتاج أو مضطر ، ولعله أشد حاجة واضطراراً منك وأنت لا تشمر . وأصلهم في ذلك ما سمع منصور بن عبد الله يقول : سمعت أبا علي التنقي^(٢) يقول : سمعت حماد بن يقول : استمانة المخلوق بالمخلوق كاستمانة السجون بالسجون .

٤٣ - ومن أصولهم إذا رأوا لأنفسهم إجابة دعوة حزناً واستوحشوا ، وقالوا هذا مكر واستدراج ، كما حكى عن النقي^(٣) عن أبي نصر الرازي [١٥٨] عن أبي عثمان النيسابوري أنه قال : خرجنا مع أبي حفص إلى بعض الجبال ، ففقد أبو حفص يكلتنا ، فبينما هو كذلك إذ جاءه غلي فبرك بين يديه ، فبكى أبو حفص وتغير عليه وقته . فقلنا له ما بالك ؟ فقال : وقع في قلبي أنه لو كان عندنا هذه الآية شاة لاجتمعنا عليه ، فما استحکم هذا الخاطر من قلبي حتى جاء هذا النقي كما تراه . وما يؤمنني أن أكون كفرعون ، أجيّب لما سألت وقد ختم له من الله بالشفاعة ؟ .

٤٤ - ومن أصولهم قبول الرزق إذا كان فيه ذل ، ورؤء إذا كان فيه عزة

(١) الله مبداء بن عبد الرحمن الهادي . راجع الأنساب لـ ١٥٦ ص .
 (٢) وهو محمد بن عبد الوهاب التنقي ، نقي أبا حفص وحماد بن منصور ؛ مات سنة ٥٣٢ هـ .
 راجع السلي ١٨٣ ، والفتيحي ص ٢٦ ، والشمري ج ١ ص ٩١ .
 (٣) هو أبو بكر محمد بن داود الدينوري النقي ؛ مات سنة ٣٥٠ هـ . راجع السلي ١٠٣ ص .
 ب ، والأنساب لـ ٢٢٨ ، ورسالة الفتحي ص ٢٨ . والشمري ج ١ ص ١٠٢ - وهو
 سمي الرق بالراء . - ونحات الأنس ٢٢٩

نفس وشراء طبع . سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان يقول : سمعت الحسين بن علي الهمداني يقول : وجه عصام الباغي^(١) إلى أبي حاتم الأصم^(٢) شيئاً فقبله منه ، فقيل له لم قبلت ؟ فقال : وجدت في أخذه ذلٌّ وعِزٌّ ، وفي ردِّه عِزٌّ وذلة ، فاخترت عِزّه على عِزِّي وذلي على ذله .

٤٥ - ومن أصولهم ما سمعت عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي يقول : سمعت أبا عثمان سميد بن إسحاق^(٣) يقول وقد سُئِلَ عن الصَّحبة فقال : حسن الصَّحبة ظاهره أن توسّع على أخيك من مال نفسك ولا تطع في ماله ، وتنصفه ولا تطلب منه الإنصاف ، وتكون نبهاً له ولا يكون نبهاً لك ، وتحمل منه الجفوة ولا تجفوه ، وتستكثر قليل ربه وتستقل ما منك إليه . ومن جامع ما سمعت شيخ هذه القصة محمد بن أحمد الفراء يقول : سألت الأحدث غلام القناد « ما اللامية وما كلامهم » ؟ فقال : ليس لهم مرسوم علم ولا مكتوب كتب ، ولكن كان لهم شيخ يقال له حمدون القنصار ، فقال : « اللامية » لا يكون له من باطنه دعوى ، ولا من ظاهره تصنع ولا مراعاة ، وسره الذي بينه وبين الله لا يطلع عليه صدره ، فكيف الخلق ؟ قال محمد بن أحمد الفراء : بلنبي أنه حكى الحاجب للشيخ أبي الحسن الحصري بيناد فقال له : لو جاز أن يكون في هذا الزمان نبي لكان منهم .

(١) هو عصام بن يوسف بن ميمون بن قدامة البلي : من كبار المحدثين الثقات مات سنة ٢١٠ . راجع الأنساب لسماع ١٨٩ .

(٢) وهو أبو عبد الرحمن حاتم بن عفوان [أو عفوان] العروفي بالأصم ، وهو من أئمة مشايخ خراسان . وكان من أهل بنج ؟ مات سنة ٢٣٧ هـ . راجع طبقات السلي ١٨ ب ، ورسالة القشيري ص ١٥ ، وطبقات الشرائع ج ١ ص ٦٨ . وتاريخ بغداد ٨ ص ٢٤١ .

(٣) وهو أبو عثمان الخيري اللامي النهمور ، تفتت ترجمته .

قال أبو عبد الرحمن رحمه الله عليه : بَيَّنْتُ في هذه الفصول التي تقدّمت من مشور كلام مشايخهم وأئمتهم من ظاهر أصولهم مانسأل الله تعالى ألا يحرمنا بركاته ، ومنها ما يستدل به من وقفه الله لفهمه على ما وراه من أحوالهم وعبادتهم . ونحن نسأل الله تعالى ذكره أن يوفقنا لرضائه ، وبميفنا على ما فيه الصلاح لديننا وأخرانا ، بفضلته وسعة رحمته ، إنه ولي ذلك والقادر عليه .

تمت الرسالة

(١) لله عبد الله بن علي الطوسي الذي يروي عنه السلي في رسالة القشيري . راجع ص ١٢ - ١٤

(٢) وفي رواية أخرى : عبد الله محمد بن المعلم . قارن القشيري ص ٢٦

(٣) وهو أبو بكر الطنطاني القارسي المتوفى سنة ٣٤٠ : راجع السلي ١١٠٩ ورسالة القشيري ص ٢٩ والتهران ج ١ ص ١٠٩ ، والمجلد ج ١٠ ص ٣٨٢

أم المراجع

- (١) رسالة اللاتينية ، نسخة رقم ٢٦٠٣٦ مكتبة جامعة غزاو الأولى مأخوذة من نسخة برلين الحطية رقم ٢٢٨٨ .
- (٢) نسخة خطية بدار الكتب المصرية ، تحت عنوان « أصول اللاتينية وغلطات الصوفية » ، رقم ١٧٨ مجاميع تصوف .
- (٣) طبقات الصوفية ، لأبي عبد الرحمن السلي ، نسخة مأخوذة من مخطوط المتحف البريطاني رقم ١٨٥٢٠ . Ad.
- (٤) شرح الرسالة القشيرية للأستاذ وعليه حاشية الروس . ضبع بولاق .
- (٥) رسالة القشيرية ، مصر سنة ١٣٣٠ .
- (٦) القمع السراج ، نعمة الأستاذ نيكولسون .
- (٧) كشف المحجوب للهجویری ، ترجمة الأستاذ نيكولسون .
- (٨) التعرف لسلابانی ، نشرة آزیری .
- (٩) عوارف المعارف لسيروودي ، على هامش الإحياء .
- (١٠) الفتوحات المكتبة لابن عربي ، طبع بولاق .
- (١١) الحلية ، لأبي نعيم .
- (١٢) نعمات الأنس لعبد الرحمن جاي .
- (١٣) طبقات الصوفية لفتنراقی ، طبع مصر سنة ١٣١٧ .
- (١٤) تذكرة الأولياء لفرید الدین الطراز .
- (١٥) محاضرة الأبرار لابن عربي . مصر سنة ١٣٠٥ .
- (١٦) مدارج السالكين فی شرح منازل السائرین للهروي .
- (١٧) فوت القلوب لأبي طالب السكي ، مصر سنة ١٣٥١ .
- (١٨) طبقات الثانية للسبكي .
- (١٩) مرآة الجنان لباني ، حيدر آباد سنة ١٣٣٨ هـ .

- (٢٠) طبقات الحفاظ للذهبي .
- (٢١) تذكرة الحفاظ للذهبي .
- (٢٢) ابن الأثير، الجزء التاسع .
- (٢٣) تاريخ بشار لأبي بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي ، مصر سنة ١٩٣١ .
- (٢٤) شفرات القعب لأبي الفلاح عبد المولى بن الهادي .
- (٢٥) الأنايب لسماني ، المجموعة التذكارية « جلب » .
- (٢٦) كشف اصطلاحات العلوم والقرن لتهانوي .
- (٢٧) تلبس المجلس لابن الجوزي .
- (٢٨) المجلد للمريزي ، ج ٤ .
- (٢٩) صبح البهائم لابن قوت .
- (٣٠) بروكان ج ١ ص ٢٠٠ ، وكذلك الذيل .
- (٣١) مقالة عن رسالة التلانية للأستاذ فون هارتمان في Der Islam April 1918 .
- (٣٢) Passion d'El-Halla ، تأليف الأستاذ ماسينيون .
- (٣٣) قصص صوفية متعلقة بالحلاج ، نشرها الأستاذ ماسينيون تحت عنوان Quatre Textes inédits etc.
- (٣٤) الكواكب المذوبة في تراجم السادة الصوفية لنبذ الرؤوف الناي ، مصر ١٩٣٨ .
- (٣٥) الرسائل والرسائل لابن تيمية طبعة النار .
- (٣٦) دائرة المعارف الإسلامية : مادة : نيسابور : قوة الخ .
- The Dervishes by J. Brown, 1868 (٣٧)
- Studies in Islamic Mysticism by R. A. Nicholson (٣٨)
- Essai by Massignon (٣٩)
- Tawasin of Hallaj ed. Massignon (٤٠)
- Die islamischen Futurwabäude : Von Fr. Taeschner. Z. D. (٤١)
- M. O. Band XII 1933 — 34. P. 6 — 49

Futwwa und Malama : Von R. Hartmann. 'Z. D. M. O. Band (۱۲)
LXXII, 1918 P. 193 — 198

Beiträge zur Kenntnis des Islamischen Vereinswesens (Türkische (۱۳)
Bibliothek, Bd ۱6) by Her. Thorning

V. Hammer, J. A. IV S 13, 1849: JJ. A. V S 6 1855 (۱۴)

Hist. des Sultans Mamlouks par Makrizi I, I, S — 58: Quatremèr (۱۵)

Contribution à la connaissance de l'Orient: Tome XII: Horten (۱۶)

Die Futuwwa — Bündnisse des Kalifen En-Nasir (622/1225), (۱۷)
in «Festschrift Jacob», Leipzig 1932, P. Kahle

Eien Futuwwa — Erlass des Kalifen En-Nasir aus dem Jahre 604 (۱۸)
(1207), in «Festschrift Max Fr. von Oppenheim», Berlin
1933, P. Kahle.

١٣. مسألة صفات الذاكرين والمتفكرين

از این رساله سلمی در منابع موجود به هیچ صورت یاد نشده است. پرو کلمان که سیاهه‌ای از هفده اثر سلمی و نسخ موجود آنها به دست داده این رساله را نمی‌شناخته و استاد نورالدین شریه که کوشش خود را مصروف شناسایی آثار سلمی و یافتن نسخه‌های آن کرده از وجود این رساله بی‌خبر بوده است.

نسخه منحصر به فرد این رساله، همراه با اثر ناشناخته دیگری از سلمی به نام «رسالة للشيخ الامام ابي عبدالرحمن السلمی الصوفی فی بیان علم البقین و عین البقین و حق البقین»، جزء مجموعه‌ای است که عارف هندی شیخ عبدالحق ابن سبغ الدین معروف به محدث دهلوی (۱۰۵۲-۱۱۵۸) در حدود سال هزار هجری هنگامی که مجاور مکه مکرمه بوده فراهم آورده است. این مجموعه مشتمل است بر اوراد و اذکاری که از مشایخ بزرگ نقل شده و در حلقه‌های صوفیان رایج بوده است، و چند رساله و نوادر و نکاتی در تصوف و فقه و حدیث و قرآن که شیخ عبدالحق از منابع گوناگون گرد آورده است.

شیخ عبدالحق در اوائل سال ۹۹۶ به مکه سفر کرد. صحیح مسلم و صحیح بخاری را نزد مشایخ آن شهر خواند و مدتی در خدمت شیخ عبدالوهاب متقی بود و در ماه شوال سال ۹۹۹ به هند بازگشت. در مدت سه سال که در مکه می‌زیست گذشته از تزکیه نفس و طی مدارج معنوی، به گردآوری نوآوری که می‌شنید یا می‌خواند مشغول بود.

مجموعه مورد بحث از این خواننده‌ها و شنیده‌ها فراهم آمده است، هر چند ظاهراً پس از بازگشت به هند نیز هر جا مطلب مناسبی می‌دید به آن الحاق می‌کرده است. زیرا در این مجموعه بخشی است از کتاب التحقیقات خواجه محمد پارسا، که شیخ عبدالحق در روز سه‌شنبه بیست و هشتم ربیع الاول سال ۱۰۰۸ در دهللی استنساخ کرده است.

نسخه مورد استفاده ما نسخه اصلی شیخ عبدالحق نیست، بلکه نسخه‌ای است که مستقیماً از روی آن استنساخ شده و کاتب آن احیاناً یکی از مریدان شیخ عبدالحق یا دست کم از نزدیکان فرزند او شیخ نورالحق (وفات: ۱۰۷۳) بوده است و به همین دلیل توانسته است از این مجموعه که در دسترس همه کس نبوده نسخه‌ای فراهم آورد.

نسخه مورد استفاده ما اکنون جزء کتابخانه مرحوم حاج عبدالله در کلکته است و دو رساله سلمی شش ورق (برگ ۳۳ تا ۳۵ ب) از آن را در بر می گیرد و شیخ عبدالحق این دو رساله را از روی نسخه‌ای که در اواخر رمضان ۹۹۹ استنساخ کرده است.

عنوان رساله در نسخه اصل «مسئله صفات الذاکرین والمتفکرین من کلام الشیخ ابی عبدالرحمن السلمی» است و شیخ آن را به درخواست یکی از مریدان نوشته و در آن از این دو حالت سخن گفته و ذکر را از فکر برتر شمرده است. امام قشیری آنجا که از مذاکرات سلمی با ابوعلی دقاق در این مسئله سخن می گوید به این رأی او اشاره دارد.^۱ مذهب خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرین نیز همین است. و او در باب تذکر از آن کتاب گفته است که تذکر از تفکر برتر است. زیرا تفکر طلب است و تذکر وجود.

شیخ عبدالحق دهلوی نیز خود همین مذهب را اختیار کرده و از رساله سلمی مطالبی را به فارسی تلخیص کرده، یا بهتر بگوییم، بر پایه رساله سلمی رساله‌ای به فارسی به نام «تذکر اهل الذکر بفضیله علی الفکر» نوشته است که رساله پنجاه و یکم از مجموعه رسائل اوست. از دلایل اصالت این رساله وجود صورت نام کسانی است که این رساله را مستقیم یا غیر مستقیم از سلمی سماع کرده اند.

در تصحیح این رساله از رساله پنجاه و یکم شیخ عبدالحق دهلوی و نیز مراجع متعدد دیگر استفاده شده است.

ابومحفوظ الکریم المعصومی

ترجمه و تلخیص حسین معصومی همدانی

۱. «استاد ابو عبدالرحمن [سلمی] از استاد ابوعلی [دقاق] پرسید، گفت: ذکر تامنر یا فکر. [استاد ابوعلی] گفت شیخ چه گوید اندرین؟ شیخ ابو عبدالرحمن گفت: نزدیک من ذکر تامنر از فکر. زیرا [که] حق [سبحانه و] تعالی را صفت کنند بذکر و به تفکر صفت نکنند. و آنچه صفت حق عز اسمه باشد تامنر از آنکه خلق بدو مختص است. ابوعلی را نیکو آمده. (ترجمه رساله قشیری، تهران، ۱۳۲۵. ص ۲۵۰)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله أولاً وآخراً، والصلوة والسلام على محمد وآله وسلم كثيراً.
سألت - تولى الله رعايتك - عن الذكر والتفكير. أيهما أتم وأعلى؟
قلت: إنهما أحالان جليلان، ولكل واحد منهما أمل ولكل أمل فيه
آداب وأحوال ومقامات ٢ (٢٤ ط) بطول شرحها.
والذي يقع لي فيه، أن الذكر أجل وأعلى، لأنه مستجاب به ذكر الله
تعالى لقوله (فأذكروني أذكركم) ١٣ وليس شيء من الأحوال يقتضى
لصاحبه مثل ما أكرم به إلا السجدة. فإن الله تعالى يقول: (يحبهم و
يحبونه) ٤ قابل محبتهم بسجدة لهم، وإن قال فيه الشائخ: بفعل
سجدة لهم أجوده. وفعل ذكره لهم ذكره ٥.
وقال النبي ﷺ حاكياً عن ربه ٦: إذا ذكرني عبدى فى نفسه ذكرته
فى نفسى وإن ذكرنى فى ملا ذكرته فى ملاخير منه وأطيب ٧. وقال
عزوجل (و اذكر ربك إذا نسيته) ٨ (أى إذا نسيته) الكل ونيت هن

١. (٥) قانون رسالة الشيخ عبد الحق الدهلوى، تذكير أهل الذكر: ٢٥٥
٢. ورد (ومقامات) فوق (وأحوال) ٣. البقرة ع ١٨، ٥
٤. الثالثة ع ٢٠٨ ٥ ذكر الشيخ الدهلوى نكتة فى شرح قول الشائخ
هذا. وراجع لها رسالته
٥. نبذة من حديث أبى هريرة السلف عليه. راجع المتن للمرافى على هامش
أحياء العلوم (١١: ٦٥) رقم ٨ (مصر ١٩٢٣)؛ طهارة القلوب للديرينى على هامش
نزهة المجالس (١٩: ٣٢) مصر، ١٣٠٢
٦. لم يرد فى الحديث (وأطيب) ٨. الكهف ع ٢٠٢

الآخيار والأكوان وما فيها ومن فيها فاذكرني، فان ذكرى لا يتم إلا لمن أخلص له سره، و قلبه و لا يمازج ذكره ذكر غيره .

و للذاكرين أحوال : منها ذكر اللسان و هو حال جليل ، أن يكون ذاكرًا له بلسانه أبدًا : قال النبي ﷺ : إن استطعت أن تموت و لسانك رطب من ذكر الله قافل^٢ . و إذا كان ذاكرًا أبدًا بلسانه فإنه يشغل ذلك ظاهراً عن الأذكار كلها .

و ذكر القلب ، و هو تصفيه عن جميع الهواجس والموارد التي ترد عليه لاشتغاله بذكر سيده و تحققه فيه^١ و ذلك ذكر الآلاء و النعماء فيكون أبداً صافياً منوراً بذكر الحق سبحانه .

و ذكر السر ، و هو ذكر الصفة و الصفاء ، وهو إذا صفا باطنه عن كل وش و مخالفة بدوام ذكر السر فلا يرد عليه خلافه وارد إلا وجده ضموراً بحقيقة الذكر فيرتحل عنه^٣ .

و ذكر^٤ الروح ، و هو ذكر يغنى الفاعل عن صفته بروية ذكراه تعالى فلا يبقى له ذكر و لأحوال و لاصفة .

وذاكر يشاهد ذكراه له فيحسه عن الذكر ، لعلمه بأن ذكراه سبق ذكره و أنه تابق ذلك الذكر ذكره فيقول أين يقابل ذكر مطول بذكر من لم يزل و لا يزال^٥ .

١- (١١) قارن الدهلوي : ٣٥٥ س ١٥ - ١٦ وزاد ثلاثة مراجع لها رساله .

٢- من حديث معاذ و لفظه في الأحياء : و سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم ، أي الأعمال أفضل فقال أن تموت و لسانك رطب بذكر الله عزوجل ! راجع المراتي على هامش الأحياء (١١ ٢٦٥ رقم ٥) وفي مصابيح السنة للبدوي عن عبد الله بن بسر : أن غارق الدنيا و لسانك رطب من ذكر الله (١ : ١٢٩) طبعه مصر

٣- ١٢ ، ٥ قارن الدهلوي : ٣٥٥ س ٢٢ - ٢٦

وأما الأفكار فلها مختلفة ، فمتفكر يتفكر في آلا. الله تعالى و لطفه و توازن إحسانه إليه ، و قصوره عن بلوغ شكره علماً بأن شكره لا يقابل قديم فضله عليه ^١ و منهم من يتفكر في السابقة ، و منهم من يتفكر في الباقية و منهم من يتفكر في بواقي صنعه كما قال (و يتفكرون في خلق السموات و الأرض) ^٢ و منهم من يتفكر في رضا الله و سخطه عليه ، و غير ذلك من أنواع التفكير ، و أكثرها راجعة إلى أحوال النفوس و يقظتها و اتباعها ، و البتة لا يجدو حاله و وقته في أكثر أحواله ^٣.

و لذا كررنا بنسب ذكره فيما بشاهد من ذكر الحق له فينبغي ^٤ عن جميع أوصافه باستخراجه في عين الفناء ، فيكون ذلك الذكر ذكر حقيقة . فاما التفكير فله الرجوع إلى أوصافه ، ومشاهدة أوقاته لقوله (يتفكرون في خلق السموات و الأرض) ^٥ و قال النبي عليه السلام : تفكروا في آلا. الله ، و لا تفكروا في الله ^٦ فسطع على التفكير فيه ، و أطلق للذاكر طريق ذكره بقوله (اذكروا الله ذكراً كثيراً) ^٧.

والذاكر على الحقيقة هو الراجع إليه ، لأن الذكر نتيجة المعرفة فلا يهيج في ذكره إلا من غرق في محبته (٣٤ ب) و أيضاً يغفل الغفلة عن

١. المرجع السابق : ٣٠٠ - ٣٥٦ ٢. آل عمران : ع ٢٠٢٠

٣. قارن الدهليز : ٣٥٦ س ٨ - ١٢ ٤. في الأصل : فينبغي (بالعين الممجمة) .

٥. آل عمران ع ٢٠٢٠ .

٦. كشف الرشف - باب التفكير و جولان المتفكر - الورقة ٥٧ ب (مخطوط رقم ١٠٥١ ع في المكتب الأسبوي ، كلكته) و هو ضعف رواه الطبراني في الأوسط و ابن عدي في الكامل و البيهقي في شعب الأيمان عن ابن عمر ، راجع السيوطي : الجامع الصغير (١ : ١٣٢) طبعة البابي الحلبي مصر

٧. الاحزاب ، ع ١٠٦

الذكر هي النفقة عن أحوال النفس أو عن شكر محل النعمة^١ فستان بين حال إذا تم يردّه إلى الحق . و بين حال إذا ورد على صاحبه يردّه إلى الرجوع إلى أوصاف النفس .

و إذا أخفى الذاكر ذكره يكون أعلى و أتم ، لأن الله تعالى قال : (إذ نادى ربه ناداً خفياً)^٢ وقال النبي ﷺ : أفضل الذكر الخفي^٣ . و الذكر الحقيقي لا يكون إلا عن تمام معرفة المذكور ، فمن [كان]^٤ أهرق بالحق ، يكون ذكره أصفى^٥ و الذاكر من غير معرفة كالمفترى^٦ .

وقال^٥ بعض المشيخة إن الذكر عن غفلة يكون جوابه اللعن^٦ وأنشد :
ما إن ذكرتك إلا ثم^٨ يلحنى سرى و ذكرى وفكرى^٨ عند ذكراكا
حتى كأن رقيقاً منك بهشف يـ إساك ويحك و التذكار^{١٠} إياكا

١. مريم ، ع ١٠٦

٢. من حديث سعد بن مالك رفته و اللفظ : غير الذكر الدني و غير الرزق ما يكتفى ، لا حمد و السوصلى بلين (الهيش : جمع القوائد (٢ : ٢٢٩) ، ط ميرته ، الهند ٥١٣٢٥ ! الجاسع الصغير للسيوطى (٢ : ٧) ط مصر ، ١٩٣٠ .
٣. ساقط من الأصل .
٤. وروني رسالة الشيخ : و ذاكرى معرفت مثل لغزيت .
٥. (٢٦) لادن كشف الرشف : وقال القليل ذكر النفقة يكون جوابه اللعنة ... (مع اليقين) الروقة الـ ٨٢ ب باب الذكر .
٦. البيان في القشيرة : ١٠٢ عن الاستاذ أبى على لبطهم^١ و كشف الرشف (خط) : الروقة الـ ٨٢ ب .
٧. دواة القشيرة : (الأهم يزجرنى) ! وفى كشف الرشف : و الأهم يلحنى ، بدل (الأثم يلحنى) .
٨. القشيرة : (قللى و سرى و روحى) ! كشف الرشف (ذكرى و سرى و فكرى)
٩. كشف الرشف : (يتنا) بدل (رقيقاً) .
١٠. فى الأصل : (التكار) تصحيف .

و ذكر عن معرفة و حضور ، كما قال بعضهم ^١ :
 ذكرتك لا أنى فبك لمحة ^٢ و أمون ^٣ ما فى الذكر ذكر لسان
 و كنت ^٤ بلا وجد أموت من الهوى و مام على القلب بالخفقان ^٥
 فلما أرائى الوجد أنك حاضرى شهدتك موجوداً بكل مكان
 فخطبت ^٥ موجوداً بغير تكلم و لاحظت ^٦ مطوماً بغير عيان
 و كما ذكر عن بعضهم ^٧ أنه أنشد :
 لا لانسى أناك أكثر ذكرا ^٨ ك ولكن بذاك ^٩ بجرى لانسى
 وقيل : الناس وجلان ، يشتغل بقسه دائم التفكير فى أرقائه ومجارى
 أسابه و أباه الماخبة و المستبلة فهو ^٩ أبداً يحاسب نفسه ، فهو أبداً فى
 محل توبة من تقصيره ، و شكر المنعم .

١. القشيرية : ١٠٢ سماعاً عن محمد بن الحسين يقول سمعت عبد الله بن موسى
 الملاي يقول سمعت الثبلى ينشد فى مجلسه : ذكرتك - الاربعة .
٢. المرجع الالف (أيسر) ببدل (أهون)
٣. المرجع الالف (و كنت) بدل (و كنت) .
٤. الأصل : (ما يخفقان) تصحيف . ٥. الأصل : (فخطب) مصحفاً .
٦. الأصل : (و لاحظت) تصحيف .
٧. هو ذو النون المصرى ، حكى ذلك القشيري عن محمد بن الحسين يقول
 سمعت عبد الله بن على يقول سمعت فارساً يقول سمعت الثورى يقول سمعت
 ذا النون المصرى وسأته عن الذكر فقال : غيبة الذاكر . عن الذاكر . ثم أنشد
 يقول : لا لانى - البيت . (القشيرية : ١٠٢) وعند ابن رجب أنشده الثورى
 (كتاب جامع العلوم و الحكم : ٣٢٣ ط . الهند) و فى كشف الرشيد
 (باب الذكر) : و قال أبو سعيد الخراز إذا فرغت القول فى الأذكار ضعفت
 النفوس عن الاصرار . و مثل عن الذكر فقال غيبة الذاكر عن الذاكر ثم أنشأ
 يقول : لا لانى - البيت .
٨. الأصل : (بذكراك) تحريف .
٩. قارن رسالة الشيخ الدهلوى : ٢٥٦ من ١٥ - ١٧ .

و رجل غلب عليه معرفة الله و ذكره له ، فأفناه عن الرجوع إلى نفسه و أحواله فأفناه معرفة و أوقاته ذكر ، إلى أن يغيب الحق عن ذكره بالتحقيق في معرفة مذكوره فيلزم إذ ذلك الهيئة و الاجلال ، فيجهد أن يجرى لسانه بالذكر ، فلا يستطيع ذلك ، كما حكى عن أبي يزيد^٢ أنه قال ، أردت أن أذكر ربي اللية فذكرت كلمة جرت^٣ على لساني في صبي فقلت : لسان جرى عليه مثل تلك الكلمة كيف أذكر الله به^٤ و قال بعضهم^٥ : صحبت ممن يذكر الله تعالى و لم يزل فيه قبل ذلك بألف توبة مستقبلة ، و قيل : كما أن قلوب^٥ الأنبياء لا تنفل^٦ عن انتظار الوحي كذلك أحوال العارفين لا تنفتر عن الذكر .

والذكر الصافي يسقط عن الذاكر ما سوى الحق ، فيكون صافي السر لا يجرى عليه نسيان و لا غفلة^٧ عن مذكوره .

و المتفكر^٨ على الحقيقة يكون أبداً في مطالعة نفسه و وقته و حاله و زيادته و نقصه .

و أجل ما في الذكر ، أنه سمي كتابه ذكراً ، فقال عز من قائل :

١ في الأصل : (يغيبه) بالفتح المجهلة .

٢ أبو يزيد طبرستان بن عيسى البسطامي (ت ٢٦١ أو ٢٢٢) .

٣ في الأصل : (جرى)

٤ لعله أبو بكر محمد بن علي الكاشاني (ت ٨٣٢) فقد حكى القشيري سماعاً من صاحبنا يقول سمعت محمد بن عبد الله يقول سمعت الكاشاني يقول : لو لا أن ذكره فرض على لسان ذكرته اجلالاً له ، على يذكروه و لم يزل فيه بألف توبة مستقبلة عن ذكره (القشيري : ١٠٣) لابن رسالة الشيخ ٣٥٦ - ١٧ - ١٨ .

٥ نحر ٤ . ٦ في الأصل : (لا يفل) ٧ نحر ٥

٨ لابن رسالة الشيخ : ٣٥٦ ، س ١٢ - ١٥

و أنزلنا إليك الذكر ١ و قال سبحانه : (و هذا ذكر مبارك أنزلناه) ٢ .
فكيف يوازي أوصاف المريد بها هو وصف الحق و صفته ١
و للذاكرين درجات :

منهم من أوصله ذكره إلى قرب الحق ، و ذلك ما روى عن النبي ﷺ
أنه قال : سبعة يظلهم الله في ظله ، يوم لا ظل الا ظله ، قال فيه : و رجل
ذكر الله خائياً ففاضت عيناه ٣ و ذلك إما حياة من وقته و حاله ، أو
شوقاً إلى رب أو غير ذلك مما بطول شرحه .

و أمر الله تعالى الذاكرين (٣٥ ط) أن يستجلبوا ذكره لهم بذكرهم
فيقال : (فاذكروني أذكركم) ٤ .

و الذاكر يتسم بنسيم القرب ، و المتفكر يتسم بنسيم الغف و الصنع
و الرحمة و الدرجات .

و حقيقة الذكر هو نطق الهمة بـ «دانية الحق سبحانه فلا حركة لسان،
و لا حضور نفس و مشاهدتها ، و يكون ذلك ذكر أه لا لعلة رجاء و
لا خوف و لا طمع ، لك يكون ذكراً ٥ صائفاً عن جميع الرسوم و الملل،
و الفكرة ٦ نور يطرده عن القلب النفلة و يريه مولود ما يرد عليه
من زيادة و نقصان و تصفية من الظلمات ، فإن العبد إذا تفكر حزن

١. التحل ، ج ٤٠٥ .
٢. الانبياء ، ع ١٢ ، ٩ .
٣. من حديث أبي هريرة الثقفي عليه - راجع الجامع الصحيح للبخاري ١ : ٩١ .
(باب من جلس في المسجد ينتظر الصلاة و فصل الساجد) طبعة المصنعي ،
دمشق ؛ مشكاة المصابيح : ٦٨ (باب الساجد و مواضع الصلاة) ، أصح
الطابع ، لكتال ، ١٣١٩ هـ ؛ انباء العلوم للقرافي (١ : ٢٦٥) مصر ، ١٩٢٢ .
٤. البقرة ع ٥١٨ ، ٥ . مطبوس في الأصل ٦ . في الأصل (ذاكراً) .
٥. قارن رسالة الشيخ الدملوي : ٣٥٦ من ١٨ .

فيخرجه^١ حزنه إلى اليقين ، و اليقين يخرجه إلى الرضا حالاً بعد حالٍ ، إلى أن ينتهي به الأحوال إلى تحولها .

و الذكر ٢ نور الروح ، و هو نور الأنوار ، فإذا ذكر أدار قلبه ، و إذا أثار قلبه صفاً وقته ، و إذا [صفاً] ٣ وقت شامد الغيب بنور روحه وصفاء سره و عبارة أنفاسه و أوقانه ، فكأنه في الحضرة لا يبقى عليه محصل خبر ولا استخبار ٤ ،

و لذا كرون على أحوال : منهم من يذكره خوفاً من ناره ، و منهم من يذكره رجاء جنة ، و منهم من يذكره لتواتر نعمه ، و منهم من يذكره بلا هلة ، و منهم من يذكره لا استحقاقه للذكر يستجلب به ذكره له و منهم من يفنى ٥ عن ذكره ، لا يشله من صفات مذكورة ٦ فيستغرق به عن ذكره ، فلا يبقى له [شيء] ٧ يذكره ولا لسان ولا قلب بل هو موقوف تحت الاجلال و العظمة .

و الذكر ٨ إذا تحقق البعد فيه يسقط عنه مقام السؤال و الحاجة و ويلفه إلى الاستغناء به عن كل شيء كما روى عن النبي ﷺ أنه قال : يقول الله تعالى من شغلته ذكرى عن مسئتي أعطيت أفضل ما أعطى السائلين ٩ فالبعد إذا تحققت في ذكره سقطت عنه وصف السؤال و الحاجة .

١. في الأصل : حزن به حزنه ، محرفاً .
٢. قارن رسالة الشيخ : ٣٥٦ س ١٨ - ١٩ ٣. زيادة عن هامش الأصل .
٤. قارن رسالة الشيخ : ٣٥٦ س ١٩
٥. في الأصل : و يفنى ، بالعين المعجمة .
٦. كذا هذه القفرة و لها و لها يشله من صفات مذكورة .
٧. زيادة حسب ما عن لي
- ٨ ، ٩. قارن رسالة الشيخ الدهلوي : ٣٥٦ س ٢١ - ٢٢ .

فكيف^١ ابن استغنى عن ذكره بتدبر ما سبق من ذكره له ، وقال تعالى (والذكر الله أكبر^٢) من أن يقى على ذاكره شيئاً سوى مذكوره . وعلى [أى] وجه ذكرته ١ ذكرك بما يقابل ذكرك ١ فلن ذكرته بالربوبية ذكرك^٣ بحسن تربيته^٤ لك ، و إن ذكرته بالتركك ذكرك بالكفاية وإن ذكرته بالرجوع إليه ، ذكرك بقبوله لك ، وإن ذكرته بوحدهائه قطع عنك العلائق أجمع .

و قال بعضهم^٥ : الفكرة على وجوه ، فكرة فى آيات الله وعلاماته يتولد منها المعرفة ، و فكرة فى الآلات و نصائحه يتولد منها الشكر ، و فكرة فى وعده يتولد منها الرغبة ، و فكرة فى وعيده يتولد منها الرهبة ، و فكرة فى مخالفاته مع إحسانه إليه و يتولد منها العبداء^٦ .

و منهم من قال : التفكير يؤدي إلى الذكر ، لأنه إذا تفكر و تحقق

١. لارن رسالة الشيخ ١ ص ٢٥٦ م ٢١ - ٢٢

٢. التنبؤ، ج ١ ، ٥ . ٣. محرم

٤. فى الأصل (تربيته) . ٥. محرم

٦. هو محمد بن حامد الترمذى ، كان من أعيان مشايخ نراسان . ترجم له السلي فى طبقات الصوفية ، و حكى بسامعه من محمد بن عبد الله الرازى بقول سمع محمد بن حامد يقول : الفكرة على خمسة أوجه ، فكرة فى آيات الله و علاماته يتولد منها المعرفة ، و فكرة فى الآلات و نصائحه يتولد منها المحبة ، و فكرة فى وعده الله و نوايه يتولد منها الرغبة فى الطاعة و السواقة ، و فكرة فى وعيده و عقابه يتولد منها الرهبة من المخالفة و فكرة فى جفاء النفس فى جنب إحسان الله إليها يتولد منها الفكرة فيما سلف و الحيا من الله تعالى ذكره (طبقات الصوفية ٢٨١ - ٢٨٢ ط مصر) لارن رسالة الشيخ الدملوى : ٢٥٦ م ٥٠٢

٧. فى الأصل (يتولد) .

٨. لارن أيضاً : طبقات الصوفية : ٢٨٩ ، لايدن ، ١٩٦٠

في تفكره علم أنه في تذكره واقف مع نفسه بذكر الله تعالى [في تفكره^١]
حتى يقطع تذكره عن تفكره و يكون ذاكرةً أبداً كما كان متفكراً أبداً .
و المتفكر^٢ جالس مع نفسه فيتفكر في أحواله و ما يجري عليه . و
الذاكر جالس ربه كما روى عن النبي ﷺ أن قال : يقول الله تعالى أنا
جليس من ذكرني^٣ . فبه في مجالسة ذكر المذكور له مع دوام ذكره
[إلى] مطابقة^٤ لذكر الحق له كما قال بعضهم^٥ :

ذكرك لي مؤنس^٦ بعارضني بوعدي عنك منك بالنظر
فكيف^٧ أناك يامدي^٨ همي و أنت مني بموضع النظر
هذا ما وقع لي في الوقت ، و كلتا العائنين جبلتان إلا أن الذكر
أتم و أصنى^٩ و الله أعلم . الحمد لله و صلواته على سيدنا محمد وعلى
له أجمعين و حبنا الله و نعم الوكيل .

- ١ . زيادة عن هامش الأصل . ٢ . لارن رسالة الشيخ ٣٥٦ من ٦ - ٧ .
- ٣ . ورد في القشيرية ١٠٢ : التلبي يقول أليس الله يقول أنا جليس من ذكرني .
و لفظ الحديث عن أبي هريرة أن الله يقول أنا مع عبدي ما ذكرني و تحركت
في خلقه (سلم و أحمد في مسنده) راجع الجامع الصغير (٧٧١) و في
السنن لابن ماجه إذا هو ذكرني (ص ٢٧٧ باب فضل الذكر ، طبعه الهند) .
- ٤ . في الأصل بلا أعجام . ٥ . أنشدهما عز الدين محمود بن
علي الكاشاني نقلاً عن رويم (ت ٥٣٠٣هـ) مع يثين ليلهما وهما :
- شغلت قلبي بالديك فلا تنفك طول الحياة من فكري
آتسني منك بالسوداء فقد أو حشني من جميع ذا البشري
- (راجع مصباح الهداية و مفتاح الكتابة : ٤٢٣ تحقيق الأستاذ جلال الدين هاشمي) .
- ٦ . في الأصل (مؤنس) . ٧ . في مصباح الهداية : وحشيتا كنت يامدي همي .
- ٨ . في الأصل (يامدي) مبرقا .
- ٩ . لارن رسالة الشيخ الدهلوي : ٣٥٦ من ٢٢ و أورد في الختام فصلاً طويلاً
يراجع له رسالته .

: (ختم الرسالة بقلم الشيخ الدملوي) :

تمت الرسالة في يان الذكر و الفكر و التي قبلها في يان علم اليقين
و عين اليقين و حق اليقين في الحرم الشريف . تجاه الكعبة المكرمة
أواخر شهر رمضان سنة تسع و تسعين و تسع مئة ، مقولة من النسخة
المكتوبة من نسخة الشيخ المؤلف و الله أعلم .

: (تاريخ كتابه الام) :

و تاريخ كتابة نسخة الأصل في نحو سنة ١٠ سنين و خمس مئة ،
قديماً مكتوب في آخر الرسالة صورة سماع المشايخ الرسالة من الشيخ
الامام أبي عبد الرحمن السلي رحمة الله عليه بواسطة و بدونها . و غصه :

: (صورة السماع بلا واسطة) :

صورة سماع الشيخ الامام الحافظ ناصر السنة أبي صالح أحمد بن
عبد الملك رحمة الله عليه على ظهر الجزء : و سمع الجزء كله بلفظ
الشيخ أبي عبد الرحمن [السلي] ٢ رحمة الله ، [سميل بن أبي سعد
الشمسي ٣ ، و أبو الخطاب ٤ و أبو صالح أحمد بن عبد الملك المؤذن ٥
في ذي القعدة سنة ثمان و أربع مئة .

-
١. في الاصل ، (سنة وستين) . ٢. زيادة من هامش الاصل .
 ٣. من اجل نيباورد توفي سنة ٢٢٧ (راجع انساب السعدي : ٣٣٥ ظ) .
 ٤. في الاصل (الخطاب) بهذا تهجئة . و هو محمد بن علي بن محمد الخطاب ،
بالغلاء ، السمجة ، توفي سنة ثيف و خمسين و أربع مئة ، و هو صاحب أبي
عبد الرحمن السلي و غامه ، كتب الكثير من كتبه (راجع انساب السعدي : ١٩٩ ط) .
 ٥. له ترجمة ضاربة في تذكرة الحفاظ للذهبي (٣ : ٣٥٥ - ٣٥٧) ط دار
المعارف ، حيدرآباد .

: (صورة السماع بالواسطة) :

صورة سماع الصدر الشهيد إمام الأئمة ظهير الدين شمس الإسلام
ركن الشريعة قدوة الأمة مفتي الفرقين ناصح الملوك واللائين أواخر الزمان
عده الخلافة أبي سعد إسماعيل ١ بن الإمام أبي صالح عنه رضى الله
عنهما : « سمع جميع هذه المسئلة من صفات الناكزين و المتفكرين من
الشيخ الحافظ أبي صالح أحمد بن عبد الملك المؤذن ، ولده اسمعيل و
أولاد الاستاذ الإمام أبي القاسم عبد الكريم بن موازن القشيري ، أبو نصر
و أبو المظفر ٢ ، و أبو الحسن علي بن أبي القاسم الغزال ، و أبو الحسن
علي بن حمزة الطوسي ، و أبو القاسم سليمان بن ناصر ، و علي ابن أبي
محمد الطبري ، و صالح بن أبي نصر الحلي ، بقرأة عبد الرحمن بن
الحسن بن محمد الفارسي في ذي القعدة سنة ستين و أربع مئة . اهـ .

١- هو راوى الحديث السلسل بالأولية كماورد في صورة اجازة اليد مرتضى
الجلبراسي للسلطان أبي القتح عبد الحيد خان الاول الشامي (١٧٧٢ - ١٧٨٩ م)
و كتبه هنالك (أبو سعد) ، راجع :

India's contribution to the Study of Hadith Literature, P. 280,
(Dacca University), 1935.

٢- أبو نصر عبد الرحيم ، و أبو المظفر عبد النعم ، ذكرهما السعاني في عداد
أولاد القشيري و قال : أدركت أبا المظفر و قرأت عليه الكثير . (انظر الاسباب
الورثة الـ ٢٥٢ ب) .

١٤. المقدمة في التصوف وحقيقته

مقدمه (ترجمه و تلخیص)

در سال ۱۹۵۶ که به قصد تکمیل تحصیلات عالیه در اسکندریه به سر می بردم به این نسخه کمیاب در کتابخانه عمومی آن شهر برخوردیم و نسخه ای عکسی از آن برای خود فراهم آوردم تا پس از پایان تحصیلات آن را تصحیح و منتشر کنم.

این نسخه *المقدمه فی التصوف* و حقیقته نام دارد و نویسنده آن امام ابی عبدالرحمن محمد بن احمد بن حسین سلمی نیشابوری متوفی به سال ۴۱۲ است. نسخه به خط معمولی است و در تاریخ هزار و هشتاد و دو استنساخ شده است و در کتابخانه عمومی شهر اسکندریه تحت شماره ۲۸۲۲ نگهداری می شود. نسخه شانزده برگ دارد و قطع آن ۱۹×۱۵ است. فهرست نویسانی مانند حاجی خلیفه از این رساله نام نبرده اند، اما شیخ نورالدین شریبه در مقدمه خود بر کتاب *طبقات الصوفیه سلمی* نام آن را در شمار آثار سلمی ذکر کرده است. متأسفانه صفحه سوم این نسخه از میان رفته است و این خود یکی از عوامل تأخیر در نشر آن بود؛ اما چون به کلی از دست یافتن به این صفحه مأیوس شدم تصمیم گرفتم نسخه را بدون آن منتشر کنم. شاید در آینده آن صفحه هم به دست آید و به متن ضمیمه شود.

چون نسخه منحصر به فرد است در تصحیح آن با دشواریهای فراوانی روبرو شدم. زیرا ظاهراً نسخ - که رحمت خدا بر او باد - قواعد زبان را درست نمی شناخته است و تعابیر نادرست و غلطهای زبانی در آن راه یافته است.

مؤلف در این رساله به بسیاری از صوفیان اشاره کرده است، و من به لحاظ اهمیت این گروه شرح حال آنان را - با ذکر مهمترین مراجع - نقل کرده ام.

شیخ نورالدین شریبه در مقدمه خود بر کتاب *طبقات الصوفیه* (مصر، ۱۹۵۳) به تفصیل راجع به شخصیت مؤلف و زندگی علمی او بحث کرده است و خوانندگان علاقمند می توانند به آن کتاب رجوع کنند. از خدا توفیق می طلبم

دکتر حسین امین

دبیر کل اتحادیه مورخین عرب

المقدمة في

التصوف وحقيقته

للامام

ابي عبد الرحمن السلمي

المتوفى سنة ٤١٢ هـ

تعليق وتعليق

الدكتور حسين أمين

الامين العام لاتحاد المؤرخين العرب

بسم الله الرحمن الرحيم وصل الله على سيدنا محمد وعلى آله . الحمد لله رب العالمين والعاقبة
للطيبين ولا حول الا على الطللين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه
اجمعين .

باب صحبة الصوفية

قال محمد بن احمد البغدادي^(١) : - من صحب الصوفية
فليصحبهم بلا نفس ولا قلب ولا ملك . فحق نظر الى شيء من اسبابه قطعه
ذلك عن بلوغ قصده . وقال ابراهيم^(٢) : بصحبة الفقراء العارفين يصل
العبد الى مقام العارفين .

(١) محمد بن احمد البغدادي / ابو الحسين محمد بن احمد بن اسحاق الفراء البغدادي
المعروف بابن منصور ، اوله جده من الشيوخ وروى عنهم منهم الشيخ ابو بكر الشبل
البغدادي ، توفي سنة ٣٨٧هـ . وفاته بداره بشارع الصابيين ابن الجزري / المتظم ح ٧ ص
١٩٨ ، ابن حنكلا وفيات الاعيان ترجمه ٦٠٣ .

(٢) ابراهيم بن ادهم بن منصور ، ابو اسحاق ، من الزهاد المشهورين ، وكان ابيه من اهل
بلخ وعلقه ووصل الى بغداد . وجال في العراق والشام والحجاز ، واعلم عن كثير من
علماء الاقطار الثلاثة وكان يعيش من العمل بالمصايد وحفظ البساتين والحمل والقطن
ويشارك مع الفقراء في حال الروم . كان كثير الصيام في السر والعلانية وكان يحبه العامة
الحرية توفي سنة ١٦١هـ / ٧٧٨م

وراجع : - الاصلحالي : حلية الاولياء ح ٧ ص ٣٦٧ ، القسيري ، الرسالة القشيرية :
ص ٩ .

الشمالي : الطبقات الكبرى : ح ١ ص ٥٩ ، ابن الجزري : صفة الصلوة ح ٤ ص
١٣٧

القشيري : شرح القامات الحريية ح ٢ ص ٨٢ ، ابن عساكر : القتلج ح ٢ ص
١٦٧ .

الحلي : فترات الحب : ح ١ ص ٢٥٥ ، ابن شاذان الكبي : فترات القربات : ح
١ ص ٣ .

دائرة المعارف الاسلامية ح ١ : ص ٢٢ . المصدر المجمع في التصوف ص ١٥٠ .

١٦٨ ، ١٩٦ ، ١٩٩ .

حكى عن أحمد بن عبد الله الشرويني : ان ابا بكر يزيد انياراً ،
 رآه في النرم فقال : اي الاعمال وجدته انفع ؟ قال : - ما وجدت بعد
 التوحيد انفع من صحة الفقراء ..
 قلت : - فاي الاعمال اضر ؟ قال : - الوقوع في الصوفية ، ولولا انهم
 استهويوني لكنت من المالكين وكاد أن يحبط عملي كلامي فيهم بفضل
 معرفتهم نبوت .
 وحكى عن ابراهيم بن شيان^(١) ، قال : - كنا لا نصحب من

== ٢٠١ ، ٢١١ ، الكلاباذي : التصوف ص ٢٧ ابن الاثير : الكامل في التاريخ ج ٥
 ص ٦١ .

(٣) ابو بكر بن يزدقار : - الحسين بن علي بن يزدقار ، من اهل لرمينية ، له طريقة في
 التصوف بنص ص ١ ، وكان عالماً بطرم الطاهر ، وعلوم الفاضلات والعارف ، ذكر اسمه
 في المخطوط (ابو بكر بن دنايل الاثري) .

راجع : الاصلهالي : حلية الأولياء ج ١٠ ص ٢٦٢ ، طبقات الشعراوي ج ١ ص
 ٩٧ ، الرسالة القشيرية ص ٣٦ ، السلمي : طبقات الصوفية ص ٤٠٦ ، العروسي :
 فلاح الأفكار الفلسفية ج ١ ص ٢٠٦ .

(٤) ابراهيم بن شيان - ابو اسحاق ابراهيم بن شيان القرمسي ، وهو من شيوخ الصوفية
 وله احاديث في الفروع والفروع ، وكان متسككاً بالكتاب والسنة ، صاحب ابا عبد الله
 للقرني و ابراهيم الخواص . (ورد اسمه في المخطوط : ابراهيم بن شيان) .

راجع : - الاصلهالي : الحلية : ج ١٠ ص ٣٦١ ، الكلاباذي : التصوف ص ١٢٣ ،
 السلمي : طبقات الصوفية ص ٤٠٢ ، التبع في التصوف : ص ١٥٨ ، ١٦٨ ،
 ١٧٠ ، ابن الاثير : القباب ج ٢ ص ٢٥٥ ، ابن الهيثم : شذرات الذهب ج ٢ ص
 ٣٤٤ ، القشيري : الرسالة ص ٣٦ .

طبقات الشعراوي ج ١ ص ٩٧ .
 ابن القلق : طبقات الصوفية / روضة ٥ .

يقول : - نعلي وركوتي. وقال أبو أحمد القلانسي^(٥) استاذ الجند^(٦) : - دخلت على قوم من الفقراء بالبصرة فأكرموني وجمّلوني . قُلت يوما ابن ازاري ؟ فسقطت من أعينهم . قال ابراهيم بن المولد^(٧) : دخلت

(٥) القلانسي : - أبو أحمد مصعب بن أحمد بن مصعب القلانسي ، مروزي الأصل ، بغدادي المولد والنشأ ، وكان من الزهاد والفقهاء ، توفي بمكة وهو يزوي فرقة الحج سنة ٢٧٠ هـ .

راجع : - الباب : ح ٢ ص ١٥ . التبع : ص ١٩٤ ، ١٩٩ ، ٣٠٥ . ابن الجوزي : المتظم : ج ٥ ص ٧٩ . ابن الأثير : ح ٦ ص ٥٧ .

(٦) الجند : الجند بن محمد بن الجند البغدادي الحرّزي ، أبو القاسم ، وبطلان القول بوري أصله من نازند مولده وشتاء وولاه بغداد وكان قلبا طلقا على إبراهيم بن خالد بن الجمان المعروف بابي نور الكلبلي ، وكان يلقي في حلقته وصحب السري السقطي والخفث الحنصلي ومحمد بن علي القصاب البغدادي ، وحبير الجند البغدادي من كبار الصوفية وكلامه مقبول على جميع الألسنة . قال أحد معاصريه : ما رأيت عينا مثله ، الكفة يحطرون مجلسه لا كفاؤه والشمراء للمصاحبة والتكلمون لمعانيه ، وهو أول من تكلم في علم التوحيد ببغداد ، وقال ابن الأثير في وصفه : أعلم الدنيا في زمانه . توفي سنة ٢٩٧ هـ .
راجع : - الخلية : ح ١٠ ص ٢٥٥ . صلة الصغرة ح ٢ ص ٢٣٥ . القسبي : طبقات الصوفية ص ١٥٤ ، الزوزي ، روحية الناضجين ، ص ١٢ .

الكامل : حوادث سنة ٢٩٧ . السبكي : طبقات الشافعية ح ٢ ص ٢٨ . طبقات الشعراوي ح ١ ص ٧٩ المتظم ح ٦ ص ١٠٥ . طبقات الأعيان ح ١ ص ١١٧ . الخطيب البغدادي تاريخ بغداد ح ٧ ص ٢٤١ .
الاستوى : طبقات الشافعية روضة ٠٧١ الكلابي : الشعرف ص ٣٠ .

(٧) إبراهيم بن المولد : إبراهيم بن أحمد بن محمد بن المولد ، أبو اسحق ، وهو من كبار مشايخ الرقة كان زاهدا متصوفا ، صاحب إمام عبد الله بن الجلاء النيسابوري وإبراهيم بن فلوذ القصار القرقي ، أحد من الجند وتوفي سنة ٢٩١ هـ .

راجع : الكلابي الشعرف ص ٣١ . طبقات الشعراوي ح ١ ص ٩٩ . التبع ص ٢٧ ، ١٥٧ .

القسبي : طبقات الصوفية : ص ١٥٠ . القهاد : شذرات الذهب ح ٢ ص ٣٦٢ .

طرسوس^(٨) قليل لي : ان جماعة من اخوانك مجتمعون في دار قدخلت عليهم فرأيت سبعة عشر فقيرا كلهم على قلب واحد وقال ابو سعيد الخراز^(٩) : صحبت الصوفية خمسين سنة فما وقع بين وبينهم خلاف . قيل : ولم ذلك ؟ قال لاني كنت على نفسي . وقال ذو النون^(١٠) : - لا تصحب مع الله الا بالموافقة ولا مع الخلق الا

(٨) طرسوس / مدينة بغدير الشام بين الطائفة وحلب ، يشقها نهر البردان وقد كانت موطنا للصالحين والزهاد بقصصونها لانها من لغز المسلمين (معجم البلدان ج ٣ ص ٥٢٦ - ٥٢٨) .

(٩) ابو سعيد الخراز : احمد بن عيسى ، من مشايخ بغداد الكبير وهو اول من تكلم في علم الفناء والقاء ، وقد صحب ذا النون المصري وابا عبد الله النابجي وابا عبد البصري وسريا السعفي وبشر الحائي ، ومن القوال ابي سعيد الخراز : (مثل الشمس مثل ماء والفت طاهر صاف ، فان حركته ظهر مائلته من الحياء ، وكذلك الشمس تظهر عند الحسن والجمال والمخالفة . ومن لم يعرف ما في نفسه ، كيف يعرف ربه ؟) . وتوفي ابو سعيد الخراز سنة ٥٢٧هـ .

راجع : - الاصفهاني : الحلية ج ١٠ ص ٢٤٦ السلي : طبقات الصوفية ص ٢٢٨ . ابن الجوزي : المتظم ج ٥ ص ١٠٥ وصلة الصلوة ج ٢ ص ٢٤٥ ، الطوسي : النجاشي .

الكلاباذي : التعرف ص ٣٠ .

ابن كثير : البداية والنهاية ج ١١ ص ٥٨ . العروس : نتائج الأفكار القدسية ج ١ ص ١٦٧ .

الشحرابي : طبقات الصوفية ج ١ ص ١١٧ .

(١٠) ذو النون المصري : - لوبان بن ابراهيم الاصمعي المصري ، ابو القياص لوبان القياص ، أحد الزهاد القباد المشهورين ، من أهل مصر ، لوبان الاصل من الموالي ، كانت له فصاحة وحكمة وشعر ، وهو أول من تكلم بمصر في (ترويب الاحرف ومطامير أهل الرواية) فأنكر عليه عبد الله بن الحكم ، وأحضره للوكيل القياصي الى بغداد منهاجاً لابه بالزنتقة ، وبعد أن صبح كلامه أعاده إلى مصر مكرماً وتوفي سنة ٢٤٥هـ .

راجع : - الاصفهاني : حلية الأولياء ج ٩ ص ٣ . السلي : طبقات الصوفية ص

١٥

بالمناصحة ولا مع النفس الا بالمخالفة ولا مع الشيطان الا بالمহারبة . وكان
من عادة ابراهيم

«(فراغ في الاصل)» وجلهم المفلحون، واما التوبة فاسبأتورث المدح،
قوله مر وجل . يجب التوبين ويجب استغفرين « واما التبتية ٥٠٥
تورث العقوبة ، لقوله تعالى : انكم وما تعبدون من دون الله (١٢) .
واما العنابتة فلمحمد صل الله عليه وسلم لقوله تعالى : - قل ان كنتم
تحبون الله فاتبعوني يُحبكم الله (١١) . فانها تورث الدنو والقربة . لقوله
تعالى : - ثم دنا فتدلى (١٠)
وقال ابو القاسم النصر اباذى (١٦) : الهبة والهنة لفظتان مقرونتان ، ما

القشيري : الرسالة من ص ١٠ . ابن الجوزي صفة الصلوة ح ٤ ص ٢٨٧ . ابن الاثير
حدث سنة ٢٤٥ .

الشرطي : الطبقات ح ١ ص ٥٩ ، ابن خلكان : وفيات الاعيان ح ١ ص ١٢٦ .
المطرب البغدادي : تاريخ بغداد : ح ٨ ص ٣٩٢ . الكلابي : الفهرست ص ٢٨ .
الطوسي : اللغ . البجلي : مرآة الجنان ح ٢ ص ١٤٩ . ابن القين : طبقات الاولياء
ورقة ٣٥ .

(١١) فراغ في الاصل حوالى المصحفين .

(١٢) سورة البقرة / آية رقم ٢٢٢ .

(١٣) سورة الانبياء / آية رقم ٩٨ .

(١٤) سورة آل عمران / آية رقم ٣١ .

(١٥) سورة النجم / آية رقم ٨ (وردت كلمة (دنا) في المخطوط بهذا الشكل (دلى)) .

(١٦) ابو القاسم النصر اباذى : ذكر في المخطوط خطأ به (النصر اباذى) وهو ابو القاسم ابراهيم
ابن محمد بن محمود النصر اباذى ، شيخ عراسان في وقته ، ينسب الى نصر اباذا بفتح
النون واسكان الصاد وراء مفتوحة ، اسم فارسي معناه هبة نصر وتطلق على مواضع منها
هبة بنيسابور ومنها للترجم له ومنها هبة بالري وثالثة باصفهان . وابو القاسم نيسابوري
الاصل والنشأ والولد ويرجع اليه في انواع من العلوم من حفظ السنن وجمعها وعلوم
التواريخ وعلم الحقائق وكان لوحد المشايخ في وقته علما وحالا ، صاحب الشبل البغدادي
وابا علي الروذباري وابا محمد الرشمش . صحيح سنة ٣٦٦هـ . وانظم بالحرم مجازا وقرئ سنة
٣٦٧هـ .

الهبة بعين الهبة وعين الهبة فينبغي للمحب ان ينظر الى الهبة بعين الهبة
حتى تصح له الهبة ، انشدت لبعضهم يقول : -

بين المهين سر ليس يغشيه قول ولا قلم للمخلق يحكيه

الحب حرفان ، حاء وباء والحاء آخر الحروف من الروح والباء او
الحروف من البدن ، والبدن يكون روحاً بلا بدن وبدناً بلا روح ولكل
شيء عبارة الا الهبة فانها لا عبارة لها وهي اللطف واجل من ان تدخل في
العبارة ولذلك خلق الله تعالى الملائكة للخدمة والجن للقدرة والشياطين
للعنة وخلق العارفين للمحبة ، نار حطيا اكباد المهين والخوف نار والحب
نور ولا تكون ابداناً بلا روح .

وقال الجنيد (١٧) : رأيت صيا يضرب شيخاً والشيخ يضحك . فقلت
له : لم تضحك ؟ قال :- كيف لا أضحك ، ويده رومي ، وسوطه
قلبي ، وعيشه عيشي ، فكيف اشكو من نفسي لنفسي . وبعضهم

== رابع : - السلمي : طبقات الصوفية ص ٤٨٤ ، التشريحي : الرسالة ص ٣٩ .

الخطيب : تاريخ بغداد ج ٦ ص ١٦٩ ابن تيمى برقى : النجوم الزاهرة ج ٤ ص
١٢٩ .

العمري : نتائج الأفكار الفلسفية ج ٢ ص ١٢ ، الجزوى : اللباب : ج ٣ ص ٢٢٥ .

العماد : شذرات الذهب ج ٣ ص ٥٨ ، الشعراني : الطبقات ج ١ ص ١٠٥ .
ابن الجزوى : للتظم ج ٧ ص ٨٩ .

(١٧) الجنيد : رابع ترجمته في ص ١٠

يقول :-

إذا ما قمنا بالرسائل بيننا
فلا أنت معشوق ولا انما عاشق
إذا لم يتم السبيل والوصل في الموى
فإن الموى من يمد هاتين طالت

وقال سمون^(١٨) : كان في جبرتنا رجل له جارية وكان معها متبلا
شديد الميل اليها ، فاعتلت الجارية فقام الرجل يصلح لها حياء ، فبينما هو
يمرك القدر بيده ، حتى تساقطت اصابه . فقالت الجارية : ماذا صنعت
؟ فقال الرجل :- هذا موضع قولك آه . وانشد محمد بن داود
الاصفهاني^(١٩) :-

(١٨) سمون :- أبو الحسن سمون بن حمزة الخواص ، من المشايخ الكبار في العراق صاحب
سريا السلطي ومحمد بن علي القصاب ولها أحمد الفلاسي ، وكان يتكلم في الحية باحسن
كلام ، ذكر ابن الجوزي في المتظلم ان سمونا يصلي في كل يوم وليلة خمسمائة ركعة . نزل
سنة ٢٩٨هـ .

راجع :- السلي : طبقات الصوفية ص ١٩٥ ، الاصفهاني : الحلية ج ١ ص ٣٠٩
ابن الجوزي : المتظلم ج ٦ ص ١٠٨ ، ابن الأثير : حوادث سنة ٢٩٨ ، الطوسي :
الفتح

ابن كثير : البداية والنهاية ج ١١ ص ١١٥
القشيري : الرسالة ص ٢٨ . الثعرباني : الطبقات ج ١ ص ٦٦ .
الشيخ : نتائج الأفكار الفلسفية ج ١ ص ١٥٩-١٦١ .

(١٩) محمد بن داود الاصفهاني :- هو محمد بن داود بن علي بن خلف أبو بكر الاصفهاني
صاحب كتاب الزهرة روى عن أبيه وكان علما أدبيا ولقبيا متافرا وشاعرا فصيحاً . كان
يلقب بهمطور الشوك لتحالفة . نزل سنة ٢٩٧هـ .
راجع :- ابن الجوزي : المتظلم ج ٦ ص ٩٣ : ابن الأثير : التكملة ج ٦ ص ١٣٧ .

كسيف اشكو الى طببي طببي
والذى قد اصابني من طببي
فاخذت المروحة لاروح بها ، فقال :-

اذا مرض الحبيب وطال حبه
فحيث الداء ثم يكون طبعه
وان اعطيا دواء الطب يوما
فططبك ان يحبك من تحبه

وقال عبد الواحد بن زيد ^(٢٢) : رأيت رجلا مهزولا ضعيفا شاحبا
لونه ، فسلمت عليه وقلت له :
رياضتك بقلبك هذا المبلغ ، قال : لا ، قلت : - فاذًا ؟ قال : - محبة دائمة
واسعمال ناز في فؤادي ، فقلت : لمن ؟ نصاح صبة ، غشي عليه ، فلما
افاق ، قلت : -

يا هذا الا ندعي ومن ربك لا تستحي . فنظ الى السماء وقال : - بخفي

صحب الحيد البغدادى ومن عاصره من المتأخرين . نقله على مدح مالك بن انس . مات
سنة ٣٣٤ هـ . وفن بعمرة الحيزون وقبره فيها ظاهر .

راجع : الاسفهانى : الحلب ج ١٠ ص ٣٩٢ ، الشعراى ج ١ ص ٨٩ ، الهادى : شعرات
الغلب ج ٢ ص ٣٣٨ ، ابن علكان : القليات ج ١ ص ٢٢٥ ، ابن الاثير : الغلب
ج ٢ ص ١٠

الكلابالى : التصرف ص ٣٢ ، السمعاني : الاصاب ص ٢٢٩ ، القاسمى : مرآة الجنان
ج ٢ ص ٣١٧ السبوطى : شعرات المفاخرة ص ١٧٢ ، ابن الاثير : الكامل حوادث سنة ٣٣٤

ابن الجوزى : لتظم ج ١ ص ٢٤٧ / السلكى : طبقات الصوفية ص ٢٣٧ - ٢٤٨

(٢٣) عبد الواحد بن زيد : - من عباد الزهاد ، والرفاع للفرولن ، يروى عن لث بن ابي
عامر وورس بن عبيد وغيرهما ويروى عنه طعان بن مسلم ، تحول سنة ١٧٧ هـ . وقيل سنة
١٧٦ هـ

الحزبى : علامة لشجب الكمال : ص ٢٠٩ . الكلابالى : التصرف : ص ٢٧ .

عليك الا قبضتني بين الخطوتين ان كنت صادقا وسجد فكث طويلا فلم
يبرح فنظرت فكأنه لم يكن ، فلم انكر على محب بعد ذلك .

احب الله قوما فاستقاموا
على طريق الوداد فلم يستقاموا
سقامهم بالصفا من كأس ود
فصاموا في محبته وقاموا

سأل ذو النون المصري ^(٢٤) امرأة عابدة في تبه بني اسرائيل ، عن المحبة
فقلت : - ليس لها ابتداء فتدري ولا انتهاء فتدرك . لان المحب لا نهاية
له ، قاوول الحب على الكل ، واوسطه على القناعة وليس . لاخره غاية ثم
غشى عليها ثم افافت وهي تقول : - الذين يتفوضون عهد الله من بعد ميثاقه .
ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ^(٢٥) ، ان ينظروا من سواء بعدما نظروا اليه
بعين المحب . وللشبل ^(٢٦) :

جود الهوى احسن من عذله
ويخله انصرف من بذله
لو عذله الحب لاهل الهوى
لما كسل الخلق من عذله

فصاحب المحبة ، ساعة يطلب وساعة يهرب وساعة يحزن ، وساعة
يطرب ، ليس له حال دائم ولا امر قايـم وكيف يدوم حال من يذيع ساعة

(٢٤) راجع ص ١١

(٢٥) سورة الرعد الآية ٢٥

(٢٦) الشبل : راجع ص ١٥

ويني ساعة ويشقى ساعة وبغني ساعة ويكشف عن فؤاده ساعة وينعجب عن مراده ساعة .

قال ذو النون رحمه الله : « وتحنيت ان اراك فلما رأيتك غلبت دهشة السرور ، فلم املك البكاء المحبة نار والشوق لهيا ، اوحى الله الى داود عليه السلام : يا داود . من طالبي قتلته في هواي شوقا الى لقاء . من احبني ، احبته اى اشغفت حبي لا صبر له دوني .

حكى ان ابا الحسين ^(عليه السلام) اجده الى الجنيد فقال : بلغني انك تنكلم في شيء من المحبة فتكلم فيها شت حتى اوده عليك ، فقال الجنيد : احكي لك حكاية ، كنت انا وجماعة من اصحابنا في بستان فأبطأ علينا من يحبنا بما نحتاج اليه فصعدن بطلع . واذا بضرير معه غلام جميل الوجه ، والضرير يقول له : امرني يا هذا بكذا وكذا فامتثلت ، ونهيتني عن كذا وكذا فتركت ، وما خالفتك في شيء تريد فعادذا يريد مني ؟ فقال الغلام : اريد ان تموت فقال الضرير : ها انا اذا اموت . وتعدد وغطى وجهه فقلت لاصحابي : مايق على هذا الضرير شيء ، قد نشبه بالموتى ، ولكن لا يمكنه الموت في الحقيقة فترلنا اليه وحركناه فاذا هو ميت ، فقام النوري وانصرف .

حكى ان (ذوالنون) دخل على مريض يعود ، فوجده يئن ، فقال : لا يصدق في محبة من لم يصبر على ضربه ، فقال المريض : لا يصبر في محبة من لا يتلذذ بضربه ، فتودى من زاوية البيت : ليس بصادق في محبة من لم يأس من حب غيرنا . مثل كيف محبتك لصدقك ؟ فقال : اذا رايت اشتهى ان لا ارى شيئا سواه ، واذا سمعت كلامه ، اشتهى ان لا اسمع شيئا سوى كلامه في المنتهي -

ولو اني استطعت حفظت طريقي

فلم استطع ربه حتى اراك

(٢٦ب) ابو العسير النوري . احمد بن محمد . بغداد في النشأ والولد . خراساني الاصل يعرف بابي

سحري كان من علماء الصوفية وكبارهم . سندا في الحديث توفي سنة ٢٩٥ هـ .

راجع قسلي . طبقات الصوفية . ص ١٦١ . الشعراني . طبقات ج ١ ص ٢٦ . ابن العوري .

النظام . ج ٧٧ صفة الصلوة . ج ٢٩١ . الاصفهاني . حلية الاولياء . ج ١٠ ص ٢١٩

القطيب . تاريخ بغداد . ج ١٢٠ . الكلابزي . التصانيف ص ٩ . ١١ . ٢٧ . ١٤

وقال الشبلي :- حقيقة المحبة ان تهب كلك لمن تحبه ، فلا يبقى فيك لك شيء .

حكى ان بعض المتحابين ركبا في البحر فسقط احدهما في البحر وغرق ، فألقى الآخر نفسه في البحر ، فقام الغواصون^(٢٧) فأخرجوهما سالمين ، فقال الاول لصاحبه : اما انا فسقطت في البحر فانت لم القيت نفسك ؟ فأشده :-

انا غـايـب عـنـك عـنـي
نـرـمـت اـنـك اـنـي

وقال بشر بن الحارث^(٢٨) : ليس من المروءة ان تحب ما يغضه حبيبك . وقال ابو بكر الصديق رضى الله عنه :- مامن شيء اشد من فراق الاحبة .

(٢٧) الغواصون : في الاصل (الغوا)

(٢٨) بشر بن الحارث : بشر بن الحارث بن عبد الله بن عطاء بن حلال بن ماعان بن عبد الله المعروف بالخزازي من كبار الصالحين والزهاد سكن بغداد وتوفي بها سنة ٢٢٧ هـ ٨٤١ م راجع : السلمي - طبقات الصوفية ، ص ٣٩ . الاصفهاني - حلية الأولياء ، ج ٨ ، ص ٣٣٦

المعجمي - الرسالة الشعرية ، ص ١٤ . ابن حنبلان - وفيات الاعيان ، ج ١ ، ص ١١٢
ابن الجوزي - صغرة الصغرة ، ج ٢ ، ص ١٨٣ . ابن العماد - شذرات الذهب ، ج ٢ ، ص ٦٠
ابن كثير - البداية والنهاية ، ج ١٠ ، ص ٢٩٧ . الخطيب - تاريخ بغداد ، ج ٧ ، ص ٦٧
ابن النلقن - طبقات الأولياء ، ورقة ١٧٢ . الكلاباذي - التصوف ، ص ٥ الكاتل
ج ٥ ، ص ٢٦٧

باب المعرفة :

فاما المعرفة فهو اول فرض افترضه الله على عباده بدليل قوله تعالى :
وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون^(٢٩) .

قال ابن عباس : اي ليعرفون . سئل النبي صلى الله عليه وسلم ، بماذا
عرفت الله عز وجل ؟

فقال : ما شاء الله اني لا اعرف ربي بشيء ، بل عرفت الاشياء به .
وقال ابو بكر الصديق : سبحان من لم يجعل لحلقه طريقا الى معرفته
الا بالعجز عن معرفته .

وقال ابو الدرداء^(٣٠) . سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم ، عن المعرفة
فقال :

سألت جبريل عليه السلام عن المعرفة فقال : سألت الله عز وجل عن
المعرفة . فقال الله عز وجل سر من امرارى لا اودعه الا في سر يصلح
لمعرفتي .

سئل يوسف بن الحسين^(٣١) عن اصل المعرفة ، فقال : اصل
المعرفة ، رحمة الله على العبد ونظره اليه وتوفيقه له ان يدرك الابه . قال

(٢٩) قرآن كريم : سورة النازعات : آية رقم ٥٦ .

(٣٠) ابو الدرداء : هو ابن مالك بن نيس الأنصاري الخزرجي ، صحابي اشتهر بالشجاعة
والفك والامانة معاوية الفداء دمشق بأمر الخليفة عمر بن الخطاب ، توفي سنة ٣٢ هـ .

(٣١) يوسف بن الحسين : ابو يعقوب الرزازي ، يوسف بن الحسين من كبار القسوس في تولد سنة
٣٠٤ هـ . راجع السلي - طبقات القسوس ، ص ١٨٥ . الاصلها - حلية الاولياء ،
ج ١٠ ، ص ٢٣٨ ابن النجاد - شذرات الذهب ، ج ٢ ص ٤٢٥ . المخطب - تاريخ
بغداد ، ج ١٤ ، ص ٣١٤ ابن الجوزي - صفوة القسوس ، ج ٤ ص ٨٤ . الكلاهدلي
- الصفوف ، ص ٩ ، ١٠ الكامل ، ج ٦ ص ١٥٧ له ترجمة .

الله عز وجل : يختص برحمته من يشاء^(٣٢) : ثم مثل بماذا يعرف العبد ربه ؟ فقال : العبد عاجز^(٣٣) عن معرفة نفسه فكيف معرفة ربه ، فمن عرف الله بأقنه فقد عرفه واهتدى اليه ربك استدل عليه .

مثل الجنيذ بماذا عرفت ربك ؟ فقال عرفت ربي برئي فلولاً ربي ما عرفت ربي .

وقال ابو الحسين النوري : المعرفة ٧ معرفتين ؛ معرفة حق ومعرفة حقيقة ، اما معرفة الحق فهو اثبات الوجودانية على ما برز من الصفات ، واما معرفة الحقيقة ، لا سبيل اليها لامتصاص الصدائنية ، تحقيق الربوبية .

وقال ابو يزيد^(٣٤) : حبك من معرفة الله تعرف انه يراك ومن العلم انه مستغن عن عملك وقال بعضهم :

الطريق الى الله هو الله لانه لا يعرف الله الا بالله ، لقوله عز وجل : وعلى الله قصد السبيل^(٣٥) .

وقال الشبل : علامة المعرفة المحبة ، لان من عرفه احبه .

وقال الجنيذ : المعرفة طلوع الحق على الامر لا بمواصلة لطايف الانوار .

وقيل : المعرفة تحقيق القلب بوحداية الله .

(٣٢) سورة تكه صرنا / آية رقم ٧٤ .

(٣٣) في الاصل العبد عاجز .

(٣٤) ابو يزيد : (ابو يزيد البسطامي) ابو يزيد طهري بن عيسى بن سرورشان ، قيل ان جده

كان مجوسياً واصل ثم ربي سنة ٢٩١ هـ .

واصح الاصطفاي - حلية الاولياء - ج ١٠ ، ص ٣٣ . القشيري - الرسالة القشيرية ،

ص ١٧ ابن الهادي - شلوات الذهب ، ج ٢ ص ١٤٣ . الذهبي - ميزان الاعتدال ج

١ ص ٤٨١ ابن كثير - البدلية والنهاية ج ١١ ص ٣٥ ابن علكان - وفيات الاعيان

ج ١ ص ٢٠١ ابن الجزري - صغرة الصغرة ج ٤ ص ٨٩ الشعراوي - طبقات

الشعراوي ج ١ ص ٨٩ ابن القنن - طبقات الاولياء روضة ٦١ ، الكلاباذي - الصرف

ص ١١ ، ٤٢ ، ٦٣ .

(٣٥) سورة النحل آية رقم ٩ .

وقال بعضهم : عرفت الله به ، وعرفت ما دون الله بنور الله .
 المعرفة ثلاثة : معرفة اللسان وهو الاقرار ، ومعرفة القلب وهو التصديق ،
 ومعرفة الروح وهو اليقين وقال ذو النون : اول المعرفة ، التخيير ثم الاختيار
 ثم الاتصال . وقيل : معرفة ان تلزم قلبك على قيام الله عليك . وقيل
 معرفة الله ترك التدبير والاختيار . وقيل من عرف الله هابه كل شيء وسقط
 عنه خوف كل شيء ومن عرف الله خرس لسانه .

وقيل صحة المعرفة ، بالعلم ، وصحة العلم بالمعرفة ، لا يستغني
 احدهما عن صاحبه ، المعرفة علم القلب بوجود الرب . المعرفة مطالعة
 القلب بافراده على لطايف تعريفه ، وقيل : المعرفة العلم بصفاته والخبرة
 بذاته .

حكى ان فقير ، دخل على الحارث المحاسبي^(٣٦) ، وكان قد صنف
 كتابا في المعرفة ، فقال :

اسالك مسألة ، فقال : سل . فقال الفقير : اخبرني عن المعرفة احق
 للمبد على الحق ام حق للحق على العبد . قال : فتحير الحارث وزك
 التصنيف ، وقال بعضهم : للعارف ثلاث علامات لسانه بالحكمة
 ناطق ، وقلبه بالمعرفة صادق ، وبدنه بالخدمة موافق . وقال : اطلبوا
 معرفة الله في قلوبكم ، واطلبوا معرفة الديانة من العلماء ، فانها^(٣٧)
 حجة الله عليكم ولا تستغنوا بالله عن الله ولا بالعلم عن العلم واعلموا ان
 لكل علم علما وفوق كل ذي علم عليم^(٣٨) .

حكي ان رجلا جاء الى ابي الحسين النوري ، فقال له : ما الدليل على
 الله ؟ فقال :

الله . قال : فما بال العقل ؟ قال : العقل عاجز والعاجز لا يدل الا على

٣٦ : الحارث المحاسبي مصنفه اعد . انفسه لا هو الذي صنف كتاب المعرفة

شعب المصنوع من ١٧٦

(٣٧) في الاصل (لانه) .

(٣٨) سورة يوسف آية رقم ١٧٦ .

عاجز مثله .

وقيل : العارفون بالله هم الملوك حقا . قال أبو علي الدقاق : من عرف الله واعتصم بالله نال الهداية من الله . وقال الشبلي : من عرف الله زال عنه الحزن . وقال الجنيد من عرف الله طال حزنه ، وقال أبو يزيد : ما أعطى الناس من معرفة الله إلا بقدر الحاموسة يعني الدخنة ، وقال أبو بكر الوراق^(٣٩) : صدر المظروف مشروح وقلبه مجروح وبدنه مطروح . وقال الجنيد : العارفون إذا نظروا فليس بينهم وبين الله حجاب غير الدنيا فتهتكوا .

وقال الشبلي : من عرف الله صفا له الميث وطابت له الحياة . ومثل بعض المشايخ عن المعرفة فقال : تحقيق القلب بآيات وحدانيته ، وكال صفاته واسائه ، وأنه المنفرد بالعز والقدرة والسلطنة والعظمة ، بلا كيف ولا شبه ولا مثال بنى الاضداد والانداد والاسباب عن القلب .

قال سهل بن عبد الله^(٤٠) : كنت أسير في البر إذ رايت غلاما أسود وبيّن يديه اغنام وعلى وجهه من المعرفة اعلام . فـابـتـهـاـتـ حـسـري ؟

(٣٩) أبو بكر الوراق : هو محمد بن عمر الحكيم أصله من نمرط وامام بلخ ورمز صفة والده على الجباب الشرقي من نهر جيعون (هاوت الحموى - معجم البلدان ج ١ ص ٤٢ ، ٤٨ .

راجع الاصفهاني - حلية الأولياء ج ١٠ ص ٢٣٥ - السلمي - طبقات الصوفية ص ٢٢١ القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢٩ ابن الجزري - صفة الصوفية ج ٤ ص ١٣٩ الشرعالي - طبقات الشيعية ج ١ ص ١٠٦ الكلاباذي - التصوف ص ٤٠ ، ٤٥ .

(٤٠) سهل بن عبد الله : سهل بن عبد الله بن يونس بن عيسى بن عبد الله بن ربيع وكنيته أبو محمد سهل بن عبد الله من كبار الصوفية تولى سنة ٢٩٣ هـ وكان سدا في بداية الحديث - ومن تاليفه : كتاب دلائل المحيّن وكتاب مواضع المفكرين وكتاب جواهرات أهل البقيع وراجع : الاصفهاني - حلية الأولياء ج ١٠ ص ١٨٩ . السلمي - طبقات الصوفية ص

٢٠٦ ابن الأثير - القباب - ج ١ ص ١٧٦ . ابن الجزري - المتكلم ج ٥ ص ١٦٢ .

قلت : نعم . فقال : بم عرفت ^(١١) مولاك ؟ قلت بالشواهد فقال :
هيات من عرف ربه بالشواهد غرق في بحار الشدايد وقاته من الله كرم
القوائد . ثم انشد وجعل يقول :

اني لا عـــــرف مولاى بمولاى
ولت املـــــه الـــــى مولاى
هو الجواد فلم يدركه من احد
رؤيته بدليل المعقل والراي

الشمس - تاريخ الاسلام ج ١٩ ص ٦٢ مخطوط . ابن الجوزي - صفوة الصفوة ج ٤
ص ٤٦ ابن العباد - شذرات الذهب ج ٢ ص ١٨٢ . القشيري - الرسالة القشيرية
ص ١٨ الشعراني - طبقات الشعراني ج ١ ص ٩٠ ابن القلان - طبقات الاولياء ورقة
١٧ . ابن خلكان - وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٤٩ . الكلاباذي - النصف ص ٩ .
١١ ، ٢٩ ، ٣٦ فهرست ص ٢٦٣ .

(١١) وردت في الاصل (بم) .

باب المتوكل :

وقد ذكره الله تعالى في مواضع من القرآن العظيم :
ومن يتوكل على الله فهو حسبه^(١١٦) ، اى حسبه الله من جميع خلقه .
وقال تعالى : وعلى الله فليتوكل المؤمنون^(١١٧) وقال الله تعالى ، لرسوله :
فاذا عزمتم فتوكل على الله^(١١٨) .

وقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه : قال صلى الله عليه وسلم ، لو توكلتم
على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير^(١١٩) ففماها وتمود بظانها .

وقال عبد الله بن مسعود : قال عز وجل حسب من يتوكل ومن لا
يتوكل ، ان الله عز وجل كافى الخلق جهلوا ام علموا ، لانه خالقهم ولا
يملك كفايتهم غيره .

وروى عن النبي (ﷺ) انه قال : من ضمن لي خصلة ، اضمن له
الجنة ، وقال ثوبان^(١٢٠) قال لي رسول الله (ﷺ) : لا تسأل الناس شيئا .
فكان اذا سقط السوط من يده لا يكلف احدا يتاوله . فكانت عائشة
رضي الله عنها تقول : ناعدا ، ثوبان والايمان وقال (ﷺ) : من توكل
وقنع كفى الطلب . وقال الحسن البصري^(١٢١) : من توكل وقنع ورضى انا

(١١٦) سورة التوبة آية ٥١ .

(١١٧) سورة آل عمران آية ١٦٢ .

(١١٨) سورة آل عمران آية ١٥٩ .

(١١٩) ثوبان : ثوبان بن جندب ، ابو عبد الله ، مولى رسول الله (ﷺ) اصله من اهل السراة :
مولى بين مكة واليمن . اشراه النبي (ﷺ) ثم اعطاه اسطراخر حياهه في حصص وايضا
فلوا ليا وتولى بها ، روى له البخارى ومسلم ١٦٨ حديثا . قول سنة ٥٥٤ هـ / ١١٦٤ م
وراجع : الصغلاي - الاصابة ، ج ١ ، ص ٢٠٥ . الاستيعاب ، ج ١ ، ص ٢٠٩
حلية الاولياء ، ج ١ ص ١٨٠ . الزوكلي - الاعلام ، ج ٢ ، ص ٨٨ .

(١٢٠) الحسن البصري - الحسن بن يسار البصري ابو سعيد الامام ، علم من اعلام الاسلام
قول سنة ١٢٠ هـ . (راجع وفيات الاعيان ح ١/ ٣٥٤ ، حلية الاولياء ح ١٣٠/٢)
ميزان الاعتصاف ، ج ١ ، ص ٢٥٤ الاعلام للزوكلي ، ج ٢ ، ص ٢٤٢ .

الذي بلا طلب .

وقال علي بن عبد الرحيم الفناد^(٤٨) : دخلت قريبا^(٤٩) سنة خمسة عشرة وثلاثمائة ، فرأيت فيها شيخا يعرف بابي الأزهر^(٥٠) ، له اربعةائة من التلامذة كلهم يقولون بالتوكل وترك الكسب .
حكى : ان الله تعالى اوصى الى عيسى عليه السلام : توكل على اكفيك ولا تتولى غيري اخطلك لكنه من استغنى بالله اكنى ومن انقطع الى غير الله تعنى .

وقال الجنيد : لا تتم رزقك الذي كفته ، واعمل عملك الذي كلفته ، فان ذلك من عمل الكرام والفتيان . وقال سفيان بن عيينه^(٥١) : قبل لابي حازم^(٥٢) . ما مالك ؟ فقال : لي مالان ، الثقة بالله والاياس معالايدي الناس . وقال الحسن البصري : من انكل الى حسن الاختيار من الله ، فالواجب عليه ان لا يتسنى انه في غير حاله الذي اختار الله له .
نكتة : اطول الناس هما اسوأهم بالارزاق ظنا . قال سهل بن عبد

(٤٨) علي بن ابراهيم الفناد : ابو الحسن علي بن عبد الرحيم الراسطي ، الفناد الصوفي من ائمة الصوفية روى عن الخلاج . راجع السمعاني - الاساب ، ص ٦٤٢ .

(٤٩) قروليسا : بلد على نهر الخابور في هضرات لمي في هضت بين الخابور وهضرات .

(٥٠) ابو الأزهر : ابو الأزهر . للبخاري ، طبقات الصوفية ، ص ١٤٣ .

(٥١) سفيان بن عيينه : سفيان بن عيينه بن ابي عمران الخزازي ابو محمد الاحمر الكوفي . احد

ائمة الاسلام . ولد سنة سبع ومائة ومات سنة ثمان وتسعين ومائة . راجع السلمي -

طبقات الصوفية ص ٩٨ ، القمشي - تهلج الكمال ، ص ٢١٩ . الكامل ج ٥ ص

١٧٣ . له ترجمة .

(٥٢) ابو حازم : ابو حازم القاسمي ، القاسمي عبد الحميد بن عبد العزيز ابو حازم قاسمي

للمعهد بالله وكان من افاضل القضاة تولى سنة ٢٩٢ هـ . وله في الكتب المعاصر

والسجلات وكتب الفرائض وكتاب ادب القاسمي .

راجع : ابن الاثير - الكامل ، ج ٦ ، ص ١١١ ، ابن القديم - المعجم - فهرست . ص

٢٩٢ .

الله^(٥٣) : من اهتم بالخير فليس له عند الله قدر ، وقيل لابي عثمان^(٥٤) ،
 من اين تاكل . فقال : ان كنت مؤمنا فانت مستغن عن هذا السؤال .
 وان كنت جاحدا فلا خطاب معك . ثم تلا ، وما من دابة في الارض الا
 على الله رزقها^(٥٥) .
 وقال ابو يزيد البسطامي^(٥٦) : يقول الله عز وجل من اتاني منقطعا
 الا جعلت ارادتي في ارادته وجعلت له حياة لا موت فيها .

(٥٣) سهل بن عبد الله - سهل بن عبد الله القسري ، راجع حلية الأولياء ، ص ١٨٩ -
 ٢١٢ . صغرة الصغرة ، ج ٤ ، ص ٤٦ . الرسالة القشيرية ص ١٨ . طبقات الشعراوي
 ج ١ ، ص ٩٠ . وفيات الأعيان ج ١ ، ص ٢٧٢ . الثياب ، ج ١ ، ص ١٧٦ .
 شلوات القصب ، ج ٢ ، ص ١٨٢ .
 (٥٤) ابو عثمان : ابو عثمان محمد بن اسماعيل بن محمد بن منصور الحنظلي القيساري تولى سنة
 ٣٥٣ هـ . راجع : السلمي - طبقات الصوفية ص ١٧ الاصلحائي - حلية الأولياء . ج
 ١٠ ص ٢٤٤ ابن النكاح - طبقات الأولياء ، ورقة ٣٨ . وهناك ابو عثمان وهو محمد بن
 سلام ابو عثمان اللخمي من ناحية ليون تولى سنة ٣٧٣ هـ . راجع السلمي - طبقات
 الصوفية ، ص ٤٧٩ . القشيري الرسالة القشيرية ، ص ٣٨ . ابن الاثير - الثياب ، ج
 ٣ ، ص ٣٦ .

(٥٥) سورة هود / الآية رقم ٦ .

(٥٦) ابو يزيد البسطامي : طبريزي عيسى البسطامي ، كان يقول بوحدة الوجود وربما كان
 تولى من لال بملعب قضاء تولى سنة ٣٦١ هـ ٨٧٥ م : راجع : حلية الأولياء ، ج ١٠
 ص ٣٣ ، طبقات الشعراوي . ج ١ - ٨٩ وفيات الأعيان ج ١ ص ٣٠١ . البداية
 والنهاية ج ١١ ص ٢٣٥ شلوات القصب ج ٢ ص ١٤٣ الرسالة القشيرية ص ١٧ .
 صغرة الصغرة ج ٤ ص ٨٩ ، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٤٨١ . مرآة الجنان ج ٢ ص
 ١٧٣ .

باب صفة التوكل :

امر الله سبحانه وتعالى بالتوكل وجعله مقرونا بالايمان لقوله تعالى ،
 «وعلى الله توكلوا ان كنتم مؤمنين» (٥٧) . فجعل التوكل عليه حقيقة
 الايمان ، والتوكل جند الله في الارض يقوى به قلوب المرئدين ، والجوع
 طعام الله في الارض يشبع به ابدان الصديقين ، والمحرص راية الله في
 الارض يضعها على رقاب الراغبين .

وقال سهل بن عبد الله : اول مقام التوكل ان يكون المبد بين يدي
 الله عز وجل كالملت بين الفاسل بقلبه كيف يشاء ، وترك الكسب انما هو
 وبال . سئل ذو النون المصري عن التوكل : فقال : خلع الارباب وترك
 الاسباب . وقال روم (٥٨) :

اسقاط روية الوسايط والتعلق باعلا الوسايط . وقال الجنيد : التوكل
 اعتماد جواهر القلوب على الله ، بازالة (٥٩) الاطماع عما سواه ، وبقال :
 ذاتة التوكل ، انتظار السبب من السبب من غير روية السبب بلا اهتمام
 ولا كرب ولا حزن ولا طرب .

وقال ابراهيم بن ادهم : التوكل ان يستوى عندك اعتماد السباع والمتكى على
 الحشايا . وقال الدقاق (٦٠) التوكل ، رد العيش الى يوم واحد واسقاط
 هم غد . وقال روم : التوكل الثقة بالوعد . وقال ابو عثمان : التوكل

(٥٧) سورة المائدة / آية رقم ٢٣ .

(٥٨) روم : روم بن احمد بن يزيد بن روم . صول شهير من كبار مشايخ بغداد . تولى سنة
 ٣٣٠ هـ . (انظر الشنبري - ٢٦ ، القزويني . عجائب المخلوقات ، ٢١٨ القرآن الجنيد

(٥٩) في الاصل (بالذلة) .

(٦٠) ابراهيم بن ادهم من الزهاد المشهورين . رحل الى بغداد ويجول في العراق والشام
 والحجاز واشهر انه كان يتحدث بالدرية النضوى ولا يلمس لؤلؤ سنة ٢٩١ .

(٦١) الدقاق : ابو بكر نصر بن احمد بن نصر الدقاق كان من أقران ابيجد ومن كبار
 مشايخ مصر . الشرنائي / الطبقات ج ١ ص ٧٦ .

الصبر على الدنيا وقطع القلب عنها . وقال الخواص (٢١) سنة المتوكلين ، التوكل هو اعتقاد القلب على ان الله تعالى هو الخلاق الرزاق ، هو المعطي للأشياء المانع الضار - مانع ، القابض الباسط ، لا معجل لما اخر ولا مؤخر لما عجل . وان العبد بحركته لا يزداد في رزقه ولا يعدم سعيه وهو وقوده وترك طلبه لا ينقص من رزقه ، لأن الله تعالى ، قد قسم الارزاق وفرغ منها وتولى القيام بالقسمة دون غيره ، فبعض الرزق يبغي بطلب وبعضه يبغي بغير طلب ، فمن يكون من اهل المعرفة يستحي من الله جل جلاله ، ان يتوكل عليه ليكفيه امر رزقه خاصة ، لان الكفاية من الله تعالى قائمة للخلق ، فهو يستحي منه ان يبدى شيئا تولى الله كفايته ، وانما يتوكل على الله في امر الآخرة الذي لم يضمن له كفايته ، مثل الموت وروعه والسكون الى الله عند نزوله ، ووحشة القبر وانفراده فيه ، ولقاء منكر ونكير ، والبحث والنشور وطول الأيام والوقوف في القيامة وشدة الحر في يوم طويل ، فاعمل في هذا التوكل اذا احسنت التوكل على الله ، فهذا توكل قد غفل عنه كثير من المتوكلين ، وقال من ترك التدبير عاش في راحة التوكل وهو ان يكون العبد كالطفل الصغير في حجر امه تقلبه كيف شاءت باحسن تدبير .

وقال ابراهيم الخواص في كتاب المتوكلين : هو ان لا يركن القلب الى مال ولا تجارة ولا لسب ولا لمخلوق ، بل يركن القلب الى الله حتى يجد للمتمتع

(٢٢) الخواص : ابو اسحاق ابراهيم بن احمد بن اسماعيل من كبار الصوفية وعظماء مشايخهم مات في قرى سنة ٢٩١ هـ . راجع السلمي / طبقات الصوفية ص ٢٨٤ . الخطيب البغدادي / تاريخ بغداد ج ٦ ص ٧ ابن القيم / طبقات الأولياء ووفاء ٣٩ / ابن الجوزي / صفة الصغرة ج ٤ ص ٨٠ الاصفهاني حلية الأولياء ج ١٠ ص ٣٢٥ . القشيري / الرسالة ص ٣١ طبقات إلتاوي ج ١ ص ١٨٤ .

حلاوة ما يجد عند العطاء ، وهو سكون القلب الى ما في الغيب مما قد قسم اليه وغيبه واخضاه الى موافقه فيكون سكونه الى ما في الغيب كسكونه ان ما في اليد ، لان ما في اليد تحدث عليه الحدا - وما عند الله ياتى ياتى به في اوقاته ، فاذا عرف ذلك العبد معرفة غير مقطعة كان قويا عند زوال الدنيا واقباف وعند المنع والعطاء .

وقبل الرزق ثلاثة : رزق العام من الحركة ، ورزق الخاص من القسمة ، ورزق خاص الخاص من القدرة .

وقال محمد بن كرام^(٦٣) : حبسك من التوكل ان لا تطلب لنفسك ناصرا غيره ولا لرزقك خازنا غيره ولا لملكك شاهدا غيره .

وقيل لابراهيم بن شيان : ما هو التوكل ؟ فقال : هو سر بين الله وبين العبد ، فالواجب ان لا يطاع على سره غيره .

قال يحيى بن معاذ الرازي^(٦٤) : التوكل ثلاث درجات : اولها رزق

(٦٣) محمد بن كرام / ابو عبد الله السجزي . امام الكرامية من فرق الاعتقاد في الاسلام وله في سجستان وجاور بمكة خمس سنين وورد نيسابور فحبس ما عجز عن عبد الله ثم انصرف الى الشام وعاد الى نيسابور فحبس محمد بن طاهر وخرج منها سنة ٢٥١ هـ الى القدس فمات فيها .

راجع : الشهرستاني / الملل والنحل ج ١ ص ١٥٨

الذهبي / تذكرة الحفاظ ج ٢ ص ١٠٦ / ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٢٧

الحنبل / الامس الجليل ج ١ ص ١٢٧

العتل / لسان الميزان ج ٥ ص ٣٥٣

(٦٤) يحيى بن معاذ الرازي : يحيى بن معاذ بن جعفر القراظ . توفي سنة مائتين وثمان وعشرين وله من المؤلفات كتاب المريدين .

راجع السلسي - طبقات الشافعية . ص ١٠٧ الاصلها في طبقات الاولياء ج ١ ص ٥١ .

ابن القيم - سلوات القلوب . ج ٢ ص ١٣٨ . الخطيب تاريخ بغداد . ج ١٤ ص ١١١

الشكاية والثاني الرضى بالمقسوم ، والثالث للمحبة ، فاولها للصالحين والثاني
للإبرار والثالث للاتباء .

وسئل الشيخ^(٦٥) عن التوكل ، فقال نسيان التوكل في وقت
المضور ، ثم قال : كم حاجة الي اليك استرعا اخاف عند التلاق
اذكرها .

وقال سهل بن عبد الله^(٦٦) : من طعن بالحركة فقد طعن في السنة ومن
طعن في التوكل فقد طعن في الايمان .

٢٠٨ القسري - الرسالة القشيرية ص ٢١ ابن الجوزي - صغرة الصغرة ج ٤ ص
٧١ . ابن قديم - المعهور ص ٢٦٠ . الشيرازي - طبقات ج ١ ص ٩٤ الكلاهدلي
- الصوف - ص ١٢ . ابن الأثير - الكامل ج ٥ ص ٣٦٧ له ترجمة .
(٦٥) القسري : سهل بن سعيد ابن سلام اللؤلؤ المعروف بالقسري . سكن مصر وحدث بها عن
بشر بن موسى الأسدي مات بمصر سنة ٣٥٣ راجع الخطيب ج ١٣ ص ١٩٠ .
(٦٦) سهل بن عبد الله القسري : راجع ص ٢٨ .

المُتَوَكِّلُونَ عَلَى ثَلَاثِ طَبَقَاتٍ : تَوَكَّلِ الْمُؤْمِنِينَ ، وَتَوَكَّلِ أَهْلَ الْخُصُوصِ ، وَتَوَكَّلِ خُصُوصَ الْخُصُوصِ ، فَهُوَ كَمَا قَالَ الشَّيْخُ حِينَ سُئِلَ عَنِ التَّوَكُّلِ ، فَقَالَ : إِنْ تَكُونُ قَدْ كَمَا لَمْ تَكُنْ فَيَكُونُ اللَّهُ لَكَ كَمَا لَمْ يَزَلْ . أَمَّا تَوَكُّلُ الْمُؤْمِنِينَ فَشَرْطُهُ مَا قَالَ أَبُو تَرَابٍ النَّخَشَبِيُّ ^(٦٧) : حِينَ سُئِلَ عَنِ التَّوَكُّلِ ، فَقَالَ : طَرَحَ الْبَدَنَ فِي الْعَبوديةِ وَتَعَلَّقَ الْقَلْبَ بِالرَّبوبيةِ وَالْإِنْقِطَاعَ إِلَى اللَّهِ بِالْكَلِيَةِ ، فَإِنْ أُعْطِيَ شُكْرًا وَإِنْ مَنَعَ صَبَرَ رَاضِيًا وَمُوَافِقًا لِلْقَدَرِ .

سُئِلَ فُؤَادُ النَّوْنِ عَنِ الْمُتَوَكِّلِ ، فَقَالَ : تَرَكَ تَدْبِيرَ النَّفْسِ وَالْإِنْغِلَاقَ مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ . وَأَمَّا تَوَكُّلُ الْخُصُوصِ كَمَا قَالَ أَبُو الْعَبَّاسِ بْنُ عَطَا ^(٦٨) :

(٦٧) أَبُو تَرَابٍ النَّخَشَبِيُّ وَاسمهُ عَسْكَرُ بْنُ حَصِينٍ وَهُوَ مِنْ كِبَلَوِ مَشَايِخِ الصُّوفِيَةِ فِي عَرَمَانَ وَمِنْ أَشْهُرِ بَالْقُوَّةِ وَتَوَكَّلَ وَتَزَهَّدَ وَتَهَوَّجَ . رَاجِعٌ : السَّلْمِيُّ - طَبَقَاتُ الصُّوفِيَةِ ص ١٤٦ .

الْإِسْفَهَائِيُّ - حُلَّةُ الْأَوَّلَاءِ ج ١٠ ص ٤٥ . ابْنُ الْجَوْزِيِّ - صِفَةُ الصُّوفِيَةِ ج ١ ص ١٤٥ الْمُطَبِّبُ ، لِلرَّيْغِ بُلْدَادُ ج ١٢ ص ٣١٥ الشُّعْرَانِيُّ - طَبَقَاتُ الشُّعْرَانِيِّ ج ١ ص ٩٩ الْقَشِيرِيُّ - الرِّسَالَةُ الْقَشِيرِيَّةُ ص ٢٢ . ابْنُ الْبَهَادِ - خُرُوجَاتُ النَّحْبِ ج ٢ ص ١٠٨ السَّيْكِيُّ - طَبَقَاتُ الشَّافِعِيَّةِ ج ٢ ص ٥٥ الْكَلَابَالِيُّ - الصُّرُوفُ ص ١٢٣ ابْنُ الْأَثِيرِ - الْكَامِلُ ج ٥ ص ٣٠٠ .

(٦٨) أَبُو الْعَبَّاسِ بْنُ عَطَا : حَمْدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَطَا الْأَمِّيُّ مِنْ طَلَبَاءِ الصُّوفِيَةِ تَوَلَّى سِتَّةَ لِسَعٍ وَثَلَاثَةَ وَكَلَانَ سِتًّا فِي الْخَلِيفَةِ .

رَاجِعٌ : السَّلْمِيُّ - طَبَقَاتُ الصُّوفِيَةِ ، ص ٢٦٥ . الْإِسْفَهَائِيُّ - حُلَّةُ الْأَوَّلَاءِ ج ١٠ ص ٣٠٢ ابْنُ الْجَوْزِيِّ - صِفَةُ الصُّوفِيَةِ ج ٢ ص ٥٠ السَّلْمِيُّ - سِيرُ أَعْلَامِ الْبَلَاءِ ج ٩ قِسم ٣ رِقْعَة ٢٠٣ ، ابْنُ كَثِيرٍ - الْبَدَايَةُ وَالنِّهَايَةُ ج ١١ ص ١٧٣ .

الْقَشِيرِيُّ - الرِّسَالَةُ الْقَشِيرِيَّةُ ص ٣١ الشُّعْرَانِيُّ - طَبَقَاتُ الشُّعْرَانِيِّ ج ١ ص ١١١ . الْبَاهِغِيُّ - مَرْكَاتُ الْجَنَانِ ج ٢ ص ٢٦١ الْكَلَابَالِيُّ - الصُّرُوفُ ص ١٢ . ٣٧ ، ٣٨ . ابْنُ الْأَثِيرِ - الْكَامِلُ ج ٦ ص ١٦٩ لَهُ تَرْجُمَةٌ .

من توكل على الله بغير الله لم يتوكل على الله حتى يتوكل على الله بالله لله ،
ويكون متوكلا على الله في توكله لا لسبب آخر ، وكما قال ابو يعقوب
النهرجوري ^(٦٩) : التوكل موت النفس عن ذهاب حظوظها من اسباب
الدنيا والاخرة .

واما توكل خصوص الخصوص ، فهو كما سئل الجنيب عن التوكل ،
قال : اعتماد القلوب على الله في جميع الاحوال .

وقال سهل بن عبد الله : يعطي اهل التوكل ثلاثة اشياء : حقيقة
اليقين ومكاشفة الغيوب ومشاهدة قرب الرب .

وقال ابو بكر الكنائي ^(٧٠) : من هزم على التوكل فليحفر لنفسه قبراً
ويدفن نفسه فيه ويتوكل على الله في دفن نفسه ثم اذا خرج توكل عليه في
التوكل عليه .

سئل حاتم الاصم ^(٧١) : على ماذا بنيت امرك من التوكل على الله ؟

(٦٩) ابو بطرب النهرجوري : ابو بطرب اسحاق بن محمد النهرجوري من مشايخ الصوفية
القام مدة بالحرم الشريف ومات سنة ثلاثين وثلثمائة .

راجع الاسفهالي - حلة الاولاد ح ١٠ ص ٣٥٦ السلي - طبقات الصوفية ، ص
٣٧٨ .

القمي - سير اعلام النبلاء ح ١٠ قسم ال ٥٦ الشعراوي - طبقات الشعراوي ح ١ ص
١٣٥ .

القشيري - الرسالة القشيرية ص ٣٥ ابن الهيثم - شذرات الذهب ح ٢ ص ٣٢٥ .
ابن القيم - طبقات الصوفية روضة ١٧ . الكلابي - المحرر للذهب اهل التصوف ص
١٢ .

ابن الاثير - ح ٢ ص ٢٨٩ له في الغاشي ترجمة .

(٧٠) ابو بكر الكنائي : محمد بن علي بن جعفر الكنائي وكتبه ابو بكر اصله من بلدان غربي سنة
الثني وعشرين وثلثمائة .

راجع : السلي - طبقات الصوفية ص ٣٧٣ الاسفهالي - حلة الاولاد ح ١٠ ص
٣٥٧ .

قال : اربع خصال ، علمت ان رزق لا ياكله غيري فاطمات به نفسي ، وعلمت ان عملي لا يعمله غيري فانا مشغول به وعلمت ان الموت يأتي بشفة فانا ابادره ، وعلمت اني لا احيد من عين الله حيث كنت ، فانا استحي منه .

وسئل ابو بكر الحرسي (٧٢) : عن التوكل فلم يجب ثقيل له في ذلك ، قال : في بيتي اربع دوائق حتى اذهب فاخرجها فانا استحي من الله ان اتكلم في التوكل وفي بيتي اربع دوائق ، وقال المتوكل لا يهتم اليوم ما فيه لمعرفته بقسمته . (٧٣) قال سفيان الثوري : لو أن السماء لم تقطر والارض

المحطب - تاريخ بغداد ج ٣ ص ٧٤ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ٣٥ . القليبي - سر اعلام النبلاء ج ٩ قسم ٢ ورقة ٢٧٩ السمعاني ، نسب ، ٤٧٥ ابن الاثير ، الكامل ، ج ٦ ص ٢٤٣ . ابن الجوزي - صغرة الصغرة ج ١ ص ٢٥٧ . الكلابي ، المعروف ص ١١ .

(٧١) حاتم الأصم ، حمار بن عوف بن يوسف الأصم وكتبه ابو عبد الرحمن تولى سنة سبع وثلاثين ومائتي بدمية ، واشجرد ، وهي قرية من قرى ما وراء النهر .

راجع : الاصحاحي - طبقات الأولياء ، ج ٨ ، ص ٧٣ المحطب - تاريخ بغداد ج ٨ ص ٢٤١ .

ابن الهيثم - شذرات الذهب ج ٢ ص ٨٧ . ابن الجوزي - صغرة الصغرة ج ٤ ص ١٣٤ .

القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢٠ القليبي - طبقات الصوفية ص ٩١ الشرحي - طبقات ج ١ ص ٩٣ القليبي - مرآة الجنان ج ٢ ص ١١٨ ابن النكاش - طبقات الأولياء ، ورقة ٢٨ .

(٧٢) ابو بكر الحرسي : ابو بكر احمد بن الحسن الحرسي ، تولى بعد سنة ٣٢٥ هـ تاريخ بغداد ج ٢ ص ٨٢ وح ٤ ص ٩٠ .

(٧٣) سفيان الثوري : سفيان بن سعيد بن مسروق بن حبيب بن وهب القوي ابو عبد الله الكوفي :

كان كثير الخطب وهو علم من اعلام المسلمين تولى بالبحر سنة احدى وستين ومائة . راجع المحطب تاريخ بغداد ج ٩ ، ١٥١ . ابو الخير الخزازي ، خلاصة - تلخيص الكلال ص ١٣٣ .

! كنت ثم اهتممت بشي من رزقي لظننت اني كافر ، قال عامر بن عبد القيس (٧١) : والله ما اهتممت برزقي منذ ان قرأت وما من دابة في الارض الا على الله رزقها (٧٢) .

نكتة : كن امنا بالله ولا تكن امنا عن الله ، واطرح تدبيرك الى من خلقتك تستريح . قيل ما الراحة ؟ فقال ترك مطالبة ما لا يجري في القسمة . والمتوكل لا يسال ولا يريد ولا يجيش .

وقال بعضهم : التوكل لا يصح للمتوكل حتى تكون السماء عنده كالصفر والارض كالحديد ولا يتزل من السماء قطرة ولا ينبت من الارض نبات ، ويعلم مع ذلك ان الله عز وجل لا يخلفه ما ضمن له من الرزق من يكمل امره الى الله فانه يكفيه هم الدارين . قال الله عز وجل : وما لنا ان لا نتوكل على الله وقد هدانا سبنا (٧٣) .

قال حاتم الاصم : معناه وما لنا لا نتقي الله وقد اعطانا الاسلام والمهدي ، وقال ابراهيم الخواص : ان المتوكل على الله لو جاء الاسد من خلقه فالتفت خرج من التوكل .

حكى عن عثمان بن زداد ، قال سمعت ابا سعيد الخراز يقول : قطعت البادية مرارا على التجريد فكنت اسكن الواردين من خلقى ، ثم خرجت خربة اعتقدت فيها اعضادا وعاهدت الله عهدا وسالته التوفيق ان

(٧٤) عامر بن عبد القيس : توفي سنة ٥٥ هـ . قول من عرف بالنسل من عباد التائبين بالبصرة
 حاجر بها وهن المرقن الحكم عن ابي موسى الاشعري - وهو من القرن ابيض القرني
 والي مسلم الخولاني مات بيت للقدس زمن مطوية . ربيع حلية الاولياء ج ٢ ص ٨٧
 العقد المفرد ج ٣ ص ٤١٤ . التلخيص ج ٥ ص ٧٧ . وفي الامل ج ٢ ص ٣٧ .
 (٧٥) سورة هود / آية ولم (٦) .
 (٧٦) سورة ابراهيم / آية ولم ١٢ .

لا اساكُن مستقبلا ولا مستديرا ولا التفت يمينا ولا شمالا فخرجت بهذه
 النية فلما صرت في بعض سواد العراق ، كنت اسير يوما بين الصلاتين في
 موضع سبخ ، فسمعت خلقي حيا فطالبتني نفسي بالالتفات لذكرت
 العقد بيني وبين الله فبقيت على حالتي ثم اشتد الحس فشبت على حالتي
 وسكنت نفسي على الفزع حتى قرب المشي وحسست بجشي الاسد وزئيره
 ومشيت على حالتي فاذا خده على كتفي الايمن وخذ اخر على كتفي الايسر ،
 فثبت الله جنائي فلحسا خدائي ثم رجعا في طريقها ومشيت انا على حالتي
 ورجوت انه قد صح التوفيق فيها اعتمدته .

باب الرضا.

قال عز وجل : رضى الله عنهم ورضوا عنه ^(٧٧) . كما سئل عن الرضا بعض المشايخ ، فقال ان نرض بمر القضاء ، وقال النبي صلى الله عليه وسلم : يا معشر الفقراء ، اعطوا الرضا من قلوبكم تثبتوا بشيوت فقركم والا فلا .

وقال احمد بن حنبل رضى الله عنه ^(٧٨) : الرضا ثلاثة اشياء : ترك الاختيار وسرور القلب بمر القضاء واسقاط التدبير من النفس حتى يحكم الله لها وعليها .

وقال صلى الله عليه وسلم : ثلاث يدرك بهن العبد رغائب الدنيا والاخرة : الصبر عند البلاء والرضا بالقضاء والدعاء في الرضاء .

وقال الحسن البصري : ما قضى الله للمؤمن من قضاء قط احبه او اكرهه الا كان له خيرا .

وقال بعض المشايخ : سعة الراضين قطع الاختيار والمشي والرضى بحكم الله وقضائه وابتناء محبة الله على محبة نفسه .

قال بشر الحافي : الرضا عن الله اذا ابتلاه في بدنه لم يحب العافية ، فان عافاه لم يحب ينقله حتى يكون هو الذي يحمله ، وان اغناه لم يحب ان يفقره ، وان افقره لم يحب ان يغنيه وان يرضى ما يرضاه ويهوى ما يهواه .
وقال الفضيل بن عياض ^(٧٩) : استخبروا ولا تخمروا فكم من عبد تخمير

(٧٧) سورة الفاتحة آية ١١٩ .

(٧٨) احمد بن حنبل : احمد بن محمد بن حنبل ابو عبد الله الشيباني ، امام الذهب للكنى وله بغداد وكتب على الدراسة وطلب العلم ، سافر الى بلدان اسلامية عديدة طلبا للعلم ، ومن أشهر تصانيفه (المستد) في سنة مجلدات ويحتوي على ثلاثين ألف حديث ، توفي سنة ٢٤١ هـ ٨٥٥ م .

(٧٩) الفضيل بن عياض : الفضيل بن عياض بن مسعود بن بشر التيمي ثم القيروري .
راجع : الاصلحالي - حبة الأولياء ح ٨ ص ٨٤ ، ابن علكان - وفيات الاعيان ح ١ ص ٥٢٥ .

لنفسه امرا كان هلاكه فيه .

وقال ابو سليمان الداراني ^(٨٠) : اذا سلم القلب من الشهوات فيه راضٍ .
وقال سهل بن عبد الله : خلق الله عز وجل الخلق وجعل حجابهم لديهم
فاترك تدبيرك الى مولاك ووليك يرعاك ويحفظك . سئل ابو الحسن
عن الرضى : فقال : لو كنت في الدرك الاسفل من الدرك - ابرس
ممن هو في القدريس الاعلى .
وسئل انشيلي عن الرضى فقال : لو ان جهنم على عين اليمن ما ساءت ان
يحولها الى انسان .

-
- ابن الهيثم - شلوات اللهب ج ١ ص ٣١٦ . القشيري - الرسالة القشيرية ، ص ٩١ .
القليسي - طبقات الصوفية ص ٦ . القليسي - مرآة الخائف ج ١ ص ٣١٦ .
القشيري - طبقات الشمراني ج ١ ص ٧٩ . ابن الجوزي - صغرة الصغرة ج ٢ ص
١٣٩ .
ابن كثير - البداية والنهاية ج ١ ص ١٩٨ . ابن القيم - طبقات الاولياء روضة ٤٢ .
محمد بن الحسن - طبقات الصوفية .
(٨٠) ابو سليمان الداراني : عبد الرحمن بن عطية ابو سليمان الداراني من اهل داريا قرية من
قرى دمشق مات سنة خمس وعشرين وكان متنا في بداية الحديث .
راجع الكامل ج ٥ ص ٢٢٠ قليسي - طبقات الصوفية ص ٧٥ .
الاصطخالي - حلية الاولياء ج ٩ ص ٢٥٤ . السمطلي - الانساب روضة ٧١٦ .
القشيري - الرسالة القشيرية ص ١٩ . القشيري - طبقات الشمراني ج ١ ص ٩١ .
ابن الهيثم - شلوات اللهب ج ٢ ص ١٣ . الخطيب - تاريخ بغداد ج ١٠ ص ٢٤٨ .
ابن عسكركان - ولغات الاعيان ج ١ ص ٣٤٧ . ابن الجوزي - صغرة الصغرة ج ١ ص
١٩٧ .
القليسي - سير اعلام النبلاء - ج ٧ قسم ٢ روضة ١٨٣ . ابن كثير - البداية والنهاية ج ١٠
ص ٢٥٥ .
ابن القيم - طبقات الاولياء روضة ٥٩ . محمد بن الحسن - طبقات الصوفية .
الكلاهدلي - صرف ، ص ١١ ، ٨٧ ، ٩٨ .

وقال عمرو بن عبيد^(٨٢) : لا تكل مرؤة الرجل حتى تجتمع فيه ثلاث خصال يقطع رجاؤه عما في ايدي الناس ويسمع الاذى فيحتمله . يجب للناس ما يحبه لنفسه ، وقيل لبعضهم : ما المرؤة ؟ قال : لا تذكر احداً بسوء .

ومن أدب الفتوة اذا ورد الضيف يبدأ اولاً بانزاله وباكرامه ثم باحضار الطعام ثم بشاشة بالكلام الطيب ، الا ترى كيف بدأ ابراهيم بالطعام بعد السلام قال تعالى : فلما لبث ان جاء بعجل حنيذ وهو تمجيل ما حضر .

وقال محمد بن علي الترمذي^(٨٣) : ليس من الفتوة طلب الاجر على العمل فان طلب العمل ان ياخذ بدله او اجرة عنه فقد بان عن حقارة نفسه وخساستها الا ترى سحرة فرعون لما جاؤا اليه قالوا : ان لنا لا جراً ان كنا نحن الغالين^(٨٤) ، طلبوا الاجرة منه فكان عاقبة ابطال سبه وقال ايضاً :

(٨٢) عمرو بن عبيد : الاصح عمرو بن عبيد بن باب التيمي ابو عثمان البصري ، وليس للحرثه نولي سنة اربع واربعين ومائة .

راجع : الذهبي - بيان الاعتدال ج ٢ ص ٢٩٤ . الخرجي - خلاصة المعجب الكمال ص ٢٤٧ . زكي مبارك - التصوف الاسلامي ج ٢ ص ١٢٠ .

(٨٣) محمد بن علي الترمذي : محمد بن علي بن الحسن ابو عبد الله الترمذي . كان قد كتب الكثير من الحديث ورواه . وهو من كبار شيوخ حرمان .

راجع الاسفهالي : حلية الاولياء ج ١٠ ص ٢٣٣ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢٩ .

ابن الجوزي - صغرة الصغرة ج ٤ ص ١٥١ الشعراوي - طبقات الشعراوي ج ١ ص ١٠٦ .

السبكي - طبقات الشافعية ج ٢ ص ٢٠ .

المروسي - نتائج الافكار الفلسفية ج ٧ ص ١٦٤ .

(٨٤) سورة الاعراف آية ١١٣ .

ليس من الفتوة تذكر الصنایع وتردادها ما صنعت معه^١ لا يفرعون كيف ذكر صنعه لم يكن له فتوة ، فقال امتنانا على موسى^٢ . ألم تربك فينا ولېدا^٣ . (٥)

وقال احسن البصري رحمه الله : فضل الفعّال على المقال مكرمة وفضل المقال على الفعّال منقصة ، ثم اصل الفتوة في كل الاحوال استواء السر والعلانية في جميع الافعال والاقوال مع ترك الاختار بالاعمال وحفظ بالاعمال وحفظ مراعات الدين ومتابعة السنة واتباع ما امر الله به واجتناب ما نهى عنه ثم من موجبات الفتوة الصدق والوفاء والسخاء والحياء وحسن الخلق وكرم النفس وملاطفة الاخوان وبجانية القبايح واستماعه في حق الاصدقاء والوفاء بالعهد والتباعد من الحقد والغش والموالاة في الله والمعادات فيه والتوسعة على الاخوان بالمال والجاء وترك الامتنان عليهم بذلك ومحبة الاغيار ومصاحبتهم واشباه ذلك ونحن نسأل الله ان يمن علينا بالاعمال الفاخرة ويوفقنا لما نسعد به في الدين والدنيا والاخرة ولا يؤاخذنا بتضييع اوقاتنا ولا يجرمنا مرضانه انه قريب مجيب .

(٥) - راجع التمهيد . اية ١٠ .

باب السخاء :

واما السخاء فقد ذكره الله تعالى في كتابه العزيز في قوله : «ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة» (٥٠) .

وسئل ابو حفص النيسابوري (٨٥) عن ذلك فقال : ان تقدم حفظك على حظك في امر اخرتك ودينك وقد مدح الله عز وجل السخا في قوله : «يطعمون الطعام على حبه» (٨٦) ، الآية ، وذم البخل فقال : سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة (٨٧) .

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : السخاء شجرة في الجنة ثابتة فلا يلج الجنة الا سخي والبخل شجرة في النار فلا يدخل النار الا بخل . وقال ابو هريرة : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم :

السخي قريب من الله قريب من الناس قريب من الجنة بعيد من النار والبخل بعيد من الله بعيد من الناس بعيد من الجنة قريب من النار وجاهل سخي احب الى الله من عابد بخل .

وقال صلى الله عليه وسلم : لا يدخل الجنة متان .

روت عائشة رضي الله عنها : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : الجنة دار الاسخياء .

(٨٥) ابو حفص النيسابوري : عمرو بن مسلم والاصح عمرو بن سلمة ابو حفص النيسابوري من قرية كزود اهاذ من قرى نيسابور لجاه بخاري قرى ستة سبعين ومائتين .

راجع السفي : طبقات الشافعية ص ١١٥ . الاصفهاني - حلية الاولياء ح ٩٠ ص

٢٢٩

ابن الجوزي . صفة حمزة ح : ص ٩٨ ابن الصارح : ص ٢ ص ١٠٠ الباصر، مركة الجنان ح ٢ ص

١٧٩ . الفهي - سير اعلام النبلاء ح ٨ قسم ٢ ورقة ٢٢٣ .

الفهي - قرابة الشريعة ص ٢٢ . الشرحي - طبقات الشرحي ح ١ ص ٩٦ .

(٨٦) سورة الانسان / آية رقم ٨ .

(٨٧) سورة آل عمران / رقم ١٨٠ .

(٨٨) سورة العنكبوت (٩) .

قال الله تعالى : (لعل اناك حديث ضيف ابراهيم المكرمين؟) فقال بماذا اكرم اضيفه ؟

فقال : - خدمهم بنفسه .

وقال صلى الله عليه وسلم : من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليحسن قرا ضيفه .

وقالت عائشة : لا تزال الملائكة تصلي على احدكم ما دامت مائتته منصوبة .

قال ابو العباس الزوزني (٨٨) : بلغني ان الله تعالى قال لابراهيم عليه السلام : اتدري لماذا اتخذتك خليلي ؟

قال : لا يارب . قال : لاني اطلعت على شرك فكان العطا منك احب عندك من الاخذ .

وقال ابو عبد الله بن الحارث (٨٩) : من لم يكرم ضيفه فليس من محمد ولا من ابراهيم صلوات الله عليها اجمعين .

وقال حاتم الطائي :

اضاحك ضيفي قبل انزال رحله

فليخصب عندي والمحل جديب

وما الخصب للاضياف ان يكثر القرى

ولكن وجه الكرم خصيب

(٨٨) ابو العباس الزوزني : ابو العباس الوليد بن احمد بن الوليد بن زياد بن القرات الزوزني الواسطي ساكن بنيسابور . كان عالما زاهدا صوفيا جليلا له رحلة الى الشام والخراسان وغيرها . سمع ابا حماد بن القاسم وعبد الرحمن بن ابي حاتم وغيرها . روى عنه الحاكم ابن عبد الله والقي عليه ومات في شهر ربيع الاول من سنة ست وسبعين وثلثمائة وفتح الباب - المجزي ج ١ ص ٥١٢ . الكامل - ابن الاثير ج ٧ ص ١٢٩

(٨٩) ابو عبد الله بن الحارث : صحبة ابو عبد الله الحارث المحاسبي . راجع ص ٢٢

(٥) سورة الذاريات . آية (٢٠)

قيل علامات السخاء ثلاثة : البذل مع الحاجة وخوف المكافات
 واستقلال العطا والحمد على النفس اغشاما لادخال السرور على قلوب
 الناس وقيل السخاء بذل اجل ما عندني لادنى الخلق .
 وسئل بعضهم عن السخاء فقال : المبادرة الى العطية قبل السؤال .
 وسئل عمرو بن عبيد^(٩٠) عن السخاء فقال : ان تكون بمالك متبرعا
 وعن مال غيرك متورعا .
 وقال عمر بن عبد العزيز : السخاء يطوي الميوب .
 وقال عيسى بن مريم عليه السلام : احسنوا الى جميع الناس فان الانسان
 ينبغي ان يكون محسنا الى من اساء عليه ليكون من المحسنين .
 وقال علي بن ابي طالب رضي الله عنه : السخاء ترك الامتان عند
 العطاء .
 وقال احمد بن الحواري^(٩١) : اتمام الاحسان خير من ابتدائه لان
 الابتداء صبروا لانتمام صبروا لصبر اشد من الهوى .
 وقال ابو عثمان الجندي^(٩٢) : من شرط المعروف . تعجيله وتصفيره
 وسره .

(٩٠) عمرو بن عبيد : راجع ص ٤٠

(٩١) احمد بن الحواري : احمد بن ابي الحواري وكتبه ابو الحسن من كبار الصوفية وهو من دمشق اصلا وسننا في الحديث ثلثي سنة ثلاثين ومائتين . راجع الاصلهائي - حلية الاولياء ج ١ ص ٥ .

السلمي - طبقات الصوفية ص ٩٨ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢١ . ابن الهيثم
 شذرات الذهب ج ٢ ص ١١٠ . الباطمي - مرآة الجنان ج ٢ ص ١٥٣ . ابن الجوزي
 - صورة الصفوة ج ٤ ص ٢١٢ الكلاباذي - التصوف ص ١١ .

(٩٢) ابو عثمان الجندي : سعد بن اسحاق بن سعيد بن منصور الجندي النيسابوري واصله من
 الري يرجع له الفضل في انتشار طريقة التصوف في بلاد النيسابور - مات ببغداد سنة
 ثمان وتسعين ومائتين .

وكان الربيع بن خيثم^(٩٣) يصدق بالرغيف ويقول اني لاستحي ان تكون صدقتي كسرا كسرا .

مثل ابو عبد الله : متى يحصل للانسان وصف السخط ؟
فقال اذا خرج من ماله من غير من اعطى للقريب والبعيد .

قال فانفق فان الفقير في طلب الغنا
هو الفقير مانت الذي منه تفزع

وقيل لابي سعيد الخزاز : ما غاية السخاء فقال بذل النفس والمال والروح
للخلق على غاية الحياء .

قال في المعنى : قد مات قوم ولا مانت مكارمهم
وعاش قوم وهم في الناس ادوات .

وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : ان الله يبسط السحابة ولو بشق
تمر .

حكى ان امرا . اتى عمرو بن العاص فساله شيئا فقال للفلان اعطه
خمسمائة ، فذهب الفلام .

== راجع / الاصلهالي - حلة الاولياء ح ١٠ ص ٢٤٤ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢٥ .

ابن الجوزي - صغرة الصغرة ح ٤ ص ٨٥ . النظم ح ٦ ص ١٠٦ . القشيري -
طبقات القشيري ح ٢ ص ١٠١ ابن علكان - وفيات الاعيان ح ١ ص ٢٥٥ . ابن
اللقن - طبقات الاولياء ورقة ٣٨ .

(٩٣) الربيع بن خيثم / الربيع بن خيثم القشيري يكنى ابا زيد توفي في الكوفة في ولاية حميد الله بن
زيد .

راجع : ابن الجوزي - صغرة الصغرة ح ٣ ص ٣١ - ٣٦ .

ثم رجع فقال : انعمائة دينار ام خمسمائة درهم . ؟ فقال : اذا رجعت
فاجعلها خمسمائة دينار .

قال : فقبضها الاعرابي ثم جلس فندبا يكي . فقال له عمرو : مالك
تبكي لمك استقلت المطاء ، فقال لا ولكن ابكي كيف تأكل الارض
مثلك .

وقال مطرف بن عمار^(٩١) لاصحابه : اذا كانت لكم الى حاجة
فاكتبوها في رقعة وارفعوها ب ولا تسألوني مواجهة فاني اكره ذل السؤال
في وجوهكم .

وقيل جاء رجل الى عبد الله بن المبارك فقال : علي سبعمائة درهم من
الدين فكتب له الوكيل نجري القلم بسبعمائة دينار فدفع ذلك اليه فقال
اردت شيئا فما اراد الله خلافه .

وقال طلحة بن عبد الله : انا لنجد اموالنا فما نجد بخلا ولكن نصبر
وقال : لو ان الدنيا كلها لقمة في فم طفل لاستغلقها له .

وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : اشد الاعمال ثلاثة :
انصاف الناس من نفسك ومواساة الاخ في مالك وذكر الله تعالى في كل
حال .

وروى عن علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه انه قال : قال النبي صلى
الله عليه وسلم : الصبر والحلم والسخاء من اخلاق الانبياء فمن اكرمه الله
بكرامة الانبياء ادخله الجنة مع الانبياء بغير حساب .

(٩١) مطرف بن عبد الله - مطرف بن عبد الله الشامي من التابعين الذين عرفوا بالنسك
والزهد .

راجع الاصلها - حبة الاولياء ح ٢ ص ١٩٨ - ٢١٢ . طبقات الشعراء ح ١
ص ٢٩ .

وقال عبد الله بن المبارك^(٩٥) : سخاء النفس بالبذل اشد من السخاء
 بما في ايدي الناس. وحكى ان رجلا اتخذ ضيافة واسرج فيها الف سراج في
 مجلس واحد فقبل له : لقد اسرفت فقال : الصبر اي سراج رأيت بغير الله
 فاطفه لما قدر ان يطفي منها واحدا ول بعضهم قال :
 الضيف في ابياتنا فرحا فليس يعرف فينا اتينا الضيف
 الضيف امالك منا عند رؤيته منا بأنفسنا فالمن للضيف

(٩٥) عبد الله بن المبارك : - ابن عبد الرحمن عبد الله بن المبارك بن واضح القرطبي ، جامع
 بين العلم والزهد قلعه حل سليمان القرطبي ومالك بن انس وروى عنه الحارثي . توفي في حيت
 سنة احدى وثمانين . وله من المؤلفات كتاب الزهد ، وكتاب القبر والحياة وكتاب الخلق في
 الله وكتاب التفسير وكتاب التاريخ :
 واضح : ابن علكان ح ٢ ص ٢٣٨ . محمد بن الحسن - طبقات الصوفية ، مطبوع ابن
 الجوزي ، صفة الصوفية ح ١ ص ١٠٩ . الاصلحالي - حلية الأولياء ح ٨ ص ٦٢ .
 ابن الاثير - الكامل ح ٥ ص ١٠٦ . ابن القيم - المهرست ص ٣١٩ .

باب الشفقة :

سئل الجنيّد عن الشفقة على الخلق فقال : أن تعطهم من نفسك ما يطلبون ولا تحملهم ما لا يطيقون .

وسئل روم : كيف شفقتك على اخوانك ؟ فقال : ماسرفى من الدنيا الا ما سرهم ولا ساءني من الدنيا الا ما ساءهم .

وقال سئل بعض النّبيان ، كيف محبتك لـ اخوانك وشفقتك عليهم ؟ فقال : احسد عيني اذا ابصرتهم واحسد سمعي اذا سمع كلامهم كيف لا يكون جوارحي كلها سمعا لا يسمع كلامهم كما قال بعضهم : -

غنت فلم تبق في جارحة الا تمنّيت انها اذن^(٩٦)

قال ذو النون : اني لاحسد التراب الذي يطؤون عليه اخواني ، كيف لا يكون غدي عوضا عنه يطؤون عليه وبدلا منه .

وقال في مناه :

واشفق ان يمشي على الارض غيري

فزييت حدي ما حيت وطأؤه .

وسئل بعضهم كيف شفقتك على حريمك ؟ فقال : حفظت المذباب على نكد احدكم أجد له ما في قلبي .

وقال بعضهم الاخوة في الدين التزام الشفقة والتضحية للاخوان ظاهرا وباطنا .

وقال عبد الله بن المبارك : لا تكن خصما لنفسك على الخلق ، ولكن كن خصما للحق على نفسك .

وكان يقول : لا سرور في الدنيا بمبادل رؤية الاخوان ولا غم من غمها بمبادل مفارقتهم .

وقال ابو بكر الكنانى^(٩٧) : لان حفظ قلب المؤمن احب الي من ان اصبح حجة مبرورة .

(٩٦) وردت في المخطوط (الملك)

(٩٧) ابو بكر الكنانى : راجع من

باب حسن الخلق والتواضع :

قال الله تعالى : وانك لعل خلقك عظيم^(٩٨) ، فمدح الله عز وجل نبيه صلى الله عليه وسلم بحسن الخلق .

وسئل بعضهم عن هذه الآية فقال : الخلق مع الخلق والسر مع الخلق .

روى ابو الدرداء : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : اول ما يوضع في الميزان الخلق الحسن .

وقال انس بن مالك : سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم : اى الاعمال افضل ؟ قال : حسن الخلق . وقال : ان الرجل لينال بحسن الخلق اعلا درجة في الجنة وهو غير عابد وان الرجل لينال بسوء الخلق اسفل درك في النار وهو عابد .

وقال صلى الله عليه وسلم : الا اخبركم باحبكم الي واقر بكم منى مجلسا يوم القيامة ، قالوا بلى يا رسول الله . قال : احسنكم خلقا الموطنون للناس اكتافا الذين بالقون حسن الخلق جبال في الدنيا وكما في الآخرة وسوء الخلق يفسد العمل .

وسئل بعضهم عن حسن الخلق ، فقال : ايثار الهبوب والبشاشة في جميع الاسباب .

وقال حارث المحاسبي^(٩٩) : حسن الخلق هو اجتنال الاذى وقلة الغضب

(٩٨) الآية الكريمة ، سورة الفلم آية ٤

(٩٩) حارث المحاسبي : الحارث بن اسد المحاسبي وكنية ابو عبد الله . عالم كبير من علماء الصوفية ومن الاساطفة المشهورين وله مؤلفات مشهورة : كتاب الرعاية لخلق الله وقد نشر هذا الكتاب في سلسلة حب الله كثرية سنة ١٩٤٠ نشره وحفظه الدكتور محمد حريز سميت .

مات بحداد سنة ثلاث واربعمائة ومائتين .

وبشر الوجه وطيب الكلام .

وقال ابو يزيد البسطامي^(١٠٠) : اقرب الخلق الى الله اوسمهم لخلقهم خلقا فتواضعوا .

وقال صلى الله عليه وسلم : كرم المرء دينه ومرؤته عقله وحسن خلقه .
وقال ابو العباس^(١٠١) عطا يوما لاصحابه : هم يرضع الانسان ؟ قيل بترك
المن وبذل النفس .

وقال آخرون بالهامة والموازنة فقال ابن عطا : ما ارتفع من ارتفع الا
بحسن الخلق وما باله كاملا الا انهي صلى الله عليه وسلم .

وقبل اقرب الخلق من الله السالكون آثاره والمقتضون اخباره .
وقال سهل بن عبد الله : ان الله ينظر في القلوب والقلوب بيده فاذا كان
القلب متواضعا خصه الله تعالى بما يشاء .

وقيل رأس مال العارف التردد الى الخلق . كما روى عن النبي صلى الله
عليه وسلم : امرت بمدارات الناس كما امرت باداء الفرض .

وقال بعضهم : اصل المروءة التوسعة للخليفة واصل سوء الخلق من

== راجع الشعراء - طبقات الشعراء ، ج ١ ص ٨٧ ، الاسترعي - طبقات الفناضية ص ٩

السبكي - طبقات الفناضية ج ٢ ص ٣٧ ، هشتري - رسالة الهشتري ص ١٥ .

السلي - طبقات الصوفية ص ٥٥٦ ، الفلي - سير اعلام النبلاء ج ١ ص ٢ ، روضة ١٧٦

ابن الجوزي ص ١٠٠ ، الفلي - سير اعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٧ ، الاصلهال - حلية الاولياء

ج ١ ص ٧٣ ، الفلي - سير اعلام النبلاء ج ١ ص ١١٩ ، الفلي - سير اعلام النبلاء

ج ٢ ص ١٤٢ ، ابن تاللقن طبقات الاولياء ، روضة ٢٧ ، الخطيب البغدادي - تاريخ

بغداد ، ج ١ ص ٢١١ .

الكلاهدى الصفح ص ١٢ ، ١٩ ، ٧١ ، ١٠٧ ، ابن الاثير - الكامل ج ٥ ص ٢٩٨ .

ابن التديم - الفهرست ص ٢٦١ .

(١٠٠) ابو يزيد البسطامي : راجع ص ٢٢

(١٠١) ابو العباس عطا : راجع ص ٢٢

ضيق القلب .

قال الله تعالى : فمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه فمن كان على نور من الله كان قلبه واسعا وخلقته حسنا ، ثم قال : فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله ، من كان قلبه قاسيا كان قلبه ضيقا وخلقته سيئا . وعلامة الخلق السيئ ان لا يحمد شيئا من الناس لسوء خلقه . وسئل بعض الصوفية عن حسن الخلق ، فقال : كف الاذى عن الناس واحتمل الاذى منهم .

وحكى عن الاحنف بن قيس ^(١٠٢) انه : كان له غلام اسود سى الصورة والخلق وكان يحمله ويصبر على سوء خلقه ، فقبل له في ذلك فقال : انما امسكه لاعتلم فيه الحلم .

وقال ابو علي الروزباري ^(١٠٣) : لا يرفع احد الا بالتواضع ولا يتضع احد الا بالكبرياء . وقال ابو الحسن البوشنجي ^(١٠٤) : من اذل نفسه اعزه الله ومن اعزها اذله الله في اعين العباد .

(١٠٢) الاحنف بن قيس : قول سنة ٧٢ هـ الاحنف بن قيس بن معاوية بن حسين المزي السعدي الشمرى القمي ، يهرب به لقتل بالحلم . راجع : ابن سعد ج ٧ ص ٩٦ . ابن حنبل ج ١ ص ٣٣٠ ، ذكر انصار اصطهان ج ١ ص ٢٢١ . جمهرة الاسماء ص ٢٠٦ ، التهذيب لابن عساكر ج ٧ ص ١٠ . تاريخ الخلفاء ج ٢ ص ٣٠٩ وفيه وفاته سنة ٧٢ هـ عن سبعين سنة . تاريخ الاسلام للذهبي ج ٣ ص ١٢٩ .

(١٠٣) ابو علي الروزباري : احمد بن محمد بن القاسم بن منصور ابو علي الروزباري ، من اهالي بغداد . سكن مصر وكان شطها ومات بها سنة الثمان وعشرين وثلثا . راجع الخليلي تاريخ بغداد ج ١ ص ٤٨٠ ، الاصلها في حلية الاولياء ج ١ ص ٣٥٦ . ابن الجوزي صفوة الصفوة ج ٣ ص ٢٥٦ ، الشيباني - الرسالة الشيبانية ، ص ٣٤ ، الكلابي المعروف ص ٩ ، ١٢٠ . السويدي حسن الخطابة ج ١ ص ١٢٥ . القوسي - تلخيص الاكثر الفسفة ج ١ ص ١٩٠ . ابن الاثير الجزري - القلب ج ١ ص ٤٨٠ . ابن الاثير الكامل ج ٧ ص ١٠٣ .

(١٠٤) ابو الحسن البوشنجي :- ابو الحسن البوشنجي واسمه علي بن احمد بن سهل كان من =

وقال الاحنف بن قيس : ان ادواء الداء اللسان البذى والخلق الرضى .
 وقال الرصدى : شرط الخدام التواضع والاستسلام ، مثل عباده بن
 المبارك عن تواضع الصوفي ، فقال : تكبره على الاغنياء .
 وقال سهل بن عباده : الزموا انفسكم التواضع تسلموا من
 الدعوى . من تواضع لله لم يتكبر على خلق الله .
 قال الله تعالى ، واخفض جناحك للمؤمنين^(١٠٥) . والتواضع سلم
 الشرف ومن اخلاق الصوفية الحلم والتواضع والسخا والكرم والاعراض
 عن الدنيا والزهدي فيها وترك مدحها وذمها والتأدب بالمشايخ . وتأدب
 الاصحاب والشفقة على عامة المسلمين وروية فضلهم وتقديرهم .
 كان منهم والتضحية للمسلمين وبذل ماله ونفسه لهم .

== احسن النص طريقا في الفتوة وكان متعبدا للفقراء مات سنة ثمانا وربيعا وثلاثة . راجع
 الاصطهالي - حلية الاولياء ح ١٠ ص ٣٧٩ . القسري - الرسالة القشيرية
 ص ٣٧ . القسري - نتائج الافكار القشيرية ، ح ٢ ص ٥ . ابن الجوزي - المتكلم
 ح ٩ ص ٣٩١ .
 ابن تيمية برقي - التبريم للزعماء ح ٣ ص ٣٢٠ .
 القشيري - طبقات القشيرية ح ١ ص ١٤١ . السلسي - طبقات الصوفية ص ٤٥٨ . ابن
 القلق - طبقات الاولياء ورقة ٤٠ .
 (١٠٥) سورة الحجر اية رقم ٨٨

باب مكارم الاخلاق :

قال الله تعالى : اخذ الضمير والمعروف واعرض عن الجاهلين^(١٠٦) لما نزلت هذه الآية قال جبريل : يا محمد ، اتيتك بمكارم الاخلاق . قال : وما هو يا جبريل ؟ قال : ان تغفر عن من ظلمك وتمطي من حرمك وتصل من قطعك وتعرض عن من جهل اليك وتحسن لمن اساء عليك . فقال بذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم لكي تقتدى به امته من بعده .

قال محمد بن حرب^(١٠٧) : جمع الله تعالى المروءة والفتوة في هذه الآية : وروى عنه صلى الله عليه وسلم لما شج رأسه وكسرت رباعيته قال : رب اغفر لقومي فانهم لا يعلمون . وروى عن صلى الله عليه وسلم ، انه لما دخل المدينة قال : يا ايها الناس افشوا السلام واصنعوا الصوامع وصلوا الارحام وصبروا بالليل والناس نيام تدخلوا الجنة بسلام .

وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : اذا احببت انك تدعى من اهل المكارم فاجتنب المحارم . حكى : ان انس بن مالك رضى الله عنه مرض فعاده اخوانه . فقال لجاريته هلمي الى اخواننا شيئا ولو كسرا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول : مكارم الاخلاق من اعمال اهل الجنة .

وسئل ابو القاسم الهاشمي^(١٠٨) : عن الكرم ، فقال : قول لطيف يتبعه

(١٠٦) سورة الاحزاب / آية رقم ١٩٩ .

(١٠٧) محمد بن حرب : محمد بن حرب الخزازي السمرقندي . ابو عبد الله ، من حفاظ الحديث القضاة كان كاتب محمد بن الوليد الزبيدي وولي قضاء دمشق . حدثه في الكتب الستة . راجع : لذكره الحفاظ ج ٢ ص ٢٨٥ . تهذيب ج ٩ ص ١٠٩ .

(١٠٨) ابو القاسم الهاشمي : انظر الى السير ، حدث عن أبيه وعن جده عبد الصمد بن عبد الاعلى راجع تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣٩٩ .

قرر شريف وقيل لاسكندر ماسرك من ملكك فقال قدرني ان اكافى من احسن الى باكثر من احسانه .

وقال الجنيد : الكرم لا يحوجك الى وسيلة . قيل لابي عمر المكي^(١٠٩) : ما الكرم ؟ فقال : التغافل عن زلل الاخوان .

وقال ابو عثان : الكرم يمتد والثيم لا يزال يفتخر . وسئل ابو عبد الله ابن خفيف^(١١٠) : متى يصح للانسان الكرم ؟ فقال : اذا احتمل اذى الخلق ولم يكافئهم بسوء .

وقال ابو حفص النيسابوري : الكرم طبع الدنيا لمن احتاج اليها والاقبال على الله لاحتياجه اليه .

وقال ذواتون المصري : ليس بكرم من اذل سائله وليس بكرم من اعطى على المسألة وليس بكرم من احوجك الى شئ .

وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : الكرم تبين عند الفاقة طعمته وعند الاتفاق نعمته .

وقال سفيان الثوري : ليس من اخلاق الكرام التواني من قضاء حوائج الاخوان . وانشد بعضهم بقوله :

(١٠٩) ابو عمر المكي : صحيحه (عمرو بن عثان المكي) وكتبه ابو عبد الله ، كان ينسب الى الجنيد البغدادي في الصحبة كما صاحب ابا سعيد الخزاز . وهو عالم بعلوم الأصول روى عن محمد بن اسماعيل ويزنس بن عبد الأعلى . مات ببغداد سنة ٢٩١هـ .

راجع حلية الأولياء ح ١٠ ص ٢٩١ . صغرة المغرور ح ٢ ص ٢٤٨ . طبقات الشعراء ح ١ ص ١٠٤ . الرسالة الشعرية ص ٢٨ ، تاريخ بغداد ح ١٢ ص ٢٧٣ . شذرات الذهب ح ٢ ص ٢٢٥ . تاريخ الأفكار القسبية ح ١ ص ١٥٧ ، النظم ح ١ ص ٩٣ .

(١١٠) ابو عبد الله محمد بن عفيف : شيخ مشايخ شيزر تولى سنة ٣٧١هـ . راجع السلس الطبقات ص ٤٦٢ الأصلاني : حلية الأولياء ح ١٠ ص ٣٨٥ . ابن الجوزي - النظم ح ٧ ص ١١٢ . الكامل ح ٧ ص ١١١ له ترجمة .

كم قليل لشهده اقب منها لم ينل منها الاخلاق الجهيل
شهوات الانسان تكسبه الذل وتلقيه في البلاء الطويل

وقال بشر بن الحارث^(١١١) : غصلتان تتعبان القلب كثرة الاكل
والنوم، وقال سري السقطي^(١١٢) ماشع عبد شبة الا فارق من عقله شيئا
لا يعود ابدا .

وقال الجنيد : من فتح على نفسه باب سيئة فتح الله عليه سبعين بابا
من الخذلان من حيث لا يشعر .

وقال الفضيل بن عياض^(١١٣) : من رضي من الله بما قسم فارض
الله له واسعة ومن لم يرضى لم يبارك له فيه ولم تسعه ارض .

وروى ابو هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : لان يرمز احدكم
حزمة من الخطب فيحملها على ظهره فيبعها خير له من ان يسأل رجلا
يعطيه او يمنه : وانشدوا في المعنى :-

(١١١) راجع السبكي : طبقات العظام ح ٢ ص ١٥٠ . ابن الهيثم : شلوات الذهب
ح ٣ ص ٣٦ طبقات القدر ح ١ ص ١٤٢ . القشيري / رسالة القشيرية ص ٣٧ .
(١١٢) القسري السقطي ، ابو الحسن سري بن القاس السقطي . قيل انه قال الجنيد واسطه
كان له صاحب معروفا الكرمي كما كان اول من تكلم بلسان هرويد وحظاق الاحرف
يخاد مات بخداد ستة احدى ومحسن ومالين . راجع : الاصفهاني - حلية الاولياء
ح ١ ص ١١٦

ابن الهيثم - شلوات الذهب ح ٢ ص ٢٣ الخطب تاريخ بغداد - ح ٩ ص ١٨٧
القشيري - طبقات القشيري ح ١ ص ٨٦ الحنوري - روضة المتوسرين ح ٨ .

ابن حنكالا - رويات الاعيان ح ١ ص ٢٥١ ابن كثير - البداية والنهاية
ح ١١ ص ١٣ . الهادي - مرة الجنان ح ٢ ص ١٥٨ .

ابن الجوزي - حلاوة الصفوة ح ٢ ص ٢٠٩ . السلي - طبقات الصفوة ص ٤٨ .

القشيري رسالة القشيرية ص ١٢ . الصفوة - الكلاهدلي ص ٤ .

(١١٣) الفضيل بن عياض : راجع ص ٣٧

انقل الصخر من قتل الجبال احب الي من من الرجال
يقول الناس كب فيه عار فقلت العار في ذل السؤال

قبل من اكتفى عن السؤال فقد اعطى خير النوال^١ فان عليك من
احتاج اليك. وقال بعضهم: اذا اردت ان تمش حرا فلا تلزم مؤنة نفسك
غيرها، وقبل استغنى عن من شئت تكن نظيره واسأل ما شئت تكن اسمه
واحسن الي من شئت تكن اميره .

وقال بعضهم : ومن يرقب الناس يكن للناس مملوكا اذا ماتت
خفت عن الناس حبوكا وان ثقلت كادوك ولا موكا وسبوكا .

وروى عن عمر بن الحصين^(١١١) : ان النبي صلى الله عليه
وسلم ، قال : من انقطع الى الله كفاه مؤنة رزقه من حيث لا يحتسب ومن
انقطع الى الدنيا وكله الله اليها ، وقال صلى الله عليه وسلم : لو يعلم الناس
ما في المسألة ماسأل احد شيئا .

وروى عن انس بن مالك : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : من
اصبح وهمه الدنيا فليس من الله .

وقال الجنيد : من كان مشغولا بالله عن نفسه فهو الذي يبدأ بالمعطاء قبل
السؤال . وقيل: الطيب من الرزق ما يتناوله الانسان في وقت الاضطرار
مقدار استثناء المهجة لاداء الفرائض .

(١١٤) عمر بن الحصين : الصحيح عمران بن الحصين (من المحققين) عمران بن الحصين بن
عبد بن خلف ، ابو محمد الخواص من علماء الصنف ، اسلم سنة سبع من الهجرة
وسامع في فتح مكة وكانت معه راية مزودة به الخليفة عمر بن الخطاب الى البصرة
ليلقه اعطاه وولاه زياد بن ابي لهبها وولي بها سنة ٥٢ هـ .

راجع : الاصابة ج ٣ ص ٢٧ . لذكره الخلفاء ج ١ ص ٢٨ . تهذيب التهذيب ج ٨
ص ١٢٥ . صفوة الصفوة ج ١ ص ٢٨٣ . طبقات ابن سعد ج ٧ ص ٤ . خلاصة تهذيب
الكامل ص ٢٥٠ .

الاعلام- للزركلي ج ٥ ص ٢٣٢ .

وقال ابن عباس رضى الله عنه في قوله مما اتاه الله زهده في الدنيا ورجته في الآخرة. سئل أبو سعيد^(١١٥) عن الفتوة فقال : اليأس من الخلق وترك السؤال بالتفويض وكتيان الفقر وإظهار الغنى والتعفف .
وقال إبراهيم بن شيان كان أبو عبد الله المفسر^(١١٦) لا يأكل إلا من يقول الأرض مدة ثلاثين سنة ولا يطلب الأسباب إلا عند وجود القافات فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : جوعوا انفسكم تقوون على عدوكم وصلاتكم ومن قنع بالقليل استراح من الهم والتعب وما نقص من القناعة زاد من الطمع .
وقال ذو النون المصري : الحيلة فيما تعبه فسرور والتعريض بما لا يحنك جهل وروى في بعض الاخبار من طعن في الاكساب طعن في السنة ومن طعن في التوكل فقد طعن في الايمان .
وسئل الجنيدي عن المكاسب . فقال : استقاء الماء والتقاط النوى وروى في الخبر اطلب ما اكل العبد من كسب يده .
وروى عمار^(١١٧) قال أجّر علي كرم الله وجهه نفسه من يهودى على ان

(١١٥) أبو سعيد : راجع ص ٣٥

(١١٦) أبو عبد الله المفسر : محمد بن اسماعيل أبو عبد الله المفسر مات على جبل طور سجد سنة تسع وسبعين ومائتين . راجع الاصلهالى - حلة الاولاد ح ١٠ ص ٣٣٥ .
السلى - طبقات الصوفية ص ١٤٢ . ابن الجوزى - صلوة الصلوة ح ١ ص ٣٠٥ .
ابن الجوزى - المنتظم ح ٦ ص ١١٣ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢٠ .
القمي - نتائج الافكار الفلسفية ح ١ ص ١٦٩ - القمري - طبقات الشيعية ح ١ ص ١٠٨ .

ابن كثير - البداية والنهاية ح ١١ ص ١١٧ .

(١١٧) عمار : عمار بن ياسر بن عامر القيسي : أسلم وهو بين الثلاثين والأربعين وقد أسلم هو وصهيب القروي في وقت واحد وقد شهد جميع غزوات النبي (ص) وشهد الهجرة في خلافة أبي بكر (ر) . ولد بلي في الكوفة في عهد عمر بن الخطاب (ر) وكان من (رعاة المعارضين للخليفة) عمر (ر) . واتهم عمار بن علي (ر) وحارب معه طعنة =

يترع له كل دلو بسمرة فلما جمع ملء كفه ذهب به الى فاطمة فقال لها :
واطمعي اضياقت . فلما بال الرجل لا يعد الا باكتساب افضل من
المسألة .

وقد روى في الخبر انه ما من رجل سأل رجلا لحاجة فقصها او لم
يقضها الا طار ماء وجهه اربعين يوما .

حكى عن ابراهيم بن شيان : قال : لقيت سنة الاف شيخ في هذه
الطائفة كلهم قالوا المسألة حرام والتعريض شبة ، وقال عبد السلام بن
سلامة^(١١٨) : شكوت الى ابراهيم فرعى من الفقر مع قلة انصاف
الاخوان فقال لي : يا ابن سلامة : عليك بالقنوع فان من قنع استغنى
واباك ان تمدن عينك الى ما في ايدي الناس فقد ذهب الذين كانوا
يتواضعون في الله (انتهى) .

وحكم الفقير : ان يجلس تحت الرضى ينظر الورود من السماء فعيشه
هني وحاله رضى وباله رخي ويعلم ان الكسب والحركة لا تزيد في رزق
العبد وتركها لا ينقص منه شيء لان الارزاق بمشيئة المعبود لا بمشيئة
العباد .

والزبير في مرآة الجبل ثم حلب في صلين ولعل في تلك المرآة سنة سبع وللائين .
راجع : الاصابة ج ٢ ص ٥٠٥ . الاستيعاب بامش الاصابة ج ٢ ص ٤٩٩ . الطبري ج
٦ ص ٢١ حلية الاولاد ج ١ ص ١٣٩ . صغرة الصغرة ج ١ ص ٧٥ . علامة للعجب
الكافي ص ١٣٧ الاعلام المذكي ج ٥ ص ١٩١ .

(١١٨) عبد السلام بن سلامة : عبد السلام بن حرب بن سلم الفندي الملاكبي . ابو بكر
الحافظ الكوفي ، اصله بصري ، ولد له الفزلي ولد سنة ٩١ هـ وتوفي سنة ١٨٧ هـ .
راجع تهذيب التهذيب - ج ٦ ص ٣١٩ . تذكرة الحفاظ ج ١ ص ٢١٩ . الباب ح ٣
ص ١٩٦ .

قبل سأل رجل النبي صلى الله عليه وسلم فقال : اوصني ، فقال : لا تنضب ، فقال : زدني . قال : تستحي من الله كما تستحي من صالح جيرانك .

وقال رجل لسليمان الفارسي^(١١٩) : اوصني ، فقال : لا تخالط الناس . وحكي عن الجنيد : انه اوصى بعض اصحابه فقال : يا بني الزم العلم ولو ورد عليك من الاحمال ما ورد الا ان يكون مصحوبك الا العلم لان الله تعالى يقول والراسخون في العلم يقولون امناه .

وقال ابو عبد الله بن خفيف^(١٢٠) : لما فارقت روم بن عبد الله قلت له اوصني فقال : يا بني ما هو الا بذل الروح والنفس يعني التصوف فان قدرت على ذلك والا فلا تشتغل بترهات الصوفية .

قبل لحاتم الاصم : اوصني فقال : اجعل روحك عندك عادية ونفسك رهينة والموت نازل بك لا محالة .

قبل اوصى محمد بن علي الباقر^(١٢١) بعض اصحابه فقال : لا تدع النفس في هواها فان في هواها اذاهها . . .

(١١٩) سليمان الفارسي : من الصحابة الاجلاء ، اصله من امصيا ، اسلم على يد النبي (ص) وكان قوي الجسم لشظا ، عطا بالشريع ، وولى امارة للملأ حتى توفي سنة ٣٦ هـ ، ٦٥٦ م .

(١٢٠) ربيع ص ٤٥

(١٢١) محمد بن علي الباقر : محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب القرشي الهاشمي وهو ثاني جليل احد اعلام الامة علما وسياحة وشرفا وهو واحد الائمة الاثني عشر وسمي بالباقر لقوة العلوم واستنباطه الحكم . ربيع : الكامل - ج ٤ ص ٢١٧ . حلية الاولياء ص ١٨٠ - ٢٠٦ .

وقال محمد بن سليمان^(١٢٢) لقيت غيلان المجنون^(١٢٣) في بعض الخراب بالكوفة قلت له : متى يسقط العبد من خطرات الغفلة . فقال اذا كان ما امر به فاعلا وعما نهى عنه غافلا وبمحاسبة نفسه عاقلا . قلت متى يصل العبد الى هذه الميزة قال : اذا قام بأمره واخلص سريره ونهى من زلته . قلت زدني موعظة ازود بها منك . فقال : كن من الله عز وجل على حذر ومن دنياك على خطر ومن الموت على وجل ولقدوم الآخرة على عجل . وحكى ان القاسم بن عثمان الحريري^(١٢٤) قال لا
 بنسبة : ان ظلمتم فلا تظلموا وان مدحتم فلا تفرحوا وان ذمتم فلا تنزعروا وان كذبتم فلا تنفضوا وان خانوكم فلا تخونوا .
 وقال ابو الحسن الحداد^(١٢٥) : قلت لـ محمد بن عبد الله^(١٢٦) في وقت من فني^١ : اوصني فقال : ارض عن الدنيا برغيفين وبصحبة الناس بفقييرين ولا يفوتك هذين .

وقال يونس بن عبد الله^(١٢٧) : سمعت ثلاث كلمات من ثلاث رجال

(١٢٢) محمد بن سليمان : محمد بن سليمان الصطوكي الحنفي أبو سهل كان اميا في العلوم وواحد زعمته . صاحب الرعش وكان حسن السماع مثل عن التصوف فقال : الاعراض عن الاعراض تربي سنة تسع وستين وثلاثة . راجع ، ابن النكتن - طبقات الصوفية ورقة ٤ . الكامل من الماشح ح ٧ ص ٦٠٤ وورد له ذكر في طبقات الصوفية للسلمي ص ٣٤٤ . قوله سمعت النبي يقول : (اسبك لخلل لعمرك : وانا اسبك لبلالك) .
 (١٢٣) غيلان المجنون . راجع : الكلاباذي - تصرف : ساء غيلان المجنون ص ٤٠ .
 (١٢٤) المسبح القاسم بن عثمان الجوهري : لاحظ ص ٩٨ طبقات الصوفية . والباب ح ١ ص ٢٥٣ .

(١٢٥) أبو الحسن الحداد : ادريس بن عبد الكريم أبو الحسن الحداد القرقي ولد سنة ١٩٩ هـ ومات سنة ٢٩٢ هـ ببغداد راجع : ابن الاثير - الماشح ح ٦ ص ١١١ . عن ابن نوري يروي . طبقات الصوفية ص ١٨٠ .

(١٢٦) محمد بن عبد الله : انظر ص ٧٨ . طبقات الصوفية .

(١٢٧) يونس بن عبد الله مولى عبد القيس بن ثابتي اهل البصرة حلق الصلوة ص ٢٢٢ الكامل =

لا ابالي بان اسمع بعدهم الا القرآن سمعت من مروق المجلي^(١٢٨) يقول :
ما تكلمت بشي قط في غضب ندمت عليه في رضاه وسمعت من محمد بن
سمير ما حدثت احدا لانه لا حسد الا في دين او في دنيا فاما رجل
اعطاه الله خيرا فابالي احسده عليه واما الدنيا فلا ينبغي ان احسد احدا
على دنيا . وسمعت حسان بن ابي شيان يقول : ليس شيئا اهن من
ورع ، قيل وكيف ذلك ، قال : اذا رايك شي فدهه .

جاء رجل الى ابراهيم بن ادهم فقال : اوصني ، قال : اوصيك
بخمسة كلمات اذا اشتغل الناس بالدنيا فاشتغل انت بالآخرة واذا اشتغل
الناس بتزيين الظاهر فاشتغل انت بتزيين الباطن واذا اشتغل الناس بهارة
القصور فاشتغل انت بهارة القبور . واذا اشتغل الناس بعيوب الناس
فاشتغل انت بعيوب نفسك ، واذا اشتغل الناس بخدمة المخلوقين فاشتغل
انت بخدمة الخالق .

وقال الجراح بن عبد الله^(١٢٩) : ما الطريق الى الله افضل من طلب
العلم ، فاني عدلت مرة عن الطريق يعني عن طريق العلم فنت اربعين
صباحا في الظلمات .

== المامش ح ٤ ص ٣٤٤ . القمي - تاريخ الاسلام ح ٥ ص ٣١٨ وتهذيب التهذيب ح
١١ ص ٤٤٢ .

(١٢٨) مروق المجلي : مروق بن مروح ، ويقال ابن عبد الله المجلي ابو محمدر البصري .
ويقال الكوفي توفي سنة ١٠٥ هـ وفي رواية سنة ١٠٣ هـ وله نسائي وابن حبان وابن
سعد . راجع ابن حجر تهذيب التهذيب ، ح ١٠ ص ٣٣١ - ٣٣٢ .
(١٢٩) الجراح بن عبد الله : الجراح بن عبد الله الحنكفي ، ابو طلبة . أمير عراسان واحد
الاشراف السجستان فمثل الأصل والمولد . ولي القصرة للحجاج ثم عراسان وسجستان
لعمرو بن عبد العزيز واستشهد في اوديل قتلته الحزرة راجع : ابن الاثير . ح ٥ ص ٥٨ .
وسير مختصر . ح ١ .

وكان يحكي جعفر المرتش^(١٣٠) : سمعت أبا الحسن يوصي بعض أصحابه ويقول : من رايته يدعي مع الله حالة تخرجه عن الشريعة فلا تقر به ، ومن رايته يحب الرياضة والتعظيم فلا تقر به ، ومن رايته يسكن الى أبناء جنسه فلا تقر به ومن رايته يشكو حاله الى أبناء الدنيا فلا تراقه ، ومن رايته مستغنيا بعلمه فلا تأمن من جهله ، ومن رايته مدعيا حالة باطنة ليس له عليها دليل ظاهر فأنهم في ذلك ، ومن رايته راض عن نفسه ساكنا الى عسافهم نه محروء في الدارين ، ومن رايته من المريدن يميل الى الفصايد والرفاهية فلا توافقه على عمله ومن نراه عند السماع من الفقراء غير حاضر فاعلم انه منح بركات ذلك بشيوش سره وتدبيره ، ومن رايته مطمئنا الى أصحابه واصدقائه مدعيا اليهم معتمدا عليهم فاعلم انه مخفي .

أوصى بعض المشايخ زائره . فقال لا تحب الدنيا وعد الفقر عنا من الله نعمة والمنع عطاء والوحدة انسا والذل عزا والطاعة حرقة والحياة موتا والتوكل معاشا والله لكل شيء عدة .

حكى ابو موسى الديلمي^(١٣١) : قال : اتى ابو يزيد البسطامي رجل فقال : انظر الى السماء فقال : من خلقها ؟ فقال : الله خلقها ، فقال

(١٣٠) جعفر المرتش : ابو محمد بن عبد الله بن محمد المرتش النيسابوري من كبار الصوفية مات ببغداد سنة ثمان وعشرين وثمانمائة . راجع الاصلهاني - حلية الأولياء ح ١٠ ص ٣٥٥ . ابن الجوزي - صفة الصفوة ح ٢ ص ٥٦١ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ٣٤ . ابن الهادي - شذرات الذهب ح ٢ ص ٣١٧ . الشعراوي - طبقات الشعراوي ح ١ ص ١٣٣ . السلمي - طبقات الصوفية ص ٣٤٩ . الخطيب - تاريخ بغداد ح ٧ ص ٢٢٩ . ابن اللقن - طبقات الأولياء رقة ٢٢ . (انورد ابن الاثير في الباب ح ٣ ص ٢١ والسعالي في الاتساب وكذا الخطيب اسم المرتش . جعفر وليس عبد الله . وابن الجوزي والاصلهاني والقشيري يذكرون ان اسمه عبد الله . ابن الاثير ح ٦ ص ٢٧٤ . (١٣١) ابو موسى الديلمي : ابو موسى الديلمي ذكر في طبقات الصوفية ص ٦٨ - ٧٣ .

ابو يزيد : فان خالقتها مطلع عليك ومعك حيث ما كنت فاحذره .
وقال ابو سليمان الداراني^(١٣٢) : ما اشغلك عن الله من اهل وولد
ومال فهو عليك شؤم .

وقال لا تحبوا الى غير الله بعد معرفته فانه غيور .
وقال الاحنف بن قيس لابنه^(١٣٣) : يا بني اصحب المصلحين كي تعد
منهم وجانب الارذلين كي لا تعد منهم واوصى سهل بن عبد الله رجلا
فقال : وقتك امر لاشياء فاحفظه واشغله باعر الاشياء .
واوصى ابو علي الروذباري^(١٣٤) حفص اصحابه . فقال : لا تفارق
هذه الحلال الارواح : من انفق وصدق العمل وصدق المودة ،
وحفظ الامانة .

وقال اشيمروا^(١٣٥) ان قلت لابراهيم الخواص : صف بملازمة
اغتراف فان الخير فيهم . وقال ابو حفص النيسابوري^(١٣٦) : يوصي بعض
اخوانه : احفظ بابا واحدا يفتح لك الابواب والزم سدا واحدا تخضع لك
الرقاب . وقال الربيع العابد قلت لداود الطائي : اوصني . فقال : صم
عن الدنيا واجعل نظرك الموت وفر من الدنيا ومن ابنائها كما نفر من
الاسد .

(١٣٢) الداراني : راجع ص ٢٨

(١٣٣) الاحنف بن قيس راجع ص ٢٨

(١٣٤) ابو علي الروذباري : اسمه احمد بن محمد بن الحسن بن منصور . بغدادي . سكن
مصر مات في مصر سنة ٣٢٢ هـ . من كبار الصوفية . راجع : حلية الاولياء ج ١ ص
٣٥٦ .

صفوة الصفوة ج ٢ ص ٢٥٦ . الرسالة المشوية ص ٣٤ . الباب ج ١ ص ٤٨١ .
حسن المحاضرة ج ١ ص ٢٢٥ . شذرات الذهب ج ٢ ص ٣٩٦ .

(١٣٥) ابو حفص النيسابوري : راجع ص ٢٨

(١٣٦) داود الطائي (داود بن نصير الطائي) كوفي زاهد . اشغل بالعلم والخلق . توفي سنة
١٦٥ هـ راجع : للربيع بغداد . ج ١ ص ٢٢١

وقال ابراهيم بن شيان : اوصانا ابراهيم بن ادهم بثلاثة فقال : اقللوا من معرفة الناس ولا تتعرفوا الى من لا تعرفون وفكروا فيمن تعرفون .

باب شرائط التصوف :

شرائط التصوف ما كان عليه المشايخ المتقدمون من الزهد في الدنيا والاشتغال بالذكر والعبادة والغنى عن الناس والقناعة والرضى بالقليل من الطعام والمشروب والملبوس ورعاية الفقراء وترك الشهوات والمجاهدة والبرق وقلة النوم والكلام وجمع اطعمة والمراقبة والوحشة من الخلق والغربة ولقاء المشايخ والاكل عند الحاجة والكلام عند الضرورة والنوم على نعنة والجلوس في المساجد ولبس المرقعة والرث ، فاما على ذلك فالكتاب العزيز ناطق به رسول الله صلى الله عليه وسلم شاهد بقبوله ينبغي للقاتل في زماننا هذا ان يعرف شيئا من اصوله في الصوفية وطريقة اهل الصدق منهم حتى يميز بين المشتبهين بهم والمتلبسين بلباسهم والتسمين سبائهم ولا يكن كاحدهم ، فان الصوفية امان الله في ارضه واخذانه واسراره وعلمه وصغوته من خلقه وهم محدوحون بلسان النبوة لما روت عائشة رضي الله عنها : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : من سره ان ينظر فلينظر الى اثنتي عشرة شاحب مشعر لم يضع لينة على لينة ولا قصبة على قصبة علم قد مزنيوم المضار وغدا الساق والغاية الجنة او النار فهكذا الصوفية وهكذا افعلهم فمن انكر هذا المذهب فلقله معرفته وقلة الاعتناء لحقائقه لان الجياد قليل وقل من يعرفهم الا من يكون من جنسهم وقال عز وجل : اذا لم يتدوا به فيقولون هذا الهك قديم والذي يدعي هذا المذهب ، من الخواارج من العبودية والخدمة والطاعة وتعطيل القلب من الذكر والارادة وجمع همه ومعرفة الواردات واخلاص النية ولا يؤدي حقه ولا يعرف حقائقه وهو يدعي ما ليس له ليقربه ذلك من الناس

ويجعله حرقه يأكل بها ويأخذ الوقت الطيب فإذا بدت له الخلة من
 الفقراء والغاقة والذل والخدمة والمكروهات وطول بالجهادات مَرَّ وذهب
 وخسر وانتزع وصار يترك هذه الاوصاف خارجا عن دعواه وهو متصنع
 فليس المقتات والتصنعات بلا خشية ولا مراقبة ولا روع ولا مجاهدة ولا
 ذكر ولا معاملة ذمه انما ينجس ويسخر من نفسه فالتصوف يلتمه والدعاوى
 تحجبه والشيطان يقربه والملائكة تبعه والله عز وجل يمتدح أهل التصوف
 الحقيقة خصاؤه فمن لم يكن للعلم مستملا وفي الارادة مبادرا في الوجد
 سابقا وفي المعرفة محققا وادعى التصوف كان مرتبا بدعوه متبعا لمواه
 محجوبا عن معناه اتق الله يا اخي واحفظ الظاهر وتعلق بالاصل وان كان
 باطن من العلم لا يشهد له ظاهر فيه فهو ضلالة . واذا لم يكن للتصوف
 سمع يعرف بها وهدى يقتدي به وصلاح في طريقه واقتصاد في سره وصدق
 في جميع احواله فانه انما يصلح له التصوف اذا لم يكن فيه هذه الاوصاف
 ومن كان عنده التصوف التمتع بالاكل والشرب والشهوات . . .
 والمراقبة العامة في الحركات ومراقبة النفوس في المهرمات واكلها وسباع
 المكروهات فانه عن التصوف بعيد وكان دعواه حجبا لمعناه فمن لا يشهد
 بتصوفه اثار المتقدمين من مشايخ التصوف كان من المدعين .

جعلنا واباكم من المتقدمين المهتدين باثار السابقين من العلماء
 والعارفين ومن المتصوفة الواصلين انه خير المعتمدين المتعتمدين ، وقد تمت
 هذه المقدمة المباركة بحمد الله وعونه وحسن توفيقه والحمد لله وحده ولا
 حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله على سيدنا محمد وعلى اله
 الطاهرين وصحابه اجمعين ووافق الفراغ من نسخها عصر يوم الخميس
 المبارك سادس شهر رمضان المعظم قدره ستة اثنين وثمانين والف من
 الهجرة النبوية على صاحبها افضل الصلاة والسلام وحسبنا الله ونعم الوكيل
 ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم .

جريدة المصادر والمراجع

القرآن الكريم

- ابن الأثير ، عز الدين أبو الحسن علي بن محمد الجزري (ت ٦٢٠ هـ)
الكامل في التاريخ ، (بيروت ، ١٩٦٥)
اللباب في تهذيب الأنساب ، (القاهرة ، ١٣٥٦ - ١٣٦٩ هـ)
- الاستوي ، أبو محمد عبد الرحيم بن الحسن (ت ٧٧٢ هـ) :
طبقات الشافعية ، نسخة بدار الكتب الظاهرية بمسقط رقم ٥٦ تاريخ ،
وطبعة الأوقاف العراقية التي قام بتحقيقتها الدكتور عبدالله الجبوري
وهي في مجلدين .
- الاصفهاني ، أبو نعيم :
حلية الأولياء وطبقات الأصفياء ، القاهرة ، ١٢٥١ هـ .
- بدران ، الشيخ عبدالقادر (ت ١٣٤٦ هـ) :
تهذيب تاريخ دمشق لابن عساكر ، دمشق ، ١٣٢٩ - ١٣٣٢ هـ
- ابن تفربردي ، جمال الدين أبو المحاسن يوسف (ت ٨٧٤ هـ) :
النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة ، (القاهرة ، ١٣٤٩ - ١٣٥٧ هـ
١٩٣٠/ - ١٩٥٦)
- ابن الجوزي ، عبدالرحمن بن علي (ت ٥٩٧ هـ) :
صنة السنوة ، (حيدر آباد الدكن ، ١٣٥٧ هـ)
المنتظم في تاريخ الملوك والأمم (حيدر آباد الدكن ، ١٣٥٧ هـ - ١٣٥٩ هـ)
- حاجي خليفة ، مصطفى بن عبدالله (ت ١٠٦٧ هـ) :
كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون ، تحقيق محمد شرف الدين
(استانبول ، ١٣٦٠ هـ / ١٩٤١ م)
- ابن حجر ، شهاب الدين أحمد بن علي المستطاني (ت ٨٥٢ هـ) :
الاصابة في تمييز الصحابة (القاهرة ، ١٣٢٨ هـ)
تهذيب التهذيب ، (حيدر آباد الدكن ، ١٣٢٥ - ١٣٢٧)
- الحوي ، شهاب الدين أبو عبدالله ياقوت بن عبدالله الرومي البغدادي (ت ٦٢٦ هـ)
معجم البلدان ، باعتماد وستيفل (لا ييزج ، ١٨٦٩)
- الخزرجي ، صفي الدين أحمد بن عبدالله (ت ٩٢٣ هـ) :
خلاصة تهذيب الكمال في أسماء الرجال (بيروت ، ١٣٩١/ ١٩٧١ م)

الخطيب البنداد ، أبو بكر أحمد بن علي (ت ٤٦٣ هـ) :
تاريخ بغداد ، (القاهرة ، ١٣٤٩ هـ / ١٩٣١ م)

ابن خلكان ، أبو العباس أحمد بن محمد بن أبي بكر (ت ٦٨١ هـ) :
وفيات الأعيان ، (بيروت ، ١٩٦٨ - ١٩٧٢)

الأدهبي ، شمس الدين أبو عبدالله محمد بن أحمد (ت ٧٨٠ هـ) :
تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، (القاهرة ، ١٣٦٧ - ١٣٦٩) ،
(القاهرة ، ١٩٧٧)

لذكرة الحفاظ ، (حيدر آباد ، ١٩٥٥ - ١٩٥٨)

سير أعلام النبلاء (القاهرة ، ١٩٥٦)

ميزان الاعتدال في نقد الرجال (القاهرة ، ١٩٦٣)

الزركلي ، خير الدين :

الأعلام ، (القاهرة ، ١٩٥٤ - ١٩٥٩)

السبكي ، تاج الدين عبدالوهاب بن علي (ت ٧٧١ هـ) :
طبقات الشافعية الكبرى (القاهرة ، ١٩٦٧) .

ابن سعد ، أحمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠ هـ) :
الطبقات الكبرى ، (لندن ، ١٣٢١ هـ) ، وطبعة (بيروت ، ١٩٦٨)

السلمي ، أبو عبدالرحمن محمد بن أحمد (ت ١١٢ هـ) :
طبقات الصوفية ، مصر ، ١٣٧٢ هـ / ١٩٥٣ م

السمعتي ، أبو سعد عبدالكريم بن محمد بن منصور (ت ٥٦٢ هـ) :
الإنساب ، (لايدن ، ١٩١٢)

السيوطي ، جلال الدين عبدالرحمن بن أبي بكر (ت ٩١١ هـ) :
حسن المحاضرة في أخبار مصر والقاهرة ، (القاهرة ، ١٣٢١ هـ)

ابن شاكر الكتبي ، محمد بن شاكر (ت ٧٦٤ هـ) :
فوات الوفيات ، (بيروت ، ١٩٧٣)

الشعراني ، عبدالوهاب الشعراني :

الطبقات الكبرى ، المسماة لوائح الأنوار في طبقات الأخبار ، طبع بمصر ،
(بولاق ، ١٢٧٦ م) .

الثبرسي : أحمد بن عبدالمؤمن بن موسى أبو العباس القيسي الثبرسي (ت ،
٩١٩ هـ) : شرح القامع الحربية ، مصر ، ١٣٠٠ هـ

الشهرستاني ، محمد بن عبدالكريم (ت ٥٢٨ هـ) :

الفضل في الملل والاعواء والنحل (القاهرة ، ١٣١٧ - ١٣٢٠ هـ)

الطبري ، ابو جعفر محمد بن جرير (ت ، ٣١٠ هـ) :
تاريخ الرسل والملوك ، (القاهرة ، ١٩٧٠)

الفاوسر ، ابو نعم السراج الازهي (ت : ٣٧٨ هـ) :
اللمع في التصوف : طبعة دار الكتب الحديثة (مصر ، ١٣٨٠ هـ / ١٩٦٠ م)

ابن عبد البر ، ابو عمر يوسف بن عبدالله (ت ، ٤٦٣ هـ) :
الاستيعاب في معرفة الاصحاب (القاهرة ، بدون تاريخ)

ابن عبد ربه ، احمد بن محمد الفرطبي الاندلسي (ت ، ٣٢٨ هـ) :
العتد الخريد ، (القاهرة ، ١٣٦٧ هـ / ١٩٤٨ م)

العروسي ، مصطفى :
نتائج الافكار اقدسية ، حاشية لمصطفى العروسي ، على شرح زكريا
الانصاري للرسالة القشيرية ، اربعة اجزاء ، (بولاق ، ١٢٩٠ هـ)

ابن السداد الحنبلي ، ابو الفلاح عبدالحق (ت ، ١٠٨٩ هـ) :
شذرات الذهب في اخبار من ذهب (القاهرة ، ١٣٥٠ - ١٣٥١)

المروزي ، زكريا بن محمد بن محمود (ت ، ٦٨٢) عجائب المخلوقات ،
القشيري ، عبدالكريم بن هوازن :

الرسالة القشيرية ، (مصر ، ١٢٨١ هـ)

ابن كثير ، معاذ الدين اسماعيل بن عمر القرشي الدمشقي (ت ، ٧٧٠ هـ) :
البيداء والنهاية (القاهرة ، ١٣٥٨ هـ)

الكلاباذي : محمد بن ابراهيم الكلاباذي النجاري (ت ، ٢٨٠ هـ) :
التعرف للذهب اهل التصوف ، مطبعة السعادة (القاهرة ، ١٣٥٣)

مبارك ، الاستاذ زكي مبارك :
التصوف الاسلامي .

المرصفي ، سيد بن علي (ت ، ١٣١٩ هـ / ١٩٣١ م)
رفعة الامل من كتاب الكامل ، طبعة القاهرة

المزي ، ابو الحجاج يوسف بن عبد الرحمن الدمشقي (ت ، ٧٢٢ هـ) :
رايب الكمال في اسماء الرجال ، مخطوطة مصورة من نسخة مكتبة ام
الثالث باستنبول

ابن المقين ، عمر بن علي بن احمد الانصاري (ت ، ٨٠٤ هـ / ١٤٠١ م) :
طبقات الاولياء ، طبعة القاهرة

الساوي :

كتاب الطبقات المجلد الاول ، طبعة مصر

ابن النديم ، محمد بن اسحاق (ت ، ٢٨٥ هـ) :
الفهرست ، (طهران ، ١٩٧١)

الوليري ، احمد بن محمد (روضة الناظرين) ، (طبعة مصر ١٣٠٦ هـ)

اليامي ، ابو محمد عبدالله بن اسعد بن علي (ت ، ٧٦٨ هـ) :
مراة الجنان (حيدر اباد ، ١٣٣٧ - ١٣٣٩ هـ)

فهرس الكتاب

اولا : فهرس الاعلام

ثانيا : فهرس الاماكن

ثالثا : فهرس القبائل

- ا -

- ابراهيم بن احمد بن اسحاق (ت : ٢٩١) : ٢٩ ، ٢٥ ، ٦٣
 ابراهيم بن ادهم بن منصور (ت : ١٦١) : ٨ ، ٢٨ ، ٦١ ، ٦٢
 ابراهيم الخليل (النبي عليه السلام) : ١٠ ، ٢٠
 ابراهيم بن شيبان : ٩ ، ٣٠ ، ٥٧ ، ٥٨ ، ٦٤
 ابراهيم بن محمد (ابو القاسم النصر ابادي) ، ت : ٣٦٧ : ١٢
 ابراهيم بن الوليد (ت : ٢٩١) : ١٠ ، ١٢
 احمد بن الحسن ، ابو بكر الحرستي : ٣
 احمد بن حنبل (الامام) (ت : ٢٤١) : ٢٧
 احمد بن ابي الحواري (ت : ٢٣٠) : ٤٤
 احمد بن عبد الله الثوري : ٩
 احمد بن عيسى او سمعته الخزازات (٢٧٧) : ١١ ، ٢٥ ، ٥٠ ، ٥٧
 احمد بن محمد ابو علي الروزياري (ت : ٣٢٢) : ٥١ ، ٦٣
 الاحنف بن قيس (ت : ٧٢) : ٥١ ، ٥٢ ، ٦٣
 ادريس بن عبد الكريم ابو الحسن الحداد (ت : ٢٩٢) : ٦٠
 ابو الزهر : ٢٦
 اسحاق بن محمد ، ابو يعقوب النهرجوري (ت : ٢٢٠) : ٢٢
 الاسكندر المقدوني : ٥٤
 اشروان : ٦٣
 انس بن مالك : ٤٩ ، ٥٢ ، ٥٦

- ب -

- بروكلمان كارل : ٦
 بشر بن الحارث (ت : ٢٢٧ هـ) : ١٩ ، ٥٥
 بشر الحافي : ٣٧
 ابو بكر الصديق (رض) : ١٩ ، ٢٠
 ابو بكر الكتاني : ١٨

- ج -

- ابو تراب النخشي : ٢٢

- د -

- دود بن ابراهيم المصري ، ذواتون المصري (ت : ٢٥٥) : ١١ ، ١٧ ، ١٨ ،
 ٢٢ ، ٢٨ ، ٣٢ ، ٤٨ ، ٥٤ ، ٥٧

غويان بن يجدد ابو مبداله (ت : ٥٤) : ٢٥

- ج -

جبرائيل (عليه السلام) : ٢٠ ، ٥٣

الجراح بن مبداله الحكمي : ٦١

جعفر الصادق (عليه السلام) : ٣٩

جعفر المرتضى ابو محمد بن مبداله (ت ٣٢٨ هـ) : ٦٢

الجنيد بن محمد البغدادي (ت ٢٩٧) : ١٠ ، ١٣ ، ١٨ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٢٦ ،

٢٨ ، ٢٣ ، ٢٨ ، ٤١ ، ٥٥ ، ٥٦ ، ٥٧ ، ٥٩

- ح -

حاتم الطائي : ٢٣

حاجي خليفة : ٦

الحارث بن اسد المعاسبي (ت ٢٤٣) : ٢٢ ، ٢٣ ، ٢٩

حصان بن ابي شيبان : ٦١

ابو الحسن : ٦٢

الحسن بن يسار البصري (ت : ١٢٠) : ٢٥ ، ٢٦ ، ٣٧ ، ٤١

حسن امين (الدكتور) : ٥

الحسين بن علي ابو بكر بن بردانبار : ٩

ابو الحسين التوري : ١٨ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٣٨

حمد بن محمد ابو العباس بن مطاوع الادبي (ت ٣٠٩ هـ) : ٣٢ ، ٥٠

- د -

داود بن نصر الطائي (ت : ٢٦٥ هـ) : ٦٣

دلف بن جعفر الشبلي (ت : ٣٢٤) : ١٥ ، ١٧ ، ١٩ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٣٢ ،

٢٨ ، ٣٩

- ر -

الربيع بن خيثم : ٤٥

الربيع العابد : ٦٣

الرمادي : ٥٢

رويم بن احمد بن يزيد (ت : ٢٣٠) : ٢٨ ، ٤٨

رويم بن مبداله : ٥٩

— سي —

سرى بن الفليس السقطي (ت ، ٢٥١) : ٥٥
 سعد بن اسماعيل أبو عثمان الجندي (ت ٢٩٨) : ٤٤
 سعيد بن اسماعيل الحيري (ت ٣٥٢) : ٢٧
 ابن سميد الخزاز أحد بن ميس : ١١ ، ٢٥ ، ٤٥ ، ٥٧
 سفيان الثوري (ت ، ١٦١ هـ) : ٣ ، ٢٩ ، ٥٤
 سفيان بن عيينة (ت ، ١٩٨) : ٢٦
 سلمان الفارسي (ت ، ٢٦) : ٥٩

سمنون بن حمزة الخواص : (ت ، ٢٩٨) : ١٤
 سهل بن بن عبد الله التستري (برطال الملك) (ت ، ٢٩٢) : ٢٢ ، ٢٦ ،
 ٢٨ ، ٣١ ، ٢٢ ، ٢٨ ، ٥٠ ، ٥٢ ، ٦٢
 — شي —

التبجي : ٢١

— ط —

طلحة بن عبد الله : ٦٦
 طيفور بن عيسى أبو يزيد البسطامي (ت ، ٢٦١) : ٢١ ، ٢٧
 — ع —
 عائشة أم المؤمنين (رضي الله عنها) : ٢٥ ، ٢ ، ٤٢ ، ٦٤
 عامر بن عبد القيس (ت ، ٥٥) : ٣٥
 أبو عبد الله بن خفيف : ٥٤ ، ٥٦
 عبد الله بن عباس : ٢٠ ، ٥٧
 عبد الله بن المبارك (ت ، ٨١) : ١٦ ، ١٧ ، ٤٨ ، ٥٢
 عبد الله بن مسعود : ٢٥
 عبد الحميد بن عبد العزيز أبو حازم (ت ، ٢٩٢) : ٢٦
 عبد الرحمن بن عتبة أبو سليمان الداراني (ت ، ٢١٥) : ٢٨ ، ٦٣
 أبو عبد الرحمن محمد بن أحمد بن الحسين السلمي النيسابوري (ت ، ١٢) :
 ٦ ، ٥
 عبد السلام بن سلامة (ت ، ١٨٧ هـ) : ٥٨
 عبد الواحد بن زيد (ت ، ١٧٧ هـ) : ١٦
 عثمان بن زداد : ٣٥
 أبو عثمان النيسابوري : ٢٧ ، ٢٩ ، ٥٤

ابن عطا : ٥٠

علي بن أحمد أبو الحسن البوشنجي : ٥١

أبو علي الدقاق : ٢٢ ، ٢٨

علي بن أبي طالب (رض) : ٤٤ ، ٤٥ ، ٤٦ ، ٥٣ ، ٥٤

علي بن عبد الرحيم القناد : ٢٦

عمار بن ياسر : ٥٧

عمار بن الخطاب (رض) : ٢٥

عمار بن عبد العزيز : ٤٤

عمرو بن سلمة أبو حفص النيسابوري (ت ٢٧٠) : ٢ ، ٥٣ ، ٤٤

عمرو بن العاص : ٤٥ ، ٤٦

عمران بن الحصين (ت ٥٢ هـ) : ٥٦

عمرو بن عبيد (ت ٢٤٤) : ٤٠ ، ٤٤

عمرو بن عثمان أبو عمر المكي (ت ٢٩١) : ٥٤

عويمر بن مالك الأنصاري أبو اللرداء (ت ٢٢ هـ) : ٢٠ ، ٤٩

هسي بن مريم (عليهما السلام) : ٢٦ ، ٤٤

— غ —

غيلان المجنون : ٦٠

— ف —

فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم (ع) : ٥٨

فرعون : ٤٠ ، ٤١

الفضيل بن عياض : ٣٧ ، ٥٥

— ق —

القاسم بن عثمان الحريري : ٦٠

أبو القاسم الهاشمي : ٥٢

— م —

المنشي ١٨٤

محمد بن أحمد البغدادي (ت ٢٨٧) : ٨

محمد بن اسماعيل أبو عبدالله المغربي (ت ٢٧٩) : ٥٧

محمد بن حرب : ٥٣

محمد بن داود الاستهاني (ت ٢٩٧ هـ) : ١٤

محمد بن سليمان الصلوكي : ٦٠

محمد بن سيرين : ٦١
 محمد بن عبد الله : ٦٠
 محمد بن عبد الله (رسول الله صلى الله عليه وسلم) : ٨ ، ١٢ ، ٢٠ ، ٢٥ ،
 ٢٧ ، ٣٢ ، ٣٦ ، ٤١ ، ٥٠ ، ٥٣ ، ٥٥ ، ٥٦ ، ٥٧ ،
 ٦٤ ، ٦٥
 محمد بن عبد الله البغدادي : ١٥
 محمد بن أبي الترمذي : ٤٠
 محمد بن علي الباقر (ع) : ٥٦
 محمد بن علي بن جعفر أبو بكر الكتاني (ت ، ٢٢٢) : ٢٢
 محمد بن عمر أبو بكر الحكم الوراق : ٢٢
 محمد بن كرام : ٣٠
 محمد بن أحمد أبو أحمد القلانسي (ت ، ٢٧٠ هـ) : ١٠
 مطرف بن عبد الله : ٦٦
 منصور الفقيه : ٢٩
 «ورق بن مشرج البجلي (ت ، ١٠٥) : ٦١
 «موسى النبي (عليه السلام) : ٤١
 أبو موسى الديلمي : ٦٢

- د -

نور الدين شريعة : ٦ ، ٧

- هـ -

أبو هريرة : ٢ ، ٤٥

- و -

الوليد بن أحمد أبو العباس الزوزني (ت ، ٢٧٦) : ٢

- ي -

يحيى بن معاذ الرازي : ٢٠
 أبو يزيد البسطامي : ٢٢ ، ٤٥٠ ، ٦٢ ، ٦٣
 يوسف بن الحسين الرازي (ت ، ٢٠٤) : ٢٠
 يوسف بن عمر بن مسروق أبو الفتح (ت ، ٢٨٧) : ١٥
 يونس بن عبد الله : ٦٠
 ياقوت : فهرس الأماكن
 الإسكندرية : ٦
 البصرة : ١٥

لقيا : فهرس الأماكن

بغداد : ٥

طرسوس : ١١

قرقيسيا : ٢٦

مصر : ٧

لانا : فهرس القبائل

الأرد : ٦

سليم : ٦

فيس ميلان بن مطير : ٦

١٥. كتاب الأربعين في التصوف

كتاب الأربعين

في

التصوف

للشيخ أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي

رحمه الله تعالى

التمت في سنة ٤١٢ هـ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صلى الله عليه وسلم

أخبرني شيخ الإسلام حافظ العصر أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر رحمه الله عن أبي الحسن علي بن محمد بن محمد بن أبي المجد قراءة قال أنا أبو الفتح محمد بن عبد الرحيم ابن النشو إجازة أنا أبو محمد عبد الوهاب بن ظافر بن رواج أنا الحافظ أبو طاهر أحمد بن محمد بن أحمد السلياني أنا أبو الطيب طاهر بن المسدد الجنزي أنا أبو الحسن علي ابن عبد الرحمن التيسابوري أنا أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلي رحمه الله قال [انصل] .

١ - باب الدليل على أن الصوفية هم رفقاء

رسول الله صلى الله عليه وسلم

أخبرنا محمد بن محمد بن سعيد الاعمالي ثنا الحسن بن علي بن يحيى ابن سلام ثنا محمد بن علي الترمذي ثنا سعيد بن حاتم البلخي ثنا سهل ابن اسلم عن خلاد (١) بن محمد عن أبي حمزة السكري عن يزيد النحوي عن عكرمة عن ابن جابر رضي الله عنه قال وقف رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما على أصحاب الصفة فرأى قمرم وجههم وطيب قلوبهم

(١) خ خالد -

قال أيسروا يا أصحاب الصفة من بقى من أمى على التمت الذى أنتم عليه
راضيا بما فيه فانه من رقتاى يوم القيامة .

٢ - باب في صفة الفقراء . (١)

اخبرنا ابو القاسم عبدالرحمن بن احمد بن شوية البلخي ثا فهدى بن
جَسَنَفْتَنَ (٢) ثا محمد بن اسماعيل الاحمسي ثا عثمان بن عبدالرحمن
الحرفاني ثا الزازع بن نافع عن ابي سلة عن ثوبان رضاه عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حوضى ما بين عدن الى عمان
شرا به ابيض من اللبن واحلى من العسل من شرب منه شربة لا يظمأ
بعدها ابدا واول من يرده صا لك المهاجرين قلنا ومن هم يا رسول الله؟
قال الناس الثياب التمت الرؤس الذين لا تفتح لهم ابواب السدد
ولا يزوجون النملات الذين يطؤون ما عليهم ولا يسطون ما لهم ولا ياتين
اقوام فيقولون انا فلان بن فلان ولا قولن انكم بدلتهم بدى .

٣ - باب استمال الخلق ولومع الكفار

اخبرنا زاهر بن احمد النقي ثا علي بن محمد بن الفرج الاهوازي
ثا سليمان بن الربيع الخزاز ثا كادح بن رحمة عن ابي امية بن جلي
عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي هريرة رضاه عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اوحى الله سبحانه وتعالى الى ابراهيم عليه السلام
انك خلقت حسن خلقك ولومع الكفار تدخل مداخل الارار فان
كلمتى سبقت لمن حسن خلقه اظله تحت عرشى واسكنه حظيرة قدسى
وادنيه من جوارى .

(١) راجع كتاب الع لسراج ص ٩٩ (٢) خ - حسنة

٤ - باب فيمن نخل من جميع ماله ثمة باقه عز وجل (١)

اخبرنا ابو الحسن محمد [بن محمد بن الحسن] بن الحارث الكارزي انا علي بن عبدالعزيز ثنا ابو نعيم الفضل بن دكين ثنا هشام بن سعد عن زيد بن اسلم عن ابيه قال سمعت عمر يقول امرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تصدق فوافق ذلك ما لا كان عندي قلت اليوم اسبق ابا بكر ان سبقته ، فجئت بنصف مالي فقال رسول الله صلى الله عليه عليه وسلم ماذا اجيت لاهلك قلت مثله ، واتى ابي بكر بكل ما عنده . قال يا ابا بكر ماذا اجيت لاهلك قال الله ورسوله ، قلت لا اسألك الى شيء ابدا .

٥ - باب في جواز الكرامات للاولاد (٢)

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا احمد بن عبد الوارث ابن جرير السال بصرا ثنا الحارث بن مسكين انا ابن وهب اخبرني يحيى بن ايوب عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر أن عمر رضي الله عنه بث جيشا فأمر عليهم رجلا يدعى سارية فينا عمر بخطب للجبل يصيح يا سارية الجبل ، يا سارية الجبل ، قدم رسول من الجيش فقال يا امير المؤمنين لقينا عدونا فهزمونا فاذا صائح يصيح يا سارية الجبل فأستدنا ظهورنا الى الجبل فهزمهم الله تعالى قتلنا لمركنت نصيح بذلك : قال ابن عجلان وحدثني اباس بن معاوية بن قره .

انا عمر بن احمد بن عثمان بن شاهين ثنا عبد الله بن سليمان بن الاشعث ثنا ايوب بن محمد الوزان ثنا خطاب بن سلة الموصلي ثنا

(١) راجع كتاب القم ص ١٢٢ (٢) راجع كتاب القم ص ١٢٥ والرسالة القشيري ص ١٥٩ وكتاب التصرف للكلاباذي ص ٤٤ .

عمر بن أبي الأزمهر عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر أن عمر رضي الله عنه خطب يوماً بالمدينة قال يا سارية الجبل من استرعى الذئب فقد ظله ، قيل يذكر السارية والسارية بالعراق ، قال الناس لعل رضي الله عنه ما سمعت عن (١) يقول يا سارية وهو يخاطب على المنبر ، فقال ويحكم دعوا عمر فإنه ما دخل في شيء الاخرج منه فلم يلبث الا يسيراً حتى قدم سارية فقال سمعت صوت عمر فصعدت الجبل .

٦- باب استعمال مكارم الاخلاق والحث على الاخلاق

كراهية الادخار، والوقوف عند الشبهات (٢)

اخبرنا ابراهيم بن احمد بن محمد بن رجاء ثنا ابو الطيب الزرادي النجفي ثنا هلال بن الملا ثنا عمر بن حفص ثنا حوشب ومطر عن الحسن عن عمر ان بن حسين قال أخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بطرف عمامتي من ورائي ثم قال يا عمر ان الله يحب الافرأق وينض الاكافر لكل وأطعم ولا تصرفه صرا فيصر عليك الطلب ، واعلم ان الله يحب البصر النافذ عند مجي الشبهات والنقل الكامل عند نزول الشهوات ويجب الساحة ولوعلى تمرات ويجب الشجاعة ولوعلى قتل حية .

٧- باب في صفة المؤمن وصفة العلماء

اخبرنا احمد بن محمد القحطبي التاجر ثنا محمد بن احمد بن ثوبان ثنا محمد بن اسماعيل الصائغ ثنا ابو الصلت الهروي ثنا يوسف بن عطية عن قتادة عن الحسن عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس الايمان بالثمنى ولا بالتعلى ولكن ما وقرنى القلب وصدقه العمل،

(١) الفاعله عمر (٢) راجع كتاب الق ص ١٠١

كتاب الادبين • في التصوف
والعلم علان علم باللسان وعلم بالقلب فطم القلب النافع وعلم اللسان حجة
الله على ابن آدم .

٨- باب في الاكتفاء من الدنيا باقل

القليل وكراهة مخالطة الاغنياء.

اخبرنا ابراهيم بن احمد بن محمد البراري انا الحسن بن سفيان ثنا
عبد بن محمد ثاسيد بن محمد الوراق عن صالح بن حسان الانصاري عن
عروة عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان اردت الحقوق بي فليكنك من الدنيا بقدر زاد الراكب واباك
ومخالطة الاغنياء .

٩- باب في القناعة

اخبرنا ابوالباس محمد بن يعقوب الاصم ثنا الربيع بن سليمان
ثنا اسد بن موسى ثنا ابوبكر الداهري ثنا سرير (١) بن يزيد عن
خالد بن مهاجر عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم: ابن آدم عندك ما يكفيك وانت تطلب ما يطغىك، ابن آدم
لا يقلل تقصع ولا من كثير تشيع، اذا اصبحت مما في (٢) في جفرك
آمنا في سرك عندك قوت يومك فلي الدنيا المعاف .

١٠- باب في طلب المدعين (٣) بصحة دعوائهم (١)

اخبرنا علي بن الفضل بن محمد بن عقيل ثنا محمد بن عبد الله
ابن سليمان الحضرمي ثنا محمد بن الملاء ثنا زيد ثنا ابن لمية ثنا عالة
ابن يزيد الكسكي عن سديد بن ابي هلال عن محمد بن ابي الجهم

(١) خ - نور - صح (٢) معافا (٣) المدعين (٤) راجع كتاب الفح ص ١٠٢
وكتاب الترف ص ٧٣ .

عن الحارث بن مالك رضى الله عنه أنه مر برسول الله صلى الله عليه وسلم قال له كيف أصبحت يا حارث قال أصبحت مؤمناً حقاً فقال انظر ما تقول ان لكل حق حقيقة فالحقيقة إيمانك؟ قال عزت نفسى عن الدنيا وكأني انظر الى اهل الجنة يتزاوون وكأني انظر الى اهل النار يتضاغون قال يا حارث عرفت قالزم، قالما ثلاثاً

١١- باب المجاهدة في استواء السمع للظاهر

اخبرنا ابو عمر ومحمد بن محمد بن احمد الرازى ثنا علي بن سعيد السكري ثنا عباد بن الوليد ثنا ابو شيان كثير بن شيان ثنا الربيع ابن بدر عن راشد بن محمد قال قال ابن عمر رضى الله عنها قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشد الناس عذاباً يوم القيامة من يرى الناس فيه خيراً ولا يخبره .

١٢- باب المواظبة على الذكر والشكر والصبر

اخبرنا ابو عمرو ومحمد بن جعفر بن مطر ثنا آدم بن موسى الولايتى ثنا محمود بن غيلان ثنا المؤمل ثنا حاد بن سلمة عن طلق بن حبيب عن ابن عباس رضى الله عنها قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اربع من اعطين قد اعطى خير الدنيا والآخرة، قلباً شاكراً، ولساناً ذاكراً، وقصاعاً للبلاء صابراً، وثقة بما تكفل الله .

١٣- باب في سبل المتقطعين الى الله تعالى

اخبرنا ابو الحسن محمد بن ابى الحسن (١) بن منصور ثنا اسحاق ابن ابى حسان الانماطى ثنا محمد بن علي بن الحسن بن شقيق ثنا ابراهيم ابن الاشعث ثنا فضيل بن عياض عن هشام عن الحسن عن عمران

(١) غ- الحسين .

ابن حسين رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من انقطع الى الله كفاه الله كل نؤنة (١) ورزقه من حيث لا يحتسب، ومن انقطع الى الدنيا وكفه الله عز وجل اليها .

١٤- باب في تركهم الدنيا واعراضهم عنها

اخبرنا علي بن عبد الحميد النضاري ثنا عبد الله بن معاوية الجمحي ثنا ثابت بن يزيد عن هلال بن خباب عن عكرمة بن ابن عباس رضى الله عنه ان عمر بن الخطاب رضى الله عنه دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو على حصية قد اثر في جنبه فقال يا رسول الله لو اتخذت فراشا لئن من هذا فقال مالى وللدنيا او ما للدنيا ولى انما مثل ومثل الدنيا كراكب سار في يوم صائف حتى اتى نجرة فاستظل في ظلها ساعة ثم راح وتركها .

١٥- باب في حب الفقراء والفقرو سؤال

رسول الله صلى الله عليه وسلم اياه (٢)

اخبرنا الحسين بن علي التميمي ثنا ابو قريش محمد بن جمعة ثنا ابو سعيد الاشج ثنا ابو عاصم الاخر عن يزيد بن سنان عن ابن المبارك عن عطاء بن ابيدباج عن ابي سعيد الخدري رضى الله عنه قال احب المساكين فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اللهم ارحمني (٣) مسكيتا وامنى مسكيتا واحشرفى في زمرة المساكين .

١٦- باب في ترك مالا يمتنعهم من الامور (٤)

اخبرنا ابو الحسين الطاطار الحافظ ينداد ثنا محمد بن محمد بن

(١) - غ مؤونه (٢) راجع كتاب الفح ص ٩٧ (٣) احشنى - (٤) راجع الرسالة

سليمان ثنا زياد بن باروية القصرى ثابحي بن التمركل البصرى ثنا
يحيى بن ابي ابيثة عن الزهرى عن علي بن الحسين [عن الحارث
ابن هشام] عن علي بن ابي طالب رضى الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من حسن اسلام المرء تركه ما لا ينيه .

١٧ - باب في كتبهم المصائب

اخبرنا ابو علي حامد بن محمد الرقاء ثنا محمد بن صالح ثنا عبد الله
ابن عبد العزيز حدثني ابي عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من كنوز البركتان المصائب .

١٨ - باب في احوال الاستقامة

اخبرنا محمد بن عبد الله بن ابراهيم بن عتبة ثنا ابراهيم بن علي
ثنا يحيى بن يحيى انا عبد الرحمن بن ابي الزناد عن ابيه عن عروة
رضى الله عنه قال قال سفيان بن عبد الله الثقيلى صلى الله عليه وسلم
قل في الاسلام قولاً لا أسأل احداً بعدك ، قال قل آمنت بالله
ثم استقم .

١٩ - باب في لبس البذة من الثياب

اخبرنا محمد بن احمد بن حمدان وابوبكر محمد بن عبد الله بن
قريش وجماعة قالوا انا الحسن بن سفيان ثنا ابن ابي الحواري ثنا
ابو القفير عبد العزيز بن حمير عن اهل خراسان نزيل دمشق ثنا زيد
ابن ابي الزرقاء ثنا جعفر بن برقان عن ميمون بن مهران عن يزيد
ابن الاصم عن حماد رضى الله عنه قال نظر النبي صلى الله عليه وسلم الى
مصعب بن عمير مقبلاً عليه [حلب كيش قد تعلق به فقال النبي صلى الله
عليه وسلم انظروا الى هذا الذي نزل الله (١) قلبه رأيت بين ابوين

(١) غ - نورا

(١) ينفذونه

يغذو به بأطيب الطعام والشراب واقد رأيت عليه حلة اشتراها واشترت
بماتى درهم فدعاه حباقة وحب رسول الله الى ماثرون .

٢٠ - باب الدليل على ان الله في الارض اولياء وبديلاء

حدثنا محمد بن جعفر بن مطر ثنا احمد بن عيسى بن هارون ثنا
عمر بن يحيى ثنا الملا بن زيد (١) عن انس رضي الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال بديلاء امي اربعون رجلا اثنان وعشرون بالشام
وثمانية عشر بالعراق كلما مات منهم واحد ابدل الله مكانه آخر ،
اذا جاء الامر قبضوا .

٢١ - باب في السخاء بالطعام ووضع المائدة دائما

اخبرنا محمد بن احمد بن حمدان ثنا الحسن بن سفيان ثنا ابراهيم
ابن سعيد ثنا ابو نعيم ثنا مندل عن عبد الله بن يسار مولى (٢) عائشة
بنت طلحة عن عائشة ام المؤمنين رضي الله عنها قالت قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تزال الملائكة تصلي على احدكم ما دامت مادته
موضوعة .

٢٢ - باب الدليل على ان اليد العليا هي المتعفة عن السؤال

اخبرنا محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق الحافظ ثنا صالح بن محمد
ابن يونس ثنا الحسين بن عبد الرحمن الخراساني ثنا محمد بن يوسف
ثنا موسى بن طارق عن موسى بن عتبة عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر
رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اليد العليا المتعفة
واليد السفلى السائلة (٣) .

(١) زيدك - والتصحيح من الترمذي ص ١٦٤ وغيره (٢) مولا (٣) عمل
الهامش في رواية البخاري : اليد العليا خير من اليد السفلى .

٢٣- باب فيمن عباده سرافكافاً على ذلك

اخبرنا محمد بن جعفر بن مطر ثنا حميد بن علي القيسي المعروف
بزوج ضجج ثنا هبة بن خالد ثنا حماد بن سلة عن ثابت عن انس
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم
القيامة بث الله قوما عليهم ثياب خضر بأجنة خضر فيسقطون على
حيطان الجنة فتشرف عليهم غرة الجنة فيقولون لهم من اتم اما شهدتم
المساب وما شهدتم الوقوف بين يدي الله؟ قالوا لا نحن قوم عبدنا الله
سرافكاً ان يدخلنا الجنة سرا.

٢٤- باب في القناعة والورع والشفقة على المسلمين

وحسن المجاورة وقلة الضحك (١)

اخبرنا محمد بن زيد بن محمد ثنا احمد بن العباس بن حزم ثنا محمد
ابن اسميل ثنا المحارب عن ابي رجاء الحراساني عن برد بن سنان عن
مكحول عن واثقة بن الاسقع عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال
لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا هريرة كن ورعاً تكن اعب الناس
وكن قنئاً تكن اشكر الناس، وأحب للناس ما تحب لنفسك تكن مؤمناً،
وأحسن مجاورة من جاورك تكن مسلماً، وأقل الضحك فان كثرة
الضحك تيمت القلب.

٢٥- باب في اختيار الفقر على الغنا

اخبرنا سليمان بن محمد بن ناجية المدني ثنا ابو عمرو احمد بن
المبارك المستمل ثنا ابو خالد الفراء ثنا عبادة بن المبارك عن يحيى
ابن ايوب عن عبيد الله بن زحر عن علي بن يزيد عن القاسم عن ابي

(١) داج الرسالة ص ٧٤ .

امامة رضوانه عليه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عرض على
ربي ان يجعل لي بطنا مكة ذهبا قلت لا يا رب ولكن اشبع يوما واجر
يوما فاذا اجبت تضرعت اليك واذا شبت حدثك وذكرتك .

٢٦- باب في الابتداء بنهد الفقراء دون الاهل والعيال

اخبرنا محمد بن نصر بن اشكيب الزعفراني البخاري ثنا حامد بن
سهل ثنا ابن ابي عمر ثنا سفيان عن عطاء بن السائب عن ابيه عن علي
رضوانه عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لقلعة لا اضيكم وادع
اهل الصفة تطوى بطونهم من الجرح . اخبرنا اسمعيل بن احمد الجرجاني
انا محمد بن الحسن بن قتيبة السقلاني ثنا حامد بن يحيى ثنا سفيان
بمثله .

٢٧- باب اباحة الكلام على لسان التفريد (١)

اخبرنا محمد بن الحسن بن اسماعيل السراج ثنا محمد بن عداة بن
سليمان الحضرمي مطين ثنا علي بن منذر ثنا ابن فضيل ثنا ابي عن نافع عن
ابن عمر رضوانه عنهما قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم اتى ابو بكر
ضمدا المنبر لخدمته واتى (٢) عليه وقال ان كان عهد الحكم الذي تبعدون
فان الحكم قد مات وان كانت الحكم الذي في السموات فان الحكم حي
لا يموت ، ثم تلا (وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل) (٣) .

٢٨- باب في خدمة المشايخ بأقسام الراغب عليهم والقريب

اخبرنا ابو العباس الاصم ثنا هلال بن العلاء الرقي ، و اخبرنا
عداة بن محمد بن علي بن زياد ثنا محمد بن حمدون ثنا هلال بن العلاء
ثنا ابي ثنا طلحة بن زيد ثنا الاوزاعي عن يحيى بن ابي كثير عن ابي

(١) راجع كتاب الجمع ص ١٢١ (٢) وانا (٣) سورة آل عمران - ١٤٤

سنة عن ابي قتادة قال قدم وفد التجاشى على النبي صلى الله عليه وسلم
فقام بخدمةهم فقال له اصحابه نحن نكفيك ذلك. قال انهم كانوا
لاصحابي مكرمين وانا احب ان اكاثرهم. واخبرنا احمد بن علي المقرئ
ثنا هلال - بنحوه .

٢٩ - باب في اتخاذ المرقعة ولباسها (١)

اخبرنا علي بن بندار بن الحسين الصوفي ثنا محمد بن علي بن سعيد
المركب ثنا محمد بن عبد الله المغربي ثنا محمد بن حفص ثنا ورقاء عن ابي
اسحاق عن يحيى عن ام الحصين قالت (٢) كنت في بيت عائشة رضي الله
عنها وهي ترقع قبصا لها بالوان من رقاع بعضها يابض وبعضها سواد
وبعضها غير ذلك فدخل النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما هذا يا عائشة
قالت قبص لي ارتعها فقال احسنت لا تضني ثوبا حتى ترقبه فانه
لا جديد لمن لا خلق له .

٣٠ - باب في اخذ الركوة في الاسفار

اخبرنا يوسف بن يعقوب بن ابراهيم الايجري ثنا محمد بن عبد الرحمن
ابن اسد القاضي ثنا اسد بن محمد ثنا ابو جابر ثنا سعيد بن يزيد عن
جسفر بن محمد عن ابيه عن جده عن ابيه عن جده قال خرج النبي صلى الله
عليه واله اذ أخذت ركوة فخرجت في اثره - وذكر الحديث .

٣١ - باب السنة في الاجتماع على الطعام

وكرامة الاكل فرادى

اخبرنا اسماعيل بن احمد الجزباني انا محمد بن الحسن بن قتيبة
ثنا احمد بن عبد العزيز البواسطي ثنا الوليد بن مسلم ثنا وحشى بن
(١) راجع كشف المحجوب للهجویری ص ١٥ (٢) قال.

حرب

حرب بن وحشى عن ابيه عن جده ان رجلا قال يا رسول الله انا نأكل فلا تنبج قال لعلكم تفتقروا على طعامكم، اجتمعوا عليه واذكروا اسم الله عز وجل يارك لكم فيه .

٣٢- باب اباحة الكلام في باطن العلم وحقيقته (١)

اخبرنا حامد بن عبد الله الهروي ثنا نصر بن محمد بن الحارث البزجاني ثنا عبد السلام بن صالح ثاسفيان بن عينة عن ابن جرميح عن صفاء عن ابن هريرة رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان من العلم كهيئة المكنون لا يعرفه الا العلماء بافه عز وجل فاذا نظقوا به لا ينكره الا اهل النيرة بافه تعالى .

٣٣- باب ترك التكلف للضيف واحضاره ما حضره

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا محمد بن سعيد بن عمران ثنا احمد بن عبد الله بن زياد الايادي ثنا دوسي بن محمد السكري ثنا بقية ابن الوليد ثنا اسامعيل بن يحيى التيمي (٢) عن مسعر عن عمرو بن مرة عن ابن البختري قال نزلنا على سلمان الفارسي بالمدائن فحرب الينا خبزا وسمكا وقال كلوا، نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن التكلف ولولا ذلك لتكلفت لكم .

٣٤- باب في ترك التعم

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا سعيد بن عبد العزيز ثنا ابن مصفى (٣) ثنا بقية ثنا السري بن ينعم عن مريح بن مسروق الهوزني عن معاذ بن جبل رضى الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لما بعث الى (١) اداج كتاب التصرف ص ٥٩ (٢) التيمي - والتصحيح من لسان اليزان ج ١ ص ١١١ (٣) مصفا .

الذين قال اياك والتعم فان عباد الله ليسوا بالمتعمين .

٣٥ - باب ما جاء في تصحيح القراءة (١)

اخبرنا احمد بن علي الرازي ثنا محمد بن احمد بن السكن ثنا موسى
ابن داود ثنا محمد بن كثير الكوفي ثنا عمرو بن قيس عن عطية عن ابي
سيد رضا الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتقوا فراسه
المؤمن فانه ينظر بنور الله تعالى .

٣٦ - باب استجلاب محبة الله تعالى بالخدمة على خدمته (٢)

اخبرنا احمد بن محمد بن جدوس الطرائقي ثنا عثمان بن سعيد
الدارمي ثنا سعيد بن ابي مريم ثنا يحيى بن ايوب انا ابن زحر عن علي
ابن يزيد (٢) عن القاسم عن ابي امامة رضا الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى ما زال العبد يتقرب الى بالتواقل
حتى احبه [فاذا احبته] فاكون سمه الذي يسمع به وجره الذي
يصره ولسانه الذي يتكلم به وقلبه الذي يعقل به فاذا دعاني اجبه واذا
سألني اضبطه .

٣٧ - باب كراهية جمع المال لئلا يرغب العبد في الدنيا

اخبرنا ابو عمرو بن مطر ثنا ابو خليفة ثنا الرمادي ثنا ابن هبيرة عن
الاعمش عن شمر بن عطية عن المنيرة بن سعد بن الاخرم عن ابيه عن
عبد الله رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاتخذوا
الفضيحة فرغبوا في الدنيا .

(١) راجع الرسالة ص ١٠٥ ، وكتاب التعرف ص ١١٨ (٢) راجع الرسالة
ص ١١٢ ، و ص ١٣٤ ، وكشف المحجوب ص ٣٠٥ (٢) زيد والتصحيح من
التهذيب وراجع رقم ٢٥٠ .

٣٨ - باب في صفة العقلاء .

اخبرنا عبد الله بن محمد بن علي ثنا علي بن سعيد العسكري ثنا احمد ابن يحيى بن مالك السوسي ثنا داود بن المحرر ثنا عباد بن كثير عن عبد الله ابن دينار عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العاقل الذي عقل عن الله أمره ..

٣٩ - باب في اباحة السباع (١)

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا محمد بن عبد الله بن يوسف الهروي بدمشق ثنا سعيد بن محمد بن زريق الرسخي ثنا عبد العزيز الأوسي ثنا ابراهيم بن سعد عن محمد بن اسحاق عن هيثم بن عروة عن ابيه عن عائشة قالت دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام الشريق وعندي جاريتان لبد الله بن سلام تخرجان بدفين لهبوطتيان فلما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت اسكبا فتصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى سرير في البيت فاضطجع وحمى بثوبه فقلت ليعلن اليوم الغنم اوليحرمن قالت فاشرت اليهما ان خذا قالت فأخذنا فو الله مانيت (٢) ذلك ان دخل ابو بكر وكان رجلا مطارا يحن حديثا وهو يقول أمز أمير الشيطان في بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه وقال يا ابا بكر لكل قوم عيد وهذا ايام عيدنا .

٤٠ - باب في اباحة الرقص (٣)

اخبرنا ابو العباس احمد بن سعيد المدائني الفقيه بمرو ثنا محمد بن سعيد (١) راجع كتاب القم ص ٢٧٤ والرسالة ص ١٠٢ وكشف المحجوب ص ١٠١ (٢) الله مانيت ، (٣) راجع كتاب الاغاني ج ٥ ص ٨ و ج ٣ ص ٢٥ - ٢٦ و ص ٢٠ .

المروزي ثنا الرقي ثابداق بن عمرو الوراق ثنا الحسن بن علي
ابن منصور ثنا غيث البصري عن ابراهيم بن محمد الشافعي ان سعيد
ابن المسيب مرفى بعض اذقة مكة فسمع الاخضر الجدي يتغنى في دار
العاص بن وائل (١) .

تخرج مساجلن نمان ان مشيت به زينب في نسوة عطرات
فلارأت ركبت النمرى (١) عرضت وكن (٢) من ان يلقيه حذرات
قال فحزب برجله الارض زما و قال هذا مايلذ سماعه ، وكان
يرون ان الشعر لسعيد .

ثم الكتاب والحمد لله حق حمده وصلواته على خيرته من خلقه
 وآله وصحبه وسلم تسليما كثيرا . وحبنا الله ونحم الوكيل
 وكان الفراغ من كتابة هذه النسخة المباركة
 في يوم سابع عشر جمادى الثانية من سنة
 سبع وستين وثمانمائة ، اللهم احسن
 عاقبتها واصلح احوال
 المسلمين آمين
 آمين آمين

حصل الفراغ من طبع هذه الرسالة الخامس عشر من شهر رجب المرجب
 سنة ١٣٦٩ من هجرة النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

(١) وثيقة - والتصحيح من الاغانى ج ٦ ص ٢٨ (٢) النمرى - والتصحيح
 من الاغانى ج ٦ ص ٢١ ونبرها (٢) ومن - والتصحيح من الاغانى ج ٦
 ص ٢١ ونبرها .

فهرست

٦. كتاب السماع (تصحیح دکتر نصر الله پورجوادی) ١
٧. آداب الصُّحبة و حسن العشرة (تصحیح م. ی. قسطنط) ٣١
٨. مناهج العارفين (تصحیح ابنان كولبرگ) ١٣٣
٩. كتاب نسيم الارواح (به كوشش دکتر احمد طاهري عراقی) ١٥٩
١٠. كتاب كلام الشافعي في التصوّف (تصحیح دکتر احمد طاهري عراقی) ١٧١
١١. كتاب الفتوة (تصحیح دکتر سليمان أنش) ٢٠٧
١٢. الملامتية والصوفية و اهل الفتوة (تصحیح دکتر ابوالملاء عفيفی) ٣٣٥
١٣. رسالة و مسئلة صفات الذاكرين و المتفكرين (تصحیح ابو محفوظ الكریم المعصومی) ٤٢١
١٤. المقدمة في التصوف و حقيقته (تصحیح دکتر حسين امين) ٤٥٧
١٥. كتاب الأربعين في التصوف ٥٣٣